

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی نو

فرهنگ آریان

فارسی- هندی، انگلیسی، اردو

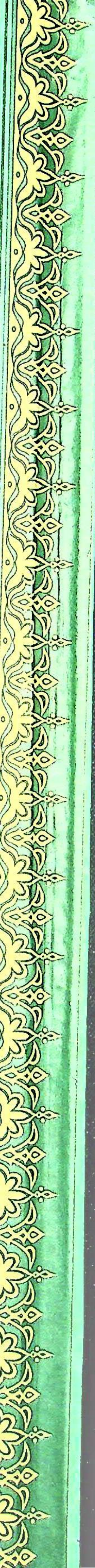
دفتر سوم
ج - خ

شورای مؤلفان و ویراستاران
مجیب رضوی، راوندر گارگیش، گوبند پرساد
عبدالرّشید، مدوکر تیواری

مدیر و سرویراستار
چندر شیکهر



الهدی



بسم اللہ الرحمن الرحیم

فرهنگ آریان

فارسی ـ هندی، انگلیسی، اردو

جلد سوّم

ج - خ

مدیر و سرویراستار

چندر شیکهر

شورای مؤلّفان و ویراستاران

مجیب رضوی **راوِنْدَر گارگیش**

گوبِنْد پَرْساد **عبدالرّشید** **مَدُوکر تیواری**

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

....

فرهنگ آریان

فارسی ـ انگلیسی، هندی، اردو

جلد سوّم: ج ـ خ

....

مدیر و ویراستار
چندر شیکهر

شورای مؤلّفان و ویراستاران

مجیب رضوی **راوِنْدَر گارگیش**

گوبِنْد پَرْساد **عبدالرّشید** **مَدُوکر تیواری**



حروفچینی و صفحه‌آرایی: اکرم پرویز

طرّاحی جلد: عایشه فوزیه

چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ مهرماه ۱۳۹۰ هـ ش/اکتبر ۲۰۱۱ م

چاپ و صحّافی: الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.

شابک: ۴-۳۲۰-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸



نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلَک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

ichdelhi@gmail.com
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

حرف اوّل

سرزمین باستانی ایران و هند مهد تمدّن‌ها و فرهنگ‌های ارزشمندی است که هر کدام‌شان می‌توانند بسیاری از انسان‌های تشنهٔ معنویّت را سیراب کنند. با هر کتاب ستاره‌ای در آسمان این سرزمین درخشیدن می‌گیرد و هر فرهنگ کهکشانی از نور را در جان و دل انسان‌ها درخشان می‌کند. فرهنگ‌های مشترک زبان صمیمیّت و فهم بیشتر انسان‌ها نیز هست. میراث مشترک گران‌قدر ایران و هند آن‌قدر در دل خود ستارگان درخشان دارد که شاید درخشان‌ترین جای این منظومهٔ شمسی کرهٔ خاکی همین‌جا باشد.

چاپ فرهنگ چهارزبانه سال‌هاست که در مرکز تحقیقات فارسی رایزنی به‌عنوان یک پژوهش جدّی دنبال می‌شود و پیش از این نیز دفترهایی از این فرهنگ و البتّه با اختصار بیشتر منتشر شد، امّا این فرهنگ به‌شهادت اهل فرهنگ و فرهنگ‌نامه و خبرگان این علم گویا چیزی تازه است و حرفی نو برای گفتن دارد و می‌تواند داشته باشد. در سرسخن جلد نخست، حرفهایی دربارهٔ این فرهنگ و فرهنگ‌نامه‌نویسی نوشته آمد و اینک به‌قدر حوصلهٔ این دفتر، تنها اجازه می‌خواهم به‌درودی و سپاسی اکتفا کنم و خدای را شاکر باشم که اینک از پس دو سال بار دیگر شاهد چاپ دفتری دیگر از این فرهنگ مفید و ارزشمند هستیم.

اینک که سومین دفتر از فرهنگ بزرگ چهارزبانهٔ آریان منتشر می‌شود وظیفهٔ خود می‌دانم تا به‌نوبهٔ خود از دست اندرکاران کوشا و پرتلاش این فرهنگ بخصوص از پروفسور چندر شیکهر و یکایک همکارانشان به‌خاطر دقّت و حوصلهٔ زایدالوصفشان تشکّر کنم و از مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی آقای دکتر علی‌رضا قزوه نیز به‌خاطر توجّهٔ ویژه‌شان به‌مقولهٔ فرهنگ و پژوهش فرهنگی سپاسگزار باشم. بی‌گمان درآینده‌ای نزدیک شاهد چاپ فرهنگ‌های کوچکتر و کاربردی‌تر نیز خواهیم بود، تا از این دریچه انوار آشنایی و دوستی به‌جان تشنگان معرفت ریخته شود.

با سپاس

دکتر کریم نجفی برزگر

رایزن فرهنگی ج.ا.ایران در دهلی‌نو

با کلماتی از جنس نور

فرهنگ‌ها می‌آیند تا ما را به‌خود بازگردانند. در اندرونی برخی واژگان که قدم بگذاری حسّی مشترک به‌تو می‌گوید کلمات با هم خویشاوند بودند و در آغاز کلمه بود و کلمه از خدا بود. فرهنگ‌ها نوشته می‌شوند تا فرهنگ‌ها را بالا ببرند. چه «آب» و چه «پانی» و چه «واتر» اینها همه زلالی را در خود دارند و مهمّ آن است که تشنگی را رفع کند، چهره‌ای را بشوید، با آن وضویی بگیریم و چونان سعدی آن بزرگ شاعر انسانیّت بر لب جوی بنشینیم و گذر عمر را تماشا کنیم، یا چون مولانای بلخی رومی، آب دریا را به‌قدر تشنگی بچشیم. فرهنگ‌ها می‌آیند تا بشریّت را سیراب کنند. آنها همه از زلالی آب می‌گویند و الفبایشان الفبای مهربانی است. می‌آیند تا انسان‌ها بیشتر همدیگر را بفهمند. اگرچه در گسترهٔ تاریخ و با گذر زمان، انسان‌ها به‌جای آن که به‌هم نزدیک شوند از هم فاصله می‌گیرند و انبوهی واژه‌ها انسان را گاه دچار سرسام و نسیان می‌کند و هرچه فرهنگ‌نامه‌ها بزرگتر می‌شود، انسان‌ها حتّی از هم دورتر می‌شوند و برای همین باید کاری کرد.

روزی واژگان به‌تمامی، اهورایی بودند و کم کم واژگان اهریمنی نیز آمدند و تلفیق نور و تاریکی و ترکیب واژگان با هم، چه فراوان نثر و نظم را که پراکند و چه بسیار دیوان و دفتر را که شیرازه بست. اینک دوباره باید به‌واژگان اهورایی بازگشت. به‌واژگانی که پاک‌اند و مقدّس‌اند و از آسمان آمده‌اند.

باید به‌فرهنگ زلالی و به‌آب بازگشت. به‌الفبای مهربانی. به‌بابا آب داد و به‌سادگی. باید یکدیگر را فهمید. خنده را و گریه را با هر زبان که بگویی خنده است و گریه است. لبخند زبان تکلّم تمام انسان‌هایی است که دلی مهربان دارند و لبخند و شادی و غم را می‌توان بدون کلمات حسّ کرد و فهمید که تمام مردم جهان با یک کلمه لبخند می‌زنند و به‌یک گونه می‌خندند و می‌گریند.

فرهنگ‌ها باید ما را با هم آشتی بدهند. خصوصاً در این دنیای وانفسای غربت که لبخندها کم کم مصنوعی شده‌اند و هر روز بیشتر از پیش از گوشهٔ لب‌ها پاک می‌شوند. فرهنگ‌ها باید دست ما را در دست یکدیگر بگذارند و ما را با هم مهربان‌تر از پیش کنند که

ما همه فرزندان آن بزرگمرد غریب - آدم علیه‌السّلام - هستیم و مادری به‌نام حوّا داشته‌ایم که گیسوانش عطر شکوفه‌های فروردین است و اردیبهشت همان آدم است، پدری که بوی سیب و گندم می‌دهد و از بهشت خدا با وسوسه‌ای بیرون آمد و ده ماه دیگر سال، ماییم. باشد که دیگر بار آن دو ماه پر تلألو فرزندانشان را در بهشت، در زیر درختی به‌بلندی آسمان گرد هم آورند و با کلماتی از جنس شکوفه و گل با ما سخن بگویند و بگویند ای فرزندانم! چقدر با هم بودن خوب است و چقدر مهربانی خوب است و بگویند که چقدر دلمان برای یکایک شما تنگ شده بود. آن روز بزرگ تمام انسان‌ها حرف یکدیگر را خواهند فهمید.

در آغاز کلمه بود و در پایان نیز کلمه است و کلمه از خداست و ما همه از خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم.

مبارک است جلد سوم این فرهنگ و مبارک‌تر شمایید که در این فرهنگ به‌دنبال کلماتی از جنس نور و مهربانی می‌گردید.

مبارک است این فرهنگ و مبارک‌تر همّت یاران همدلی که در هیأت مؤلّفان این فرهنگ گرد هم آمده‌اند تا کاری کنند کارستان و پلی باشند برای عبور دل‌های عاشق.

مبارک است این دفتر و مبارک‌تر کلماتی است که از پی می‌آیند.

علی رضا قزوه

مدیر مرکز تحقیقات زبان فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مهرماه ۱۳۹۰

پیشگفتار

خدای را شاکریم که با کوشش و تلاش همکاران، جلد سوم فرهنگ آریان، در بردارندهٔ واژه‌های (ج - خ) را تقدیم حضور دوستان و علاقه‌مندان می‌کنیم. امید آن‌که اهل دانش و علم و فرهنگ از این کتاب بخوبی استفاده کنند.

طرح کار ما در این فرهنگ همان شیوهٔ دفتر پیشین است و آن را در پیشگفتار دفتر نخست با حوصلهٔ بیشتری توضیح داده‌ایم و بازگویی دیگر بار آن شاید چندان بایسته نباشد. البتّه در حین کار جلد در دست فرهنگ معاصر کیمیا (فارسی- انگلیسی) به‌ما رسید. برخی معنی‌های نوین که در آن بود در مداخل اضافه شد تا کار به‌روزتر گردد. همین‌قدر بگوییم که هیأت مؤلّفان این فرهنگ که به‌لطف جناب آقای کریم نجفی رایزن محترم و آقای علی‌رضا قزوه برای جلسهٔ رونمایی مجلّد دوم این از فرهنگ از ایران عزیز دیدن کردند و از نهادهایی علمی بویژه از فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ایران دیدار کردند و در طی ملاقات‌ها اطّلاعات بیشتری در زمینهٔ فرهنگ‌نگاری به‌دست آوردند و با کمک گرفتن از تجربیات نوین فرهنگ‌نویسی و بخصوص تجربیات استادان ایرانی تلاش شده است تا با انتخاب کلمات پرکاربرد و ضروری، فرهنگ چهارزبانه‌ای را به‌علاقه‌مندان فرهنگ و علوم و مترجمان و دانشجویان و محقّقان ارائه کند و امید است که از عهدهٔ این کار برآمده باشیم.

همین‌قدر بگوییم که نظرات و آراء ارزشمند استادان صاحب نام و فرهیختگان ایران و هند که با فرهنگ و فرهنگ‌نامه‌نویسی سروکار دارند اشتیاق ما را برای ادامهٔ این کار دوچندان کرده است و تشویق‌های آنان چراغ راه ما در ادامهٔ این راه نه چندان سهل و پرپیچ و خم بوده است. امید است که با دعای خیر این فرزانگان هرچه زودتر شما را به‌سرانجامی خوش نوید دهیم.

استاد دکتر علی اشرف صادقی و دکتر علی رواقی و دکتر رضا مصطفوی سبزواری و دکتر نامور سنگ (استاد ممتاز دانشگاه نهرو) و دکتر شیام منوهر پاندی (استاد اسبق دانشگاه لندن) و دیگر فرهیختگان را از صمیم قلب درود می‌فرستیم و محبّت‌های بی‌دریغ‌شان را از یاد نخواهیم برد. امید است تا دیگر استادان ارجمند نیز در کنار تشویق‌ها و حمایت‌های معنوی، اشکالات و اشتباه‌های ما را نیز بازگو کنند که بی‌گمان آن را با محبّتی بیشتر و به‌دیدهٔ منّت خواهیم پذیرفت.

همین‌جا دیگر بار از زحمات رایزن سابق آقای مرتضی شفیعی شکیب که جلد نخست این فرهنگ در دورهٔ رایزنی ایشان به‌چاپ رسید نهایت سپاس را داریم و نیز از رایزن فرهنگی فعلی آقای دکتر کریم نجفی برزگر به‌خاطر زحماتشان در تکمیل و فرجام این کار سپاسگزاریم. همچنین تلاش‌های دلگرم کنندهٔ مدیر مرکز تحقیقات فارسی آقای دکتر علی‌رضا قزوه را نیز از یاد نمی بریم.

از همکاران ارجمندم در هیأت مؤلّفان بخصوص از دکتر مجیب رضوی که در این کار ارزشمند همواره راهنمای ما بوده‌اند از صمیم قلب تشکّر می‌کنم. امید است در فرصت باقی‌مانده بتوانیم با دقّت و سرعت دفترهای بعدی را نیز در دسترس دوستداران این فرهنگ قرار دهیم. و سرانجام آن‌که آرزوی ما و هدف از تألیف این دفتر گره خوردن دست‌های دوستی بین دو ملّت ایران و هند است. دو ملّت رشید و بزرگ، با فرهنگی اصیل و دوستی‌هایی که ریشه در تاریخ چندین هزار ساله دارد. پس دعا کنیم برای محکم شدن این پیوند استوار و دعا کنیم برای اتحاد و دوستی تمام خلق های جهان.

آمین

چندر شیکهر

مدیر شورای مؤلّفان و سر ویراستار

نشانه های اختصاری

نشانه‌ها	فارسی
آرا.	آرامی
آلم.	آلمانی
آم.	آمار
استه.	استهزا
اِ.	اسم
اِآ.	اسم آلت
اتـ.	اتباع (مهمل)
اِخ.	اسم خاص
ار.	ارمنی
اسپا.	اسپانیایی
است.	اوستایی
استف.	استفهام
اِشـ.	اشاره (اسم، ضمیر)
اصت.	اسم صوت
اصف.	اصفهانی
اضـ.	اضافه
افا.	اسم فاعل
افع.	اسم فعل
افغ.	افغانی
امر.	اسم مرکب
اِمص.	اسم مصدر
اِمصغ.	اسم مصغر
اِمع.	اسم معنی
اِمف.	اسم مفعول
اِمکـ.	اسم مکان
انگ.	انگلیسی
ایبا.	ایرانی باستان
ایتا.	ایتالیائی
ب. هـ.	به همین قیاس
پاز.	پازند
پب.	پارسی باستان
پسـ.	پسوند
پشـ.	پیشوند
پشفـ.	پیشوندفعل
پ. م.	پیش (قبل) از میلاد
پهـ.	پهلوی
تثـ.	تثنیه
تر.	ترکی
ج.	جمع
جِ.	جمعِ
جج.	جمع الجمع
جعـ.	جعلی
حا.	حال
حامص.	حاصل مصدر
حر.	حرف
حر. ربـ.	حرف ربط
خم.	مرخم
دسـ.	دستور
دعا.	عبارت دعائیه
ربـ.	ربط (حرف)
رسـ.	روسی
رک.(تـ)	رجوع کنید
ر. فعـ.	ریشه فعل
زا.	زاید
زما.	زمان
س.	سطر
سر.	سریانی
سغـ.	سغدی
سنـ.	سنسکریت
ص.	صفت (در مورد دستور)
ص تفض.	صفت تفضیلی
ص شغل.	صفت شغلی
ص فا.	صفت فاعلی
ص لیا.	صفت لیاقت
ص مر.	صفت مرکب
ص مف.	صفت مفعولی
ص نسب.	صفت نسبی
صت.	صوت
ضر.	صرف (تصریف)
ضح.	توضیح
ضمـ.	ضمیر
طبر.	طبری (زبان)
ظ.	ظاهراً
ع.	عربی

نشانه‌ها	فارسی
عبر.	عبری
عدد	عدد
عدد.اصلی	عدد. اصلی
عدد. تر.	عدد. ترتیبی
ف.	فارسی
فر.	فرانسوی
فره.	فرهنگستان
فریز.	فریزندی (لهجه)
فع.	فعل
فع. امر	فعل امر
ق.	قید (دستوری)
قب.	مقلوب
قر.	قرن
قز.	قزوینی (لهجه)
قس.	قیاس کنید
قم.	قبل از میلاد
ق‌مر.	قید مرکب
ک.	کیلوگرام
کر.	کردی
گیل.	گیلکی (لهجه)
ل.	لازم (فعل)
لا.	لاتینی
لظ.	تلفظ
م.	متعدی(فعل)
م.	متر
م۲.	متر مربع
م۳.	متر مکعب
م. (پس ازعدد)	میلادی، مسیحی
ماز.	مازندرانی (لهجه)
مان.	مانوی (زبان)
متر.	مترک (ترکی شده)
محر.	محرف
مخف.	مخفف
مر.	مرکب
مز.	مزیدعلیه
مص.	مصدر

نشانه‌ها	فارسی
مص خم.	مصدرمرخم
مص ل.	مصدرلازم
مص م.	مصدرمتعدی
مصح.	مصحف
مصغ.	مصغر
مع.	معنی (اسم)
معا.	معانی (علم)
معر.	معرب
مغ.	مغولی
م.ف.	(به) مادهٔ فوق رجوع شود
مفر.	مفرس (فارسی شده)
مق.	مقابل
مقت.	مقتول
مک.	مکان (اسم)
م م	*میلی متر
م م۲	میلی مترمربع
مو.	موصول (دستوری)
می.	میان وند
نث.	مونث
نسب.	نسبت (اسم یا صفت منسوب)
نمر.	نمره (شماره)
و.	ولادت، تولد
ه.ش.	هجری شمسی
ه.ق.	هجری قمری
هلن.	هلندی (زبان)
ه.م.	(به) همین ماده رجوع شود
همع.	همهٔ معانی
هند.	هندی (زبان)
یو.	یونانی
ــ	تکرار ماده اصلی
ــِ	تکرار ماده اصلی بصورت اضافه
ــٔ	تکرار ماده اصلی مختوم به ـــ غیر ملفوظ بصورت اضافه
:	بعنوان مثال
=	مساوی
*	مثلاً

संकेताक्षर सूची

संक्षिप्त रूप	हिंदी
अंत्या.	अंत्यानुप्रास(तुक)
अंध.	अंधविश्वास
अतिश.	अतिशयोक्ति
अर्थ वि.	अर्थ विज्ञान
अर्थ शा.	अर्थशास्त्र
अपधर्म.	अपधर्मशास्त्र
अप भा.	अपभाषा
अप्र.	अप्रचलित
अलं.	अलंकारशास्त्र
अशि.	अशिष्ट/ग्रामीण
अशु.व.	अशुद्ध वर्तनी
अश्ल.	अश्लील
आ.बो.	आम बोली
आचा.शा.	आचारशास्त्र
आधु.	आधुनिक/प्रचलित
इ.	इस्लामी
इ.धर्म.	इस्लामी धर्मशास्त्रानुसार
इ.न्याय.	इस्लामी न्यायशास्त्र
इति.	इतिहास
इलै.	इलैक्ट्रॉनिक्स
ई.	ईस्वी
ई.पूर्व	ईसा पूर्व
उच्चा.	उच्चारण
उद्यो.	उद्योग
क.छ.	कपड़ा छपाई
काव्य.	काव्यशास्त्र
कु.टी.	कुरआन टीका
कु.पाठ	कुरआन का शुद्ध एवं सस्वर पाठ
कृ.वि.	कृषि विज्ञान
ख.वि.	खगोल विज्ञान
खेल.	खेलकूद
ग.ज्यो.	गणित-ज्योतिष/फलित ज्योतिष
गणि.	गणित
चाँद्र हि.	चाँद्र हिजरी पद्धति
चिकि.	चिकित्सा विज्ञान
चित्र.	चित्रकला
छंद.	छंदशास्त्र(पिंगल)
जादू.	जादूगरी
जिल्द.	जिल्दसाज़ी
जीव.	जीव विज्ञान

संक्षिप्त रूप	हिंदी
ज्या.	ज्यामिति(रेखागणित)
तर्क.	तर्कशास्त्र
त्रिकोण.	त्रिकोणमिति
दर्शन.	दर्शनशास्त्र
ध.सि.	धर्म सिद्धांत
धातु.	धातु विज्ञान
नव.नि.	नव निर्मित शब्द
नाटक	नाटक
निर.	निरर्थक
न्या.	न्यायिक
पंचांग	पंचांग
पच्ची.	पच्चीकारी
पारि.	पारिभाषिक
पु.	पुरातन
पुरा.	पुरातत्व
प्रकाश.	प्रकाशिकी
प्रकृति.	प्रकृति विज्ञान
प्रशा.	प्रशासनिक
प्राणी.	प्राणी विज्ञान
बढ़ई.	बढ़ईगीरी
बीज.	बीज गणित
बैं.	बैंकिंग
भा.वि.	भाषा विज्ञान
भू.	भूगोल
भूगर्भ.	भूगर्भ विज्ञान
भौ.	भौतिकी
मंगल.	मंगलवाची
मनो.	मनोविज्ञान
मानव.	मानव विज्ञान
मीमां.	मीमांसा/तत्वमीमांसा
मुद्रण.	मुद्रणकला
मूर्ति.	मूर्तिकला
मौ.वि.	मौसम विज्ञान
यां.	यांत्रिकी
रा.	राजगीरी
रसा.वि.	रसायन विज्ञान
रसा.शा.	रसायनशास्त्र
राज.	राजनीति
रूप वि.	रूप विज्ञान
लघु चित्र.	लघु चित्रकारी

संक्षिप्त रूप	हिंदी
ला.	लाक्षणिक
लेखा	लेखा
लेखा शा.	लेखाशास्त्र
लो.सं.	लोक संस्कृति
वन.	वनस्पति विज्ञान
वर्णन.	वर्णन-पटुता(वाग्मिता)
वाणि.	वाणिज्य
विद्यु.	विद्युत
विधि.	विधिक
विप.	विपर्यय
विर.	विरल
वैमा.	वैमानिकी
व्यंग्य.	व्यंग्यात्मक
व्या.	व्याकरण
व्यु.	व्युत्पत्ति विज्ञान
शरीर क्रि.वि.	शरीर क्रिया विज्ञान
शरीर र.वि.	शरीर रचना विज्ञान
शल्य.	शल्यशास्त्र
संगीत.	संगीत शास्त्र
सड़क नि.	सड़क निर्माण
समाज.	समाजशास्त्र

संक्षिप्त रूप	हिंदी
सांख्य.	सांख्यिकी
सा.	साहित्य
सादृ.	सादृश्य
सिने.वि.	सिने विज्ञान
सिला.	सिलाई
सुले.	सुलेखन
सूफ़ी.	सूफ़ीवाद
सैन्य.	सैन्य संबंधी
सौ.हि.	सौर हिजरी पद्धति
स्था.	स्थापत्य
हिं.	हिंदी (हिंदुस्तानी, हिंदुस्तान में प्रचलित भावार्थ
ह.	हदीस
हि.	हिजरी
~	मूल शब्द की पुनरावृत्ति
~	इज़ाफ़त के साथ मूल शब्द की पुनरावृत्ति
~	हम्ज़े के साथ मूल शब्द की पुनरावृत्ति
=	बराबर
:	जैसे
→	देखिए
*	उदाहरणार्थ

List of Abbreviations

Abbrev.	English
A.D.	Annodomni
Acc.	Account
Acco.	Accountancy
Adm.	Administrative
Aeron.	Aeronautics
Agri.	Agriculture
Alch.	Alchemy
Alg.	Algebra
Anal.	Analogical
Anat.	Anatomy
Anthro.	Anthropology
arch.	Archaic
Arch.	Architecture
Archaeol.	Archaeology
Astrol.	Astrology
Astron.	Astronomy
B.B.	Book Binding
B.C.	Before Christ
Bank.	Banking
Ben.	Benedictory
Bio.	Biology
Bot.	Botany
Cal.	Calendar
Call.	Calligraphy
Carp.	Carpentry
Chem.	Chemistry
Cine.	Cinematography
Cl.Pr.	Cloth Printing
Colloq.	Colloquial
Com.	Commerce
dr.	Drama
Econ.	Economic, Economics
Elect.	Electricity
Electro.	Electronics
Eth.	Ethics
Etym.	Etymology
Folk Cul.	Folk Culture
Geog.	Geography
Geol.	Geology
Geom.	Geometry
gram.	Grammar
H.	Hejira
H.Lunar	Hejira (Lunar Calendar)
H.Solar	Hejira (Solar Calendar)
Hadi.	Hadith
Here.	Heresiography
Hind.	Hindi/Hindustani
Hist.	History
hyper.	Hyperbole
In.W.	Inlaid Work
Indust.	Industry
Is.	Islamic
Is.Rel.Juris.	Islamic Religious Jurisprudence
Is.Rel.Laws	Islamic Religious Laws
Judic.	Judicial
Leg.	Legal
Ling.	Linguistics
Lit.	Literature
Log.	Logic
Mag.	Magic
Mas.	Masonry
Maths.	Mathematics
Mean.	Meaningless
Mech.	Mechanics
Medi.	Medicine
met.	Metaphorical
Meta.	Metaphysics
Metal.	Metallurgy
Meteor.	Meteorology
Mil.	Military
Mini.	Miniature
Missp.	Misspelt
Mod.	Modern/current
Morph.	Morphology
Mus.	Music
Mys.	Mysticism
n.u.	Not in use
Nat.Sci.	Natural Science
Neol.	Neologism
Obs.	Obscene
Opt.	Optics
Orat.	Oratory
Paint.	Painting
Philos.	Philosophy
Phys.	Physics
Physiol.	Physiology
Poet.	Poetics
Poli.	Politics
Pr.Rel.	Principles of Religion
Print.	Printing
Pronun.	Pronunciation
Pros.	Prosody
Psycho.	Psychology
Qur.Comm.	Quranic Commentary
R.	Rare
Rec.Qur.	Art of Recitation of Quran

Abbrev.	*English*
Rev.	Reversed
Rhet.	Rhetorics
rhy.	Rhyme
Road	Road construction
Sat.	Satire
Sculp.	Sculpture
Sem.	Semantics
slg.	Slang
Sociol.	Sociology
Spo.	Sports
Stat.	Statistics
Super.	Superstition
Surg.	Surgery
Tail.	Tailoring

Abbrev.	*English*
Tech.	Technical
Trigon.	Trigonometry
Vul.	Vulgar
Zoo.	Zoology
:	For example
=	Equal to
~	Repetition of main entry
→	See
~ٔ	Repetition of main entry with 'Hamza'
~ِ	Repetition of main entry with genitive marker
*	For example

اردو مخففات

مخفف	اردو
آثار.	آثاریات
اخلاق.	اخلاقیات
ادب.	ادب
ارض.	ارضیات
اس.	اسلامی
اشت.	اشتقاقیات، علم اشتقاق
اص.	اصول فقہ
اصط.	اصطلاحاً
اغ.	اغراق
الج.	الجبرا
الحاد	الحاد
الک.	الکیمیا
بچ.	بچوں سے متعلق
بر.	برق
برق.	برقیات
بڑ.	بڑھئی کا کام
بشر.	بشریات
بصر.	بصریات
بے.	بے معنی
بیان.	علم بیان
بینک.	بینکاری
تا.	تاریخ
تج.	تجوید
تجا.	تجارت
تشر.	تشریح الاعضاء
تص.	تصوف
تصح.	تصحیف شدہ، غلط ہجے کیا ہوا
تفس.	تفسیر (قرآن)
تق.	تقویم
تل.	تلفظ
توہم.	توہم پرستی
جد.	جدید
جرا.	جراحی
جغ.	جغرافیہ

مخفف	اردو
جلد.	جلد سازی
جیو.	جیومیٹری
چھپا.	چھپائی (کپڑے کی)
حد.	حدیث
حسا.	حسابداری
حیا.	حیاتیات
حیوا.	حیوانیات
خط.	خطاطی
خطا.	خطابت
دعا.	کلمۂ دعائیہ
ڈرا.	ڈراما
راج.	راج گیری
روز.	روزمرہ
ریا.	ریاضی
زرا.	زراعت
سر.	سرکاری
سڑک.	سڑک بنانا
سلا.	سلائی
سیا.	سیاسیات
سینما.	سینماٹوگرافی
شرع.	شرعیات
شعبدہ.	شعبدہ بازی
شعر.	شعریات
شمار.	شماریات
صر.	صرف
صن.	صنعت
ط.	طنز
طب.	طب
طبا.	طباعت
طیر.	طیرانیات
عا.	عام بول چال
عدا.	عدالتی
عر.	عروض
عس.	عسکری

Abbrev.	*English*
Rev.	Reversed
Rhet.	Rhetorics
rhy.	Rhyme
Road	Road construction
Sat.	Satire
Sculp.	Sculpture
Sem.	Semantics
slg.	Slang
Sociol.	Sociology
Spo.	Sports
Stat.	Statistics
Super.	Superstition
Surg.	Surgery
Tail.	Tailoring
Tech.	Technical
Trigon.	Trigonometry
Vul.	Vulgar
Zoo.	Zoology
:	For example
=	Equal to
~	Repetition of main entry
→	See
~ٔ	Repetition of main entry with 'Hamza'
~ِ	Repetition of main entry with genitive marker
*	For example

اردو مخففات

مخفف	اردو	مخفف	اردو
آثار.	آثاریات	جلد.	جلدسازی
اخلاق.	اخلاقیات	جیو.	جیومیٹری
ادب.	ادب	چھپا.	چھپائی (کپڑے کی)
ارض.	ارضیات	حد.	حدیث
اس.	اسلامی	حسا.	حسابداری
اشت.	اشتقاقیات، علم اشتقاق	حیا.	حیاتیات
اص.	اصول فقہ	حیوا.	حیوانیات
اصط.	اصطلاحاً	خط.	خطاطی
اغ.	اغراق	خطا.	خطابت
الج.	الجبرا	دعا.	کلمۂ دعائیہ
الحاد	الحاد	ڈرا.	ڈراما
الک.	الکیمیا	راج.	راج گیری
بچ.	بچوں سے متعلق	روز.	روزمرہ
بر.	برق	ریا.	ریاضی
برق.	برقیات	زرا.	زراعت
بڑ.	بڑھئی کا کام	سر.	سرکاری
بشر.	بشریات	سڑک.	سڑک بنانا
بصر.	بصریات	سلا.	سلائی
بے.	بے معنی	سیا.	سیاسیات
بیان.	علم بیان	سینما.	سینماٹوگرافی
بینک.	بینکاری	شرع.	شرعیات
تا.	تاریخ	شعبدہ.	شعبدہ بازی
تج.	تجوید	شعر.	شعریات
تجا.	تجارت	شمار.	شماریات
تشر.	تشریح الاعضاء	صر.	صرف
تص.	تصوف	صن.	صنعت
تصح.	تصحیف شدہ، غلط ہجے کیا ہوا	ط.	طنز
تفس.	تفسیر (قرآن)	طب.	طب
تق.	تقویم	طبا.	طباعت
تل.	تلفظ	طیر.	طیرانیات
توہم.	توہم پرستی	عا.	عام بول چال
جد.	جدید	عدا.	عدالتی
جرا.	جراحی	ع.	عروض
جغ.	جغرافیہ	عس.	عسکری

مخفف	اردو
عم.	عامیانہ بولی
عمرا.	عمرانیات
غفص.	غیرفصیح
غم.	غیر مستعمل
ف.	فقہ
فح.	فحش
فز.	فزکس
فل.	فلسفہ
فلز.	فلزیات
فلک.	فلکیات
فن.	فن تعمیر
قا.	قافیہ
قانو.	قانونی
قد.	قدیم
ق.م.	قبل مسیح
قوا.	قواعد
قیا.	قیاسی
کم.	کم استعمال
کنا.	کنایہ
کیم.	کیمیا
کھاتہ	کھاتہ
کھیل.	کھیل کود
لسا.	لسانیات
لوک.	لوک روایت
مابعد.	مابعدالطبیعیات
مث.	مثلثیات
مجس.	مجسمہ سازی

مخفف	اردو
مخت.	مختصرنقاشی
مرصع.	مرصع کاری
مصو.	مصوری
مع.	معنیات
معا.	معاشی، معاشیات
مق.	مقلوب
من.	منطق
مو.	موسیقی
موسم.	موسمیات
میکا.	میکانیات
نبا.	نباتیات
نج.	علم نجوم
نفس.	نفسیات
نو.	نوالفاظ سازی
ھ.	ھجری
ھ.ش.	ھجری شمسی
ھ.ق.	ھجری قمری
ہند.	ہندوستانی زبان
ھے.	علم ھیئت
~	اصل لفظ کی تکرار
~ِ	اضافت زیر کے ساتھ اصل لفظ کی تکرار
~ٔ	اضافت ہمزہ کے ساتھ اصل لفظ کی تکرار
←	دیکھیے
:	مثلاً، مثال کے طور پر
=	برابر، مساوی
*	مثلاً

ध्वनि संकेताक्षर सूची

ʼ ء (همزه، نظیر همزهٔ آخر کلمات عربی: ابتلاء (عربی) ebtelāʼ بمعنی آزمودن و گرفتاری

ʼʼ آ (الف ممدود در خطوطی که حرکات داخل حروف نیست): آدینگ (پارتی) dyng بمعنی آیینه

a اَ (فتحه یا زبر): ابر (فارسی) abr

ā آ (الف ممدود): آباد (فارسی) ābād

à آ (در بینی تلفظ شود): آخنه (اوستایی) àxna بمعنی لگام

á ا (نوعی فتحه در بعض لهجه‌ها): ببر (کابلی) bábar بمعنی ببر

ä (نظیر a در man انگلیسی): بد (گیلکی) بمعنی بد bäd

o اُ (ضمه یا پیش): استاد (فارسی) ostād

ṓ (ضمهٔ اشباع شده، همزهٔ مضموم کشیده، واو مجهول): ایوم (اوستایی) ōyūm بمعنی یک

ö ا (o نظیر oe در soeur فرانسوی): او (سمنایی) بمعنی آب öw

u او (کوتاه): دو (فریزندی) بمعنی دوغ du

ū او (کشیده)، واو معروف: رو (گیلکی rū و فریزندی) بمعنی روی

ü او (دارای صوتی بین u و ou فرانسوی، معادل ü آلمانی): کوزه (فریزندی kūzä ویرنی) بمعنی کوزه

e اِ (کسره، زیر): emrūz امروز (فارسی)

ḙ (کسره) یا همزه‌ای مکسور نظیر e در devant فرانسوی): اِرش r̥š (اوستایی) بمعنی راست

ē اِ (کشیده)، یای مجهول: خش xvēš (پهلوی) بمعنی خویش

i ای (کوتاه): مهی mahi (گیلکی) بمعنی ماهی

ī ای (کشیده)، یای معروف: شیر šīr (فارسی) بمعنی لبن

b ب: بار bār (فارسی)

p پ: پر por (فارسی)

t ت: تاب tāb (فارسی)

θ ث (مانند ث عربی و th انگلیسی): ثرئتونه θraētaona (اوستایی)، فریدون

ǰ ج: برنج berenǰ (فارسی)

č چ: چوب čūb (فارسی)

ḥ ح: حال (عربی) بمعنی ḥāl وضع و چگونگی

x خ: تخت taxt (فارسی)

d د: دود dūd (فارسی)

δ ذ: (مانند ذ عربی و dh انگلیسی): پوخذه puxδa (اوستایی) بمعنی پنجم

r ر: راز rāz (فارسی)

z ز: زار zār (فارسی)

ž ژ: باژ bāž (فارسی)

s س: سال sāl (فارسی)

ç س (نظیر c فرانسوی): çakyamuni ساکیامونی (سنسکریت)، نام بودا

š ش: شال šāl فارسی

ṣ ص (نظیر ص عربی): صبر ṣabr (عربی) بمعنی شکیبایی

ḍ ض (نظیر ض عربی): ضلال ḍalāl (عربی) بمعنی گمراهی

ṭ ط (نظیر ط عربی): طبل ṭabl (عربی) بمعنی دهل

ẓ ظ (نظیر ظ عربی): ظلم ẓolm (عربی) بمعنی ستم

á ع (نظیر ع عربی): عین áyn (عربی) بمعنی چشم

γ غ (نظیر غ عربی): غلام γolām (عربی) بمعنی پسر، بنده

f ف: برف barf (فارسی)

γ ق: (نظیر ق عربی): قاطر qātér (شهمیر زادی) بمعنی استر

k ک: کار kār (فارسی)

g گ: گور gūr (فارسی)

l ل: لال lāl (فارسی)

m م: مادر mādar (فارسی)

n ن: نام nām (فارسی)

v و: وام vām (فارسی)

'h ه (ه ملفوظ): راه rāh (فارسی)

y ی (یای اول و یای مشدد): یار yār (فارسی)

aw او (دوصوتی، تلفظ قدیم): مو maw (فارسی)

ow او (دو صوتی، تلفظ جدید): مو mow (فارسی)

ay ای (دو صوتی، تلفظ قدیم): می may (فارسی)

ey ای (دو صوتی، تلفظ جدید): می mey (فارسی)

Note:

(i) Grammatical categories used in this dictionary reflect Persian usages and forms.

(ii) Suitable equivalents from common usages have been drawn from Hindi, Hindustani and Urdu keeping in view the pan-Indian nature of Hindi.

(iii) Phonetic symbols of the *Farhang-e-Mo'īn* have been adopted due to their simplicity and widespread usage.

ج

ج ज ǰ (حر.)
यह फ़ारसी वर्णमाला का छठा वर्ण है। यह व्यंजन है और 'ابجد' के अनुसार तीसरा वर्ण है। इसका संख्यामान तीन है। इसका नाम 'जीम' है। इसे निम्नलिखित रूपों में लिखा जाता है।*
It is the sixth letter of the Persian alphabet. It is a consonant and is the third letter of 'ابجد'. Numerically its value is three. It is called ǰīm. Its orthographic forms are the following:*
یہ فارسی حروف تہجی کا چھٹا مصمتہ ہے اور 'ابجد' کے لحاظ سے تیسرا حرف ہے۔ 'حساب جمل' میں اس کے تین عدد ہیں۔ اس کا نام 'جیم' ہے۔ اس کو مندرجہ ذیل شکلوں میں لکھا جاتا ہے:*

* جـ، ـجـ، ـج، ج

ج ज ǰ (اِ.)
निम्नलिखित के संक्षिप्त रूप: 1-"جمع" का संकेताक्षर या संक्षिप्त रूप। 2-(कु.पाठ) कुरआन पाठ करते समय "وقف جايز" (पूर्ण विराम) का संकेतक। 3-(ख.वि.) कर्क राशि का संकेतक चिह्न। 4-जवाब "جواب" का संकेताक्षर। 5-शीआ संप्रदाय की पुस्तकों में इमाम हज़रत जवाद के साथियों के लिए प्रयुक्त। 6-अरबी महीनों "جمادی الاولی" और "جمادی الاخر" का संकेताक्षर।
It is the abbreviated form for the following: 1. For 'جمع'. 2. (تجوید) For 'وقف جایز'. 3. (Astron.) For Zodiac of Cancer. 4. For 'جواب'. 5. In the books of the Shiite it is the symbol for companions of Imam Javad IV (اصحاب امام جواد). 6. Sign for the months 'جمادی الاولی' (Jamādī al-Ula) and 'جمادی الاخری' (Jamādī al-Uxra).
مندرجہ ذیل مخففات کی علامت: ۱-'جمع' کا مخفف۔ ۲-علم تجوید میں 'وقف جائز' کی علامت۔ ۳-(ھے.) برج سرطان کی علامت۔ ۴-'جواب' کا مخفف۔ ۵-شیعہ مسلک کی کتابوں میں اصحاب امام جواد کے لیے مستعمل علامت۔ ۶-عربی مہینوں 'جمادی الاولیٰ' اور 'جمادی الاخریٰ' کا مخفف۔

جا जा ǰā [= جای، پہ. giyāk] (اِ.)
1-जगह, ठिकाना। 2-गंतव्य, ठिकाना, मंज़िल। 3-बिस्तर, बिछौना, गद्दा, सोते समय पहना जाने वाला कपड़ा, गाउन, स्लीपिंग गाउन। 4-साहस, हिम्मत, जुर्अत। 5-प्याला, प्लेट, रकाबी जैसे पात्र अथवा बर्तन। 6-पद, ओहदा, हैसियत, मुक़ाम। 7-(ادات استفهام) कहाँ, क्योंकर:*
1. Place. 2. Abode. 3. Bed, bed (clothes), sleeping clothes. 4. Courage. 5. Utensils such as cup, plate etc. 6. Status, rank. 7. (ادات استفهام) Where, why:*
۱-مقام، جگہ، ٹھکانہ۔ ۲-منزل، ماویٰ۔ ۳-بستر، بچھونا، گدّا، توشک؛ سلیپنگ سوٹ، گاؤن۔ ۴-جرأت، ہمت۔ ۵-برتن، پیالہ، پلیٹ، رکابی۔ ۶-رتبہ، مقام۔ ۷-(ادات استفہام) کہاں:*

* ای نموده ترش روی، از جا بد این شوخی ترا؟
(عسجدی، لغت فرس)

به ~
ठीक, उचित, मुनासिब, अनुकूल, उपयुक्त, सही, दुरुस्त, स्थिति के अनुरूप, अवसरानुकूल।
Suitable, appropriate.
مناسب، موقع پر، درست۔

به ~ ی ...
1-के विषय में, के स्थान पर, की जगह पर। 2-के बदले में, विकल्पतः।
1. In the place of, regarding. 2. Substitute, in lieu of.
۱-کے بارے میں، کے موضوع پر۔ ۲-کے عوض، کے بدلے میں۔

بر ~ ی
के स्थान पर, के बदले में।
In exchange of, in lieu of.
کے بدلے میں، بعوض۔

~ ی خواب
1-सोने का स्थान। 2-विश्राम स्थल, विश्राम गृह।
1. Sleeping place. 2. Resting place.
۱-سونے کی جگہ، خواب گاہ۔ ۲-آرام کرنے کی جگہ۔

از ~ جنبیدن
गतिशील होना, झटका खाना, हिलना।
To move, to shake, to get a jolt.
جھٹکا کھانا، لرزنا، حرکت کرنا، ہلنا۔

از ~ در رفتن
(अप भा.) कुपित होना, क्रोधित होना, गुस्सा होना, नाराज़ होना, आग बबूला होना, तैश में आ जाना, ताव खाना, आपे से बाहर हो जाना।
(slg.) To be furious, to become angry.
(عم.) آگ بگولا ہونا، غصہ میں بھر آنا، جھلّانا، خشمگیں ہونا۔

به ~ آمدن
अस्तित्व में आना, पैदा होना।
To come into existence.
وجود میں آنا، پیدا ہونا۔

به ~ آوردن
1-पूरा करना, निष्पादित करना, संपन्न करना। 2-समझना, जानना, मालूम होना।
1. To complete, to execute. 2. To understand, to perceive.
۱-انجام دینا، کسی کام کو پورا کرنا، اختتام کو پہنچانا، ختم کرنا۔ ۲-سمجھنا، جاننا۔

به ~ گذاشتن (به جای ماندن)
किसी वस्तु को छोड़ देना और अपने साथ न ले जाना (जान बूझ कर या भूल से)।
To abandon a thing and not taking it with oneself (deliberately or by mistake).

(جان بوجھ کر یا بھول سے) کسی چیز کو چھوڑ دینا۔

~ ی آنست
यथोचित है, योग्य है, के उपयुक्त है, योग्य है, का पात्र है।
Is appropriate for, is suitable for.

کے لائق ہے، سزاوار ہے۔

~ ی ارزن نیست (= جای سوزن انداختن نیست)
तिल धरने की जगह नहीं है, सभा अथवा गोष्ठी में तिल रखने की जगह नहीं है।
There is no room or space.

محفل یا جلسے میں تل دھرنے کی جگہ نہیں ہے۔

~ ی سوزن انداختن نیست
← جای ارزن نیست

~ ی شکرش باقی است
शुक्र करना चाहिए कि इससे ज़्यादा मुश्किल और बुरा नहीं हुआ है।
Need to thank that it was not harder and worse than this.

شکر کرنا چاہیے کہ اس سے زیادہ مشکل اور برا نہیں ہوا۔

جا آشغالی jā-āšγāl-ī जा आश्ग़ाली (امر.)
कूड़ेदान।
Dustbin.

کوڑے دان۔

جا آمدن jā-āmadan जा आमदन (مصل.)
1-अच्छा होना, स्वस्थ होना, तंदुरुस्त होना। 2-आराम पाना, सुख-चैन पाना, शांत चित्त होना। 3-होश में आना।
1.To get well. 2. To get peace; to get rest. 3. To become conscious, to regain consciousness.

۱-اچھا ہونا، تندرست ہونا۔ ۲-آرام پانا، اطمینان خاطر ہونا، سکون پانا۔ ۳-ہوش میں آنا۔

جا افتادن jā-oftādan जा उफ़्तादन (مصل.)
1-उतरी हुई हड्डी का अपनी जगह पर बैठ जाना। 3-पुलाव या भोजन का अच्छे ढंग से पक जाना। 3-आयु से परिपक्व होना; अक़्ल या सूझ-बूझ से परिपक्व होना।
1. To be set (a bone). 2. (Of pulao or other food) To be cooked well. 3. To be mature through age, to be mature in thinking and intelligence.

۱-اتری ہوئی ہڈی کا اپنی جگہ پر بیٹھ جانا۔ ۲-پلاؤ یا کھانا دم پر آ جانا، اچھی طرح پک جانا۔ ۳-عمر، سوجھ بوجھ یا عقل پختہ ہو جانا۔

جا افتاده jā-oftāda(-e) जा उफ़्तादा(-दे) (ص مف.)
1-ठीक जगह पर बैठी हुइ हड्डी; स्थिर, अपने स्थान पर टिका हुआ, जमा हुआ। 2-अनुभवी, तजुर्बेकार, दुनिया देखा हुआ। 3-वयोवृद्ध, वृद्ध, बूढ़ा, बुजुर्ग, परिपक्व व्यक्ति। 4-लिखने अथवा बोलने में छूटा हुआ शब्द या वाक्य, शब्द अथवा वाक्य जो बोलने अथवा लिखने में छूट गया हो।
1. (Bone) Set in its own place. 2. Well matured, experienced. 3. Aged. 4. Slip of the pen or of the tongue (omission of a word or a sentence).

۱-ٹھیک جگہ پر بیٹھی ہوئی ہڈی؛ جما ہوا، جڑ پکڑا ہوا، اپنی جگہ پر ٹکا ہوا۔ ۲-تجربہ کار، جہاں دیدہ، آزمودہ کار، پکا پان۔ ۳-بوڑھا، بزرگ۔ ۴-لفظ یا جملہ جو بولنے یا لکھنے میں چھوٹ گیا ہو۔

جاء گیر jā-gīr जा गीर
← جای گیر

جا انداختن jā-andāxtan जा अंदाख़्तन (مصم.)
1-किसी वस्तु को यथोचित स्थान पर रखना। 2-हड्डी बैठाना। 3-किसी व्यक्ति को उसकी मनचाही जगह पर बैठाना, किसी वस्तु को उसके निश्चित स्थान पर रखना या लगाना।
1. To set a thing in its proper place. 2. To set the bone. 3. To seat a person or thing in the allotted place.

۱-ٹھیک جگہ پر رکھنا۔ ۲-اتری ہوئی ہڈی کو ٹھیک جگہ پر بٹھانا۔ ۳-کسی چیز کو ٹھیک جگہ پر رکھنا یا جمانا؛ کسی شخص کو مناسب یا حسب دلخواہ جگہ دینا۔

جائی jā'ī जाई
← جایی

جائیدن jā-īdan जाइदन
← جاییدن

جابجا jā-be-jā जा बे जा (ق مر.)
1-तत्काल, तत्क्षण, मौके़ पर ही। 2-प्रत्येक स्थान, हर जगह।
1. At once, instantly; on the spot. 2. In every places, every where.

۱-فوراً، فی الفور۔ ۲-جگہ جگہ، وہیں کے وہیں، ہر جگہ، ایک ایک جگہ۔

جابجا شدن jā-be-jā-šodan जा बे जा शुदन (مصل.)
1-स्थान बदलना, जगह बदलना, एक मकान या स्थान को छोड़ कर दूसरे स्थान पर चले जाना। 2-किसी स्थान से भाग जाना, फ़रार हो जाना।
1. To be shifted, to change place. 2. To run away from a place, to escape.

۱-جگہ بدلنا، ایک جگہ سے دوسری جگہ چلے جانا، منتقل ہونا، مکان بدلنا۔ ۲-کسی جگہ سے بھاگ جانا، فرار ہونا۔

جابجا شده jā-be-jā-šoda(-e) जा बे जा शुदा(-दे) (مصل.)
स्थानांतरित; विस्थापित।
Displaced.

منتقل، ایک جگہ سے دوسری جگہ گیا ہوا۔

جابجا کردن jā-be-jā-kardan जा बे जा कर्दन (مصم.)
1-स्थानांतरण करना, वस्तु को एक स्थान से दूसरे स्थान पर रखना। 2-संचय करना, संग्रह करना, इकट्ठा करना, जमा करना। 3-वस्तु को उसके स्थान पर रखना।
1. To move, to shift. 2. To store, to collect. 3. To put a thing in its proper place.

۱-کسی چیز کو ایک جگہ سے دوسری جگہ رکھنا، جگہ بدلنا۔ ۲-ذخیرہ کرنا، جمع کرنا۔ ۳-کسی چیز کو ٹھیک جگہ پر رکھنا۔

جابر jāber जाबिर [ع.، ج. جابرون، جابرنن] (افا.)
1-हड्डी बैठाने वाला, अपनी जगह से सरकी हुई हड्डी को बैठाने वाला। 2-अत्याचारी, ज़ालिम, क्रूर।
1. Bone-setter. 2. Tyrant, oppressor; despot.

۱-ہڈی بٹھانے والا، جو ہڈی اپنی اصلی جگہ سے سرک گئی ہو، اسے اس کے مقام پر بٹھانے والا۔ ۲-ظالم، ستم گر، جابر۔

جاجم [= جاجیم] ǰā-ǰem जाजिम
جاجیم →

جاجیم [= جاجم] ǰāǰīm जाजीम (ا.)
1-रंग-बिरंगे नमदे द्वारा निर्मित फ़र्श या क़ालीन। 2-रंग-बिरंगी बटी हुई मोटी और खुरदरी डोरी या रस्सी जो गद्दे-बिछौने आदि को बाँधने के काम आती है।
1. A carpet woven with felt of different colours. 2. A colourful thick string that is used for tying bedding etc.
ا-جاجم، رنگ برنگے نمدے کا بُنا ہوا فرش یا قالین۔۲-رنگ برنگی بٹی ہوئی موٹی اور کھردری ڈوری یا رسّی جو گدّے، توشک وغیرہ کو باندھنے میں استعمال ہوتی ہے۔

جاجیم باف [= جاجم باف = جاجیم بافندہ] ǰāǰīm-bāf जाजीम बाफ़ (صفا.)
जाजिम बुनने वाला, जाजिम वयनकर्ता।
One who weaves jajim.
جاجم بُننے والا۔

جاچراغی ǰā-čarāġī (če-) जा चराग़ी(चि-) (امر.)
दीवट, दीया या चिराग़ रखने का स्थान।
A place earmarked for placing the lamp, a place where lamp is placed.
دیوار کی وہ جگہ یا طاق جہاں چراغ رکھا جاتا ہے۔

جاحد [ع.، ج. جاحدین] ǰāhed जाहिद (افا.)
जानने के बावजूद मुकर जाने वाला, जानने के बावजूद इंकार करने वाला।
Abnegator, disowner.
جاننے کے باوجود انکار کرنے والا، منکر، مُکر جانے والا۔

جاحظ [ع.] ǰāhez जाहिज़ (ص.)
वह व्यक्ति जिसकी आँख बाहर की ओर निकली हुई हो।
One who has bulging eyes.
وہ شخص جس کی آنکھ کا حدقہ باہر نکلا ہوا ہو۔

جاخاکستری [= جاسیگاری] ǰā-xākestar-ī जा ख़ाकिस्तरी (امر.)
राखदान, ऐश-ट्रे।
Ash-tray.
ایش ٹرے۔

جا خالی انداختن ǰā-xālī-andāxtan जा ख़ाली अंदाख़्तन [ف. - ع.] (مصل.)
वॉली बॉल के खेल में गेंद को प्रतिद्वंद्वी टीम के पाले में खाली जगह पर फेंकना।
(In volleyball) To volley the ball into a vacant space of the opponent's area.
والی بال میں بال کو خالی جگہ پر پھینکنا (والی بال میں بال کو اس جگہ پر پھینکنا جسے حریف ٹیم نے خالی چھوڑ رکھا ہے)۔

جاخالی با(د) [ع. - ف.] ǰā-xālī-bā(d) जा ख़ाली बा(द) (امر.)
यात्रा पर जाने वाले व्यक्ति को बिछड़ने के ग़म में भेजा जाने वाला उपहार या तोहफ़ा।

جابرانہ [ع. - ف.] ǰāber-āna(-e) जाबिराना(-ने) (ق مر.)
अत्याचारपूर्ण, क्रूरतापूर्ण, ज़ालिमाना, बर्बरतापूर्ण।
Tyrannically, oppressively, cruelly.
ظلم و جور سے، جور و ستم سے، جبر و استبداد کے ساتھ۔

جاپا [=جای پا] ǰā-pā जा पा (امر.)
पद चिह्न, पाँव का निशान।
Foot print, pug mark.
نقش قدم، پاؤں کا نشان، نشان، علامت۔

جاپیچ [= جاپیچندہ] ǰā-pīč जा पीच (صفا.)
कुटना, दलाल, भड़वा, दलाली करने वाला।
Pimp, panderer.
دلاّل، بھڑوا، کٹنا، قلتبان۔

جات ǰāt जात (پسـ. جمع.)
अरबी भाषा की व्याकरणानुसार फ़ारसी शब्दों के अंत्य स्वर जैसे आ, ई आदि के बाद प्रयुक्त बहुवचन प्रत्यय:*
According to the grammar of Arabic certain words of Persian that end with the vowel ā or ī have been suffixed with Arabic plural forms:*
عربوں نے بعض فارسی لفظوں کو جو 'ا' پر ختم ہوتے ہیں 'ات' سے بدل کر جمع بنایا ہے۔ ایرانیوں نے بھی اسی اصول کو اپنایا:*
* مرباجات، دواجات، طلاجات.

جا تخم مرغی ǰā-tuxm-murġī जा तुख़्म मुर्ग़ी (امر.)
अंडा रखने का कप।
Egg cup.
انڈا رکھنے کا کپ۔

جاجا [ba-ǰā, ba-ǰā .گید] ǰā-ǰā जा जा (امر.)
1-वह आवाज़ अथवा ध्वनि विशेष जिससे पक्षियों (कबूतर, मुर्ग़ी आदि) को अपने दरबे की ओर बुलाया जाता है। 2-(ق مر.) जगह-जगह, प्रत्येक स्थान, हर जगह।
1. A sound to call the birds to their cages. 2. (ق مر.) Every place.
ا-پرندوں کو اپنے دربے میں بلانے کی آواز، خانہ خانہ۔۲-(ق مر.) جگہ جگہ، ہر جگہ۔

جاجا کردن ǰā-ǰā-kardan जा जा कर्दन (مصم.)
1-पक्षीयों को 'जा जा' की आवाज़ निकाल कर उनके दरबे में बुलाना। 2-अंडा देने के लिए मुर्ग़ी का उपयुक्त स्थान पर जाना। 3-किसी एक वस्तु या उसके भागों को विभिन्न स्थानों पर रखना।
1. To call the birds into the cages by uttering 'ja ja'. 2. A place for a hen to lay eggs. 3. To place a thing or things in different places.
ا-پرندوں کو اپنے دربے میں 'جا جا' کی آواز لگا کر بلانا، 'خانہ خانہ' کی آواز لگانا۔۲-مرغی کا انڈا دینے کے لیے مناسب جگہ تلاش کرنا یا جانا۔۳-کسی چیز یا چیزوں کو مختلف جگہوں پر رکھنا۔

جاجل [← جل] ǰā-ǰol जाजुल (امر.)
(अप भा.) बिछौना, बिस्तर, गद्दा।
(slg.) Bedding, bed.
(عم.) بستر، بچھونا، گدّا، توشک۔

Charming. 5. (met.) Sly, cunning.

۱-(ص.) جادوگر۔ ۲-(ا.) جادو، سحر، ساحری، جادوگری۔ ۳-(کنا.) چشم معشوق۔ ۴-(ص.) (کنا.) دلفریب۔ ۵-(کنا.) مکار، دھوکے باز۔

جادو پرست jădū-parast जादू परस्त [= جادو پرستنده] (ص فا.)

जादू को अधिक पसंद करने वाला, जादू पूजक, जादू प्रिय।

One who likes magic very much, worshipper of magic.

وہ جس کو جادو نہایت پسند ہو۔

جادو پیشه jădū-pīsa(-e) जादू पीशा(-शे)

— جادو گر

جادو جنبل jădū-janbal जादू जंबल (امر.)

(स्त्रियों की भाषा में) जादू, जादू-टोना, सम्मोहन।

(Common use by women) Spell, magic, charm.

(عورتوں کی زبان میں) جادو، سحر، ٹونا، ٹوٹکا۔

جادو خیال jădū-xayāl (xiyāl) जादू ख़याल (ख़ियाल) [ف. - ع.] (ص مر.)

1-काल्पनिक दुनिया में रहने वाला, ख़याली पुलाव पकाने वाला, कल्पनाशील व्यक्ति। 2-कविताओं में कल्पना की उड़ान भरने वाला कवि।

1. Wishful thinker. 2. A poet who takes flights of fancy or imagination.

۱-خام خیال، خیالی پلاؤ پکانے والا، خیال پرداز۔ ۲-تخیل پرست (شاعر)۔

جادو خیالی jădū-xayāl-ī (xiyālī) जादू ख़याली (ख़ियाली) (حامص.)

काल्पनिक उड़ान, ख़याली पुलाव, कल्पित विचार।

Flights of fancy, wishful thinking.

خیال پردازی، خام خیالی۔

جادو زبان jădū-zabān जादू ज़बान (ص مر.)

मृदु भाषी, मधुर भाषी, मीठी बोली बोलने वाला, शीरीं ज़बान।

With an enchanting tongue, sweet-tongued, sweet-spoken.

شیریں زبان۔

جادو زبانی jădū-zabān-ī जादू ज़बानी (حامص.)

मृदु भाषिता, मधुर भाषिता।

Eloquence, sweetness of speech.

شیریں زبانی۔

جادو زن jădū-zan जादू ज़न (ص مر.)

जादूगरनी, मायाविनी।

Female magician.

جادوگرنی، ساحرہ۔

جادوستان jădū-s(e)tan, jadov-estān जादूस(सि)तान (امر.)

1-जादूगरों के एकत्र होने का स्थान। 2-(ला.) भारत, हिंदुस्तान।

1. A place where magicians congregate. 2. (met.) India.

۱-جادوگروں کے جمع ہونے کا مقام۔ ۲-(کنا.) ہندوستان۔

A gift or present which is sent to a person on journey to compensate for the sorrow of separation or parting.

سفر پر جانے والے کسی شخص کو جدائی کے غم میں بھیجا جانے والا تحفہ۔

جاخالی رفتن jă-xālī-raftan जा ख़ाली रफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)

यात्रा पर गए हुए व्यक्ति के परिवार से मिलने जाना।

To visit the family of a person who has left on a journey.

کسی شخص کے سفر پر چلے جانے کے بعد اس کے خاندان سے ملنے کے لیے جانا۔

جاخالی کردن jă-xālī-kardan जा ख़ाली कर्दन (مصل.)

स्वयं को अलग कर लेना, किनारा कर लेना।

To draw oneself aside, to withdraw oneself, to keep away.

کنارہ کر لینا، علیحدگی اختیار کرنا، الگ ہونا۔

جا خوردن jă-xordan जा ख़ाली ख़ुर्दन (مصل.)

1-विस्मित रह जाना, आश्चर्य चकित होना। 2-स्वयं को परास्त समझना, स्वयं को हारा हुआ समझना।

1. To be surprised, to be taken aback. 2. To consider oneself as defeated.

۱-حیران رہ جانا، حیرت زدہ ہونا۔ ۲-خود کو مغلوب سمجھنا۔

جا دادن jă-dādan जा दादन (مصم.)

1-किसी वस्तु को उसके स्थान पर रखना। 2-गाड़ना, जमाना।

1. To put a thing in its place. 2. To fix; to install.

۱-کسی چیز کو اپنی جگہ پر رکھنا۔ ۲-نصب کرنا، گاڑنا، جمانا۔

جا دار jă-dār जा दार [= جادارنده] (ص فا.)

1-विशाल, विस्तृत, लंबा-चौड़ा। 2-बड़ा पात्र या बर्तन।

1. Huge, vast. 2. A large vessel.

۱-لمبا چوڑا، چوڑا چکلا۔ ۲-بڑا برتن۔

جا داری jă-dār-ī जा दारी (حامص.)

विस्तार, विस्तृतता, फैलाव।

Spread, spaciousness, vastness.

چوڑا چکلا پن، وسعت، فراخی۔

جا داشتن jă-dāstan जा दाश्तन (مصل.)

1-क्षमता रखना, गुंजाइश रखना, समाई होना। 2-रक्षक बनाना, चौकीदार बनाना, किसी को पहरेदारी पर नियुक्त करना। 3-लायक़ होना, सुपात्र होना:*

1. To have capacity, to have room, to have space. 2. To depute a person for watch. 3. To be deserving, to be worthy:*

۱-گنجائش ہونا، سمائی ہونا۔ ۲-کسی کو پہرے دار بنانا۔ ۳-سزاوار ہونا:*

* هر چه او را تعریف کنی، جادارد.

جادو jădū जादू [yātūk .په]

1-(ص.) जादू करने वाला, मायावी, जादूगर। 2-(.ا) जादू, जादू-टोना, जादूगरी। 3-(ला.) प्रेमी अथवा प्रेमिका के नयन। 4-(ص.) (ला.) मनमोहक, मनभावन, मनोहर। 5-(ला.) धोखेबाज़, मक्कार, छलिया, धूर्त।

1. (ص) Charmer, magician. 2. (.ا) Magic, sorcery. 3. (met.) Eyes of the lover or the beloved. 4. (ص.) (met.)

jadu-soxan (صمر.) جادو سخن ǰādū-soxan जादू सुख़न
(ला.) वाग्मी कवि, वाक्पटु कवि, कवि जिसके काव्य में सम्मोहन अथवा जादू हो।
(met.) Eloquent poet.
(کنا.) شاعر فصیح، سحر بیان۔

جادو سخنی (حامص.) ǰādū-soxan-ī जादू सुख़नी
1-वाक्पटुता, धारा प्रवाहिता, वाग्मिता। 2-धारा प्रवाह अथवा वाग्मी भाषण।
1. Eloquence. 2. Fluent and eloquent speech.
۱-فصاحت، سحر بیانی۔۲-سخن فصیح و بلیغ، سخن سحر آگیں۔

جادو کردن (مصل.) ǰādū-kardan जादू कर्दन
1-जादू करना, टोना करना। 2-सम्मोहित करना, मंत्र मुग्ध करना, बस में करना।
1. To charm, to bewitch. 2. To charm, to captivate, to control.
۱-جادو کرنا، سحر کرنا۔۲-قابو میں لانا، کسی کے دل کو اپنی طرف مائل کرنا، لبھانا۔

جادو گر (صفا.) ǰādū-gar जादूगर
जादूगर, ऐंद्रजालिक, मायावी।
Magician, sorcerer, wizard.
جادوگر، ساحر، افسوں گر۔

جادو گری (حامص.) ǰādū-gar-ī जादू गरी
जादूगरी, जादू-टोना करने की क्रिया।
Magic, sorcery.
جادوگری، ساحری۔

جادو منش (صمر.) ǰādū-maneš जादू मनिश
जादुई स्वभाव वाला।
One who has charming ways, one having magical quality.
وہ شخص جو جادو جیسی صفات یا خصوصیات رکھتا ہو۔

جادو نژاد (صمر.) ǰādū-nežād जादू निझ़ाद
जादूगर वंशज, जादूगरों के वंश का।
Of the family of magicians.
جادوگروں کی نسل کا۔

جادو نگاه (صمر.) ǰādū-negāh जादू निगाह
(ला.) प्रेमी-प्रेमिका, प्रियतमा, महबूब, माशूक़।
(met.) Beloved.
(کنا.) معشوق۔

جادوی [= جادویی] ǰādov-ī जादुवी
→ جادویی

جادوی کردن ǰādovī-kardan जादुवी कर्दन
→ جادو کردن

جادوی کرده (صمف.) ǰādovī-karda(-e) जादुवी कर्दा(कर्दे)
सम्मोहित, जादू से वशीभूत।
Charmed, bewitched.
مسحور، سحر شدہ۔

جادویه [= جاذویه، پهـ. jātūkgob] ǰādūya(-e) जादुया(-ये)
(ص.)
हरमز جادویه و بهمن جادویه जैसे اسمای نظیر में सिफ़ारिश कर्ता अथवा मध्यस्थ के अर्थ में प्रयुक्त होता है।
In the names like 'هرمز جادویه' and 'بهمن (=جاذویه) جادویه', it gives the meaning of intercessor and mediator.
'اسمائے نظیر' جیسے 'ہرمز جادویہ' و 'بہمن جادویہ' میں شفیع و واسطہ کے معنی میں مستعمل۔

جادویی (حامص.) ǰādū-yī जादूयी
1-जादू, जादू-टोना, जादूगरी। 2-विचित्र, अनोखा, अजीबो-ग़रीब।
1. Magic, sorcery. 2. Strange, amazing, astonishing.
۱-جادوگری، جادو، سحر، ساحری۔۲-عجیب وغریب، حیرت انگیز۔

جادویی ساز [= جادویی سازنده] ǰādū-yī-sāz जादूयी साज़
(صفا.)
जादूगर, मायावी, ऐंद्रजालिक।
Magician, sorcerer.
جادوگر، ساحر۔

جادویی کردن ǰādū-yī-kardan जादूयी कर्दन
→ جادو کردن

جاده [ع.] (ا.) ǰādda(-e) जाद्दा(-द्दे)
1-मार्ग, सड़क, रास्ता, राजमार्ग। 2-विधि, पद्धति, तरीक़ा।
1. High way. 2. Method, manner.
۱-شاہراہ؛ راستہ، سڑک۔۲-طریقہ، روش، ڈھنگ، طرز۔

~ خاکی
कच्ची सड़क।
A dirt or unpaved road.
کچی سڑک۔

~ خوابیده
लंबी सड़क।
A far stretching road, an open road.
لمبی سڑک۔

جاده سازی [ع.- ف.] ǰādda(-e)-sāz-ī जाद्दा(-द्दे) साज़ी
(حامص.)
सड़क बनाना, सड़क निर्माण।
Road-construction, road-building.
سڑک بنانا، سڑکوں کی تعمیر۔

جاده صاف کن ǰādda(-e)-sāf-kon जाद्दा(-द्दे) साफ़ कुन
[ع.- ف. = جاده صافکننده] (صفا.، إمر.)
सड़क अथवा मार्ग को साफ़ व समतल बनाने की मशीन, रोड रोलर।
Road-roller.
سڑک ہموار کرنے کا رولر۔

جاده کشیدن ǰādda(-e)-ka(e)šīdan जाद्दा(-द्दे) क(कि)शीदन
[ع.- ف.] (مصل.)
सड़क निर्माण करना, सड़क बनाना।
To construct a road.
سڑک بنانا۔

جاده کوب [ع.- ف.] ǰādda(-e)-kūb जाद्दा(-द्दे) कूब
[= جاده کوبنده] (صفا.)
दुरमुट, सड़क को कूटने वाली मशीन, रोड रोलर।

۲-جار jǎr जार [ǐhār .ھند] (ا.)
झाड़, झाड़ फ़ानूस, शैंडलियर।
Chandelier.

جھاڑ، شینڈ لیر۔

۳-جار jǎr जार [ع.، ج. جیران] (ا.)
1-पड़ौसी, हमसाया। 2-साझीदार (व्यापार में), पार्टनर। 3-पास का घर, पड़ोस का घर। 4-अत्याचार या ज़ुल्म से बचाने वाला, रक्षक, शरणदाता। 5-मददगार, सहयोगी। 6-रखवाला, देख-रेख करने वाला, सुरक्षा कर्मी। 7-पनाह चाहने वाला, शरणार्थी, आसरा चाहने वाला। 8-परस्पर प्रतिज्ञाबद्ध, परस्पर वचनबद्ध।
1. A neighbour. 2. Partner (in trade). 3. Neighbouring house. 4. Protector. 5. Helper. 6. Guard. 7. One who seeks protection. 8. Confedrate, united by oath.

۱-پڑوسی، ہمسایہ۔ ۲-حصہ دار (تجارت میں)۔ ۳-پڑوس کا گھر۔ ۴-ظلم و ستم سے بچانے والا، محافظ، پناہ دہندہ۔ ۵-مددگار۔ ۶-نگہبان، رکھوالا۔ ۷-پناہ چاہنے والا، امان چاہنے والا۔ ۸-ہم پیاں۔

۴-جار jǎr जार [ع jǎren = جاری] (ص.)
बहता (पानी), जारी, बहता हुआ।
Flowing or running (water).

جاری، بہتا ہوا (پانی)۔

۵-جار jǎr जार [تر.] (ا.)
ढिंढोरा, मुनादी।
Proclaim by beating of drum.

ڈھنڈورا، منادی۔

~ و جنجال
न्याय की गुहार, चीख़-चिल्लाहट, शोर-ग़ौग़ा, दाद व फ़रियाद।
Cry for help, appeal.

چیخ پکار، شور وغوغا۔

جار jǎr(r) जार(र) [ع.] (افا.)
वह अक्षर जो शब्द के अंत में ज़ेर के रूप में आए। زیر देने वाला, کسرہ देने वाला।
The letter that occurs at the end of a word as زیر. One that provides زیر or کسرہ.

جر دینے والا، زیر یا کسرہ دینے والا، حرف جار۔

جارچی jǎr-čī जारची [تر.] (صنسب.، اِمر.)
मुनादी करने वाला, घोषणा करने वाला, ढिंढोरची।
Public announcer, one who announces or proclaims with the beat of drum.

ڈھنڈورچی، منادی زن۔

جارحہ jǎreha(-e) जारेहा(-हे) [ع. جارحة، ج. جوارح=]
1-(افا.) جارح का स्त्रीलिंग। 2-(ا.) घोड़ी। 3-शरीर के अंग (हाथ और पाँव आदि)। 4-शिकारी परिंदा अथवा जानवर।
1. (افا.) Feminine of جارح 2. (ا.) Mare. 3. Limbs of human body. 4. Hunting animal or bird.

۱-(افا.) 'جارح' کا مؤنث، زخم پہنچانے والا۔ ۲-(ا.) گھوڑی۔ ۳-بدن کے اعضا (ہاتھ، پاؤں)۔ ۴-شکاری پرندہ یا جانور۔

Road-roller.

سڑک ہموار کرنے کی مشین۔

جادہ کوبی jǎdda(-e)-kūb-ī जाद्दा(-द्दे) कूबी [ع. - ف.] (حامص.)
सड़क को समतल करने की क्रिया।
Road levelling.

سڑک کو ہموار کرنا۔

جاذب jǎzeb जाज़िब [ع.، ج. جواذب] (افا.)
1-सोखने वाला, अवचूषक। 2-चुंबकीय, अपनी ओर खींचने वाला।
1. Absorbent. 2. Magnetic.

۱-جذب کرنے والا، چوسنے والا، سوکھنے والا، کھینچنے والا۔ ۲-مقناطیسی۔

جاذبہ jǎzeba(-e) जाज़िबा(-बे) [ع. جاذبة، مؤنث جاذب=] (افا.)
جاذبۂ عمومی ← 1

~ عمومی
(भौ.) गुरुत्वाकर्षण शक्ति, कशिश।
(Phys.) Gravitation.

(فز.) کشش۔

2-प्यार, प्रेम, मोहब्बत, इश्क़।
2. Affection, love.

۲-محبت۔

~ جنسی
(मनो.) यौन आकर्षण, स्त्री-पुरुष में काम आकर्षण।
(Psych.) Sex appeal.

(نفس.) جنسی کشش (مرد وعورت میں)۔

~ محبت
प्यार, प्रेमाकर्षण, इश्क़, मोहब्बत का खिंचाव।
Attraction of love.

کشش عشق۔

جاذبیت jǎzebi-iyyat जाज़िबिय्यत [ع. جاذبية=] (مصجع.)
1-आकर्षण, खिंचाव।
1. Attractiveness, fascination.

۱-کشش، کھنچاؤ۔

~ و مجذوبیت
आकर्षण और आकृष्टता, दिल देना और दिल लेना, किसी पर फ़िदा हो जाना, किसी का फ़िदा होना।
Charm and lure, attraction and charm; to fall in love or to be fallen in love, to give one's heart or take someone's heart.

دل ربائی و دل دادگی، کشش و محبوبیت۔

2-आकर्षण शक्ति।
2. Force of attraction.

۲-قوت جاذبہ۔

۱-جار jǎr जार [زار =] (پس.)
زار* ←

* انارجار، نرگس جار۔

Neat and clean, clean:*

صاف ستھرا، پاک صاف:*
* صحن جاروب دیده.

جاروب زن jărūb-zan जारूब ज़न [=جاروب زننده] (صفا.)
सफ़ाई कर्मचारी, झाड़ू देने वाला।
Sweeper.

جھاڑو لگانے والا۔

جاروب ساز jărūb-sāz जारूब साज़ [=جاروب سازنده] (صفا.)
झाड़ू बनाने वाला।
One who makes brooms.

جھاڑو بنانے والا۔

جاروب کردن jărūb-kardan जारूब कर्दन (مصم.)
झाड़ू देना, झाड़-पोंछ करना।
To sweep.

جھاڑو دینا۔

جاروب کش jărūb-ka(e)š जारूब क(कि)श [= جاروب کشنده] (صفا.)
झाड़ू लगाने वाला।
Sweeper.

جھاڑو لگانے والا۔

جاروب کشی jărūb-ka(e)š-ī जारूब क(कि)शी [= جاروب کشنده] (حامص.)
झाड़ू लगाना, झाड़ू-बुहारू देना।
Sweeping.

جھاڑو لگانا، جھاڑو دینا۔

جاروب کشیدن jărūb-ka(e)š-īdan जारूब क(कि)शीदन
→ جاروب کردن

جارو جنجال کردن jārū-o-janjāl- जारो-जंजाल कर्दन kardan (مصل.)
हंगामा खड़ा करना, हो-हल्ला करना, शोर-गुल करना, शोर शराबा करना।
To raise a tumult, to make a hue and cry.

شور وغل کرنا، شور مچانا۔

جارو کردن jărū-kardan जारू कर्दन (مصم.)
झाड़ू लगाना।
To sweep.

جھاڑو لگانا۔

جارو کش jărū-ka(e)š जारू क(कि)श [=جاروکشنده] (صفا.)
झाड़ू लगाने वाला।
Sweeper.

جھاڑو لگانے والا۔

جارو کشیدن jărū-ka(e)š-īdan जारू क(कि)शीदन
→ جارو کردن

۱-جاری jărī जारी [= یاری = ییری] (ا.)
देवरानी, जेठानी।
Sister-in-law.

دیورانی، جٹھانی۔

جارختی jă-raxt-ī जा रख़्ती (امر.)
कपड़ा लटकाने की खूँटी; कपड़े की रैक।
A stake or peg for hanging clothes; a rack.

کپڑوں کی الماری؛ کھونٹی۔

جار زدن jăr-zadan जार ज़दन (مصل.)
ढिंढोरा पीटना, मुनादी करना।
To proclaim, to announce by beating of drum.

ڈھنڈورا پیٹنا، منادی کرنا۔

جارف jăref जारिफ़ [ع.]
1-(افا.) ज़मीन खोदने वाला, उत्खनक, खुदाई करने वाला। 2-(ا.) मृत्यु संख्या, मृत्युदर।
1. (افا.) Digger; excavator. 2. (ا.) Number of dead, death-rate.

۱-(افا.) زمین کی کھدائی کرنے والا۔۲-(ا.) تعداد اموات۔

جا رفتن jă-raftan जा रफ़्तन (مصل.)
1-शर्मिंदा या लज्जित होना। 2-(जुआ) ताश का वह पत्ता जो बाज़ी को जिता नहीं सकता उसे खेल के लिए अनुपयोगी मान कर नीचे फेंक देना।
1. To be ashamed. 2. (gambling) To throw down one's card which is apparently useless.

۱-اپنے کیے پر شرمندہ ہونا۔۲-(جوا) تاش کا وہ پتا جو بازی کو جتا نہیں سکتا اُسے کھیل میں بے کار سمجھ کر زمین پر پھینک دینا۔

جار کش jăr-kaš (keš) जार क(कि)श [=جار کشنده]
→ جارچی

جارو jărū जारू (ا.)
→ جاروب

~ برقی
वैक्यूम क्लीनर।
Vaccum cleaner.

ویکیوم کلینر۔

~ دستی
झाड़ू।
Broom.

جھاڑو۔

جاروب jă-rūb जारूब [= جارو] (امر.)
झाड़ू।
A broom.

جھاڑو۔

به ~ زبان گردی کردن
अनाप-शनाप बकना, अनर्गल बात करना।
To utter nonsense.

بکواس کرنا، فضول باتیں کرنا۔

~ از مژگان کردن
(ला.) ध्यान मग्न होना, तल्लीन होना, सिजदा करना, झुक जाना।
(met.) To worship, to bow.

(کنا.) سجدہ کرنا، مراقبہ میں جانا۔

جاروب دیده jărūb-dīda(-e) जारूब दीदा(-दे) (صمف.)
पाक-साफ़, साफ़-सुथरा, स्वच्छ:*

جاری کرنا، اجرا کرنا، رواج دینا، چلن میں لانا۔

جاری مجری ǰāri-majrā जारी मजरा [ع.] (امر.)
جاری مجرای ...
कार्यवाहक।
Acting offciating.

قائم مقام۔

جاریه ǰāriya(-e) जारिया(-ये) [=ع. جارية، ج. جاريات، جواری]
1-(ص.) जारी का स्त्रीलिंग।
1. (ص.) Feminine of جاری

ا-(ص.) 'جاری' کا مؤنث۔

~ سنن
प्रचलित रस्म, प्रथा।
Prevalent customs and habits.

مروج رسوم۔

2-(ا.) नाव, कश्ती। 3-सर्प की एक जाति। 4-ख़ुदा की नेमत, ईश्वरीय वरदान। 5-छोटी लड़की, बालिका। 6-यौवना, युवती, किशोरी।
2. (ا) Ship, boat. 3. A species of the snake family. 4. God's blessings. 5. Little girl, small girl. 6. A young woman.

۲-(ا.) کشتی، سفینہ۔ ۳-افعی کی قسم کا سانپ۔ ۴-نعمت خداوندی۔ ۵-بچی۔ ۶-جوان لڑکی۔

جاز ǰāz जाज़ [انگ. امریکایی jazz] (ا.)
(संगीत.) जाज़ (बैंड)।
(Mus.) Jazz.

(مو.) جاز (بینڈ)۔

جا زدن ǰā-zadan जा ज़दन (مصم.)
1-असली की जगह नक़ली चीज़ बेचना। 2-किसी की जगह किसी अन्य का परिचय कराना। 3-जबरन लादना, गले मढ़ना।
1. To sell counterfeit. 2. To introduce a person in place of another. 3. To thrust, to force upon.

ا-اصلی چیز کی جگہ نقلی چیز بیچنا، ملاوٹ کرنا، نقلی چیزیں بیچنا۔ ۲-کسی شخص کی جگہ پر کسی دوسرے کا تعارف کرانا۔ ۳-لادنا، گلے منڈھنا۔

جاز زدن ǰāz-zadan जाज़ ज़दन [امریکایی - ف.] (ا.)
(संगीत.) जाज़ बजाना।
(Mus.) To play jazz.

(مو.) جاز بجانا۔

جاز زن ǰāz-zan जाज़ ज़न [امریکایی - ف. = جاز زننده] (صفا.)
(संगीत.) जाज़ बजाने वाला।
(Mus.) Jazz-player.

(مو.) جاز بجانے والا۔

جازم ǰāzem जाज़िम [ع.] (افا.)
1-काटने वाला, कर्तक। 2-दृढ़, पक्का, मज़बूत। 3-* 4-(तर्क.) तर्क।

۲-جاری ǰāri जारी [ع.] (افا.)
1-चालू, गतिशील। 2-चालू (मास), चालू (वर्ष) :*
1. Moving, running. 2. Current:*

ا-رواں، جاری۔ ۲-رواں:*
* ماہ جاری، سال جاری۔

~ امور
काम जो चल रहे हैं, चल रहे कार्य, प्रगतिशील कार्य।
On going works, current works.

موجودہ کام کاج۔

~ و راکد
गतिशील एवं स्थिर, जारी व रुका हुआ।
Running and stagnant, current and stopped.

جاری اور راکد۔

~ حساب
(बैंक) चालू-खाता।
(Bank.) Current account.

(بینک) کرنٹ اکاؤنٹ۔

~ رسوم
प्रचलित प्रथाएँ।
Prevalent customs.

مروج رسوم۔

~ سال
चालू-वर्ष, इस वर्ष।
Present year.

سال رواں۔

~ شعر (لفظ)
धारा प्रवाह कविता अथवा शायरी।
Fluent (word or poetry).

(شعر) رواں۔

~ ماہ
चालू महीना, जारी महीना।
Present month, current month.

ماہ رواں، ماہ حاضرہ۔

~ مقررات
प्रचलित नियम व सिद्धांत।
Regulations in force.

رائج قواعد وضوابط۔

~ بودن
जारी होना, गतिशील होना।
To be prevalent, to be in vogue.

رائج ہونا، مروج ہونا، متداول ہونا۔

جاری شدن ǰāri-šodan जारी शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
प्रवाहमान होना, जारी होना, बहना।
To flow, to run.

بہنا، رواں ہونا، جاری ہونا۔

جاری کردن ǰāri-kardan जारी कर्दन (مصم.)
जारी करना, प्रचलन में लाना।
To issue, to bring into use.

۱-(ع م.) (کنا.) شریف اور متمول خاندان کا:* ۲-ست، کاہل۔
* زنی جاسنگین است.

جاسوس jāsūs जासूस [ع.، ج. جواسیس] (افا.)
गुप्तचर, जासूस।
Spy.

جاسوس۔

جاش jās जाश [=چاش = جاشدان] (ا.)
1-छाना-फटका हुआ गल्ला या अनाज। 2-छाने-फटके हुए अनाज का ढेर।
1. Winnowed grain. 2. A heap of winnowed grain.
۱-چھانا پھٹکا ہوا غلہ یا اناج۔۲-چھانے پھٹکے ہوئے اناج کا ڈھیر۔

جاشو jāsū जाशू (ا.)
जहाज़-कर्मी, जहाज़ पर काम करने वाला व्यक्ति।
A member of a ship's crew.
جہاز کے عملہ کا کارکن۔

جاعل jāel जाइल [ع.] (افا.)
1-सृजनकर्ता, सृजनहार, पैदा करने वाला। 2-धोखाधड़ी करने वाला, मिलावट करने वाला, हेर-फेर करने वाला।
1. Maker, creator or producer. 2. Forgerer, adultrator, cheat.
۱-بنانے والا، خلق کرنے والا۔۲-جعل ساز، قلب ساز، دھوکے باز، ملاوٹ کرنے والا۔

جا صابونی jā-sabūn-ī जा साबूनी (امر.)
साबुनदानी।
Soap case.
صابن دانی۔

جاف جاف jāf-jāf जाफ़ जाफ़ [=جفجاف] (ص مر.)
तवाएफ़, वैश्या, रंडी, कुल्टा।
Harlot, prostitute, whore.
طوائف، قحبہ، فاحشہ۔

جافی jāfī जाफ़ी [ع.، جفاة (جفات)] (افا.)
अत्याचारी, ज़ालिम, निर्दयी।
Oppressor, cruel, merciless.
جفا کار، ستم گر، ظالم۔

جا کردن jā-kardan जा कर्दन (مص م.)
सम्मिलित करना, शामिल करना, स्थान देना, जगह देना।
To include, to insert.
شامل کرنا، جگہ دینا۔

خود را ~
1-स्वयं को विशिष्ट व्यक्तियों की पंक्ति में खड़ा करना। 2-किसी कार्यालय या संस्थान में पधारना।
1. To bring oneself up in a row of important persons.
2. To enter into an office or an establishment.
۱-خود کو اہم اشخاص کی صف میں شمار کرنا۔۲-دفتر میں داخل ہونا۔

جا کش jā-kaš (keš) जा क(कि)श (ص فا.)
दलाल, भड़ुआ।
Procurer, pimp.

1. Cutter, shearer. 2. Firm, strong, steadfast. 3.* 4. (Log.) Axiom.
۱-کاٹنے والا، قطع کرنے والا۔۲-مصمم، پکا۔۳-* ۴-(منطق.) قضیہ۔
* ~ جازمہ

قول ~
पक्की बात, संदेह रहित बात।
Unwavering speech.
پکی بات۔

جازم شدن jāzem-šodan जाज़िम शुदन [ع. - ف.] (مص ل.)
कार्य में रुचि रखना, कार्य में मन लगाना, किसी काम में जुट जाना।
To set one's heart on a work.
کام میں دل لگانا، کام میں جُٹ جانا۔

جازمه jāzema(-e) जाज़िमा(-मे) [ع. جازمة، ج. جوازم] (افا.)
1-جازم का स्त्री.। 2-(व्या.) वह अक्षर जो व्यंजन को स्वरमुक्त कर देता हैं।
1. Feminine of جازم. 2. (Gram.) That which deprives a consonant of its vowel, so rendering it quiescent.
۱-'جازم' کا مؤنث۔۲-(عربی قواعد) فعل میں حرف کو ساکن کرنے کی علامت۔

حروف ~
(व्या.) क्रिया रूप में अक्षर विशेष को हलंत करने का रूप:*
(Gram.) In a verb form to make a syllable non-vowel ending:*
(عربی قواعد) وہ حروف جو اپنے بعد کے لفظ کو جزم کر دیتے ہیں (یعنی لفظ کا آخری حرف ساکن ہو جاتا ہے):*
* ل - لا - لم - لما - ان.

جا زن jā-zan जा ज़न [=جازننده] (ص فا.)
वह व्यक्ति जो किसी को अपने स्थान से भगा देता है।
One who drives a person away from his place.
وہ شخص جو کسی کو اپنی جگہ سے بھگا دیتا ہے۔

~ کردن کسی را
किसी को उसके स्थान से भगाना।
To expel a person from his place.
کسی کو اس کی جگہ سے بھگا دینا۔

جا سپردن jā-sepordan जा सिपुरदन (مص م.)
1-स्थान देना। 2-मरना, मर जाना।
1. To give place. 2. To die.
۱-جگہ دینا۔۲-مر جانا۔

جاسر jāser जासिर [ع.] (افا.)
मुँहफट, उद्दंड, गुस्ताख़।
Audacious, impudent.
ڈھیٹ، گستاخ۔

جا سنگین jā-sangīn जा संगीन (ص مر.)
1-(ला.) धनी परिवार का, खाते-पीते घर से:* 2-आलसी, सुस्त, काहिल।
1. (met.) From a noble and wealthy family:* 2. Lazy.

1. Evident, clear. 2. Polisher, cleaner.

۱-واضح، روشن، صاف۔ ۲-اجالنے والا، جلا دینے والا، صیقل گر۔

ادویه ~

प्रतिरोधी दवाई, चर्म रोग नाशक दवाई।

Cutaneous antiseptic medicines.

جلدی دافع عفونت دوائیں۔

جالیز jălīz जालीज़ (ا.)

ख़रबूज़, तरबूज़ अथवा खीरे आदि का खेत।

Melon-bed.

خربوزے، تربوز وغیرہ کا کھیت، پالیز۔

جالیز کاری jălīz-karī जालीज़ कारी (حامص.)

खरबूज़-तरबूज़ आदि की खेती।

Cultivation of melon, water-melon etc.

خربوزے، تربوز وغیرہ کی کھیتی۔

جالینوس jălīnūs जालीनूस (اخ.)

1-जालीनूस, यूनान के एक हकीम का नाम। 2-(.ا) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।

1. Galen, a Greek physician. 2. (.ا) A melody in old Iranian music.

۱-جالینوس، یونان کے ایک مشہور حکیم کا نام۔ ۲-(ا.) قدیم موسیقی کی ایک نوا۔

جالیه jăliya(-e) जालिया(-ये) [ع.] (افا.)

1-جالی का स्त्रीलिंग। 2-प्रवासी लोग। 3-ज़िम्मी लोग, वह लोग जो इस्लाम धर्म स्वीकार नहीं करते और उसके बदले टैक्स (जज़िया) अदा करते हैं। 4-(.ا) जज़िया।

1. Feminine of جالی (jăli). 2. Immigrants from their mother land. 3. Non-Muslim subjects of a Muslim state who pay a tax in lieu of not accepting Islam. 4. (.ا) Poll-tax which is charged from non-Muslims.

۱-'جالی' کا مؤنث۔ ۲-غریب الوطن۔ ۳-ذمی لوگ، اہل ذمہ۔ ۴-(ا.) جزیہ جو مسلم حکومت اپنے غیر مسلم شہریوں سے لیتی ہے۔

جام jăm जाम [په. jăm] (ا.)

1-प्याला, जाम, चषक। 2-पानी पीने का पीतल का कटोरा। 3-काँच या शीशे का एक बड़ा भाग या टुकड़ा। 4-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।

1. Goblet, cup. 2. A bras vessel for drinking water. 3. A large piece of glass. 4. (Mus.) A note in old Iranian music.

۱-پیالہ، ساغر، جام۔ ۲-پانی پینے کا پیتل کا کٹورا۔ ۳-شیشے کا بڑا ٹکڑا۔ ۴-(مو.) قدیم موسیقی کا ایک مقام۔

~ پر از شیر ومی

1-(ला.) 'कौसर' (स्वर्ग की एक नहर) के जल से भरा प्याला। 2-माशूक़ के होंठ। 3-उत्तेजक वाणी। 4-विह्वल कर देने वाली वाणी, अच्छा शेर, अच्छी कविता।

1. (met.) A goblet full of the water of Kowsar (a river in paradise). 2. Lips of a beloved. 3. Elegant speech. 4. Good couplet, good poetry.

۱-(کنا.) آب کوثر سے لبریز پیالہ۔ ۲-دہان معشوق۔ ۳-پُر اثر کلام جس کو سن کر وجد کی کیفیت ہو جائے۔ ۴-عمدہ شعر۔

دلال، بھڑوا۔

جاکشو jăksū जाकशू [= جاکسو- جاکسو= چاکشو] چاکشو ←

جا کشی jă-ka(e)s-ī जा क(कि)शी (حامص.)

दलाली, भड़वापन, दौत्यकर्म।

Pimping, pandering.

دلالی، بھڑواپن۔

جا گرفتن jă-gereftan जा गिरिफ़्तन (مصل.)

1-समाना, समा जाना:* 2-स्थान विशेष ग्रहण करना:*

1. To settle in a place:* 2. To occupy a specific place:*

۱-سما جانا:* ۲-جگہ لینا، جگہ بنانا:*

*۱ همهٔ مدعوان در یک سالن جا نمیگیرند.

*۲ هر کس در مسجد برای خود جهت شنیدن وعظ جا گرفته بود.

جاگیر jă-gīr जागीर [= جای گیرنده] (صفا.)

1-बलात् भू-हरण कारी, जगह हथियाने वाला। 2-व्यस्त, कार्यरत, धंधे में लगा हुआ। 3-(हिंद) जागीर, मुग़ल कालीन प्रशासनिक परिभाषिक शब्द।

1. One who occupies a place, successor, holder of land. 2. Employed. 3. Land grantd as a reward, an administrative term of the Mughal period.

۱-جگہ ہتھیانے والا۔ ۲-مصروف، مشغول، برسر روزگار۔ ۳-(ہندوستان) مغل دور میں سرکاری اصطلاح۔

جاگیر شدن jă-gīr-sodan जागीर शुदन [= جای گیرنده] (مصل.)

1-स्थान ग्रहण करना, बैठना, टिकना। 2-प्रभावशाली होना, दिल को छू लेना।

1. To take a place. 2. To impress, to be effective, to appeal to one's heart.

۱-جگہ لینا۔ ۲-دل کو چھو جانا، پُر اثر ہونا۔

جال jăl जाल [سنسـ. jăla] (ا.)

(पक्षियों को पकड़ने/फँसाने के लिए प्रयुक्त) जाल।

Net for birds, trap.

دام، جال، پھندا۔

جالب jăleb जालिब [ع.] (افا.)

1-प्रभावशाली, मनमोहक, मनभावन, आकर्षक। 2-"جالب توجه" और "جالب دقت" के स्थान पर प्रयुक्त होता है।

1. Attractive, impressive, alluring. 2. It is used in the place of 'جالب دقت'.

۱-دل کش۔ ۲-(عم. فاری) 'جالب توجہ' و 'جالب دقت' کی جگہ استعمال ہوتا ہے۔

جالس jăles जालिस [ع.. ج. جالسین، جلاس (ا.)]

बैठने वाला; बैठा हुआ।

Sitter, sitting; seated.

بیٹھنے والا؛ بیٹھا ہوا۔

جالی jălī जाली [ع.] (افا.)

1-प्रत्यक्ष, स्पष्ट। 2-पालिश कर्ता, चमकाने वाला, साफ़ करने वाला।

جامعه [ع. جامعة=] ǰāme'a(-e) जामिआ(जामिए) (ا.)
1-समाज। 2-संबंध, रुचि, लगाव। 3-बंदियों की हथकड़ी, बेड़ी और ज़ंजीर।
1. Group, society, guild. 2. Interest, attachment. 3. Chain and shackle of prisoners.
۱-سماج، معاشرہ، گروہ، گروپ۔ ۲-تعلق، لگاؤ، رشتہ، نسبت، سروکار۔ ۳-قیدیوں کی زنجیر، بیڑی، ہتھکڑی۔

~ باز
रुढ़ि मुक्त समाज, खुला समाज।
Open society.
آزاد معاشرہ۔

~ ستیز
असामाजिक।
Anti-social.
غیر سماجی۔

~ مدنی
सिविल सोसायटी।
Civil society.
سول سوسائٹی۔

جامعه شناسی ǰāme'a(-e)- जामिआ(जामिए) शिनासी šenasī (حامص.)
समाज शास्त्र।
Sociology.
سماجیات۔

جامعیت ǰāme'yat जामियत (ا.)
व्यापकता।
Comprehensiveness.
جامعیت، ہمہ گیری۔

جام کشیدن ǰām-ka(e)šīdan जाम क(कि)शीदन (مصل.)
शराब पीना, मदिरा पान करना।
To drink wine.
شراب پینا، جام چڑھانا۔

جامگی [جامکی = جامکیه، معر.] ǰāma(e)g-ī जाम(मि)गी (صنسب.، امر.)
1-वज़ीफ़ा, पेंशन, आजीविका। 2-तोप या बंदूक़ की बाती या फ़तीला। 3-(शराब के) प्याले की तलछट।
1. Pension, maintainance, scholarship. 2. Gun-match. 3. Dregs of a wine-cup.
۱-وظیفہ، پنشن، راتب، روزینہ، راشن۔ ۲-بندوق کا فتیلہ۔ ۳-شراب کے پیالے کی تلچھٹ۔

۱-جامه [بہ. yāmak, ǰāmak] ǰāma(-e) जामा(-मे) (ا.)
1-(बिना सिला हुआ) वस्त्र, कपड़ा। 2-(सिला हुआ) वस्त्र, लिबास, कपड़ा।
1. Unsewn cloth, untailored cloth. 2. (Stitched) Garment, clothes.
۱-(بغیر سِلا ہوا) کپڑا۔ ۲-لباس، جامہ، پوشاک، کپڑا۔

~ بغدادی
1-बग़दाद निर्मित वस्त्र। 2-एक प्रकार का वस्त्र जिसकी

~ راهب
1-गिरजाघर की पावन मदिरा का प्याला या जाम। 2-दैवीय मदिरा।
1. A cup of the holy wine in a church. 2. Divine wine.
۱-بُت خانے کا مقدس جام شراب۔ ۲-خمر الٰہی۔

~ سحر
(ला.) सूर्य, सूरज, भास्कर।
(met.) Sun.
(کنا.) سورج، آفتاب۔

~ شهریاری
बड़ा प्याला या जाम।
A large cup.
بڑا پیالہ، قدح بزرگ۔

~ شیر
(ला.) दूध से भरे स्तन।
(met.) Breast having milk.
(کنا.) دودھ بھرے پستان۔

~ گوهری
1-(ला.) बिल्लौरी प्याला। 2-माशूक़ का मुख व होंठ।
1. (met.) A crystal cup. 2. Lips and mouth of beloved.
۱-(کنا.) بلوری پیالہ۔ ۲-لب و دہانِ معشوق۔

~ برسنگ زدن
1-(ला.) शराब पीने से तौबा करना। 2-तौबा करना, परहेज़ करना, संयम बरतना।
1. (met.) To dash the goblet in pieces, to leave off wine. 2. To repent, to restrain.
۱-(کنا.) شراب پینے سے توبہ کرنا۔ ۲-توبہ کرنا۔

جاماندن jā-māndan जा मांदन (مصل.)
भूलवश किसी चीज़ का छूट जाना, भूले से रह जाना।
Forgetting a thing by a person.
کوئی چیز بھول جانا، بھولے سے رہ جانا۔

جامد [ع.] ǰāmed जामिद (افا.)
1-जम जाने वाला। 2-ठोस।
1. One that freezes. 2. One that solidifies.
۱-جم جانے والا۔ ۲-جامد، ٹھوس۔

جا مدادی jā-medād-ī जा मिदादी (امر.)
पैन-पैंसिल बॉक्स।
Pen-pencil box.
پنسل باکس۔

جامع [ع.، ج. جوامع] ǰāme' जामे (افا.)
1-संग्रहकर्त्ता, जमा करने वाला। 2-कुल, समस्त, पूर्ण। 3-त्रुटिहीन, दोष रहित। 4-वह मस्जिद, जिसमें शुक्रवार (जुमे) की नमाज़ अदा की जाती है।
1. Collector, assembler. 2. Complete, entire, comprehensive. 3. Perfect; without any error. 4. Mosque where Friday prayers are performed.
۱-جمع کرنے والا۔ ۲-تمام، کل۔ ۳-بے عیب۔ ۴-مسجد جس میں جمعہ کی نماز ادا کی جاتی ہے، جامع مسجد۔

کپڑا بُنائی۔

جامه بریدن (مصم.) ǰāma(-e)-boridan जामा(-ए) बुरीदन
جامه بر قد کسی بریدن
किसी के नाप के अनुसार कपड़ा काटना।
To cut cloth according to the size of a person.
کسی کی ناپ کے مطابق کپڑا کاٹنا۔

جامه پوشیدن ǰāma(-e)-pūšīdan जामा(-मे) पूशीदन (مصم.)
कपड़े पहनना, वस्त्र धारण करना।
To wear clothes, to put on clothes.
کپڑے پہننا۔

جامه چاک (صمر.) ǰāma(-e)-čāk जामा(-मे) चाक
1-वह व्यक्ति जिसके कपड़े फटे हों। 2-(सूफ़ी) सूफ़ी, भाव विह्वल अथवा हाल की अवस्था में सूफ़ी का (अपने) कपड़ों को फाड़ लेना। 3-प्रेमी, आशिक़।
1. One whose clothes are torn. 2. (Mys.) A sufi, a sufi who tears his clothes in a fit of ecstasy. 3. Lover.
۱-وہ شخص جس کے کپڑے پھٹے ہوں۔ ۲-(تص.) صوفی (عالم وجد میں صوفی کا اپنا لباس چاک کرنا)۔ ۳-عاشق۔

جامه خانه (امر.) ǰāma(-e)-xāna(-e) जामा(-मे) ख़ाना(-ने)
वस्त्र रखने की जगह, कपड़े रखने की जगह, वस्त्रागार।
Wardrobe.
توشہ خانہ، توشک خانہ، کپڑے رکھنے کی جگہ، پارچہ خانہ، ملبوس خانہ۔

جامه دار [=جامه دارنده] ǰāma(-e)-dār जामा(-मे) दार (صفا.)
1-वस्त्रागार प्रभारी। 2-हम्माम वस्त्रागार का प्रभारी।
1. Guard of a cloth house, watchman of clothes. 2. A worker who watches the clothes of people in a public bath (hammam).
۱-توشہ خانے کا محافظ۔ ۲-حمام میں جانے والے لوگوں کے کپڑوں کی حفاظت کرنے والا۔

جامه دان (امر.) ǰāma(-e)-dān जामा(-मे) दान
1-वस्त्र रखने की अटैची, बैग या संदूक़। 2-वस्त्रागार, कपड़े रखने का कक्ष।
1. A box in which clothes are kept. 2. A room in which clothes are preserved, ward robe.
۱-کپڑے رکھنے کا صندوق، جامدانی، جامہ دانی۔ ۲-توشہ خانہ، ملبوس خانہ۔

جامه دریدن (مصم.) ǰāma(-e)-darīdan जामा(-मे) दरीदन
1-(अपने) कपड़े फाड़ना, कपड़े फाड़ डालना। 2-अधीर होना, धीरज खो देना, बेसब्र होना।
1. To tear or rend one's garments. 2. To lose patience or endurance.
۱-اپنے کپڑے پھاڑنا۔ ۲-صبر وتحمل کھودینا۔

جامه شویی (حامص.) ǰāma(-e)-šūy-ī जामा(-मे) शूयी
कपड़े की धुलाई, कपड़े धोना।
Washing of clothes.
کپڑوں کی دھلائی۔

बख़िया अथवा सिलाई तीन अंगुल के अंतर से होती है।
1. A cloth which is woven in Baghdad. 2. A kind of robe whose stitches are at a distance of three fingers.
۱-بغداد میں بنا ہوا کپڑا۔ ۲-ایک قسم کا لباس جس کی سلائی میں تین تین انگل کی دوری سے بخیے ہوتے ہیں۔

~ تعزیت
शोक या मातम में पहने जाने वाले नीले या काले रंग के वस्त्र, शोक वस्त्र।
Mourning dress (of blue or black colour).
ماتمی پوشاک، نیلے یا سیاہ رنگ کا لباس جو رنج وغم کی حالت میں پہنا جاتا ہے۔

~ خواب
सोते समय पहने और ओढ़े जाने वाले सभी प्रकार के वस्त्र।
All kinds of clothing (dresses and for covering used while sleeping).
سوتے وقت پہنے اور اوڑھے جانے والے لباس، بستر، بچھونا، لحاف، توشک، تکیہ وغیرہ۔

~ خورشید
1-(ला.) पेड़ों की पत्तियाँ। 2-वह चीज़ जो सूरज को ढक ले जैसे, धूल, गर्द, गुबार, बादल। 3-(ला.) आँख की पुतली। 4-(ला.) ज़मीन, धरती, पृथ्वी।
1. (met.) Leaves of trees. 2. That which covers the face of the sun like dust, cloud, etc. 3. (met.) Pupil of the eye. 4. (met.) Earth.
۱-(کنا.) درختوں کے پتے۔ ۲-وہ چیز جو سورج کی روشنی کو چھپا لے جیسے دھول، گرد و غبار، بادل وغیرہ۔ ۳-(کنا.) آنکھ کی پتلی، مردمک چشم۔ ۴-(کنا.) زمین، ارض۔

~ ازرق کردن (= ~ کبود پوشیدن)
काला वस्त्र पहनना, शोक मनाना।
To wear black clothes, to mourn.
ماتمی لباس پہننا۔

~ در نیل زدن
(ला.) शोक मनाना, मातम करना।
(met.) To mourn.
(کنا.) سوگ منانا۔

~ فوطه کردن
(ला.) कपड़े को फाड़ना या फाड़ डालना।
(met.) To tear the clothes.
(کنا.) جامہ چاک کرنا، کپڑے پھاڑ ڈالنا۔

~ کبود پوشیدن
→ ~ ازرق کردن

جامه بافتن (مصم.) ǰāma(-e)-bāftan जामा(-मे) बाफ़्तन
कपड़ा बुनना।
To weave cloth.
کپڑا بُننا۔

جامه بافی (حامص.) ǰāma(-e)-bāf-ī जामा(-मे) बाफ़ी
कपड़ा बुनाई।
Cloth weaving.

~ صوفیان

(सूफ़ी.) सूफ़ियों द्वारा सांसारिक वस्तुओं का परित्याग करना।

(Mys.) Abandonment of worldly goods by the Sufis.

(تص.) صوفیوں کا اپنے حواس ظاہرہ کو ترک کرنا، ماسوی اللہ سب کو بھلا دینا اور فاسد اور بیہودہ خیالات سے نجات پانا۔

جامہ کن (امر.) jāma(-e)-kan जामा(-मे) कन

हम्माम में कपड़े उतारने का स्थान, ड्रेसिंग रूम, प्रसाधन कक्ष, श्रृंगार कक्ष।

A place in the 'hammam' where the clothes are taken off.

حمام میں کپڑے اتارنے کی جگہ۔

جان (ا.) [gyān .پہ] jān जान

1-जीवात्मा, आत्मा। 2-साँस, श्वास। 3-(ص.) प्रिय, सम्माननीय, माननीय, आदरणीय।

1. Soul, spirit. 2. Breath. 3. (ص.) Dear, respectable, honourable.

ا-روح انسانی۔۲-نفس، دم، سانس۔۳-(ص.) عزیز، گرامی۔

~ آتش

1-आग्नेय आत्मा। 2-कामातुर आत्मा।

1. Fiery or hellish spirit. 2. Imperious or lustful spirit.

ا-جہنمی روح۔۲-نفس امارہ، روح شہوانی۔

~ آہنی

1-(ला.) निर्दय, निष्ठुर, बेरहम। 2-(ला.) जिसका दम (प्राण) आसानी से न निकले, सख़्त जान। 3-वीर, बहादुर, साहसी।

1. (met.) Merciless, cruel. 2. (met.) Die hard. 3. Brave, courageous.

ا-(کنا.) بے رحم۔۲-(کنا.) سخت جان۔۳-دلیر، بہادر۔

~ پری (پریاں)

(ला.) अंगूरी शराब।

(met.) Grape wine.

(کنا.) شراب انگوری۔

~ جان

1-(ला.) महान आत्मा। 2-परम सत्य। 3-महान आत्माएँ, नबी, पैग़म्बर आदि। 4-(ला.) रोटी, नान, ब्रेड। 5-(ला.) देग की खुर्चन।

1. (met.) The supreme soul. 2. God, the Great Truth. 3. Great soul, souls of prophets and saints. 4. (met.) Bread. 5. (met.) Scrapings of the pot.

ا-(کنا.) روح اعظم۔۲-حق تعالیٰ۔۳-روح انبیا و اولیا۔۴-(کنا.) نان، روٹی۔۵-(کنا.) دیگ کی کھرچن۔

~ جان

(सूफ़ी.) अमर आत्मा जिसकी मंजिल सिद्ध पुरूषों का हृदय है।

(Mys.) The eternal soul whose destination is the heart of perfectmen.

(تص.) روح ابدی جس کی منزل مردان کامل کا دل ہے۔

~ جہان

प्रेमी के लिए सर्वस्व अर्थात् प्रेमिका, जाने-जहान।

An expression for the beloved, life of the world.

جان جہاں۔

~ دیگر

1-मनुष्येतर आत्मा। 2-मानव आत्मा।

1. A soul other than the human soul. 2. Human soul.

ا-ہماری روح کے علاوہ روح۔۲-روح انسانی۔

~ طاق

1-अद्‌भुत आत्मा। 2-महान आत्मा, सिद्ध आत्मा।

1. A strange soul. 2. Great-soul, an accomplished or a perfect soul.

ا-وہ روح جو یکتا و لاثانی ہے۔۲-روح نبی و ولی۔

~ تو

मानव आत्मा, आदम की रूह।

Soul of Adam.

روح آدم۔

~ وحی آسا

(सूफ़ी.) परम आत्मा।

(Mys.) The great soul.

(تص.) روح انبیا و اولیا۔

~ بدر بردن

संकट से मुक्ति पाना, विपत्ति से छुटकारा पाना।

Deliverence from a dangerous situation.

کسی خطرہ سے نجات پانا، مصیبت ٹلنا۔

~ بدستارچہ دادن

(ला.) प्राण न्योछावर करना।

(met.) To sacrifice one's life.

(کنا.) جان تصدق کرنا، جان قربان کر دینا، جاں نثار کرنا۔

~ درمیان

(ला.) आप के लिए मुझे अपनी जान की भी परवाह नहीं।

(met.) I do not even care for my life for you.

(کنا.) آپ کے لیے تو میری جان بھی حاضر ہے۔

جانان (امر.) jān-ān जानान

प्रियतम, माशूक़, महबूब।

Sweetheart, darling.

محبوب، معشوق، دلبر، زیبا، جاناں، جانِ جاں۔

جانانہ (امر.) jān-āna(-e) जानाना(-ने)

1-प्रियतमा, प्रेमिका, माशूक़ा, महबूबा। 2-(अप भा.) परिपूर्ण, भरपूर :*

1. Beloved, loved one, sweet heart. 2. (slg.) Perfect, full, complete:*

ا-معشوق، محبوب۔۲-(عم.) بھرپور، پورا:*

* سیلی جانانہ.

جان آزار (صفا.) [= جان آزارندہ] jān-āzār जान आज़ार

अत्याचारी, ज़ालिम।

Tyrant, cruel, oppressor.

ظالم، ستمگر، جفاپیشہ۔

جان آزاری (حامص.) jān-āzār-ī जान आज़ारी

अत्याचार, ज़ुल्म।

Tyranny, cruelty, oppressiveness.

ظلم و ستم، جفا۔

To sacrifice one's life.

جاں نثار کرنا، جان چھڑکنا، جاں فدا کرنا۔

جان باز jān-bāz जान बाज़ [= جان بازندہ] (صفا.)

जान पर खेल जाने वाला, प्राण संकट में डालने वाला, आत्म बलिदान करने वाला, प्राणों की आहुति देने वाला।

(One) who risks his life, self-sacrificing.

جاں نثار، جان پر کھیل جانے والا، جاں باز۔

جان بازی jān-bāz-ī जान बाज़ी (حامص.)

1-प्राण त्याग, आत्म बलिदान। 2-वीरता, बहादुरी, मर्दानगी।

1. Self-sacrifice. 2. Courage, manliness, bravery.

۱-جاں نثاری، جاں بازی۔ ۲-دلیری، مردانگی۔

جان بخش jān-baxš जान बख़्श [= جان بخشندہ] (صفا.)

जीवन देने वाला, प्राण संचारक, ज़िंदगी देने वाला (संभवतः ईश्वर की एक विशेषता)।

Bestower of life, life-giving (mostly used as an attribute of God).

جان بخشنے والا، زندگی دینے والا، جاں بخش (غالباً خدا کی صفات میں سے ایک)۔

جان بخشی jān-baxš-ī जान बख़्शी (حامص.)

जीवन देने का कार्य, अनुप्राणन कार्य।

Life giving, life-regeneration.

جاں بخشی۔

جانب دار jāneb-dār जानिब दार [ع. - ف. = جانب دارندہ] (صفا.)

पक्ष लेने वाला, समर्थन कर्ता, पक्षधर, तरफ़दार; सहायता देने वाला, सहायक, मददगार।

Supporter, helper, backer.

طرفدار، حامی، معاون، جانب دار۔

جانب داری jāneb-dār-ī जानिब दारी (حامص.)

सहायता, समर्थन, सहयोग, मदद।

Support, help, backing.

طرفداری، معاونت، مدد، حمایت۔

جان بردن jān-bordan जान बुर्दन (مصل.)

मुक्ति पाना, छूटना, रिहा होना।

To be rescued, to be delivered, to be released or freed.

نجات پانا، رہائی پانی، چھٹکارا پانا۔

جان بوز jān-būz (bōz) जान बूज़ (बोज़) (امر.)

शरण स्थल, जान बचाने की जगह।

Shelter, refuge, place of protection.

پناہ گاہ۔

جان پرداز jān-pardāz जान पर्दाज़ [= جان پردازندہ] (صفا.)

1-प्राणवर्धक, संजीवन प्रदान करने वाला। 2-आकर्षक, मनोहर, मनमोहक। 3-प्राण त्याग करने वाला, प्राण न्योछावर करने वाला।

1. Life-increasing, revitalizer. 2. Charming, attractive. 3. One who gives up his life, one who sacrifices his life.

۱-روح افزا، روح پرور۔ ۲-دلکش، جاذب۔ ۳-جاں نثار، جاں باز۔

جان آفرین jān-āfarīn जान आफ़रीन [= جان آفریننده] (صفا.)

स्रष्टा, रचयिता, सृजनहार।

Creator, Creator of the universe.

خالقِ (روح)، پروردگار، پیدا کرنے والا۔

جان آهنج jān-āhanj जान आहंज [= جان آهنجنده]

1-(صفا.) जानलेवा, प्राणघातक, प्राणलेवा। 2-(امص.) मरणासन्न अवस्था/स्थिति।

1. (ص فا.) Moral, deadly. 2. (امص.) State of death, death-like state.

۱-(ص فا.) جان نکالنے والا، روح نکالنے والا، روح قبض کرنے والا۔
۲-(امص.) جاں کنی، نزع، موت کے وقت سانس کا اکھڑنا۔

جان افروز jān-āfrūz जान अफ़्रूज़ [= جان افروزنده] (صفا.)

जान फूँकने वाला, नई जान डालने वाला, प्राणों में स्फूर्ति भरने वाला।

Kindler of life, giver of life.

روح افزا، روح میں تازگی پیدا کرنے والا، نئی جان ڈالنے والا۔

جان افزا (ی) jān-āfaā(y) जान अफ़्ज़ा(य) [= جان افزاینده] (صفا.)

प्राणवर्धक।

Life reviving.

روح افزا۔

جان افشان jān-āfšān जान अफ़्शान [= جان افشاننده] (صفا.)

जान फ़िदा करने वाला, प्राण न्योछावर करने वाला।

Ready to sacrifice one's life, one who sacrifices his life.

جان فدا کرنے والا، جان چھڑکنے والا، جاں نثار۔

جان افشاندن jān-āfšāndan जान अफ़्शांदन [= جان افشاننده] (مصل.)

मरना, जान देना, प्राण त्यागना।

To die, to give up life.

جان دینا، مرنا۔

جان اوبار jān-aw(ow)bār जान औ(ओ)बार [= جان اوبارنده] (صفا.)

प्राणहर्ता, जान निकालने वाला, जान लेने वाला।

Taker of life, one that takes away life.

جان لینے والا، ہلاک کرنے والا۔

جانب jāneb जानिब [ع.، ج. جوانب] (ا.)

1-निकट, पास, पहलू, तरफ़। 2-दिशा, की ओर, तरफ़। 3-क्षेत्र, इलाक़ा।

1. Near, close. 2. Direction, side, towards. 3. Region, area.

۱-طرف، پہلو۔ ۲-سمت، رُخ۔ ۳-علاقہ۔

~ بی جانبی

(सूफ़ी.) दिशाओं से परे लोक, दिशातीत लोक।

(Mys.) The world beyond directions, the abstract world.

(تص.) عالم غیب۔

جان باختن jān-bāxtan जान बाख़्तन (مصل.)

(किसी के लिए) जान देना, प्राण न्योछावर करना।

جان ریزہ jān-rīza(-e) जान रीज़ा(-ज़े) (امر.)
1-निर्बल प्राण या आत्मा। 2-पशु प्राण, पाशविक प्राण या रूह, हैवानी रूह।
1. Weak soul, imperfect soul. 2. Animal soul.
ا-روح ضعیف۔۲-روح حیوانی۔

جان سپار jān-sa(e)pār जान स(सि)पार [= جان سپارندہ] (ص فا.)
बलिहारी जाने वाला, जान न्योछावर करने वाला, फ़िदा होने वाला।
Self-sacrificing.
جان دینے والا، جان سونپنے والا، جاں باز، جاں نثار۔

جان سپاردن jān-sa(e)pārdan जान स(सि)पार्दन (مصل.)
मरना, जान देना।
To die.
مرنا، جان دینا۔

جان سپاری jān-sa(e)pār-ī जान स(सि)पारी (حامص.)
आत्म बलिदान, प्राण त्याग।
Self-sacrifice.
جاں بازی، جاں نثاری۔

جان سپردن jān-sapordan जान स(सि)पुर्दन (مصل.)
मरना, जान देना, प्राण त्यागना।
To die, to pass away.
جان دینا، جان سونپنا، مرنا۔

جان ستان jān-setān जान सितान [= جان ستانندہ] (ص فا.)
1-जान लेने वाला, प्राण लेने वाला, क़त्ल करने वाला। 2-(जान लेने वाला फ़रिश्ता) इज़राईल की विशेषता या गुण।
1. Killer, murderer. 2. Epithet of the angel of death.
ا-جان لینے والا، قاتل۔۲-روح قبض کرنے والا (صفت عزرائیل)۔

جان ستاندن jān-setāndan जान सितांदन (مصم.)
मारना, वध करना, क़त्ल करना।
To kill, to murder, to slay.
جان لینا، روح قبض کرنا، قتل کرنا۔

جان ستانی jān-setān-ī जान सितानी (حامص.)
प्राण लेना, मारना, क़त्ल करना।
Killing, murdering.
قتل، جان لینا۔

جان ستدن jān-setadan जान सितदन
→ جان ستاندن

جان سخت jān-saxt जान सख़्त (ص مر.)
1-जिसके प्राण बड़ी कठिनाई से निकलें। 2-कठिनाई और घोर परिश्रम को झेलने वाला। 3-(ला.) कंजूस, कृपण।
1. One who dies with difficulty, die-hard. 2. One who withstands hardships and difficulties. 3. (met.) Miser, stingy.
ا-سخت جان۔۲-مصائب و آلام کو جھیلنے والا۔۳-(کنا.) کنجوس۔

جان سختی jān-saxt-ī जान सख़्ती (حامص.)
1-देर में मरना, कठिनता से मरना। 2-कठिनाईयों और

جان پردازی jān-pardāz-ī जान पर्दाज़ी (حامص.)
प्राण त्याग, आत्म बलिदान।
Self-sacrifice.
جاں نثاری، جاں بازی۔

جان پرور jān-parvar जान परवर [= جان پرورندہ] (ص فا.)
प्राणवर्धक, संजीवन प्रदान करने वाला।
Life-increasing, revitalizer.
روح پرور۔

جان پروری jān-parvar-ī जान परवरी (حامص.)
प्राणवर्धन, संजीवन।
Animation, revitalization.
روح پروری۔

جان پناہ jān-panāh जान पनाह (امر.)
1-जान बचाने की जगह, शरण स्थल। 2-(सै.) ख़ंदक़ या खाई।
1. Shelter, refuge. 2. (Mil.) Trench, bunker.
ا-پناہ گاہ۔۲-(عس.) مورچا، خندق۔

جان نثار jān-nisār जान निसार (انا.)
प्राण त्यागने वाला, आत्म बलिदानी।
(One) who gives up his life, self-sacrificing.
جاں باز، جاں نثار کرنے والا، جاں نثار۔

جان نثاری jān-nisār-ī जान निसारी (حامص.)
प्राण त्याग, आत्म बलिदान।
Self-sacrifice.
جاں بازی، جاں نثاری، جان چھڑکنا۔

جانخانی jānxānī जानख़ानी (امر.)
(अप भा.) बड़ा थैला, बोरा।
(slg.) A large bag, a sack.
(عم.) بورا، بوری۔

جان دادن jān-dādan जान दादन (مصل.)
प्राण पखेरू उड़ना, मरना।
To pass away, to die.
جان دینا، مرنا، روح قبض ہونا۔

جاندار jān-dār जानदार [= جان دارندہ] (ص فا.)
1-जीव, प्राणधारी, जानदार। 2-बलिष्ठ, शक्तिशाली।
1. Living things, having life. 2. Powerful, strong.
ا-ذی روح، جاندار۔۲-طاقت ور، توانا۔

جان دارو jān-dārū जान दारू (امر.)
1-विषहर, प्रत्यौषध। 2-अफ़ीम, अफ़यून।
1. Antidote. 2. Opium.
ا-تریاق، دافع زہر۔۲-افیم، تریاک۔

جان دانہ jān-dāna(-e) जान दाना(-ने) (امر.)
शिशु करोटि, बच्चे के सिर पर पार्श्व कपालास्थि के आसन्न कोणों पर स्थित विवर।
Fontanella.
نو مولود یا نوزاد کے سر کی ہڈیوں کے درمیان بعض جگہوں میں موجود جھلی دار خلا یا غشائیہ۔

۱-فرحت انگیز، روح پرور، مسرت انگیز، جاں فزا۔۲-آب حیات۔

جانفشان jān-fašān (feš-) जान फ़(फ़ि)शान [= جان فشانندہ]
(صفا)
प्राण न्योछावर करने वाला, जान क़ुर्बान करने वाला।
Self-sacrificing.
جان چھڑکنے والا، جان فدا کرنے والا، جاں باز، جاں نثار۔

جان فشاندن jān-fašāndan (feš-) जान फ़(फ़ि)शान्दन
[= جان افشاندہ] (مصل.)
प्राण न्योछावर करना, जान क़ुर्बान करना।
To sacrifice one's life.
جان سونپنا، جان قربان کرنا، جاں نثاری کرنا۔

جان فشانی jān-fa(e)šān-ī जान फ़(फ़ि)शानी [= جان افشانی]
(حامص.)
1-प्राण त्याग, आत्म बलिदान। 2-कड़ी मेहनत, कठिन परिश्रम, घोर परिश्रम।
1. Self-sacrifice. 2. Hard labour, extreme deligence.
۱-جاں نثاری، جاں بازی۔۲-سخت محنت، کوشش، مسلسل جدو جہد۔

جانکاه jān-kāh जान काह [= جان کاهنده] (صفا.)
1-वह जो कि जान को घटा देता है, वह जो जान अथवा जीवन को कम कर देता है। 2-रूह या आत्मा को थकाने वाला। 3-दुःखद, दर्दनाक, पीड़ादायक।
1. That which reduces life. 2. Soul-exhausting. 3. Sad, painful.
۱-جان گھلانے والا۔۲-روح تھکا دینے والا۔۳-غم انگیز، رنج آور۔

جان کشیدن jān-ka(e)šīdan जान क(कि)शीदन (مصم.)
1-मारना, क़त्ल करना, जान ले लेना। 2-पीड़ा देना, कष्ट देना, यातना देना, कष्ट पहुँचाना।
1. To kill, to murder. 2. To torment, to torture.
۱-قتل کرنا، جان لینا، جان نکالنا۔۲-تکلیف دینا، ستانا، جان کھانا۔

جان کندن jān-kandan जान कंदन (مصل.)
1-जान देना, साँस उखड़ना, मरने की स्थिति में होना। 2-दुःख झेलना, कष्ट भोगना, यातना सहना।
1. To be in a state of giving one's life. 2. To suffer pain, to bear agony.
۱-دم توڑنا، سانس اکھڑنا، نزع کی حالت ہونا۔۲-رنج و غم سہنا۔

جان کنش jān-kaneš जान कनिश (امص.)
मृत्यु की असह्य वेदना, प्राण के निकलने की पीड़ा, दम निकलने की तकलीफ़।
The throes of death.
جاں کنی، نزع کی حالت، جاں کندنی۔

جانگداز jān-godāz जान गुदाज़ [= جان کدازندہ] (صفا.)
हृदय विदारक।
Heart rendering, soul melting, agonizing.
جان کو گھلانے والا، غم انگیز، جاں گداز۔

جانگدازی jān-godāz-ī जान गुदाज़ी (حامص.)
हृदय विदारण।
Melting of soul, agony.

विपत्तियों को झेल लेना। 3-कंजूसी, कृपणता।
1. To die slowly, to die with difficulty. 2. To withstand difficulties. 3. Miserliness, stinginess.
۱-سخت جانی، جان مشکل سے نکلنا۔۲-مشکلات اور مصائب کے باوجود مستقل مزاجی۔۳-کنجوسی۔

جان شکر jān-ša(e)kar जान श(शि)कर [= جان شکرندہ]
(صفا.)
1-जान लेने वाला, प्राण लेने वाला। 2-प्रेमिका, प्रियतम, मनोहर, प्रिय, प्रिया, माशूक़, महबूब। 3-इज़राईल (फ़रिश्ता), यमदूत, मौत का फ़रिश्ता।
1. Murderer, killer. 2. Beloved, sweet-heart. 3. The angel of death.
۱-جان لینے والا، قاتل۔۲-معشوق، دلبر۔۳-(اِخ.) عزرائیل، ملک الموت۔

جان شناس jān-šenās जान शिनास [= جان شناسندہ] (صفا.)
1-वह व्यक्ति जो रूह या आत्मा संबंधी विषयों का ज्ञाता हो। 2-(सूफ़ी.) वली, सिद्ध पुरुष, आध्यात्मिक गुरु, महात्मा।
1. A person knowledgeable about the discipline concerning spirits and souls. 2. (Mys.) Saint, spiritual guide, precepter.
۱-وہ شخص جو روح سے متعلق موضوعات سے واقف ہو۔۲-(تص.) ولی، مرد کامل، مرشد۔

جا نشین jā-nešīn जा निशीन [= جانشینندہ] (صفا.)
1-कार्यकारी, कार्यवाहक। 2-युवराज, वली अहद।
1. Acting, substitute. 2. Heir apparent, crown prince.
۱-قائم مقام۔۲-ولی عہد۔

جا نشینی jā-nešīn-ī जा निशीनी (حامص.)
1-उत्तराधिकार कार्य वाहन। 2-वली अहदी, युवराज होने की अवस्था।
1. Deputyship, replacement, substitution. 2. Successor to the crown.
۱-قائم مقامی، جانشینی۔۲-ولی عہدی۔

جانفرسا(ی) jān-farsā(y) जान फ़र्सा(य) [= جان فرسایندہ]
(صفا.)
उत्पीड़क, कष्टदायक, संतापी।
Irksome, agonizing, worrying.
جانکاہ، جاں گداز، عذاب جاں، جاں فرسا۔

جانفرسایی jān-farsāy-ī जान फ़र्सायी (حامص.)
जान खपाने की स्थिति, प्राण विनाश की स्थिति, जान को घटाना।
Life-reducing, afflicting.
جانکاہی، جاں فرسائی۔

جانفزا(ی) jān-fazā(y) जान फ़ज़ा(य) [= جان فزایندہ]
(صفا.)
1-प्राणवर्धक, प्राणपोषक, प्राण या आत्मा को प्रमुदित करने वाला। 2-अमृत, आबे-हयात।
1. Life sustaining, sustainer of life, refresher of soul. 2. Nectar ambrosia.

علم حیوانات۔

۱-جانی ǰān-ī जानी (ص نسب.)

1-जंतु संबंधी। 2-हार्दिक, दिली। 3-प्रिय, वरिष्ठ, माननीय, आदरणीय।

1. Related to living species or animals. 2. Hearty, heartily. 3. Honoured, dear, esteemed.

۱-حیوانی۔۲-قلبی، دلی۔۳-عزیز، پیارا، محترم۔

یار ~

प्रिय मित्र, प्राण प्यारा।

Dear friend, dear as life.

جانی دوست، دلی دوست۔

4-(दर्शन.) चिरस्थायी, अनश्वर, अमर।

4. (Philos.) Immortal, eternal.

۴-(منطق.) لا فانی۔

۲-جانی ǰānī जानी [ع.، ج. جناة (جنات)] (افا.)

अपराधी, दोषी।

Criminal, convict.

مجرم، گناہ گار۔

جانیہ ǰāniya(-e) जानिया(-ये) [=ع. جانیة، ج. جانیات] (افا.)

२-جانی का स्त्रीलिंग।

Feminine of ۲-جانی.

'جانی-۲' کا مؤنث۔

جاوی ǰāvī जावी [ع.]

حسن لبہ →

جاوید ǰāvīd जावीद [= جاود، پہ. ǰāvīt, ǰavēt-ān] (ص.، ق.)

स्थायी, चिरस्थायी; सदा के लिए, शाश्वत।

Eternal, everlasting; perpetually, eternally.

دائی، ابدی؛ ہمیشہ ہمیشہ کے لیے۔

جاویدان ǰāvīd-ān जावीदान [پہ. ǰāvītān]

جاودان →

جاویدن ǰāv-īdan जावीदन [=جویدن، پہ. ǰūtan] (مصم.)

चबाना, चर्वण करना।

To chew, to masticate, to munch.

چبانا۔

جاہ ǰāh जाह [= جاہ، معر. پب. yāea] (ا.)

1-पद, पदवी, स्थान, दर्जा। 2-गरिमा, मान-मर्यादा; शान-शौकत, भव्यता, शान।

1. Grade, rank. 2. Dignity, grandeur, pomp and show.

۱-رتبہ، مقام، مرتبہ، درجہ۔۲-شان وشوکت، کروّفر۔

جاہد ǰāhed जाहिद [ع.] (افا.)

प्रयत्न करने वाला, कोशिश करने वाला, प्रयत्नशील, दौड़धूप करने वाला।

Diligent, striving.

کوشش کرنے والا، کوشاں، ساعی، دوڑ دھوپ کرنے والا۔

جاہ طلب ǰāh-talab जाह तलब [معر.ع. = جاہ طلبندہ] (ص فا.)

उच्च पद पाने का इच्छुक, पद प्रतिष्ठा का इच्छुक,

جان گھلنا، جاں گدازی، غم انگیزی۔

جان گرفتن ǰān-gereftan जान गिरिफ़्तन (مصل.)

1-जीवन पाना, प्राण शक्ति पाना। 2-(कमज़ोरी और बीमारी के पश्चात्) पुनः स्वस्थ होना, बलिष्ठ होना। 3-उदासी या मलिनता के पश्चात् स्फूर्ति आना। 4-यमदूत (इज़्राईल फ़रिश्ता) का जान लेना, प्राण हर लेना। 5-जान से मार डालना, हत्या करना, क़त्ल करना।

1. To get life. 2. (After weakness and illness) To recoup, to recover health. 3. To come to life again after a period of dejection and sadness. 4. Taking away of life by the angel of death. 5. To kill, to murder.

۱-جان پانا، زندگی پانا۔۲-(بیماری یا کمزوری کے بعد) طاقت آ جانا۔ ۳-جان پڑ جانا۔۴-ملک الموت کا جان نکالنا، روح قبض کرنا۔ ۵-قتل کرنا، مارنا، جان لینا۔

~ خاطرات کسی

किसी की याद आना, स्मरण होना।

To remember someone.

دل میں آنا، خیال آنا۔

جانگزا(ی) ǰān-gazā(y) जान गज़ा(य) [= جان گزایندہ] (ص فا.)

1-प्राण घातक, जीवन को कम करने वाला। 2-जान को सताने वाला, रूह को कष्ट देने वाला।

1. Harmful to life, life-reducing. 2. That which torments the soul.

۱-جان کو گھٹانے والا۔۲-روح یا جان کو اذیت یا تکلیف پہنچانے والا، جاں گزا۔

جان گسل ǰān-gosel जान गुसिल [= جان گسلندہ] (ص فا.)

जान से मारने वाला, क़ातिल, हत्यारा।

Killer, murderer.

جان لینے والا، قاتل، جاں گسل۔

جانماز ǰā-namāz जा नमाज़ [= جای نماز] (امر.)

जा नमाज़, नमाज़ पढ़ने की चटाई।

A prayer carpet.

جا نماز۔

جانور ǰān(a)-var जानवर [پہ. ǰānavar، ج. جانوران] (ص مر. اِمر.)

1-जीव, जानदार। 2-पशु, जानवर।

1. Living, animate. 2. Animal.

۱-ذی روح، جاندار۔۲-جانور، حیوان۔

جانور شناس ǰ.-šanās (še-) जानवर श(शि)नास [= جانور شناسندہ] (ص فا.)

प्राणि विज्ञानी, जंतु विज्ञानी।

Zoologist.

عالمِ حیوانات۔

جانور شناسی ǰānvar-šenās-ī जानवर श(शि)नासी (حامص.)

जंतु विज्ञान, प्राणि विज्ञान।

Zoology.

महत्त्वाकांक्षी।
Ambitious, desirous of high position or post.
قدر و منزلت کا خواہش مند، جاہ طلب۔

جاہ طلبی jāh-talab-ī जाह तलबी [معر. - ع.- ف.] (حامص.)
उच्च पद प्राप्त करने की अभिलाषा, महत्त्वाकांक्षा।
Ambition, desire for a high position or post.
قدر و منزلت یا جاہ و منصب کی خواہش۔

جاہل jāhel जाहिल [ع.، ج. جہال، جہلاء، جہلہ] (افا.، ص.)
1-नादान, अज्ञानी, अशिक्षित। 2-(अप भा.) छलिया, बदमाश, लफ़ंगा, आवारा।
1. Ignorant, illiterate. 2. (slg.) Rogue, vagabond, cheat.
۱-نادان، بے خبر، انجان۔۲-(عم.) آوارہ، بدمعاش۔

جاہلیت jāhel-īyyat जाहिलीय्यत [=ع. جاهلية] (مصجع.)
1-नादानी, अनभिज्ञता, ज्ञान शून्यता। 2-अरब में इस्लाम पूर्व काल, मूर्ति पूजा का युग।
1. Ignorance. 2. Pre-Islamic period of Arabia, days of idol-worship, paganism.
۱-نادانی، جہالت، بے خبری، ناواقفیت۔۲-زمانہ قبل از اسلام، ایام جاہلیت، عہد بت پرستی۔

جای jāy जाय [=جا]
← جا

جایب jāyeb जायिब [=ع. جانب] (افا.)
दूर से सूचना पहुँचाने वाला।
Sender of news from a distant place.
دور سے خبر پہنچانے والا۔

جای باش jāy-bāš जाय बाश (امر.)
1-निवास स्थान, रहने की जगह। 2-घर, आवास।
1. Place of residence. 2. House, home.
۱-رہنے کی جگہ۔۲-گھر۔

جایبہ jāyeba(-e) जायिबा(-बे) [=ع. جانبہ، ج. جوایب]
← جایب

جایر jāyer जायिर [=ع. جائر] (افا.)
1-उत्पीड़क, नृशंस, अत्याचारी, ज़ालिम। 2-सत्य मार्ग से च्युत व्यक्ति। 3-(इ.न्याय.) वह व्यक्ति जो शीआ संप्रदाय के प्रासंगिक विधिशास्त्र को ध्यान में रखे बिना अधिकार अपने हाथ में ले लेता है या वह व्यक्ति जो किसी ऐसे आदमी से कोई आजीविका या काम प्राप्त करता है।
1. Tyrant, oppressor, cruel. 2. One who has deviated from the right path. 3. (Is.Rel.Juris.) A person who takes power in his hand wihout regard to Shia related laws or a person who accepts an employment or job from such a person.
۱-ستم گر، ظالم، جفا کار۔۲-گمراہ، راہ راست سے بھٹکا ہوا۔۳-(فق.) شیعہ مسلک کا وہ شخص جو اصول و ضوابط کو نظر انداز کر کے اختیارات اپنے ہاتھ میں لے لیتا ہے۔

جایری jāyer-ī जायिरी [ع. - ف.] (حامص.)
निर्दयता, अत्याचार, अन्याय।
Cruelty, injustice, tyranny.
ظلم و ستم، بے دادگری۔

جایز jāyez जायिज़ [=ع. جائز] (افا.)
1-ठीक, उचित, सही, जायज़। 2-अनुमेय, विधिसंगत। 3-लागू, चालू, प्रचलित।
1. Allowable, right, appropriate. 2. Permissible, lawful, legal. 3. Effective, current.
۱-درست، روا، بجا، برحق۔۲-مطابق شرع، قانون کے حدود میں مباح، حسب ضابطہ۔۳-مروج، متداول، جاری۔

جایز داشتن jāyez-dāštan जायिज़ दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-ठीक समझना, उचित जानना। 2-अनुज्ञेय करना, जायज़ करना, विधिसंगत बनाना।
1. To consider permissable, allowable. 2. To be warrantable, to be sanctionable.
۱-جائز سمجھنا، صحیح قرار دینا۔۲-مباح سمجھنا، مطابق شرع سمجھنا۔

جایز وار jāyez-vār जायिज़ वार [ع. - ف.] (صمر.)
संभव, मुमकिन, संभाव्य।
Possible.
ممکن۔

جایزہ jāyez-a(-e) जायिज़ा(-ज़े) [=ع. جائزة، نث. جائز، ج. جوایز (جوائز)] (ا.)
पारितोषिक, इनाम, पुरस्कार।
Award, reward, gift, present.
انعام۔

~ دادن
पुरस्कार देना, इनाम देना, प्रोत्साहित करना और पुरस्कृत करना।
To award, to reward.
انعام دینا۔

~ گرفتن
पुरस्कार लेना, इनाम लेना।
To receive an award.
انعام لینا۔

جایع jāye' जाये [=ع. جائع، ج. جایعین (جائعین)] (ص.، ا.)
भूखा।
Hungry.
بھوکا۔

جای قلم jāy-e-γalam जाये-क़लम [ف. - ع. = جاقلم] (امر.)
क़लमदान, पैन-स्टैण्ड।
Pen-stand.
قلم دان۔

جایگاہ jāy-gāh जाय गाह [= جایگہ] (امر.)
1-स्थान, जगह, क्षेत्र। 2-पद, पदवी, पद प्रतिष्ठा, उच्च स्थान, सामाजिक प्रतिष्ठा। 3-आवास, घर, निवास स्थान, गृह।
1. Place, locality, spot. 2. Position, rank, high rank. 3. House, abode, home.
۱-جگہ، مقام۔۲-مرتبہ، رتبہ، جاہ و منصب۔۳-گھر۔

Coward, timid.

بزدل، ڈرپوک۔

جبانت ǰabānat जबानत [ع. جبانة=] (امص.)
कायरता, बुज़दिली।
Cowardice, timidity.

بزدلی، پست ہمتی۔

جباه ǰebāh जिबाह [ع.، ج. جبه]
→ جبه

جبایت ǰebāyat जिबायत [ع. جباية=] (مصم.)
टैक्स लेना, चुंगी वसूल करना, टोल टैक्स लेना।
To charge toll tax.

خراج لینا، باج وصول کرنا۔

جبت ǰebt जिब्त [ع.] (ا.)
1-मूर्त्ति, प्रतिमा। 2-जादू, जादू-टोना। 3-जादूगर, ऐंद्रजालिक। 4-वह व्यक्ति जिसमें कोई नेकी या भलाई न हो।
1. Idol. 2. Magic, charm. 3. Magician. 4. A person who does not have any good in him.

۱-بُت، صنم، مورتی۔ ۲-جادو، سحر۔ ۳-جادوگر، ساحر۔ ۴-وہ شخص جس میں کوئی نیکی یا بھلائی نہ پائی جائے۔

جبر ǰabr जब्र [ع.]
1-(مصم.) किसी को बल पूर्वक किसी कार्य पर लगाना। 2-(ا.) ऐसा मानना कि इंसान के हाथ में कुछ नहीं है और ईश्वर ही सब कुछ करता है। 3-(गणि.) बीजगणित।
1. (مص م.) To compel. 2. (ا.) Fatalists, the necessitarians (a sect who deny free will). 3. (Maths.) Algebra.

۱-(مص م.) کسی کو جبراً کسی کام پر لگانا، کام کرنے کے لیے کسی کو مجبور کرنا۔ ۲-(ا.) فرقہ یا مسلک جس کا اعتقاد ہے کہ انسان کو اپنے اعمال و افعال پر کوئی اختیار نہیں ہے۔ ۳-(ریا.) جبر و مقابلہ۔

جبران ǰobrān जुब्रान [ع.] (امص.)
क्षतिपूर्ति, प्रतिपूर्ति, मुआवज़ा।
Compensation, reparation.

معاوضہ، تلافی۔

~ پذیر
क्षतिपूर्ति योग्य, प्रतिपूर्ति योग्य।
Reparable, compensable.

قابلِ تلافی۔

~ ناپذیر
क्षतिपूर्ति अयोग्य, प्रतिपूर्ति अयोग्य।
Irreparable.

نا قابلِ تلافی۔

جبران شدن ǰobrān-šodan जुब्रान शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
1-प्रतिपूर्ति होना, एवज़ी दिया जाना, घाटा पूरा होना, क्षतिपूर्ति होना। 2-टूटी हुई हड्डी का अपनी जगह बैठ जाना।
1. To compensate. 2. Setting of broken bone.

۱-تلافی ہونا (نقصان وغیرہ کی)۔ ۲-ٹوٹی ہوئی ہڈی کا اپنی جگہ بیٹھ جانا۔

جایگزین ǰāy-gozīn जाय गुज़ीन [= جای گزیننده] (صفا.)
कार्य प्रभारी।
Acting, deputising.

قائم مقام۔

جایگه ǰāy-gah जायगह [=جایگاه]
→ جایگاه

جایگیر ǰāy-gīr जायगीर [= جای گیرنده] (صفا.)
निवासी, आवासी, बाशिंदा।
Resident.

ساکن، باشندہ، متمکن۔

جایی ǰāy-ī जायी (امر.)
(अप भा.) शौचालय, प्रसाधन गृह, शौचघर, वाशरूम।
(slg.) Lavatory, toilet, wash-room.

(عم.) بیت الخلا، پاخانہ۔

جبا ǰebā जिबा [ع.] (ا.)
चुंगी, टैक्स, टोल टैक्स।
Toll tax.

خراج، باج، محصول۔

جبابره ǰabābera(-e) जबाबिरा(-रे) [ع. جبابرة، ج. جبار] (ص.، ا.)
1-अत्याचारी, निर्दयी, ज़ालिम। 2-वीर लोग, योद्धागण, बहादुर लोग। 3-निरंकुश शासक, महान व तेजस्वी राजा।
1. Tyrant, oppressor. 2. Courageous people, brave people. 3. Despotic kings, Great and brilliant emperor.

۱-جابر، ظالم۔ ۲-دلیر، بہادر، شجاع (لوگ)۔ ۳-مطلق العنان بادشاہ، بادشاہانِ مستبد، خودمختار سلاطین۔

جبار ǰabbār जब्बार [ع.] (ص.)
1-शक्तिशाली, प्रभुत्वशाली। 2-घमंडी, अहंकारी। 3-निरंकुश शासक। 4-ईश्वर या खुदा का एक गुण।
1. Powerful, dominating. 2. Haughty. 3. Despotic king. 4. One of the epithets of God.

۱-جابر، ظالم۔ ۲-مغرور، متکبر۔ ۳-مطلق العنان بادشاہ۔ ۴-خدا تعالیٰ کا ایک صفاتی نام۔

جبا شدن ǰabā-šodan जबा शुदन
→ جبا کردن

جبا کردن ǰabā-kardan जबा कर्दन (مصم.)
(पुराने ज़माने में प्रयुक्त) अपनी कॉफ़ी या शराब का प्याला मित्रता व सत्कार स्वरूप दूसरे को देना।
To offer one's cup (of coffee or wine) to another by way of friendship and courtesy.

(پرانے زمانے میں مستعمل اصطلاح) خاطر تواضع یا دوستی ظاہر کرنے کے لیے اپنی کافی یا شراب کا پیالہ دوسرے کو دینا۔

جبال ǰebāl जिबाल [ع.، ج. جبل]
→ جبل

جبان ǰabān जबान [ع.، ج. جبناء] (ص.)
डरपोक, बुज़दिल, कायर।

جبلاهنگ ǰablāhang जब्लाहंग [=جبر-آهنگ]

جبر آهنگ ←

جبلت ǰebellat जिबिल्लत [=ع. جبلة] (ا.)

स्वभाव, प्रकृति, मनोभाव, चित्तवृत्ति।

Nature, temperament, disposition, instinct.

فطرت، مزاج، سرشت، جبلّت۔

جبلی ǰebellī जिबिल्ली [=ع. -iyy] (ص نسب.)

स्वाभाविक, प्राकृतिक, मौलिक, अंतर्जात।

Natural, innate.

فطری، طبیعی، وجدانی، پیدائشی، خلقی، جبلی۔

جبن ǰobn जुब्न [ع.] (ا.)

भीरुता, कायरता।

Cowardice, timidity.

بزدلی۔

جبه ǰobba(-e) जुब्बा(-ब्बे) [ع. جبة، ج. جباب، جبب] (ا.)

1-गाउन, एप्रन, चोग़ा, लबादा।

1. Cloak, mantle, gown, apron.

۱-چوغہ، جُبّہ۔

~ خورشید

(ला.) दिन, दिवस।

(met.) Day.

(کنا.) دن۔

~ درویش

1-(ला.) बादल। 2-(ला.) रात, रात्रि।

1. (met.) Cloud. 2. (met.) Night.

۱-(کنا.) ابر، بادل۔۲-(کنا.) رات، شب۔

2-कवच।

2. Armour, coat of mail.

۲-زرہ بکتر۔

جبهه ǰa(e)bha(-e) ज(जि)बहा(-हे) [=ع. جبهة = جبهت] (ا.)

1-माथा, ललाट। 2-जन-समूह। 3-अमीरों के सम्मानार्थ सलाम विशेष। 4-(सै.) रण क्षेत्र में सेना की अग्रिम पंक्ति, फ्रंट।

1. Forehead. 2. Group of people, multitude. 3. A particular salute given in honour of commanders. 4. (Mil.) Front, front line.

۱-پیشانی، جبیں، ماتھا۔۲-مجمع، بھیڑ۔۳-امرا کے لیے بطور احترام خاص سلام۔۴-(عس.) محاذ جنگ، فرنٹ۔

جبهه بستن ǰabha(-e)-bastan जबहा(-हे) बस्तन [ع. - ف.] (مصل.)

(सै.) अमीरों के सम्मानार्थ सलाम विशेष करना।

(Mil.) Saluting the nobles or kings in a special manner.

(عس.) امرا کو سلامی دینا، تعظیم کرنا۔

جبهه جنگ ǰabha(-e)-jang जबहा(-हे) जंग (امر.)

युद्ध क्षेत्र का अग्रभाग, फ्रंट।

The war front.

محاذ جنگ۔

جبران کردن ǰobrān-kardan जुब्रान कर्दन [ع. - ف.] (مص م.)

1-क्षतिपूर्ति करना, एवज़ देना, घाटा पूरा करना, मुआवज़ा देना। 2-टूटी हुई हड्डी को अपनी जगह बैठाना।

1. To compensat,e to make up (loss, etc.). 2. To set the broken bone and restore it to its original position.

۱-تلافی کرنا (نقصان وغیرہ کی)۔۲-ٹوٹی ہوئی ہڈی کو اپنی جگہ بیٹھانا۔

جبر گرایی ǰabr-garā-yī जब्र गरायी (امر.)

निश्चयवाद, नियतत्ववाद।

Determinism.

نظریہ جبر، جبریت۔

جبروت ǰabarūt जबरूत [ع.] (ا.)

1-शक्ति, सामर्थ्य, ओजस्विता, महिमा। 2-सर्वशक्तिमत्ता।

1. Power, greatness, grandeur. 2. Omnipotence.

۱-جاہ و جلال، قدرت، بزرگی، عظمت۔۲-قدرت مطلق۔

جبرئیل ǰebra'īl जिब्रईल [= جبرائیل = جبریل]

1-(اخ.) जिब्रील, खुदा का एक फ़रिश्ता। 2-(ا.) सूफ़ीगण के अनुसार 'दिल' खुदा के नूर या प्रकाश के उतरने का स्थान है।

1. (اخ.) Gabriel, an angel of God. 2. (ا.) Heart which according to the sufis is the place that receives divine light.

۱-(اخ.) چار مقرب فرشتوں میں سے ایک فرشتے کا نام۔۲-(ا.) صوفیوں کے مطابق 'دل' انوارِ الٰہی اور وحی و الہام کے نزول کا مقام ہے۔

جبریه ǰabr-iya(-e) जब्रिया(-ये)

1-(ص نسب.) निश्चयवाद का अनुयायी, निश्चयवादी। 2-(ق.) ज़ोर- जबरदस्ती से, बलात्।

1. (ص نسب.) Follower of the principles of determinism, determinist. 2. (ق.) Forcibly.

۱-(ص نسب.) نظریۂ جبر کا قائل، معتقدِ جبریت۔۲-(ق.) جبری، زور و تعدی سے، جبراً۔

جبس ǰebs जिब्स [معر. = جبص، معر. لا. gypsum، فر. gypse] (ا.)

पेरिस प्लास्टर, पलस्तर, गच।

Plaster of Paris, chalk.

چونا، گچ۔

جبسین ǰabsīn जब्सीन [= جبسین، معر. لا. gypsum] (ا.)

गच, चूना, प्लास्टर।

Lime, chalk, gypsum.

چونا، گچ۔

جبل ǰabal जबल [ع.، ج. جبال، اجبال] (ا.)

पर्वत, पहाड़।

Mountain.

پہاڑ، کوہ۔

~ جبهه

माथे या ललाट की उत्तलता।

Convexity of forehead.

پیشانی کا ابھار۔

۲-جد (ا.) [ع.] ǰad(d) जद(-द्द)

1-भाग्य, विधि, नसीब, क़िस्मत। 2-भाग, हिस्सा। 3-आजीविका, रोज़ी। 4-बड़प्पन, महानता, बुज़ुर्गी, वरिष्ठता, गौरव, महिमा। 5-धनाढ्यता, समृद्धि, दौलतमंदी, अगीरी।

1. Fate, destiny, fortune. 2. Portion, share. 3. Sustenance, daily bread. 4. Greatness, grandeur. 5. Richness, wealthiness.

۱-خوش قسمتی، نیک بختی۔ ۲-حصہ۔ ۳-رزق، روزی۔ ۴-عظمت، جاہ و جلال، بزرگی۔ ۵-دولت وثروت، دولت مندی۔

جد [ع.] ǰed(d) जिद(-द्दे)

1-(مص ل.) प्रयत्न करना, प्रयास करना, कोशिश करना। 2-(امص.) प्रयत्न, प्रयास, कोशिश।

1. (مص ل.) To try, to strive, to endeavour. 2. (امص.) Endeavour, striving, effort.

۱-(مص ل.) کوشش کرنا، جدو جہد کرنا۔ ۲-(امص.) کوشش، سعی، جدوجہد۔

~ و جهد

कठिन प्रयास, दौड़-धूप, कठोर परिश्रम, जी तोड़ कोशिश।

Persistent effort, great effort.

زبردست کوشش، محنت ومشقت۔

3-जल्दी, शीघ्रता। 4-औचित्य। 5-वास्तविकता, सच्चाई।

3. Haste, hurry. 4. Rightness, correctness. 5. Reality, truthfulness.

۳-عجلت، جلدی۔ ۴-درستی۔ ۵-سچائی، حقیقت، اصلیت۔

~ و هزل

सच्चाई और मज़ाक, वास्तविकता और उपहास।

Reality and mockery.

حقیقت و مذاق۔

جدا (ص.) [ǰutāk, yutāk .پہ] ǰodā जुदा

1-अलग, पृथक्। 2-अकेला, एकल, एक मात्र, अनुपम, अद्वितीय। 3-विशिष्ट, विशेष।

1. Separate. 2. Lonely, alone, single, unparalleled. 3. Distinct, distinguished.

۱-الگ، علیحدہ، جدا۔ ۲-تنہا، منفرد۔ ۳-ممتاز، مخصوص۔

جدا افتادن (مصل.) ǰodā-oftādan जुदा उफ़्तादन

अकेला रह जाना, अलग पड़ जाना, दूर हो जाना।

To remain alone, to be distant.

تنہا رہ جانا، اکیلا ہو جانا۔

جدا جدا (ق مر.) ǰodā-ǰodā जुदा जुदा

अलग-अलग, एक-एक।

One by one, separately.

الگ الگ، علیحدہ علیحدہ، جدا جدا۔

جدار (ا.) [ع.، ج. جدر، جدران] ǰedār जिदार

दीवार, भीत।

Wall.

دیوار۔

جدا شدن (مصل.) ǰodā-šodan जुदा शुदन

1-पृथक् होना, अलग होना। 2-दूर होना। 3-विशिष्ट होना,

جبیره [ع.= جبیرة، ج. جبائر(جبایر)] ǰabīra(-e) जबीरा(-रे) (ا.)

टूटी हुई हड्डी बैठाने के काम में आने वाली खपच्ची।

A splint used for setting the bone.

ٹوٹی ہوئی ہڈی بٹھانے کے کام میں آنے والی چپٹی کھپچی۔

جبین (ا.) [ع.، ج. اجبن، اجبنہ] ǰabīn जबीन

1-माथा, ललाट। 2-माथे का एक ओर का भाग।

1. Forehead. 2. One side of forehead.

۱-پیشانی، ماتھا، جبیں۔ ۲-ماتھے کا ایک رخ۔

جبین (ا.) [= چپین] ǰobbīn जुब्बीन

लकड़ी की डलिया, लकड़ी की ट्रे।

Wooden tray, basket.

لکڑی کی سینی یا ٹرے۔

جبین نهادن [ع. - ف.] ǰabīn-nahadan जबीन नहादन (مصل.)

सीस नवाना, सिर झुकाना, माथा टेकना।

To bow the head (in respect), to prostrate, to bow down.

سر جھکانا۔

جثه (ا.) [ع.= جثة، ج. جثث] ǰossa(-e) जुस्सा

शरीर, काया, देह, काठी।

Body.

جسم، بدن، تن، پنڈا۔

جحد (امص.) [ع.] ǰahd जह्द

इनकार, नहीं, निषेध।

Denial, negation.

انکار، نفی۔

جحود (مصم.) ǰohūd जुहूद

इनकार करना, नकारना, अस्वीकार करना।

To deny, to negate.

انکار کرنا، نفی کرنا۔

جحیم (ا.) [ع.] ǰahīm जहीम

1-(اخ.) पाँचवाँ नरक, पाँचवाँ जहन्नम। 2-(اخ.) नरक, जहन्नम। 3-अति गर्म स्थान, अत्यधिक उष्ण स्थान। 4-ज़ोरदार आग जो खाई या गड्ढे में जलाई जाती है, लपटों भरी तेज़ आग।

1. (اخ.) Fifth hell. 2. (اخ.) Hell, hades. 3. A very hot place. 4. A powerful fire which is lit in a pit, a strong blazing fire.

۱-(اخ.) پانچویں دوزخ۔ ۲-(اخ.) دوزخ، جہنم۔ ۳-سخت گرم جگہ۔ ۴-تیز آگ جو کھائی یا خندق میں جلائی جاتی ہے۔

جخش (ا.) [= جخج] ǰaxš जख़्श

(चिकि.) घेंघा फूलने की बीमारी।

(Medi.) Goitre.

(طب.) گلہڑ، گھینگا۔

۱-جد (ا.) [ع.، ج. اجداد] ǰad(d) जद(-द्द)

दादा; नाना।

Grand father (paternal or maternal).

دادا؛ نانا۔

अनर्गलता के बिना। 3-प्रयत्न से, प्रयास से, कोशिश से। 4-बलपूर्वक, ज़ोर देकर।
1. In reality. 2. Without mockery and jest. 3. With effort. 4. Emphatically.

۱-اصل میں، در اصل، حقیقتاً۔ ۲-ہنسی مذاق یا ٹھٹھول کے بغیر۔ ۳-کوشش سے۔ ۴-تاکیداً، زور دے کر۔

جدب jadb जद्ब [ع.]

1-(امص.) अकाल, सूखा। 2-(مص ل.) दोष निकालना, कलंकित करना, बुराई करना। 3-(ا.) दोषारोपण, बुराई।
1. (امص.) Drought, famine. 2. (مص ل.) To blame. 3. (ا.) Blame, fault.

۱-(امص.) قحط، خشک سالی۔ ۲-(مص ل.) عیب جوئی کرنا۔ ۳-(ا.) خطا، برائی، قصور۔

جدت jedat जिदत [=ع. جدة] (امص.)

1-नयापन, ताज़गी, नूतनता, अभिनवता, नवीनता। 2-धनाढ्यता, अमीरी, संपन्नता। 3-(दर्शन.) स्वामित्व, आधिपत्य, अधिकार।
1. Newness, freshness. 2. Richness, wealthiness. 3. (Philos.) Possession.

۱-نیاپن، تازگی، جدّت۔ ۲-دولت مندی، توانگری۔ ۳-(فل.) ملکیت، اختیار۔

جدد jadad जदद [ع.] (ا.)

1-सीधा रास्ता, सीधा मार्ग। 2-समतल या सपाट भूमि, समतल ज़मीन। 3-मैदान, ठोस ज़मीन।
1. Straight path. 2. Even ground. 3. Plain, hard level land.

۱-سیدھا راستہ، راہِ راست۔ ۲-ہموار زمین، سپاٹ زمین۔ ۳-سخت زمین۔

جد داشتن jed(d)-dāštan जिद(द) दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)

प्रयास करना, कठोर परिश्रम करना।
To make an effort, to put in hard work, to take great pains.

کوشش کرتے رہنا، محنت ومشقت کرنا، جدوجہد کرنا۔

جدر jadr जद्र [ع.، ج. جدران] (ا.)

दीवार।
Wall.

دیوار۔

جدر jodr जुद्र [ع.، ج. جدار]

← جدار

جدر jodor जुदुर [ع.، ج. جدار]

← جدار

جدران jodrān जुद्रान [ع.، ج. جدار]

← جدار

جدری jodarī जुदरी [=ع. iyy-] (ا.)

(चिकि.) चेचक, माता।
(Medi.) Small pox.

(طب.) چیچک۔

~ کاذب

(चिकि.) चेचक, छोटी माता।

विशेष होना।
1. To be separated, to be disunited, to be disconnected. 2. To be parted away, to get away. 3. To become distinct, to get distinguished.

۱-الگ ہو جانا، علیحدہ ہو جانا۔ ۲-دور ہو جانا۔ ۳-ممتاز ہونا۔

جدا کردن jodā-kardan जुदा कर्दन (مصم.)

1-अलग करना, पृथक् करना। 2-दूर करना, हटाना। 3-विशिष्टता प्रदान करना, विख्यात बनाना, पहचान देना।
1. To separate, to segregate. 2. To isolated. 3. To distinguish, to discern.

۱-الگ کرنا، علیحدہ کرنا۔ ۲-دور کرنا، ہٹانا۔ ۳-امتیاز کرنا۔

جدا کننده jodā-konanda(-e) जुदा कुनंदा(-दे) (ص فا.)

1-अलग करने वाला, पृथक्कर्त्ता। 2-दूर करने वाला, हटाने वाला। 3-विशिष्टता प्रदानकर्त्ता।
1. Separater. 2. Remover. 3. One who bestows distinctness.

۱-الگ کرنے والا، علیحدہ کرنے والا۔ ۲-دور کرنے والا، ہٹانے والا۔ ۳-امتیاز کرنے والا، تخصیص کرنے والا۔

جداگانه jodā-gāna(-e) जुदागाना(-ने)

1-(ص مر.) पृथक्, अलग, अकेला। 2-(ق مر.) अलग-अलग, खंड-खंड, टुकड़ा-टुकड़ा, अंश-अंश।
1. (ص مر.) Single, alone. 2. (ق مر.) Piece by piece, bit by bit, separately.

۱-(ص مر.) تنہا، اکیلا۔ ۲-(ق مر.) الگ الگ، علیحدہ علیحدہ۔

جدال jedāl जिदाल [ع.] (امص.)

1-शत्रुता, दुश्मनी। 2-शत्रुभाव, लड़ाकूपन, झगड़ालूपन। 3-(ا.) लड़ाई, जंग, युद्ध।
1. Hostility, enmity. 2. Animosity, quarrelsome- ness. 3. (ا.) Battle, war.

۱-دشمنی، خصومت۔ ۲-لڑاکوپن، جھگڑالوپن۔ ۳-(ا.) لڑائی، جنگ، نبرد۔

جدانشدنی jodā-na-šodan-ī जुदा न शुदनी (ص لیا.)

अविभाज्य, अलग न होने योग्य, पृथक् न होने योग्य, अपृथक्करणीय।
Inseparable.

انفصال ناپذیر۔

جدا وزن jodā-vazn जुदा वज़्न [ف. - ع.] (ص مر.)

भिन्न भार का, अलग-अलग भार का।
Of different weights, of various weights.

الگ الگ وزن کا۔

جدایی jodā-yī जुदायी (حامص.)

1-पृथकन, जुदाई, वियोजन, वियोग। 2-अकेलापन, एकाकीपन, अनन्यता। 3-परायापन, बेगानापन। 4-विशिष्टता, श्रेष्ठता, वरीयता।
1. Separation. 2. Loneliness, singleness. 3. Alienation, estrangement. 4. Distinction.

۱-علیحدگی، تفرقہ۔ ۲-تنہائی، اکیلاپن۔ ۳-بیگانگی۔ ۴-امتیاز۔

جداً jedd-an जिद्दन [ع.] (ق.)

1-वास्तव में, यथार्थ में, असलियत में। 2-हँसी-ठिठोली व

جدلی jadal-ī जदली [ع.= iyy] (صنسب.)
1-लड़ाका, युद्धप्रिय, झगड़ालू, लड़ाकू। 2-विवादी, विवादप्रिय।
1. Martial. 2. Disputant, one who likes to raise a quarrel.
۱-جنگجو، لڑاکو، جھگڑالو-۲-بحث ومباحثہ کرنے والا، مناظر، حجتی۔

جدوار jadvār जदवार [=جذوار، معر.=زدوار] (ا.)
(वन.) आँवा हल्दी, कर्चूर।
(Bot.) Zedoary.
(نبا.) زربنی، جدوار۔

جدول jadval जद्वल [ع.] (ا.)
1-नाली, मोरी। 2-नहर। 3-पृष्ठ पर चारों ओर बनाया जाने वाला हाशिया। 4-(ख.वि.) ग्रहों की चाल संबंधी तालिका। 5-सारिणी। 6-वर्गाकार या आयताकार काग़ज़ पर समानांतर क्षितिजीय और शीर्षाभिमुख रेखाओं द्वारा आरेखित शतरंज के खानों जैसी आकृति।
1. Drain. 2. Canal. 3. Border that is made on all sides of a page. 4. (Astron.) An astronomical table. 5. Time table. 6. Squares or rectangles which are drawn on paper and divided in the form of chess-board squares by parallel horizontal and vertical lines.
۱-نالی، موری-۲-پانی کی نہر-۳-صفحہ کے گرداگرد کھینچا جانیوالا حاشیہ-۴-(ھے.) نقشہ، جدول-۵-نقشہ، خاکہ-۶-شطرنج کی بساط کی طرح کے خانے۔

~ شطرنجی
तालिका जिसपर शतरंज की बिसात समान ख़ाने हों।
A table that has squares akin to a chessboard.
وہ نقشہ یا خاکہ جس پر شطرنج جیسے خانے بنے ہوں۔

~ ضرب
(गणि.) पहाड़ा, गुणन सारणी।
(Maths.) Multiplication tables.
(ریا.) پہاڑا۔

جدول انگیختن jadval-angīxtan जद्वल अंगीख़्तन [ع. - ف.]

~ جدول کشیدن

جدول بندی jadval-band-ī जद्वल बंदी [ع. - ف.] (حامص.)
1-सारिणी बनाना, मानचित्र बनाना। 2-नाली बनाना।
1. Drawing a table or a map. 2. Construction of a drain.
۱-جدول کھینچنا-۲-نالی یا نلیا بنانا۔

~ خیابان و کوچہ
गली आदि में नालियाँ बनाना।
Laying of drains in a street etc.
گلی کوچوں میں نالے، نالیاں بنانا، سیور ڈالنا۔

جدول کش jadval-kaš (keš) जद्वल क(कि)श [ع. - ف.]
جدول کشندہ] (صفا.)
1-सारिणी बनाने हेतु पुस्तक के पृष्ठ आदि पर रेखाएँ खींचने वाला व्यक्ति। 2-रेखा खींचने की क़लम। 3-फुटा, रूलर।
1. One who draws lines on the borders of pages of a book etc. 2. A pen which is used to draw borders. 3. A ruler.

(Medi.) Chicken pox.
(طب.) چھوٹی ماتا، چکن پاکس۔

جدع jad' जद [ع.] (مصم.)
1-काटना। 2-अंग भंग करना, (नाक, कान, हाथ या होंठ) काटना। 3-बंदी बनाना, कारावास में डालना।
1. To cut, to sever. 2. To mutilate (nose, ear, hand or lip). 3. To imprison, to keep in prison.
۱-کاٹنا، قطع کرنا، الگ کرنا-۲-کاٹنا (ناک، کان، ہاتھ یا ہونٹ)-۳-قید کرنا، قید میں ڈالنا۔

جدکارہ jod-kār-a(-e) जुद कारा(-रे) (امر.)
विभिन्न मत, विभिन्न विचार।
Different beliefs, different doctrines.
مختلف رائیں، مختلف خیالات۔

جدکردن jed(d)-kardan जिद(द्द) कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
प्रयास करना, प्रयत्न करना, कोशिश करना।
To try, to strive, to endeavour.
کوشش کرنا، سعی کرنا۔

جد کمر زدہ jed(d)-kamar-zada(-e) जिद(द्द) कमर ज़दा(-दे) (صمر.)
किसी सय्यद (سید) को घृणा स्वरूप कहा जाने वाला शब्द।
A word used for a Sayyed disdainfully.
'سیدّ' کے لیے تحقیر آمیز کلمہ۔

جدل jadal जदल [ع.] (امص.)
1-शत्रुता, दुश्मनी, झगड़ा। 2-युद्ध, संग्राम, लड़ाई, रण, जंग।
1. Enmity, hostility, dispute. 2. Battle, war.
۱-لڑائی جھگڑا، مناقشہ، بحث ومباحثہ، تکرار-۲-جنگ، رزم، نبرد۔

فن (یا علم) ~
शास्त्रार्थ।
A doctrinal debate.
مناظرہ، مجادلہ۔

جدل داشتن jadal-dāštan जदल दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
विवाद या झगड़ा करना; वाद-विवाद करना, तर्क-वितर्क करना।
To debate; to discuss, to argue.
جھگڑا کرنا؛ بحث ومباحثہ کرنا، بحث وتکرار کرنا۔

جدل زدن jadal-zadan जदल ज़दन [ع. - ف.] (مصل.)
वैशिष्ट्य का अधिकार जताना, वरिष्ठता या गुरुता का दावा करना।
To lay claims on mentorship, seniority or distinction.
برتری کا دعوی کرنا۔

جدل کردن jadal-kardan जदल कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
1-लड़ाई-झगड़ा करना। 2-विवाद करना, झगड़ा करना, तर्क-वितर्क करना, शास्त्रार्थ करना।
1. To fight, to quarrel. 2. To altercate, to dispute, to debate.
۱-لڑائی جھگڑا کرنا-۲-بحث وتکرار کرنا، بحث کرنا، حجت کرنا، مناظرہ کرنا۔

क़बूल किया हो, नव मुस्लिम। 3-ईरानियों द्वारा रचित एक छंद जो अरबी छंद शास्त्र में नहीं है। इसी कारण इसे 'जदीद' कहते हैं।
1. New, fresh. 2. New convert to Islam. 3. A meter which was discovered by Iranians and was not known in Arabic prosody and for this reason it has been named 'jadīd'.
۱-نیا، تازہ، حال کا، نو۔ ۲-نومسلم، وہ شخص جو حال ہی میں مسلمان ہوا ہو۔ ۳-(عروض) بحر جسے ایرانیوں نے ایجاد کیا اور جو عربی عروض میں نہیں ہے اسی لیے اس بحر کو 'جدید' کہتے ہیں۔

جدیدان jadīd-ān जदीदान [ع.] (ص‌نسب.)
1-جدید का द्विवचन। 2-रात और दिन।
1. Dual of جدید. 2. Night and day.
۱-'جدید' کا تثنیہ۔ ۲-شب و روز۔

جدیر jadīr जदीर [ع.] (ص.)
1-योग्य, पात्र, लायक़। 2-वह स्थान जो चारों ओर दीवार से घिरा हो।
1. Worthy, deserving. 2. Any place surrounded by a wall.
۱-لائق، سزاوار۔ ۲-ہر وہ جگہ جس کے چاروں طرف دیوار بنائی گئی ہو۔

جدیری jodayrī जुदेरी [← جدری]
→ جدری

جذاب jazzāb जज़्ज़ाब [ع.] (ص.)
1-अपनी ओर अधिक खींचने वाला। 2-मनोहर, आकर्षक।
1. Fetching, engrossing. 2. Beautiful, charming, attractive.
۱-اپنی طرف زیادہ کھینچنے والا۔ ۲-دلکش، دلربا۔

جذابیت jazzāb-īyyat जज़्ज़ाबीय्यत [ع.] (مص‌جع.)
1-आकर्षण शक्ति, गुरुत्वाकर्षण शक्ति। 2-मनोहरता, आकर्षण, खिंचाव।
1. Force of gravity. 2. Attraction, lure, pull.
۱-قوت جاذبہ، کشش۔ ۲-دلکشی، دلربائی، کھنچاؤ۔

جذاذ jozāz जुज़ाज़ [ع.] (ا.)
कण, अंश, खंड, भाग।
Fragment, particle.
ریزہ، ذرہ۔

جذام jozām जुज़ाम [ع.] (ا.)
(चिकि.) कुष्ठ रोग।
(Medi.) Leprosy.
(طب.) جذام، کوڑھ۔

جذام خانه jozām-xāna(-e) जुज़ाम ख़ाना(-ने) [ع. - ف.] (امر.)
कुष्ठ रोग चिकित्सालय।
Leprosarium, leprosary, leper colony.
جذام خانہ، کوڑھیوں کا شفا خانہ۔

جذب jazb जज़्ब [ع.] (امص.)
1-आकर्षण, खिंचाव। 2-(भौ.) गुरुत्वाकर्षण शक्ति।
1. Attraction, pull. 2. (Phys.) Force of gravity.
۱-کشش، کھنچاؤ، جاذبیت۔ ۲-(فز.) قوت جاذبہ، کشش۔

۱-جدول کش، کتاب کے صفحات پر لکیریں کھینچنے والا۔ ۲-جدول کھینچنے کی قلم۔ ۳-جدول کھینچنے کا رولر، فٹا۔

جدول کشیدن jadval-kašīdan (keš) जद्‌वल क(कि)शीदन (مص‌م.)
1-रेखाकृति बनाना, वर्गाकार आकृति बनाना। 2-गली या सड़क के किनारे नाली बनाना।
1. To draw a table. 2. To construct a drain on the sides of a road or stream.
۱-جدول کھینچنا، چوگردہ خط کھینچنا۔ ۲-گلی یا سڑک کی نالی یا موری بنانا، سڑک کے کناروں پر اینٹ یا پتھر کی حد بنانا۔

جدوی jadvā जदवा [ع.] (ا.)
1-बख़्शिश, दान, उपदान, धमार्थदान। 2-लाभ, प्रप्ति, लब्धि, मुनाफ़ा। 3-मूसलाधार वर्षा।
1. Gift, donation. 2. Profit. 3. A heavy rain.
۱-انعام۔ ۲-نفع، فائدہ۔ ۳-موسلا دھار بارش۔

جده jadd-a(-e) जद्दा(-द्दे) [ع. — جد (ا.)]
दादी; नानी।
Grand-mother.
دادی؛ نانی۔

جدی jady जदी [ع.] (ا.)
1-मेमना। 2-(ख.वि.) एक नक्षत्र, मकर। 3-(ख.वि.) ध्रुव तारा।
1. Male kid. 2. (Astron.) Capricorn. 3. (Astron.) Pole star.
۱-میمنا۔ ۲-(ھے.) جدی۔ ۳-(ھے.) سیارہ کا نام جو قطب شمالی کے قریب ہے۔

جدی joday(y) जुदे [ع. مصغ. جدی jady]
→ (jady) جدی

جدی jedd-ī जिद्दी [ع. - ف.] (ص‌نسب.)
1-गंभीर, संजीदा (व्यक्ति)।
1. Earnest, serious.
۱-سنجیدہ (شخص)۔
کار ~
महत्वपूर्ण कार्य।
An important and serious work.
سنجیدہ کام۔
2-वास्तव में, असलियत में, वास्तविकता व सच्चाई की दृष्टि से, गंभीरता से, हक़ीक़त में।
2. In reality, in truth.
۲-حقیقتاً، اصلاً، سنجیدگی سے۔

جدیت jedd-īyyat जिद्दीय्यत [ع.] (مص‌جع.)
1-प्रयत्न, प्रयास, कोशिश, भाग-दौड़, दौड़-धूप। 2-(امص.) गंभीरता।
1. Endeavour, effort. 2. (امص.) Seriousness, earnestness.
۱-کوشش، سعی، دوڑ دھوپ، جدوجہد۔ ۲-(امص.) سنجیدگی۔

جدید jadīd जदीद [ع.] (ص.)
1-नया, नवीन, नूतन, ताज़ा। 2-जिसने नया-नया इस्लाम धर्म

جذبات ǰazb-āt जज़्बात [ع.، ج. جذبہ]

→ جذبہ

جذب کردن ǰazb-kardan जज़्ब कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

अकर्षित करना, अपनी ओर खींचना:*

To attract:*

اپنی طرف کھینچنا، مائل کرنا:*

* طوری تکلم میکند که همهٔ شنوندگان را جذب میکند.

جذبہ ǰazba(-e) जज़्बा(-वे) [=ع. جذبة، ج. جذبات] (امص.)

1-खिंचाव, आकर्षण। 2-किसी व्यक्ति का अन्य व्यक्ति पर आध्यात्मिक प्रभाव। 3-(सूफ़ी.) हक़ या सत्य के मार्ग की मंज़िलों को तय करते समय खुदा की कृपा के तक़ाज़े के अनुरूप बंदे की घनिष्ठता यह है कि उसे प्रयत्न व कष्ट भोगे बिना सभी वस्तुएँ ईश्वर (ख़ुदा) की ओर से उपलब्ध कराई जाती हैं।

1. Attraction. 2. Spiritual influence and domination of a person on another person. 3. (Mys.) Access of man to the exigencies of life by the favour.

۱-کھنچاؤ، کشش۔ ۲-وجد، حال، کشش قلبی، دلی توجہ۔ ۳-(تص.) راہ حق میں منازل طے کرتے وقت عنایت خداوندی کے مطابق تقرب بندہ یہ ہے کہ رنج وسعی کے بغیر خدا کی طرف سے تمام اشیا مہیا کی جاتی ہیں۔

جذر ǰazr जज़्र [ع.، ج. جذور] (ا.)

1-बुनियाद, आधार, जड़, नींव, मूल। 2-कृपा दृष्टि पाने के लिए राजा को दी जाने वाली चाँदी। 3-(गणि.) वर्गमूल।

1. Foundation, base, root. 2. Silver given to the king to gain favour. 3. (Maths.) Square root.

۱-اصل، جڑ۔ ۲-چاندی جو بادشاہ کو نذر کی جاتی ہے۔ ۳-(ریا.) جذر۔

~ اصم

(गणि.) अपरिमेय संख्या।

(Maths.) Surd, irrational root.

(ریا.) غیر ناطق، جس کو صحیح عددیا مقدار سے ظاہر نہ کیا جا سکے، اصم۔

جذع ǰez' जिज़ [ع.، ج. جذوع] (ا.)

1-पेड़ का तना। 2-तीर, बाण। 3-खंभा, स्तंभ, लाट, पाया।

1. Trunk of a tree. 2. Arrow. 3. Pillar.

۱-درخت کا تنہ۔ ۲-تیر۔ ۳-ستون۔

جذوب ǰazūb जज़ूब [ع.] (ص.)

अति आकर्षक।

Very attractive.

نہایت پُرکشش۔

جذور ǰozūr जुज़ूर [ع.، ج. جذر]

→ جذر

جذوع ǰozū' जुज़ू [ع.، ج. جذع]

→ جذع

جذوہ ǰazva(-e) जज़्वा(-वे) [=ع. جذوة] (ا.)

1-चिंगारी। 2-किसी भी वस्तु का अंश, खंड, टुकड़ा या भाग।

1. Embers. 2. A piece of anything.

۱-چنگاری۔ ۲-کسی بھی چیز کا ٹکڑا، پارہ، حصہ۔

جر ǰar जर [طبر. ǰar، خندق، نہر] (ا.)

1-छेद, छिद्र, दरार। 2-विदरित भूमि, फटी हुई भूमि, दरार वाली ज़मीन। 3-पर्वत की तलहटी। 4-कम गहरी खाई जो बाग़ अथवा खेत के चारों ओर पशुओं को रोकने के लिए बनाते हैं।

1. Fissure (generally). 2. Crevice, cleft (particularly in the ground). 3. Foot of the mountain. 4. A narrow ditch which is dug around gardens or pasture (farms) to pevent animals.

۱-دراڑ، شگاف (عموماً)۔ ۲-زمین جس میں دراڑیں ہوں۔ ۳-تلہٹی۔ ۴-کم چوڑی کھائی یا خندق جو باغوں یا کھیتوں میں جانوروں کو روکنے کے لیے بنائی جاتی ہے۔

۱-جر ǰer जिर (ا.)

(अप भा.) झल्लाहट, रोष, क्रोध।

(slg.) Grudge, indignation, anger.

(عم.) غصہ، جھنجھلاہٹ۔

۲-جر ǰer(r) जिर (اصت.)

कपड़ा फटने की आवाज़ चिर।

Sound of tearing of cloth.

چر، کپڑے پھٹنے کی آواز۔

جر ǰor जुर (ا.)

घोड़े की ज़ीन।

Saddle of a horse.

گھوڑے کی زین۔

جر ǰar(r) जर(र) [ع.] (مصم.)

1-खींचना, नीचे खींचना।

1. To draw, to drag.

۱-کھینچنا، گھسیٹنا۔

~ ذیل

दामन खींचना।

To pull the skirt.

دامن کھینچنا۔

2-आकर्षित करना, अपनी ओर खींचना। 3-चापलूसी व मीठे बोल से किसी से कुछ ले लेना। 4-(امص.) संघर्ष, कशमकश, खींचातानी, लड़ाई, झगड़ा। 5-(ا.) स्वर (कसरा) जिसे 'ज़ेर' कहते हैं।

2. To attract. 3. To obtain a thing from someone by flattery and sweet talk. 4. (امص.) (slg.) Struggle, quarrel. 5. (ا.) The vowel 'kesrah' which is called 'zer'.

۲-اپنی طرف کھینچنا۔ ۳-خوشامد اور میٹھی باتوں سے کوئی چیز حاصل کرنا۔ ۴-(امص.) جھگڑا، لڑائی، نزاع۔ ۵-(ا.) حرکت کسرہ، زیر۔

~ ومد

ज्वार-भाटा।

Tide.

جزر ومد، جوار بھاٹا۔

جرا ǰarā जरा [ع.] (ا.)

निर्वाह धन, रोटी-कपड़ा, ख़र्चा-पानी।

Alimony, subsistence, expenses for living, maintenance.

نان ونفقہ، گذارہ، خانہ داری کا خرچ، روٹی کپڑا۔

جرا jerā जिरा [از ع. = جری ← اجراء] (ا.)
राशन, वस्तु के रूप में पेंशन।
Ration, pension in kind.
راشن، وظیفہ۔

جرائد jaraēd जराइद [ع.]
→ جراید

جرائر jaraēr जराइर [ع.]
→ جرایر

جرائم jaraēm जराइम [ع.]
→ جرایم

جراب jerāb जिराब [ع.] (ا.)
चमड़े का थैला, झोला।
Leather bag.
چمڑے کا تھیلا، بیگ۔

جرابہ jarāba(-e) जराबा(-बे) [= جوراب] (ا.)
मोज़ा, जुराब।
Socks.
موزہ، جراب۔

جراثیم jarāsīm जरासीम [ع.، ج. جرثوم] (ا.)
1-चींटी का बिल। 2-वृक्षों की जड़ की मिट्टी। 3-सूक्ष्मकीट, जीवाणु, कीटाणु।
1. Ant-nest. 2. Mud at the root of trees. 3. Germs.
۱-چیونٹیوں کا چھتہ۔۲-درختوں کی جڑ کی مٹی۔۳-جرثومہ۔

جراح jarrāh जर्राह [ع.] (ص.)
(चिकि.) शल्य चिकित्सक, सर्जन।
(Medi.) Surgeon.
(طب.) سرجن، جراح۔

~ دندانساز
(चिकि.) दंत चिकित्सक।
(Medi.) Dental surgeon.
(طب.) دانتوں کا ڈاکٹر۔

جراح jerāh जिराह [ع.، ج. جراحت]
→ جراحت

جراحات jarāhāt जराहात [ع.، ج. جراحت]
→ جراحت

جراحت jerāhat जिराहत [=ع. جراحة، ج. جراحات، جراح] (ا.)
1-घाव, ज़ख़्म, फ़ोड़ा, फुंसी। 2-पुराना घाव, नासूर। 3-पीप, मवाद, पस। 4-(ص.) घायल, चोटिल, चोट ग्रस्त।
1. Wound, sore, ulcer. 2. Fistula. 3. Pus. 4. (ص.) Wounded, injured.
۱-زخم، گھاؤ-۲-پرانا زخم، ناسور-۳-پیپ، مواد-۴-(ص.) زخمی۔

~ بهم رساندن (رسانیدن)
(चिकि.) घायल होना, चोटिल होना।
(Medi.) To be injured, to be wounded.
(طب.) زخمی ہونا، گھائل ہونا۔

جراحت بند jerāhāt-band जिराहत बंद [ع. - ف.] (امر.)
घाव पर बाँधने की पट्टी।
Bandage.
پٹی، مرہم پٹی۔

جراحت دوست jerāhāt-dūst जिराहत दूस्त [ع. - ف.]
→ جراحت گزین

جراحت دیده jerāhāt-dīda(-e) जिराहत दीदा(-दे) [ع. - ف.] (ص‌مف.)
घायल, चोटिल, टूटा-फूटा।
Injured, wounded, sored.
زخمی، مجروح، گھائل۔

جراحت کردن jerāhāt-kardan जिराहत कर्दन (مصل.)
पीप पड़ना, मवाद पड़ना, (घाव का) पकना।
To suppurate.
پیپ پڑ جانا، مواد پیدا ہو جانا۔

جراحتگاه jerāhāt-gāh जिराहत गाह [ع. - ف.] (امر.)
घाव का स्थान, घाव की जगह।
Place of injury.
زخم کی جگہ۔

جراحت گزین jerāhāt-gozīn जिराहत गुज़ीन [ع. - ف.] جراحت گزیننده (ص‌فا.)
वह व्यक्ति जो प्रियतम के नयनों के बाण से हुए दिल के घाव का आशिक़ हो।
One who chooses to be wounded by the darts of his mistress's eye.
زخم خوردہ، مجروح (معشوق کی نگاہ کے تیر سے)۔

جراحت نهادن jerāhāt-nahādan जिराहत नहादन [ع. - ف.] (مصم.)
घायल करना, घाव देना।
To cause injury, to injure.
زخمی کرنا۔

جراحی jarrāh-ī जर्राही [ع. - ف.] (حامص، ا.)
1-(चिकि.) शल्यचिकित्सा, सर्जरी। 2-शल्य चिकित्सक।
1. (Medi.) Surgery. 2. Profession of surgery.
۱-(طب.) آپریشن، سرجری-۲-سرجری کا پیشہ۔

~ پلاستیک
प्लास्टिक सर्जरी।
Plastic surgery.
پلاسٹک سرجری۔

جراد jarād जराद [ع.] (ا.)
(प्राणि.) टिड्डी।
(Zoo.) Locust.
(حیوا.) ٹڈی، ملخ۔

~ منتشر
बिखरी हुई टिड्डियाँ।
Locust swarm.
بکھری ہوئی ٹڈیاں۔

جراده ǰarād-a जरादा(-दे) [=ع. جرادة، واحد جراد]

→ جراد

جرار ǰarrār जर्रार [ع.] (ص.)

1-अत्यधिक, असंख्य, बेशुमारः* 2-मंदगति से चलने वाला, सुस्त चाल से चलने वाला। 3-अस्त्र-सज्जित, हथियारबंद, हथियारों से लैस। 4-अपनी ओर खींचने वाला।

1. Numerous, innumerable:* 2. Slow moving. 3. Fully-equipped or fully armed. 4. Drawing towards oneself, attracting.

۱-کثیر، بے شمار:* ۲-آہستہ چلنے والا۔ ۳-ہتھیار بند۔ ۴-اپنی طرف کھینچنے والا۔

* لشکر جرار.

جراره ǰarrār-a(-e) जर्रारा(-रे) [=ع. جرارة] (ا.)

1-अत्यधिक विषैला बिच्छू। 2-(ला.) प्रियतम की ज़ुल्फ़।

1. Deadly scorpion. 2. (met.) Curl of a mistress.

۱-نہایت زہریلا بچھو۔ ۲-(کنا.) زلف معشوق۔

کتیبهٔ ←

جرار-۱ ←

جرانغار ǰarānγār जरान्ग़ार [مغ.] (ا.)

बाईं ओर की फ़ौज, वाम पार्श्व सेना।

The left hand side of an army.

بائیں بازو کی فوج، میسرہ۔

جراید ǰarāyed जरायिद [=ع. جرائد، ج. جریده] (ا.)

1-दैनिक समाचार पत्र। 2-रजिस्टर, पंजिका। 3-छोटे आकार का भाला।

1. Daily newspaper. 2. Book, register. 3. A small spear.

۱-اخبار، روز نامہ۔ ۲-رجسٹر۔ ۳-چھوٹا بھالا۔

جرایر ǰarāyer जरायिर [=ع. جرائر، ج. جریره] ,

→ جریره

جرایم ǰarāyem जरायिम [=ع. جرائم، ج. جریمه]

→ جریمه

جرآمدن ǰer-āmadan जिर आमदन (مصل.)

(अप भा.) क्रुद्ध होना, क्रोधित होना, गुस्सा आना।

(slg.) To become angry, to become furious.

(عم.) غصہ آنا۔

جرأت ǰor'at जुरअत [=ع. جرأة] (امص.)

साहस, हिम्मत।

Courage, bravery, boldness.

دلیری، بہادری، ہمت۔

جر انداختن ǰer-andāxtan जिर अंदाख़्तन (مصم.)

← کسی را

(अप भा.) किसी को क्रोधित करना, गुस्सा दिलाना।

(slg.) To make a person angry, to enrage a person.

(عم.) غصہ دلانا۔

جرب ǰarab जरब [ع.] (ا.)

(चिकि.) एक प्रकार का चर्म रोग, ख़ारिश, खुजली।

(Medi.) Scab, mangall.

(طب.) ایک قسم کی خارش، خشک کھجلی۔

جرب ǰorab जुरब [ع.] (ا.)

(प्राणि.) दुर्राज, तीतर, मुर्ग़ जैसा जंगली पक्षी।

(Zoo.) Francolin.

(حیوا.) درّاج، تیتر۔

جرباء ǰarbā' जर्बा(-बे) [ع.] (ا.)

1-आकाश, आसमान, गगन। 2-सूर्य व चन्द्रमा का वक्र पथ (पुराने विद्वानों के अनुसार)। 3-अकाल ग्रस्त भूमि, सूखाग्रस्त क्षेत्र। 4-लावण्यमयी कन्या, सुंदर कन्या।

1. Sky. 2. The orbit of the Sun and the Moon (according to old scholars). 3. Draught land. 4. A beautiful girl.

۱-آسمان۔ ۲-آسمان کا وہ مدار جہاں چاند اور سورج گردش کرتے ہیں (قدما کے مطابق)۔ ۳-قحط زدہ زمین، سوکھا۔ ۴-خوب صورت لڑکی۔

جربز ǰorboz जुर्बुज़ [معر. گربز] (ص.)

धोखेबाज़, चालबाज़, छलिया।

Sly, deceiver, cheat, cunning.

مکار، دھوکے باز، چالاک۔

جربزه ǰorboza(-e) जुर्बुज़(-ज़े) [=ع. جربزة] (امص.)

1-धोखेबाज़ी, चालबाज़ी, मक्कारी। 2-(अप भा.) बुद्धिमानी, चातुर्य। 3-(अप भा.) साहस, दिलेरी, बहादुरी। 4-योग्यता, क़ाबिलियत, पात्रता।

1. Cunningness, slyness, cheating. 2. (slg.) Shrewdness. 3. (slg,) Bravery, valour. 4. Ablity, competence.

۱-دھوکے بازی، چالاکی، مکّاری۔ ۲-(عم.) عقل مندی، زیرکی۔ ۳-(عم.) دلیری، بہادری۔ ۴-لیاقت، قابلیت، استعداد۔

جربناک ǰarab-nāk जरबनाक [ع. - ف.] (ص مر.)

चर्म रोगी, चर्म रोग से ग्रस्त।

Scabious.

کھجلی یا خارش کا مریض۔

جرت وقوز ǰert-o-γūz जिर्तो-क़ूज़ (ص مر.)

उदण्ड, असभ्य, अशिष्ट।

A rash and impudent person who is proud of his looks and position and dress.

بدتمیز اور بے ادب جو اپنی وضع قطع پر غرور کرتا ہے۔

جرثقیل ǰarr-e-saγīl जर्रे-सक़ील [ع.]

1-(مصم.) भारी वज़न को उठाना। 2-(ا.) उत्तोलक, क्रेन। 2-यात्रिकी, बल विज्ञान।

1. (مصم.) Pulling heavy loads. 2. (.ا) Crane. 3. Mechanics.

۱-(مص م.) بھاری بوجھ اٹھانا، بھاری بوجھ کھینچنا۔ ۲-(ا.) کرین (مشین)۔ ۳-جرثقیل (علم)۔

جرثوم ǰorsūm जुर्सूम [ع.، ج. جراثیم]

1-(.ا) मूल, जड़, अस्ल। 2-वृक्ष की जड़ के चारों ओर की मिट्टी। 3-चींटी का बिल। 4-क्रीटाणु। 5-(.ص) कुलीन, अभिजात, भद्र।

1. (.ا) Origin, root. 2. Mud around the roots of a tree. 3. Ant-nest. 4. Germ, bacteria. 5. (ص.) Blue-blooded, noble.

۱-(ا.) اصل، جڑ۔ ۲-درخت کی جڑ کی مٹی۔ ۳-چیونٹیوں کا چھتہ۔ ۴-جرثومہ، مائکروب۔ ۵-(ص.) نجیب، اعلیٰ خاندان کا، شریف۔

(Zoo.) A kingfisher.

(حیوا.) رام چڑیا۔

۳-جرد ǰard जर्द [ع.، ج. جرود] (ا.)

1-बिना घास की समतल भूमि, चटियल मैदान। 2-पुराना वस्त्र, पुराना कपड़ा।
1. Level ground without vegetation. 2. Old clothes.

۱-سپاٹ بنجر زمین۔ ۲-پرانا کپڑا۔

جرد ǰerd जिर्द [معر. گرد] (ص.)

गोलाकार, चक्राकार, वृत्ताकार।
Round, circular.

مدوّر، دائرہ نما، گول۔

جرد ǰared जरिद [ع.] (ص.)

वनस्पति रहित।
Without vegetation, grassless.

بغیر نباتات کے۔

جردادن ǰer-dādan जिर दादन (مصم.)

(अप भा.) (काग़ज़, कपड़ा आदि) फाड़ना, चीर देना, टुकड़े करना।
(slg.) To tear (paper, cloth etc.).

(عم.) (کاغذ، کپڑا وغیرہ) پھاڑنا۔

جرده ǰarda(-e) जर्दा(-दे) [= زرده] (ا.)

पीतवर्णी अश्व, पीले रंग का घोड़ा।
A yellow coloured horse.

زرد رنگ کا گھوڑا۔

۱-جرده ǰorda(-e) जुर्दा(-दे) (ا.)

1-वर्ण संकर अश्व, दोनस्ली घोड़ा। 2-बधिया घोड़ा, ख़स्सी घोड़ा।
1. A mixed breed horse, a horse from two breeds. 2. Castrated horse.

۱-گھوڑا جو عربی النسل گھوڑے اور غیر عربی گھوڑی کے میل سے پیدا ہوا ہو۔ ۲-خصی گھوڑا۔

۲-جرده ǰorda(-e) जुर्दा(-दे) (ا.)

नग्नता, नंगापन।
Nakedness, nudity.

برہنگی، ننگاپن۔

جرذ ǰoraz जुरज़ [ع.، ج. جرذان] (ا.)

जंगली चूहा।
Field mouse.

جنگلی چوہا۔

جرز ǰarz जर्ज़ [= جرز] (ا.)

(प्राणि.) सोहन चिड़िया, निलोर।
(Zoo.) A bustard.

(حیوا.) جُرز، حباری۔

جرز ǰerz जिर्ज़ (ا.)

1-कमरे अथवा बरामदे की दीवार। 2-ईंट अथवा पत्थर से बना स्तंभ।

جرثومه ǰorsūm-a जुर्सूमा [ع. جرثومة، واحد. جرثوم] → جرثوم

جرح ǰarh जरह् [ع.] (مصم.)

1-गवाही को रद्द करना, साक्ष्य को न मानना। 2-घाव पहुँचाना, ज़ख़्मी करना।
1. Rebutting the evidence, invalidation of testimony. 2. To injure, to inflict a wound.

۱-اعتراض کرنا، رد و قدح کرنا۔ ۲-زخمی کرنا۔

~ و تعدیل

सुधार एवं संशोधन।
Rectification, modification.

ترمیم و اصلاح، تصحیح۔

جرح ǰorh जुरह् [ع.] (ا.)

घाव, ज़ख़्म।
Wound, injury.

زخم، گھاؤ۔

جرح شدن ǰarh-šodan जरह् शुदन (مصل.)

रद्द होना, ख़ारिज होना, अस्वीकृत होना।
To be rejected.

خارج ہونا، رد ہونا۔

~ شاهد

गवाही का अस्वीकार होना।
Rejection of witness, non-acceptance of the evidence of witness.

شہادت یا گواہی قبول نہ کرنا، شہادت رد کرنا۔

جرح کردن ǰarh-kardan जरह् कर्दन (مصم.)

(गवाही को) रद्द करना, अस्वीकार करना, ख़ारिज करना।
To reject (evidence).

(شہادت) رد کرنا، (گواہی) نہ ماننا۔

~ شاهد

गवाही को रद्द करना।
Rejecting the evidence of witness.

گواہی قبول نہ کرنا۔

جر خوردن ǰer-xordan जिर ख़ुर्दन (مصل.)

(अप भा.) फट जाना, चिर जाना।
(slg.) To be torn.

(عم.) پھٹ جانا، چر جانا۔

جرد ǰarad जरद (ص.)

घायल, ज़ख़्मी।
Injured, wounded.

زخمی، گھائل۔

۱-جرد ǰard जर्द (ا.)

राज सिंहासन, शाही तख़्त।
Imperial throne.

تخت شاہی، اورنگ۔

۲-جرد ǰard जर्द (ا.)

(प्राणि.) राम चिड़िया।

1. (مص م.) To ring the bell. 2. (مص ل.) To remain in motion, to be travelling.

۱-(مص م.) گھنٹا یا گھنٹی بجانا۔۲-(مص ل.) سفر کرنا۔

جرعه ǰor'a जुरआ [=ع. جرعة]

1-(مصل.) घूँट-घूँट, पीना, थोड़ा-थोड़ा करके पीना। 2-(ا.) घूँट।

1. (مص ل.) To drink sip by sip. 2. (ا.) One draught, a sip.

۱-(مص ل.) گھونٹ گھونٹ کرکے پینا، آہستہ آہستہ پینا۔۲-(ا.) گھونٹ، جرعہ۔

~ صفا

1-थोड़ा सा स्वच्छ पेय जल। 2-(ला.) आत्मा, रूह।

1. A little clean drinking water. 2. (met.) Soul.

۱-تھوڑا سا پینے کا صاف پانی۔۲-(کنا.) روح، جان۔

~ بر خاك ريختن

थोड़ी सी शराब ज़मीन पर गिरा देना।

To spill a little wine on the ground.

زمین پر شراب کے چند قطرے چھینکنا۔ (قدیم دور میں یہ روایت تھی کہ شرابی تھوڑی سی شراب زمین پر پھینک دیا کرتے تھے۔)

جرعه دان ǰor'a-dān जुरआ दान [ع. - ف.] (امر.)

वह पात्र जिसमें मदिरापान पूर्व मदिरा के चंद क़तरे छिड़के जाएँ।

A vessel in which a few drops of wine are sprinkled.

وہ برتن جس میں گھونٹ بھر شراب ڈالی جاتی ہے۔

جرعه ريز ǰor'a-rīz जुरआ रीज़ [ع. - ف. جرعه ريزنده]

1-(ص فا.) मदिरापात्र से थोड़ी सी मदिरा छिड़कने वाला व्यक्ति। 2-(امر.) लघु अथवा टोंटीदार पात्र, नलिका युक्त जल पात्र।

1. (ص فا.) One who sprinkles a few drops of wine before drinking. 2. (امر.) A small vessel with a spout.

۱-(ص فا.) (شراب وغیرہ کا) ایک گھونٹ چھینکنے والا، گھونٹ بھر یا تھوڑی سی شراب چھینکنے والا۔۲-(امر.) چھوٹا یا بڑا ٹونٹی دار جام۔

جرعه ناک ǰor'a-nāk जुरआ नाक [ع. - ف.] (ص مر.)

लाभांवित, सौभाग्य प्राप्त।

Fortunate, benefitted.

مستفید، لطف اندوز۔

جرعه نوش ǰor'a-nūš जुरआ नूश [ع. - ف. جرعه نوشنده] (ص فا.)

1-मद्यप, शराबी, मदिरापान करने वाला। 2-मस्त, मदोन्मत्त, नशे में धुत, पियक्कड़।

1. Drunkard. 2. Intoxicated, drunk.

۱-شرابی، میخوار۔۲-مست، نشے میں چور۔

جرقه ǰeraγγa(-e) जिरक़्क़ा(-क़े) (ا.)

चिंगारी।

Spark.

چنگاری۔

جرک ǰork जुर्क (ا.)

चटियल मैदान।

1. Wall of a room or a veranda. 2. Pillar of a building constructed with stone and brick.

۱-کمرے یا برآمدے کی دیوار۔۲-عمارت کا ستون، کھمبا، پایہ۔

~ ديوار

दीवार का मध्य भाग।

Central part of the wall.

دیوار کا درمیانی حصہ۔

~ براى لاى خوب بودن

(अप भा.) भराव के योग्य वस्तु आदि।

(slg.) A thing suitable for filling.

(عم.) بھراؤ کے لائق ہونا۔

جرز ǰarz, jaraz, joroz जर्ज़, जरज़, जुरुज़ [ع.] (ا.)

बंजर भूमि, ऊसर भूमि।

Barren ground.

بنجر زمین۔

جر زدن ǰer-zadan जिर ज़दन [ع.] (مصل.)

1-फाड़ना, चीरना (काग़ज़, कपड़ा आदि)। 2-वचन भंग करना, अपनी बात से मुकर जाना। 3-(खेल.) अपनी बात से मुकर जाना। 4-किसी के अधिकार का हनन करना, हक़ मारना।

1. To tear a thing like paper and cloth. 2. To go back on one's word. 3. To renege on one's words. 4. To deny the right of another person.

۱-(عم.) (کاغذ یا کپڑا) پھاڑنا، چیرنا۔۲-اپنے قول سے پھر جانا، مکر جانا۔ ۳-کھیل میں اپنی بات سے مکر جانا۔۴-کسی کا حق مارنا۔

جر زن ǰer-zan जिर ज़न [=جرزننده] (ص فا.)

ताश आदि के खेल में अपनी बात से मुकर जाने वाला।

One who reneges his own words.

جوئے یا کھیل میں مکر جانے والا۔

جرس ǰars जर्स

1-(مص ل.) बात करना, वार्तालाप करना, गुफ़्तगू करना। 2-गीत गाना, गायन करना। 3-(ا.) कोमल स्वर, मधुर स्वर।

1. (مص ل.) To talk, to converse. 2. To sing a song. 3. (ا.) Soft voice, sweet sound.

۱-(مص ل.) بات چیت کرنا، بات کرنا۔۲-گانا گانا۔۳-(ا.) نرم آواز۔

جرس ǰaras जरस [ع.] (ا.)

1-घंटी, घंटा। 2-दो चीज़ों के टकराने से उत्पन्न ध्वनि।

1. Bell, carillon. 2. A sound produced by striking of two things against each other.

۱-گھنٹا، گھڑیال، گھنٹی۔۲-دو چیزوں کے آپس میں ٹکرانے کی آواز۔

~ در گلو بستن

(ला.) मधुर अथवा विनय के स्वर में प्रार्थना करना, दुआ करना।

(met.) To pray with soft and humble.

(کنا.) خوش الحانی سے دُعا کرنا۔

جرس جنباندن ǰaras-ǰonbāndan जरस जुंबांदन [ع. - ف.]

1-(مصم.) घंटी बजाना, घंटा हिलाना। 2-(مصل.) गतिमान होना, प्रवहमान रहना, यात्रा में होना।

جرواسک jarvāsak जर्वासक [= جراسگ] (.l)
(प्राणि.) गंगरा, झींगुर, चीरी।
(Zoo.) Titmouse, cricket.
(حیوا.) ایک قسم کا جھینگر۔

جروح jorūh जुरूह [ع.، ج. جرح]
← جرح

۱-جرور jarūr जरूर [ع.] (ص.)
अड़ियल घोड़ा, सरकश घोड़ा।
Stubborn or rebellious horse.
سرکش گھوڑا۔

۲-جرور jarūr जरूर (.l)
गहरा कूँआ।
A deep well.
گہرا کنواں۔

جروم jorūm जुरूम [ع.، ج. جرم]
← جرم

جره jarra(-e) जर्रा(-रे) [= جرق، معر.] (.l)
सुराही, जार।
A jar, ewer, earthen water vessel.
جار، صراحی۔

جره jorra(-e) जुर्रा(-रे) (.l)
1-नर (सामान्यतः जानवर या पशु पक्षी)। 2-(प्राणि.) नर बाज़ पक्षी।
1. Male (generally animals or birds). 2. (Zoo.) Male falcon.
۱-نر جانور یا پرندے (عموماً)۔۲-(حیوا.) باز (نر)، سفید باز (نر یا مادہ)۔

جره باز jorra(-e)-bāz जुर्रा(-रे) बाज़ [= جره] (امر.)
(प्राणि.) शिकारी बाज़, सफ़ेद बाज़।
(Zoo.) White, swift and fast hunting falcon.
(حیوا.) سفید رنگ کا شکاری باز جو نہایت چست ہوتا ہے۔

جری jarī जरी [= ع. جری، jarī'] (ص.)
1-उद्दंड, गुस्ताख़। 2-बहादुर, दिलेर, साहसी।
1. Obstinate. 2. Brave, courageous, bold.
۱-ڈھیٹ، گستاخ۔۲-دلیر، بہادر، شجاع۔

جری jerī जिरी [از ع. = جرا = اجراء] (.l)
पैंशन, जीविका वृत्ति, आजीविका।
Pension.
پینشن، وظیفہ، روزی رزق، راشن۔

جریان jarayān जरयान [ع.، ج. جریانات] (امص.)
1-बहाव, प्रवाह, रवानी। 2-(बैंक.) मुद्रा परिचालन, मुद्रा परिसंचरण।
1. Flowing, flow. 2. (Bank.) Circulation of money.
۱-روانی، بہاؤ۔۲-(بینک.) زیر استعمال روپیہ پیسہ۔

جریب jarīb जरीब [معر. گریب = گری] (.l)
दस हज़ार वर्ग मीटर का भू-भाग, एक (ईरानी) एकड़ का भूभाग।
(Iranian) An acre.
A plain field.
دشت، صحرا، بیابان۔

جرگرفتن jer-gereftan जिर गिरिफ़्तन (مصل.)
← کسی را
(अप भा.) क्रोधित होना, गुस्सा होना।
(slg.) To be angry, to be furious.
(عم.) غصہ آنا، غضبناک ہونا۔

جرگه jarga(-e) जर्गा(-र्गे) (.l)
1-मनुष्य अथवा जानवरों का समूह, झुंड। 2-वर्ग, गिरोह, ग्रुप, श्रेणी:*
1. A circle or ring (of men and animals). 2. Group, circle:*
۱-گروہ، ٹولی، جتھا، جھنڈ (انسان و حیوان کا)۔۲-حلقہ:*
* در جرگهٔ درویشان در آمد.

جرم jerm जिर्म [ع.] (.l)
1-तलछट, अवशिष्ट। 2-देह, शरीर, काया, तन, जिस्म। 3-(भौ.) पिंड। 4-(ख.वि.) ग्रह।
1. Sediment, dregs. 2. Body. 3. (Phys.) Mass. 4. (Astron.) A star.
۱-تلچھٹ۔۲-تن جسم، بدن۔۳-(فز.) جسم، جرم۔۴-(ہے.) سیارہ، جرم فلکی۔

جرم jorm जुर्म [ع.، ج. اجرام، جروم] (.l)
पाप, गुनाह, अपराध।
Sin, crime, offence.
گناہ، جرم۔

جرم دار jorm-dār जुर्म दार [ع. - ف. جرم دارنده] (صفا.)
पापी, गुनाहगार, अपराधी, मुजरिम।
Sinner, criminal.
گناہ گار، مجرم۔

جرم شناسی jorm-šenās-ī जुर्म शिनासी [ع. - ف.] (حامص.)
अपराध विज्ञान, अपराधिकी।
Criminology.
جرمیات۔

جرنده jeranda(-e) जिरंदा(-दे) [= چرنده = چرندو] (.l)
उपस्थि, कुरकुरी, कार्टिलेज।
Cartilage.
کرکری یا چپنی ہڈی۔

جرنگ jarang जरंग [= چرنگ = عم. جیرینگ] (.l)
1-घंटनाद, घंटी आदि की आवाज़। 2-तलवार, खड्ग, कटार, तेग़, ख़ंजर आदि के टकराने से उत्पन्न ध्वनि।
1. Sound of bell. 2. Sound of striking swords and blades and daggers, etc.
۱-گھنٹی وغیرہ بجنے کی آواز۔۲-تلوار وغیرہ چلنے کی آواز۔

جرنگیدن jarang-īdan जरंगीदन [= جرنگ] (مصل.)
तलवार व गदा आदि के टकराने से ध्वनि का निकलना।
Clattering sound of swords and maces etc. striking each other.
تلوار وغیرہ کے ٹکرانے کی آواز آنا۔

(ایرانی) ایکڑ۔

جریبانہ ǰarīb-āna(-e) जरीबाना(-ने) [معر. - ف.] (قمر.)

जरीबाना, भू-पैमायश द्वारा निर्धारित राजस्व।

Revenue or tax which is fixed by measuring the land.

جریب کے وسیلے سے زمین کی پیمائش کرکے مقررہ محصول۔

جریح ǰarīh जरीह [ع.] (ص.)

घायल, ज़ख़्मी, आहत।

Wounded, injured.

زخمی، گھائل۔

جریحہ ǰerīha(-e) जिरीहा(-हे) [ممال ع. جراحة] (ا.)

घाव, ज़ख़्म।

Injury, wound.

زخم، گھاؤ۔

جریحہ دار ǰerīha(-e)-dār जिरीहा(-हे) दार [ازع. - ف. جریحه دارنده] (ص فا.)

घायल, ज़ख़्मी, आहत।

Wounded, injured.

زخمی، گھائل۔

جرید ǰarīd जरीद [ع.] (ص.)

अकेला, एकाकी।

Lonely, single.

تنہا، اکیلا۔

جریدہ ǰarīda(-e) जरीदा(-दे) [=ع. جريدة، ج. جرائد (جراید)]

1-(.ا) रजिस्टर, पंजिका। 2-समाचार पत्र, अख़बार। 3-खजूर के पेड़ की शाखा। 4-पत्रहीन शाख या डाली। 5-अश्वारोही दल। 6-(ص.، ق.) तन्हा, अकेला, एकाकी; अकेले-अकेले।

1. (.ا) Register, conduct book. 2. Newspaper. 3. A branch of a date tree. 4. A leafless branch. 5. A troop of cavalry. 6. (ص.، ق.) Lonely, alone, single; all alone; by oneself.

۱-(ا.) رجسٹر۔۲-اخبار، روزنامہ۔۳-کھجور کی شاخ۔۴-ٹہنی۔۵-پیادوں کے بغیر سواروں کا دستہ۔۶-(ص.، ق.) اکیلا، تنہا؛ اکیلے اکیلے۔

جریر ǰarīr जरीर [ع.]

1-(.ا) लगाम के स्थान पर लगाई जाने वाली रस्सी। 2-(.ص) प्रवाहित, बहता हुआ, जारी। 3-वाग्मी, वाक्पटु।

1. (.ا) A headstall for a camel, a halter. 2. (.ص) Flowing. 3. Fluent, eloquent.

۱-(ا.) رسّی جو اونٹ کے گلے میں لگام کی جگہ باندھی جاتی ہے۔
۲-(ص.) رواں، جاری۔۳-فصیح۔

جریرہ ǰarīra(-e) जरीरा(-रे) [=ع. جريرة، ج. جرائر (جرایر)] (ا.)

पाप, गुनाह, अपराध।

Sin, crime.

گناہ۔

۱-جریم ǰarīm जरीम [ع.] (ص.)

भारी-भरकम डील-डौल का, हट्टा-कट्टा, हृष्ट-पुष्ट।

Large bodied, robust, sturdy.

قوی الجثہ، ہٹا کٹا۔

۲-جریم ǰarīm जरीम [ع.] (ص.)

पापी, गुनाहगार, अपराधी, मुजरिम।

Sinner, criminal.

گناہ گار، مجرم۔

جریمہ ǰarīma(-e) जरीमा(-मे) [=ع. جريمة]

1-(.ص) جریم का स्त्रीलिंग। 2-(.ا) पाप, गुनाह, अपराध, जुर्म। 3-जुर्माना, पेनल्टी, अर्थदंड, नक़द जुर्माना जो अपराधी से लेते हैं।

1. (.ص) Feminine of جریم. 2. (.ا) Sin, crime, offence. 3. Penalty, fine.

۱-(ص.) 'جریم' کا مؤنث۔۲-(ا.) گناہ۔۳-جرمانہ، تاوان۔

جز ǰez(z) जिज़(ज़) [=جيز] (اصت.)

1-छन्न, चरचराहट। 2-(गर्म) तेल आदि की कड़कड़ाहट, छन-छन।

1. A hissing or sizzling sound, a crackling sound. 2. The sizzling or crackling sound of oil.

۱-آگ یا آگ میں تپی ہوئی دھات پر پانی پڑنے کی آواز۔۲-کڑکڑاتے تیل میں کوئی چیز پڑ جانے کی آواز، چھن۔

جز ǰoz जुज़ [پھ. yut، قس. جذ، جدا] (حر. اض.)

अतिरिक्त, अलावा, सिवाय।

Except, but (for), other than.

سوائے، علاوہ۔

~ کہ

मगर, परंतु।

But, nonetheless.

مگر، لیکن، الّا۔

جزاء ǰazā' जज़ा [ع. - ف. جزا]

1-(.امص) बदला, फल। 3-(.ا) दंड, जुर्माना।

1. (.امص) Reward, compensation, remuneration. 2. (.ا) Penalty, fine.

۱-(امص.) بدلہ، پاداش، صلہ، عوض۔۲-(ا.) جرمانہ۔

~ (جزای) سیئہ

पाप का फल, पाप की सज़ा।

Punishment for sin.

برائی کا بدلہ۔

جزاف ǰazāf जज़ाफ़ [معر. گزاف] (ص.)

अनर्गल, निरर्थक, बकवास।

Idle, absurd, vain.

بکواس، بک بک۔

جزالت ǰazālat जज़ालत [=ع. جزالة] (امص.)

1-दृढ़ता, मज़बूती, पक्कापन। 2-(सा.) लेखन अथवा रचना में प्रामाणिकता एवं प्रवहमानता।

1. Firmness, constancy. 2. (Lit.) Lucidity and authenticity of a writing.

۱-استحکام، مضبوطی، پائیداری۔۲-(ادب.) مرتب ومنظم، واضح کلام۔

جزایر ǰazāyer जज़ायिर [=ع. جزائر، ج. جزیرہ] (ا.)

प्रायद्वीप, द्वीप (अनेक), टापू।

Islands, Isles.

جزیرے۔

جزء ǰoz' जुज़ [ع. جزو، ج. اجزاء(اجزا)] (ا.)
खंड, हिस्सा, टुकड़ा।
A part of a thing, a piece.
پارہ، ٹکڑا، جزو۔

جزئی ǰoz'-ī जुज़ई [=ع. ǰoz'īyy] (صنسب.)
कम, अल्प, थोड़ा, कम मात्रा में।
Little, a little bit.
کم، تھوڑا۔

جزئیات ǰoz'-īyyāt जुज़ीय्यात [ع.، ج. جزئیه]
← جزئیت

جزئیت ǰoz'-īyyat जुज़ीय्यत [=ع. جزئیة] (مصجع.)
खंड होना, हिस्सा होना, टुकड़ा होना।
To be a part, to be a piece (of something).
پارہ ہونا، ٹکڑا ہونا۔

جز ده jazda(-e) जज़्दा(-दे) [ده های اطراف تهران ǰazdak
= جزدر، جزدره] (ا.)
भेड़ की भुनी हुई चर्बी।
Roasted fat of a sheep.
بھیڑ کی بھنی ہوئی چربی۔

جزر ǰazr जज़्र [ع.] (امص.)
पानी का उतार, भाटा।
Ebbing of tide.
پانی کا اتار، بھاٹا۔
← ومد
ज्वार-भाटा।
Tide.
جوار بھاٹا، پانی کا اتار چڑھاؤ۔

جززدن ǰez-zadan जिज़ ज़दन (مصل.)
विलाप करना, रोना, रोना-पीटना।
To moan, to cry.
رونا پیٹنا، آہ وزاری کرنا۔

جزع ǰaza' जज़ा [ع.] (امص.)
1-अधीरता, उतावलापन, बेचैनी, बेसब्री। 2-विलाप, रोना-पीटना।
1. Impatience, restlessness. 2. Wailing, crying, weeping.
۱-بے قراری، بے تابی، بے صبری۔ ۲-آہ وزاری۔

جزع ǰaz' जज़् [ع.] (ا.)
श्वेत-श्यामवर्णी एक मूल्यवान पत्थर, सुलेमानी पत्थर, यमनी अक़ीक़।
Solomon's seal, onyx.
عقیق یمنی، سنگ سلیمانی۔

جزغاله ǰez-γāla(-e) जिज़ग़ाला(-ले) [=جزغال] (ا.)
1-दुम्बे का भुना माँस। 2-हर वह चीज़ जो भुनी हुई हो।
1. Roasted meat of a ram. 2. Anything much roasted.
۱-دُنبے کی بھنی ہوئی چربی۔ ۲-بھنی ہوئی کوئی بھی چیز۔

جزل ǰazl जज़्ल [ع.، ج. جزال] (ص.)
1-मज़बूत, पक्का, टिकाऊ। 2-बड़ा, महान। 3-अत्यधिक, प्रचुर, बहुत। 4-सुस्पष्ट कथन।
1. Firm, strong. 2. Great, huge. 3. Enormous, immense. 4. Eloquent talk or speech.
۱-مضبوط، پائیدار، محکم۔ ۲-بڑا، عظیم۔ ۳-کثیر۔ ۴-سخن فصیح۔

جزم ǰazm जज़्म [ع.]
1-(امص.) दृढ़ता, मज़बूती, पक्कापन। 2-(ص.) दृढ़, पक्का, निश्चित, अटल। 3-हल चिह्न।
1. (امص.) Firmness. 2. (ص.) Firm, strong, steadfast. 3. A sign of جزم placed on a consonant.
۱-(امص.) مضبوطی، پکاپن، استحکام۔ ۲-(ص.) پکا، مصمم، مضبوط۔ ۳-'جزم' کی علامت جو حرف ساکن پر لکھی جاتی ہے۔

جزو ǰozv जुज़्व [=ع. جزء] (ا.)
1-* 2-(सूफ़ी.) ईश्वर-भक्त, सत्मार्गी।
1. * 2. (Mys.) A devotee, follower of the true path.
۱-* ۲-(تص.) سالک راہ خدا۔
* ← جزء

جزوات ǰozavāt जुज़वात [ع.، ج. جزوه]
← جزوه

جزور ǰazūr जज़ूर [ع.] (ا.)
ऊँट।
Camel.
اونٹ، شتر۔

جزوع ǰozū' जुज़ू [ع.] (امص.)
उतावलापन, बेताबी, अधीरता, बेसब्रापन।
Impatience, restlessness.
بے تابی، بے قراری، بے چینی۔

جزوع ǰazū' जज़ू [ع.] (ص.)
अधीर, उतावला, बेसब्रा।
Impatient, restless.
بے قرار، بے چین۔

جزوه ǰozva(-e) जुज़्वा(-वे) [=ع. جزوة، ج. جزوات] (ا.)
1-लाईनदार रजिस्टर, पंजिका। 2-पुस्तक का भाग या हिस्सा। 3-पुस्तिका, नोट बुक। 4-पवित्र कुरान के तीस अध्यायों में से किसी भी एक अध्याय की स्वतंत्र पुस्तिका।
1. A register or book with lines pages. 2. A section of a book. 3. Booklet, note book. 4. An exclusive booklet of one of the thirty sections of the Holy Qurān.
۱-جزو، سولہ صفحے یا آٹھ ورق کا مجموعہ۔ ۲-کتاب کا ایک حصّہ۔ ۳-نوٹ بک۔ ۴-سپارۂ قران شریف، پارہ۔

جزوه دان ǰozva(-e)-dān जुज़्वा(-वे) दान [ع. - ف.] (امر.)
फ़ाइल रखने का गत्ते का डिब्बा, कार्टन।
Carton, filing case, box-file.
باکس فائل، فائل کیس۔

جزیره ǰazīra(-e) जज़ीरा(-रे) [=ع. جزیرة، ج. جزائر(جزایر)] (ا.)
द्वीप, टापू, जज़ीरा।
Island, isle.

جزیرہ۔

~ نشین

द्वीपवासी।
Islander.

جزیرے کا باشندہ۔

جزیل ǰazīl जज़ील [ع.] (ص.)
1-अधिक, बहुत, प्रचुर। 2-दृढ़, मज़बूत, पक्का, टिकाऊ। 3-महान, बड़ा।
1. Abundant, many, much. 2. Firm, steadfast. 3. Huge, great.

۱-بہت، فراواں، کثیر۔۲-مضبوط، محکم۔۳-عظیم، بزرگ۔

جزیہ ǰezya(-e) जिज़्या(-ये) [معر. گزیت] (ا.)
इस्लामी प्रशासन को ग़ैर-मुसलमानों द्वारा अदा किया जाने वाला वार्षिक कर-विशेष।
Annual tax paid by non-Muslim citizens in a Muslim state.

اسلامی حکومت میں غیر مسلم پر سالانہ محصول، جزیہ۔

جزئی نگری ǰoz-ī-negarī जुज़्ई निगरी (حامص.)
सूक्ष्म अध्ययन।
Micro study.

خرد تجزیہ۔

جس ǰas(s) जस [ع.] (مصم.)
रगड़ना, घिसना, मलना।
To rub, to scrub, to rub down.

چھونا، مس کرنا۔

جسارت ǰasārat जसारत [=ع. جسارة] (امص.)
साहस, हिम्मत, दिलेरी, ढिठाई, दुःसाहस।
Courage, boldness, brashness.

دلیری، ہمت، جرأت، گستاخی، ڈھٹائی۔

جسامت ǰasāmat जसामत [=ع. جسامة] (امص.)
मोटापा, मांसलता, स्थूलता।
Corpulence, bulkiness.

موٹاپا۔

جستار ǰos-tār जुस्तार [— جستن] (امص.)
1-वाद-विवाद, बहस, बातचीत, पर्यालोचन। 2-विवेच्य विषय, बहस का विषय।
1. Debate, discussion. 2. Subject of discussion or debate.

۱-بحث۔۲-موضوع (بحث کا)۔

جستجو ǰost-ǰū जुस्तजू [= جست + جو]
→ جست و جو

جستن ǰas-tan, jestan जस्तन (जिस्तन) [= جهیدن، پہ. yastan, ǰastan] (مصل.)
1-मुक्त होना, रिहा होना, आज़ाद होना। 2-फ़रार होना, भाग जाना। 3-छलाँग लगाना, कूदना, छलाँग मारना, लाँघना, फाँदना।
1. To be released, to be freed, to be liberated. 2. To flee. 3. To jump, to leap.

۱-چھوٹنا، رہا ہونا، آزاد ہونا۔۲-بھاگنا، فرار ہونا۔۳-چھلانگ مارنا، اچھلنا کودنا، پھاندنا۔

جستن ǰos-tan जुस्तन [قس. پہ. ǰō(l)šn] (مصم.)
1-ढूँढना, खोजना, तलाश करना। 2-पूछ-ताछ करना, छानबीन करना, तफ़्तीश करना। 3-पाना, उपलब्ध कर लेना, हासिल कर लेना।
1. To search. 2. To investigate, to enquire. 3. To find, to obtain.

۱-تلاش کرنا، کھوجنا۔۲-تفتیش کرنا، پوچھ تاچھ کرنا۔۳-پانا، حاصل کرنا۔

جست وجو(ی) ǰost-o-ǰū(y) जुस्तो-जू(यी) [جستجو] (امص.)
1-तलाश, खोज। 2-छानबीन, जाँच-पड़ताल, पूछ-गछ। 3-किसी वस्तु को प्राप्त करने अथवा पाने का प्रयास।
1. Search. 2. Investigation, inquiry. 3. Effort to acquire a thing.

۱-تلاش، کھوج، جستجو۔۲-پوچھ تاچھ، تفتیش۔۳-کسی شے کو حاصل کرنے کی کوشش۔

جست وخیز ǰast-o-xīz (ǰest-) जस्तो-ख़ीज़(जिस्तो-) (امص.)
छलाँग, फाँद, उछल-कूद, कूद-फाँद।
Jump, leep, leaping and bounding.

اچھل کود، چھلانگ۔

جسته ǰas-ta(-e), jes-ta(-e) जस्ता(-ते), जिस्ता(-ते)
[= جستن ǰastan] (امف.)
1-मुक्ति पाया हुआ, छूटा हुआ, रिहाई पाया हुआ। 2-भागा हुआ, भगोड़ा, पलातक।
1. Released, freed. 2. Run-away, fugitive.

۱-رہا شدہ، آزاد۔۲-بھاگا ہوا، بھگوڑا۔

~ و گریخته
1-बिखरी हुई, अस्त-व्यस्त (चीज़ें)। 2-यदा-कदा, जब-तब, कभी-कभी।
1. Scattered, topsy-turvy (things). 2. At times, sometimes, now and then.

۱-بے ترتیب، بکھرا ہوا۔۲-کبھی کبھی۔

جسد ǰasad जसद [ع.، ج. اجساد] (ا.)
1-देह, तन, शरीर, काया, बदन। 2-शव, लाश।
1. Body. 2. Corpse.

۱-تن، جسم، بدن۔۲-لاش، مردہ جسم۔

جسر ǰesr जिस्र [ع.، ج. جسور] (ا.)
पुल, सेतु, ब्रिज।
Bridge.

پُل۔

جسک ǰask जस्क [پہ. yask] (ا.)
दुःख, पीड़ा, कष्ट, विपत्ति।
Trouble, toil, affliction.

دکھ، تکلیف، رنج۔

جسم ǰesm जिस्म [ع.، ج. اجسام، جسوم] (ا.)
1-काया, शरीर। 2-(दर्शन.) देह, पिंड।
1. Body. 2. (Philos.) Solid matter, material.

۱-بدن، جسم، تن، بدن۔۲-(فل.) ٹھوس مادہ۔

جسمانی ǰesm-ān-ī जिस्मानी [=ع. -āniyy] (ص نسب.)
दैहिक, शारीरिक।

1. Wages, charges. 2. Reward given to a finder of a thing by the owner.

۱-حق المحت، مزدوری، اجرت، فیس۔ ۲-گم شدہ چیز کو ڈھونڈ نکالنے کے بدلے میں کسی شخص کو دیا جانے والا انعام۔

جعالی ǰa'āl-ī जआली [ع۔ - ف۔] (حامص۔)

1-झूठ, असत्यता। 2-जालसाज़ी, धोखेबाज़ी, चालबाज़ी।

1. Falsehood, lie. 2. Forgery, cheating.

۱-جھوٹ، دروغ گوئی۔ ۲-جعل سازی، دھوکے بازی۔

جعبہ ǰa'ba(-e) जाबा(-बे) [ع= جعبة، ج۔ جعاب] (ا۔)

1-तूणीर, तरकश। 2-पेटिका, छोटा संदूक़, छोटी पेटी। 3-(संगीत.) वाद्य यंत्र पेटिका, किसी भी वाद्य अथवा साज़ रखने की पेटी, बॉक्स।

1. A quiver. 2. Case, a small box. 3. (Mus.) A box for keeping a musical instrument.

۱-ترکش، تیردان۔ ۲-صندوقچہ، پیٹی۔ ۳-(مو۔) کسی بھی باجے کو رکھنے کی پیٹی۔

ـۂ ابزار

उपकरण-पेटिका, औज़ार की पेटी।

Tod box.

اوزار رکھنے کی پیٹی۔

ـۂ داشبورد

डैश बोर्ड।

Dash board.

ڈیش بورڈ۔

ـۂ فیوز

फ़्यूज़ बॉक्स।

Fuse box.

فیوز باکس۔

جعبہ رنگ ǰa'ba(-e)-rang जाबा(-बे) रंग [ع۔ - ف۔] (امر۔)

चित्रकार (पेंटर) का कलर बॉक्स।

Colour-box.

مصوروں کا کلر باکس۔

جعد ǰa'd जअद [ع]

1-(ا۔) बालों की लट, अलक-लट। 2-(ص۔) घुँघराला (बाल)।

1. (ا۔) Lock of hair, curl. 2. (ص۔) Curly (hair).

۱-(ا۔) لٹ، گیسو، زلف۔ ۲-(ص۔) گھنگھرالے (بال)۔

جعشوش ǰo'šūš जोशूश [ع] (ص۔، ا۔)

1-भिखारी, फ़क़ीर। 2-अधम और कुरूप व्यक्ति। 3-चौड़ा और ठिगना व्यक्ति।

1. Beggar. 2. Mean and ugly man. 3. Broad and short statured person.

۱-فقیر۔ ۲-رذیل اور بدصورت مرد۔ ۳-چوڑا اور ٹھگنا۔

جعفر ǰa'far जाफ़र [ع] (ا۔)

1-नहर। 2-दुधारू ऊँटनी।

1. Canal. 2. A she-camel for milching.

۱-نہر۔ ۲-دودھارو اونٹنی۔

Bodily.

جسمانی۔

جسور ǰasūr जसूर [ع] (ص۔)

1-उद्दंड, दुस्साहसी, ढीठ। 2-वीर, साहसी, बहादुर।

1. Impudent, brash, stubborn. 2. Audacious, fearless, brave.

۱-گستاخ، ڈھیٹ۔ ۲-دلیر، بہادر۔

جسور ǰosūr जुसूर [ع۔، ج۔ جسر]

→ جسر

جسورانہ ǰasūr-āna(-e) जसूराना(-ने) [ع۔ - ف۔] (ق مر۔)

दुःस्साहसपूर्ण, गुस्ताख़ी के साथ।

With audacity, with brashness, boldly.

ہمت سے، جرأت سے، بے باکی سے۔

جسیم ǰasīm जसीम [ع] (ص۔)

1-हृष्ट-पुष्ट, हट्टा-कट्टा, मोटा ताज़ा, स्थूलकाय, बलिष्ठ। 2-सुडौल, सुंदर डील-डौल वाला, अच्छी काठी वाला।

1. Corpulent, bulky, huge, stout. 2. Shapely, of a nice figure.

۱-موٹا، تنومند، فربہ۔ ۲-سڈول، متناسب، خوش وضع۔

جشان ǰašān जशान [= ہزار جشان، چشان، ہزار افشان] (ا۔)

दर्ज़ी व राज मिस्त्री आदि का फ़ीता या मापक, गज़।

A measuring tape of tailors and masons (meter), a stick to measure land and similar things (yard).

درزی یا راج مستری کا ناپنے کا آلہ، گز، فیتہ۔

جشن ǰašan जशन (ا۔)

ज्वर-उत्ताप, बुख़ार की गर्मी।

Heat of fever.

بخار کی گرمی۔

جشن ǰašn जश्न [پہ۔ ǰašn] (ا۔)

1-जश्न, आनंदोत्सव, उल्लासमय समारोह, खुशी की सभा। 2-सेवा-सत्कार, दावत। 3-हर्षोल्लास, आनंदमंगल, खुशी।

1. Celebration. 2. Feast. 3. Happiness, rejoicing, joyfulness.

۱-محفل، جشن۔ ۲-دعوت۔ ۳-مسرت وشادمانی، خوشی۔

جعال ǰea'l जिआल [ع] (ا۔)

युद्ध काल में सैनिकों को दिया जाने वाला पारिश्रमिक या मेहनताना।

Remuneration paid to soldiers during war-days.

سپاہیوں کو جنگ کے دوران دی جانے والی اجرت۔

جعال ǰa'āl जआल [ع۔، ج۔ جعالین] (ص۔)

1-झूठा, असत्यवादी। 2-जालसाज़, चालबाज़, धोखेबाज़।

1. Fabricator of lies, liar. 2. Forgerer, cheat.

۱-جھوٹا، دروغ گو۔ ۲-جعل ساز، دھوکے باز۔

جعالہ ǰeāla(-e) जिआला(-ले) [ع= جعالة] (ا۔)

1-पारिश्रमिक, मेहनताना, भाड़ा, मज़दूरी, उजरत। 2-गुम वस्तु को तलाश करने वाले को दिया जाने वाला इनाम अथवा पुरस्कार।

(حیوا.) الّو، بوم۔

جغرات [تر. = سقرات = صغراط، معر. c̆ɣwt] ǰoɣrāt जुग़रात (ا.)

दही, दधि।
Curd, yoghourt.

دہی۔

جغرافی [= جغرافیا، معر. یو. ǰeografiyā] ǰoɣrāfī जुग़राफ़ी (امر.)

भूगोल विज्ञान।
Geography.

جغرافیہ۔

جغہ [= جیغہ = جقہ] (ا.) ǰeɣɣa(-e) जिग़्ग़ा(-ग़े)

1-मुकुट, किरीट, ताज। 2-टोपी, पगड़ी आदि में लगायी जाने वाली पंखी, कलग़ी।
1. Crown. 2. Any crown like thing which is fixed on the cap.

۱-تاج۔۲-تاج جیسی کوئی بھی چیز جسے ٹوپی یا پگڑی پر لگایا جائے۔

جف [ع.] (ص.) ǰaf(f) जफ़

1-सूखी, मुरझाई, कुम्हलाई हुई ख़ुश्क (घास)। 2-पोला, खोखला। 3-छुहारे के फूल या कली की परत, छुहारे के शगूफ़े का आवरण। 4-खुले मुँह का चमड़े का पात्र।
1. Dry, withered (hay). 2. Hollow. 3. Skin of a date blossom. 4. An open mouthed leathern vessel.

۱-سوکھی، خشک یا کمہلائی ہوئی (گھاس)۔۲-کھوکھلا، پولا۔۳-چھوہارے کی کلی کی پرت یا چھلکا۔۴-چمڑے کا کھلے منہ کا برتن۔

جفاء [ع. ف. : جفا] (امص.) ǰafā' जफ़ा

1-अत्याचार, ज़ुल्म, सितम। 2-वचन भंगता, बेवफ़ाई, बेमुरौवती।
1. Oppression, cruelty. 2. Unfaithfulness, unkindness.

۱-ظلم، ستم، جور و جفا۔۲-بے مروتی، بے التفاتی، بے وفائی۔

جفاء [ع. ف. : جفا] (ا.) ǰofā' जुफ़ा

खर-पतवार, घास-फूस।
Wild growth, wild grass etc.

گھاس پھوس، خاشاک۔

جفاپیشہ [ع. - ف.] (ص‌مر.) ǰafā-pīša(-e) जफ़ा पीशा(-शे)

1-अत्याचारी, उत्पीड़क, ज़ालिम, सितमगर। 2-अत्याचारी प्रेमी-प्रेमिका।
1. Cruel, tyrant, oppressor. 2. Unkind beloved, cruel lover or beloved.

۱-ستمگر، ظالم۔۲-معشوق نامہرباں، ظالم محبوب۔

جفاف [ع.] (مصل.) ǰafāf जफ़ाफ़

सूख जाना, मुरझाना, कुम्हलाना, ख़ुश्क पड़ना।
To be dried up.

سوکھ جانا، خشک ہو جانا، مرجھا جانا۔

جفا کردن [ع. - ف.] (مصم.) ǰafā-kardan जफ़ा कर्दन

सताना, अत्याचार करना, ज़ुल्म करना, सितम ढाना।
To tease, to torment, to oppress, to be cruel.

ستانا، ظلم کرنا، ستم کرنا۔

۱-جعفری [ع. - ف.] (ص‌نسب.، امر.) ǰa'far-ī जाफ़री

(वन.) जाफ़री नामक एक पादप, फ़्रांसीसी गेंदा, अजमोद।
(Bot.) Parsley, French marigold.

(نبا.) جعفری پودا۔

۲-جعفری [ع. = -ariyy] (ص‌نسب.) ǰa'far-ī जाफ़री

इमाम जाफ़र सादिक़ से संबंधित।
Related to Imam Jaffer Sādiq.

امام جعفر صادق سے متعلق۔

جعل [ع.] (امص.) ǰa'l जाल

1-सृजन, सर्जना, रचना। 2-हेरा-फेरी, जालसाज़ी, धोखेबाज़ी, छल।
1. Creation. 2. Forgery.

۱-تخلیق۔۲-جعل سازی، دھوکے بازی۔

جعل [ع.] (ا.) ǰo'l जोल

मज़दूरी, दिहाड़ी, पारिश्रमिक।
Wages, charges, daily wages.

مزدوری، اجرت۔

جعل کردن [ع. - ف.] (مصم.) ǰa'l-kardan जाल कर्दन

1-निर्माण करना, बनाना। 2-रचना करना, सृजन करना। 3-तय करना, निश्चित करना, ठहराना। 4-हेरा-फेरी करना, नक़ली अथवा जाली बनाना (प्रमाण पत्र आदि)।
1. To make, to construct. 2. To create, to produce. 3. To decide, to conclude, to complete. 4. To forge (documents, etc.).

۱-بنانا، تعمیر کرنا۔۲-تخلیق کرنا، خلق کرنا۔۳-مقرر کرنا، طے کرنا۔۴-ہیرا پھیری کرنا، جعلی دستاویزات بنانا۔

جعلی [ع.] (ص‌نسب.) ǰa'l-ī जाली

जाली, खोटा, नक़ली।
Counterfeit, forged.

جعلی، نقلی، جھوٹا۔

جغ [= یوغ = جوغ، هندی باستان yuga] (ا.) ǰoɣ जुग़

1-(कृषि) बैल का जुआ। 2-मथनी, रई।
1. Yoke. 2. A wooden bar used for churning butter-milk to get fresh butter.

۱-جوا (زراعت میں مستعمل)۔۲-(دہی بلونے کی) رئی۔

جغبت [= جغبوت] ǰaɣbot जग़बुत

— جغبوت

جغبوت [= جغبت] (ا.) ǰaɣbūt जग़बूत

गद्दे, रज़ाई आदि में भरी जाने वाली रूई।
Cotton used for filling quilts, mattresses etc.

لحاف یا توشک میں بھری جانے والی روئی۔

جغجغہ (اصت.) ǰeɣǰeɣa(-e) जिग़जिग़ा(-ग़े)

बच्चों के खेलने का झुनझुना।
Rattle-box.

(بچوں کے کھیلنے کا) جھنجھنا۔

جغد [= چغد، سغ. c̆ɣwt] (ا.) ǰoɣd जुग़द

(प्राणि.) उल्लू, उलूक।
(Zoo.) Owl.

1. Hind kicking (cattle). 2. Caper. 3. (Zoo.) A type of a bird.

۱-دُولتّی، لات۔۲-چھلانگ، جست۔۳-(حیوا.) ایک قسم کا پرندہ۔

جفت کردن joft-kardan जुफ़्त कर्दन (مصم.)

1-जोड़ा बनाना, युग्मित करना, समसंख्या बनाना। 2-मिलाना, समायोजित करना। 3-जोड़ा खाना, मैथुन करना।

1. To make a pair. 2. To join, to make even. 3. To mate.

۱-جوڑا بنانا۔۲-ملانا۔۳-جفتی کھانا، جانوروں کا جفت ہونا۔

جفته jofta(-e) जुफ़्ता(-त्ते) [= جفتک] (ا.)

1-जानवर, विशेषतः घोड़े, गधे आदि की लात, दुलत्ती। 2-नितंब, चूतड़। 3-रस्सी या डोरी की गाँठ।

1. Kick (of a horse etc.). 2. Buttocks, rump. 3. Knot of a rope or thread.

۱-دولتّی، لات۔۲-چوتڑ، کولہا، سُرین۔۳-رسّی یا تاگے کی گرہ۔

جفته انداختن jofta(-e)-andaxtan जुफ़्ता(-त्ते) अंदाख़्तन (مصل.)

(घोड़े, ऊँट आदि का) दुलत्ती मारना।

Kicking (by a quadrupped (like a horse, camel etc.)).

(گھوڑے، گدھے کا) دولتّی مارنا۔

جفتی joft-ī जुफ़्ती (ص‌نسب.)

1-दुगना, दूना, युग्मन। 2-जोड़ा, युगल, युग्म।

1. Coupling, doubling. 2. Pairing.

۱-دُگنا۔۲-جوڑا۔

جفتی زدن jofti-zadan जुफ़्ती ज़दन (مصل.)

1-(पशुओं का) जोड़ा बनाना। 2-(ला.) संभोग करना, संसर्ग करना, मैथुन करना।

1. To make pairs (animals). 2. (met.) To have sexual intercourse, to mate.

۱-(حیوانات) جوڑا بنانا۔۲-(کنا.) مباشرت کرنا۔

جفجاف jaf-jāf जफ़जाफ़ [= جاف جاف]

→ جاف جاف

جفر jafr जफ़्र [ع.] (ا.)

परोक्ष ज्ञान, भविष्य ज्ञान।

Knowledge of the occult, knowledge of the future.

علم جفر۔

جفری jafr-ī जफ़्री [= ع. -riyy] (ص‌نسب.)

परोक्ष ज्ञाता, भविष्य ज्ञाता।

Occult knowing, one who foretells events.

عالِم جفر۔

جفن jafn जफ़्न [ع.] (ا.)

1-आँखों की पलक। 2-तलवार का खोल, म्यान।

1. Eye-lid. 2. Sheath of a sword.

۱-(آنکھ کی) پلک۔۲-تلوار کا غلاف۔

جفنگ jaf-ang जफ़ंग (ص.)

1-बेमेल, अनमेल। 2-अनर्गल बातें, व्यर्थ की बातें, बकवास।

1. Incompatible, incongruous. 2. Meaningless words, nonsensical or absurd talk.

۱-بے ربط، بے میل، بے جوڑ۔۲-بکواس، بک بک۔

جفاله jofāla(-e) जुफ़ाला(-ले) [= ع. جفالة] (ا.)

1-जनसमूह, भीड़। 2-पक्षियों का झुंड।

1. Group (of people), gathering, multitude. 2. Flock of birds.

۱-جماعت، گروہ۔۲-پرندوں کا جھنڈ۔

۱-جفت jaft जफ़्त [= جفتا = جفته = جفت = چفته] (ص.)

झुका हुआ, टेढ़ा, मुड़ा हुआ।

Bent, curved.

ٹیڑھا، کج، خمیدہ، جھکا ہوا۔

۲-جفت jaft जफ़्त [= جفته = چفت = چفته] (ا.)

1-घर की छत। 2-अंगूर का मचान, टट्टी। 3-भवन की मेहराब।

1. Roof of the house. 2. Scaffolding of grapes, stag of vine. 3. An arch, porch.

۱-گھر کی چھت۔۲-انگور کی ٹٹی۔۳-محراب۔

جفت joft जुफ़्त [پہ. yuxt] (ا.)

1-जोड़ा, युग्म। 2-(गणि.) सम संख्या। 3-समतौल। 4-जोड़ा, पत्नी व पति, नर व मादा (पशु)। 5-साथी, संगी, साथ बैठने वाला, घनिष्ठ। 6-हल जोतने वाला बैलों का जोड़ा। 7-भूमि मापने की एक इकाई। 8-(चिकि.) आँवल नाल, जो बच्चे की नाभि और माँ के गर्भाशय से जुड़ी होती है।

1. Pair. 2. (Maths.) Even number. 3. Equal weighing. 4. Couple, husband and wife, male and female (animal). 5. Associate, companion. 6. A pair of ploughing oxen. 7. A unit for measuring land. 8. (Medi.) Placenta.

۱-جوڑا۔۲-(ریا.) جفت عدد۔۳-دو چیزیں جو ایک دوسرے کے ہم وزن یا برابر ہوں۔۴-بیوی اور شوہر، نر و مادہ (حیوان)۔۵-ساتھی، دوست۔۶-بیلوں کی جوڑی۔۷-زمین کی پیمایش کرنے کی ایک اکائی۔۸-(طب.) آنول نال۔

~ فلک

(ला.) सूर्य व चंद्रमा।

(met.) Sun and Moon.

(کنا.) سورج اور چاند۔

~ گاو

जुताई करने वाले बैलों (की जोड़ी)।

A pair of ploughing oxes.

جتائی کرنے والے بیلوں کی جوڑی۔

جفت ساز joft-sāz जुफ़्त साज़ [= جفت سازنده] (ص‌فا.)

1-किसी भी तरह के सामान, संख्या आदि का युग्म बनाने वाला, जोड़ा बनाने वाला, समरूप बनाने वाला। 2-(संगीत.) वादक। 3-संगत करने वाला, सहवादक, दमसाज़।

1. One who makes into pairs. 2. (Mus.) Instrumentalist. 3. (Mus.) An accompanyist (music).

۱-کسی بھی چیز کا جوڑا بنانے والا۔۲-(مو.) ساز نواز، سازندہ۔۳-دم ساز۔

جفتک joft-ak जुफ़्तक [= جفته] (ا.)

1-दुलत्ती, पशुओं का लात चलाना। 2-छलाँग, कूद, कूद-फाँद। 3-(प्राणि.) एक पक्षी विशेष।

1. Strong thirst. 2. (met.) Ardent desire. 3. (met.) Burning of love, intense love.

۱- پیاس کی شدت۔ ۲- (کنا.) بہت زیادہ اشتیاق۔ ۳- (کنا.) سوزش عشق۔

جگر تشنہ ǰa(e)gar-tešna(-e) ज(जि)गर तिश्ना(-ने) (ص مر.)

1-बहुत प्यासा, अति तृषित। 2-(ला.) अति इच्छुक, उत्कट अभिलाषी।
1. Very thirsty. 2. (met.) Very desirous.

۱- بہت پیاسا۔ ۲- (کنا.) بہت زیادہ مشتاق، آرزومند۔

جگر تفتہ (ص مر.) ǰa(e)gar-tafta(-e) ज(जि)गर तफ़्ता(-ते)

1-(ला.) प्रेमाग्नि में दग्ध, जिसका जिगर इश्क़ में जलता हो। 2-(ला.) प्रेमी, आशिक़। 3-आतशक दिक़ रोग ग्रस्त, सिफ़िलिस का रोगी।
1. (met.) Deeply in love, burning in love. 2. (met.) Lover. 3. A person who is suffering from syphilis and fever.

۱- (کنا.) جس کا جگر جلتا ہو۔ ۲- (کنا.) عاشق۔ ۳- آتشک اور دق کے مرض میں مبتلا۔

جگر خراش [= جگر خراشندہ] (ص فا.) ǰa(e)gar-xarāš ज(जि)गर ख़राश

हृदय विदारक, दुखदायी, पीड़क।
Tormentor, one who annoys, agoniser.

تکلیف پہنچانے والا، دکھ دہندہ۔

جگر خوارہ [= جگر خوار] (ص فا.) ǰa(e)gar-xāra(-e) ज(जि)गर ख़ारा(-रे)

1-कलेजा खाने वाला, जिगर भक्षक। 2-जादूगर। 3-दुःख झेलने वाला, पीड़ा सहन करने वाला, संतप्त। 4-सहानुभूति रखने वाला, हमदर्द।
1. One who eats liver. 2. Magician. 3. Deeply afflicted, grieved. 4. Sympathiser.

۱- کلیجا کھانے والا۔ ۲- جادوگر، ساحر۔ ۳- غم گین، دکھ جھیلنے والا۔ ۴- غم خوار، غم گسار، ہمدرد۔

جگر خوردن (مصل.) ǰa(e)gar-xordan ज(जि)गर ख़ुर्दन

1-दुःख झेलना, कष्ट भोगना, रंज उठाना। 2-ग़म खाना, दुःख उठाना अथवा सहन करना। 3-अत्यधिक दुःख उठाना, घोर पीड़ा सहना, बहुत ग़म उठाना। 4-धीरज रखना, सब्र करना, धैर्य व सहनशीलता से काम लेना।
1. To undergo suffering. 2. To be grieved, to be anxious. 3. To suffer deep sorrow, to be much grieved. 4. To bear and tolerate.

۱- رنج اٹھانا، دکھ جھیلنا۔ ۲- غم کھانا۔ ۳- غم سے بے جان ہونا، غم پر غم گزرنا، بہت غمگین ہونا۔ ۴- صبر و تحمل کرنا۔

جگر گاہ [= جگرگہ] (امر.) ǰa(e)gar-gāh ज(जि)गर गाह

उदर में यकृत स्थान, पेट में कलेजे की जगह।
Place of liver in the abdomen.

پیٹ میں جگر کا مقام۔

جفنگ گفتن (مصم.) ǰafang-goftan जफ़ंग गुफ़्तन

अनर्गल बातें करना, निरर्थक बात करना, बकवास करना।
To talk nonsense, to talk absurd.

بکواس کرنا، بک بک کرنا۔

جفنی [ع. - ف.] (ص نسب.) ǰafn-ī जफ़्नी

पलक से संबंधित।
Pertaining to eyelids.

پلک سے متعلق۔

۱- جک [= چک] (ا.) ǰak जक

1-चैक, ड्राफ़्ट, धनादेश, हुँडी, विनिमय-पत्र। 2-हिजरी पंचांगानुसार 'शाबान' मास की पंद्रहवीं रात, शबे-बरात।
1. Draft, bill of exchange. 2. The night of the 15th of Sha'bān.

۱- ہُنڈی، چیک۔ ۲- شعبان کی پندرہویں رات، شب برات۔

۲- جک [انگ. jack] (ا.) ǰak जक

(यां.) भारी चीज़ों को ऊपर उठाने हेतु उपकरण, जैक।
(Mech.) Jack.

(میکا.) جیک۔

جگارہ [= جدگارہ] (ا.) ǰagāra(-e) जगारा(-रे)

विभिन्न विचार धाराएँ।
Different opinions and ideologies.

مختلف آرا۔

جگر [پہ. jikar] (ا.) ǰagar, ǰe- ज(जि)गर

1-(प्राणि.) यकृत, कलेजा, जिगर। 2-(आ.बो.) लाडला बेटा, जिगर का टुकड़ा, दुलारा। 3-(ला.) दुःख, ग़म, रंज। 4-प्रतीक्षा, इंतज़ार। 5-मध्य भाग, बीच का हिस्सा। 6-दया दृष्टि, कृपा, मेहरबानी। 7-वीरता, साहस, बहादुरी, पराक्रम।
1. (Zoo.) Liver. 2. (colloq.) Dear, darling (applied to children, sons and daughters). 3. (met.) Sorrow, anger, grief, affliction. 4. Waiting, expectation. 5. Middle of anything, centre. 6. Kindness, favour. 7. Courage, bravery.

۱- (حیوا.) کلیجا، جگر۔ ۲- (عم.) فرزند، لاڈلا، جگربند، جگر پارہ۔ ۳- (کنا.) رنج، تکلیف۔ ۴- انتظار۔ ۵- مرکز، وسط۔ ۶- شفقت، مہربانی، عنایت۔ ۷- شجاعت، بہادری، دلیری، مردانگی۔

جگر بند (امر.) ǰa(e)gar-band ज(जि)गर बंद

1-(मनुष्य एवं प्राणि) कलेजे, फेफड़े आदि का अंग-समूह। 2-प्रिय, प्यारा, लाड़ला, दुलारा, दिल का टुकड़ा। 3-क्षीणकाय वस्तु।
1. (Collectively in human beings and animals) Liver, lungs and heart. 2. Dear, darling etc. (for children). 3. A fragile thing.

۱- (انسان و حیوان میں) کلیجے، پھیپھڑے اور دل کا مجموعہ۔ ۲- فرزند، لاڈلا، عزیز، جگر گوشہ۔ ۳- کوئی بھی کمزور چیز۔

جگر تشنگی (حامص.) ǰa(e)gar-tešna(e)g-ī ज. तिश्न(नि)गी

1-प्यास की तीव्रता, उत्कट प्यास, अत्यधिक प्यास, बहुत प्यास। 2-(ला.) उत्कट अभिलाषा, तीव्र इच्छा, कामना। 3-(ला.) प्रेम-दाह, प्रेमाग्नि, प्रेम ज्वाला।

1. Bells, little bells, hawk bells. 2. Cymbal of tamburine. 3. Tamburine.

۱-گھنٹی، گھنگرو۔۲-جھانجھ کا دائرہ۔۳-دف، دائرہ۔

جلاجل زن ǰalāǰal-zan जलाजल ज़न [ع. - ف. = جلاجل زننده] (صفا.)

दफ़ अथवा झांझ वादक, खंजरी वादक।
Player of tamburine.

دف نواز۔

جلاد ǰallād जल्लाद [ع.] (ص.)

फाँसी देने वाला, जल्लाद।
Executioner.

پھانسی دینے والا، جلاد۔

~ فلک

(ला.) मंगल ग्रह।
(met.) Mars.

(کنا.) مریخ۔

جلادت ǰallādat जल्लादत [=ع. جلادة] (امص.)

1-फुर्ती, चुस्ती। 2-बहादुरी, वीरता।
1. Quickness, alertness, dexterity. 2. Bravery, courage, heroism.

۱-پھرتی، چستی۔۲-بہادری، شجاعت۔

جلادی ǰallād-ī जल्लादी [ع. - ف.] (حامص.)

जल्लाद का काम, जल्लादी।
The task of an executioner.

جلاد کا کام، جلادی۔

جلافت ǰalāfat जलाफ़त [=ع. جلافة] (امص.)

मूर्खता, बेवकूफ़ी, हिमाक़त।
Stupidity, foolishness, brainlessness.

حماقت، بے وقوفی۔

جلال ǰalāl जलाल [ع.] (امص.)

1-बड़प्पन। 2-वैभव, शान-शौकत, ठाट-बाट।
1. Greatness, magnanimity. 2. Splendour, grandeur.

۱-عظمت، بڑائی، بزرگی۔۲-شان وشوکت، شکوہ۔

جلالت ǰalālat जलालत [=ع. جلالة] (امص.)

महानता, बड़प्पन।
Greatness, magnanimity.

بزرگی، عظمت، بڑائی۔

جلالت مآب ǰalālat-maāb जलालत मआब [ع.] (صمر.)

शान-शौकत रखने वाला, ठाट-बाट रखने वाला महामहिम :*
One who maintains grandeur:*

عزت مآب:*

* جناب جلالت مآب آقای...

۱-جلب ǰalab जलब [ع.] (ص.)

1-वेश्या, रंडी, व्यभिचारिणी। 2-(ला.) चालबाज़, मक्कार, फ़रेबी, धोखेबाज़।
1. Whore, prostitute. 2. (met.) Cheat, fraud, deceiving.

۱-فاحشہ، رنڈی، طوائف۔۲-(کنا.) دھوکے باز، چال باز۔

جگرگوشه ǰa(e)gar-gūša(-e) ज(जि)गर गूशा(-शे) [ع. جگر گوشگان] (امر.)

1-कलेजे का टुकड़ा या अंश। 2-(ला.) पुत्र अथवा पुत्री।
1. A piece of liver. 2. (met.) Child (son or daughter).

۱-جگر پارہ، جگر کا ٹکڑا۔۲-(کنا.) فرزند، جگر بند، نورنظر، لاڈلا، جگر گوشہ۔

۱-جل ǰol(l) जुल [ع. ǰoll ج. اجلال، جلال] (ا.)

1-ढक्कन, किसी वस्तु का आवरण; पहनावा, परिधान, लिबास। 2-(अरबी भाषा में) घोड़े की झूल।
1. Lid cover, covering; clothes. 2. (in Arabic) Cover for a horse.

۱-(کسی بھی چیز کا) ڈھکن، سرپوش، ڈھانکنے والی چیز؛ لباس، پہناوا۔
۲-(گھوڑے پر ڈالنے کا کپڑا) جھول۔

۲-جل ǰol(l) जुल [ع. ǰoll] (ا.)

1-अतिविशाल, विस्तृत। 2-समस्त, सभी, सब :* 3-किसी वस्तु का सबसे बड़ा अंश या भाग, बृहत्तम अंश।
1. Very big, huge. 2. All, whole:* 3. The largest part of a thing.

۱-بزرگ ترین، عظیم ترین۔۲-تمام، سبھی:* ۳-کسی چیز کا سب سے بڑا حصہ۔

* جل خلایق.

جلاء ǰalā' जला [ع. - ف. = جلا]

1-(मस्‌م.) रौशन करना, जलाना। 2-उजालना, माँजना-चमकाना, रगड़ना, पालिश करना। 3-(مص ل.) निघरा होना, बेघर होना, दर बदर होना, अनिकेत होना। 4-(امص.) ख़ाना बदोशी, बेघरबारी, निघरापन।
1. (مص م.) To light, to burn. 2. To furbish, to rub off, to polish. 3. (مص ل.) To become homeless. 4. (امص.) Vagrancy, homelessness.

۱-(مص م.) روشن کرنا، جلانا۔۲-چمکانا، جلا دینا، صیقل کرنا، اجالنا۔
۳-(مص ل.) در بدر ہونا، خانماں برباد ہونا، بے گھر ہونا۔۴-(امص.) در بدری، بے گھری، جلا وطنی۔

جلاء ǰela' जिला [ع.] (ا.)

सुरमा, काजल, कज्जल।
Collyrium.

جلاب ǰallāb जल्लाब [ع.] (ص.)

1-आकर्षक, आकृष्ट करने वाला, अपनी ओर खींचने वाला। 2-वह व्यक्ति जो गुलामों को बेचने के लिए एक शहर से दूसरे शहर ले जाता है।
1. Attracting, drawing, attractive. 2. One seller of slaves who goes one city to another city for selling them.

۱-اپنی طرف کھینچنے والا۔۲-وہ شخص جو غلاموں کو بیچنے کے لیے ایک شہر سے دوسرے شہر لے جاتا ہے۔

جلاب ǰollāb जुल्लाब [معر. گلاب]

→ گلاب

جلاجل ǰalāǰal जलाजल [ع.، ج. جلجل] (ا.)

1-घुँघरू, घंटी। 2-झाँझ का दायरा। 3-खंजरी, दफ़।

۲-جلب जलब ǰalab [jalap .معر]
ژالاپ ←

جلب जल्ब ǰalb [ع.] (مصم.)
1-खींचना, ले जाना, (अपनी ओर) खींचना।
1. To pull, to take away, to carry off.

ا-کھینچنا، اپنی طرف کھینچنا، پکڑ لینا۔

~ خاطر کسی
मन हर लेना, किसी का दिल ले लेना।
To win the heart of a person.

کسی کا دل لے لینا۔

~ قلوب
मन हर लेना, दिल जीत लेना।
To win the heart.

کسی کا دل جیت لینا۔

2-समन जारी करना, तलब करना।
2. To call, to summon.

۲-سمن جاری کرنا، طلب کرنا۔

جلباب जिल्बाब ǰelbāb [ع.، ج. جلابیب] (ا.)
1-महिलाओं की चादर, औरतों के परदे की चादर। 2-ढीला-ढाला वस्त्र या लिबास।
1. Veil of women. 2. A loose garment.

ا-عورتوں کی چادر۔ ۲-ڈھیلا ڈھالا لباس۔

جلب کردن जल्ब कर्दन ǰalb-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
समन जारी करना, तलब करना।
To summon, to call.

سمن جاری کرنا، طلب کرنا۔

جلبی जलबी ǰalab-ī [ع. - ف.] (حامص.)
1-वेश्यावृत्ति, व्यभिचारिता। 2-छल, धोखे-बाज़ी, चालबाज़ी, फ़रेब, धोखाधड़ी, कपटीपन।
1. Harlotry, prostitution. 2. Cheating, slyness, deceitfulness.

ا-عصمت فروشی کا دھندا، کسب۔ ۲-دھوکے بازی، چال بازی، مکّاری۔

جلجل जुलजुल ǰolǰol [ع.] (ا.)
1-घंटा, घंटी, घुँघरु। 2-झाँझ, दफ़, खंजरी। 3-झाँझ का दायरा, खंजरी।
1. Small bell, bell. 2. Tambourine. 3. Little bell hung round the rim of a tambourine.

ا-گھنٹی، گھنگھرو۔ ۲-دف، دائرہ۔ ۳-جھانجھ کا دائرہ۔

جلد जल्द ǰald [ع.، ج. اجلاد] (ص.)
1-तेज़, फुर्तीला। 2-तेज़ घुड़सवार, द्रुत अश्वारोही, फुर्तीला सवार। 3-वीर, साहसी, दिलेर।
1. Quick, swift, agile, deft. 2. Fast-rider, deft. 3. Brave, courageous, bold.

ا-تیز، پھرتیلا۔ ۲-پھرتیلا گھڑسوار۔ ۳-بہادر، دلیر۔

جلد जिल्द ǰeld [ع.، ج. اجلاد، جلود] (ا.)
1-त्वचा, खाल, चमड़ी (पशु या मनुष्य की)। 2-पुस्तक की जिल्द।
1. Skin (of human beings or animals). 2. Cover of a book.

ا-کھال، جلد، پوست (انسان یا حیوان کی)۔ ۲-(کتاب کی) جلد۔

جلدی जल्दी ǰald-ī [ع. - ف.] (حامص.)
1-फुर्ती, जल्दी, शीघ्रता, चुस्ती। 2-जल्दीबाज़ी, तेज़ी।
1. Quickness, swiftness, deftness.. 2. Speed, haste, hurry.

ا-پھرتی، چستی۔ ۲-جلد بازی، عجلت، تیزی۔

جلدی जिल्दी ǰeld-ī [ع. - ف.] (ص‌نسب.)
त्वचा संबंधी, चर्म संबंधी।
Pertaining to skin.

پوست سے متعلق، جلدی۔

جلدی کردن जल्दी कर्दन ǰaldī-kardan [ع. - ف.] (مصل.)
1-फुर्ती दिखाना, तेज़ी दिखाना। 2-जल्दी करना।
1. To display agility. 2. To make haste, to hurry up.

ا-پھرتی دکھانا، تیزی دکھانا۔ ۲-جلدی کرنا۔

جلساء जुलसा ǰolasā [ع. ف. : جلسا، ج. جلیس] (ص.، ا.)
साथी, सहयोगी।
Companions.

ندیم، مصاحبین۔

جلسه जल्सा(-से) ǰalsa(-e) [ع= .ع جلسة، ج. جلسات]
1-(.مصل) बैठना, आसीन होना। 2-(.ا) बैठकी, आसन। 3-गोष्ठी, बैठक।
1. (.مص ل) To sit. 2. (.ا) Sitting place, seat. 3. Meeting, session, sitting.

ا-(مص ل.) بیٹھنا، بیٹھ جانا۔ ۲-(ا.) بیٹھک، آسن۔ ۳-جلسہ، بیٹھک، سیشن، نشست۔

جلسه जिल्सा(-से) ǰelsa(-e) [ع= .ع جلسة] (ا.)
गोष्ठी, बैठक।
Sitting, council, meeting.

جلسہ، نشست۔

جلف जिल्फ़ ǰelf [ع.، ج. اجلاف، جلوف] (ص.)
1-बेपरवाह, असावधान। 2-नासमझ, नादान, मूर्ख। 3-हठी, ज़िद्दी। 4-अत्यचारी, क्रूर, ज़ालिम, सितमगर।
1. Careless, heedless, inattentive. 2. Unintelligent, ignorant, foolish. 3. Head strong, obstinate. 4. Cruel, oppressor.

ا-بے پروا۔ ۲-نادان، نا سمجھ، احمق، بیوقوف۔ ۳-ڈھیٹ، ضدی۔ ۴-ستمگر، ظالم۔

جلفی जिल्फ़ी ǰelf-ī [ع. - ف. = جلف] (حامص.)
बेपरवाई, बेध्यानी, असावधानी।
Carelessness, heedlessness, inattentiveness.

بے پروائی۔

جلق जल्क़ ǰalγ [ع.] (امص.)
(चिकि.) हस्तमैथुन, स्वमैथुन।
(Medi.) Masturbation.

(طب.) مٹھولا، ہتھرس، مٹھی، جلق۔

جلق زدن जल्क़ ज़दन ǰalg-zadan [ع. - ف.] (مصل.)
मुठ मारना, हाथ की लगाना, स्वमैथुन करना, हस्तमैथुन

جلودار [تر. - ف. = جلو ǰolow-dār (-low-) जुलौ (-लो) दार
دارندہ] (صفا.، امر.)

1-सेवक जो अपने मालिक के घोड़े की बाग या लगाम पकड़ कर आगे-आगे चले। 2-(सै.) हरावल, सेनामुख, सेना का अग्र भाग।
1. An attendant or servant who walks ahead of the horse by holding its reins 2. (Mil.) Vanguard.
۱-وہ نوکر جو گھوڑے کی باگ پکڑ کر آگے آگے چلے۔ ۲-(عس.) ہراول دستہ، طلایہ۔

جلوس ǰolūs जुलूस [ع.] (امص.)

बैठना।
Sitting.
بیٹھنا۔

جلوس کردن ǰolūs-kardan जुलूस कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

1-बैठना, आसीन होना। 2-सिंहासनारूढ़ होना, राज गद्दी पर बैठना।
1. To sit, tobe seated. 2. To ascend the throne, to be seated.
۱-بیٹھنا، بیٹھ جانا۔ ۲-تخت نشین ہونا، تخت شاہی پر بیٹھنا۔

جلوگیر [تر. - ف. = جلو ǰolaw-gīr (-ow-) जुलौ(-लो) गीर
گیرندہ] (صفا.)

नियंत्रक, संयत करने वाला, रोकने वाला, मना करने वाला, टोकने वाला।
Controller, one who restrains or prevents, one who checks.
مانع، منع کرنے والا، روکنے والا۔

جلوگیری ǰolaw-gīr (ǰolow-) जुलौ(-लो) गीरी (حامص.)

मनाही, रोक, बाधा।
Prevention, prohibition, obstruction.
ممانعت، روک، بندش، مناہی۔

جلوگیری کردن ǰolaw-gīr-kardan जुलौ(-लो) गीरी कर्दन
(مصم.)

बाधा डालना, रोकना, रुकावट डालना, मना करना, रोक लगाना।
To obstruct, prevent, to prohibit, to stop.
منع کرنا، روکنا، روک لگانا۔

جلوند ǰalvand जल्वंद [= جروند] (ا.)

दीप, दीया, चिराग़।
Lamp.
چراغ، دیا۔

جلوه ǰalva, ǰelva(-e) जल्वा, जिल्वा (-वे) [=ع. جلوة، جلوت،
ج. جلوات]

1-(امص.) प्रदर्शन, दिखावा। 2-(ا.) भेंट या उपहार जो सुहाग रात को दुल्हा अपनी दुल्हन को देता है।
1. Exhibition, show. 2. A present which the bridegroom gives to the bride on the wedding night.
۱-(امص.) دکھاوا، نمائش، ظاہر داری۔ ۲-(ا.) تحفہ جو سہاگ رات کو دولہا اپنی دولہن کو دیتا ہے۔

करना।
To masturbate.
جلق لگانا، مٹھی مارنا، ہاتھ کی لگانا، مٹھولے مارنا۔

جلگه ǰolga(-e) जुल्गा(-गे) [= جلکه = جرک] (ا.)

(भू.) समतल भूमि, मैदान, सपाट ज़मीन।
(Geog.) Plain, level ground.
(ارض.) میدان۔

جلنبر ǰo-lon-bor जुलुंबर (صمر.)

फटे-पुराने कपड़े पहनने वाला, फटीचर।
One who wears tattered clothes, decrepit.
پھٹے پرانے کپڑوں میں ملبوس، پھٹیچر۔

۱-جلنگ ǰeleng जिलिंग (ا.)

रेशमी कपड़ा।
Silk fabric.
ریشمی کپڑا۔

۲-جلنگ ǰeleng जिलिंग [= جلونک = چلونک] (ا.)

ख़रबूज़ा, तरबूज़ और कद्दू आदि की बेल।
Creeper of melon, water-melon, gourd, cucumber etc.
خربوزے، تربوز اور کدو وغیرہ کی بیل۔

۳-جلنگ ǰelang जिलिंग [= جیرینگ = جرنگ] (اصت.)

टन-टन, छन-छन (घंटी या ज़ंजीर बजने की ध्वनि)।
Sound of a bell or a chain.
ٹن ٹن، چھن چھن (گھنٹی وغیرہ کے بجنے کی آواز)۔

جلو ǰolaw (-ow) जुलौ (जुलो) [= تر. جیلاو]

1-(ا.) लगाम, बाग। 2-कोतल, किसी राजा-रईस की ख़ास सवारी का घोड़ा, जुलूस आदि के साथ सजा-सजाया ख़ाली चलने वाला घोड़ा, ख़ाली घोड़ा, ख़ास घोड़ा। 3-(ق.) आगे, सामने।
1. (ا.) Horse bridle, rein. 2. A horse led for parade. 3. (ق.) In front, opposite.
۱-(ا.) لگام، عنان، باگ۔ ۲-کوتل گھوڑا، خالی گھوڑا جو سواری کے ساتھ صرف زینت کے لیے سجا کرلے جاتے ہیں۔ ۳-(ق.) آگے، سامنے۔

جلوت ǰalvat जल्वत [=ع. جلوة، جلوه]

1-(امص.) सुस्पष्टतः। 2-(ق.) स्पष्टतया।
1. (امص.) Manifestation, appearance. 2. (ق.) Openly.
۱-(امص.) ظاہر داری، نمائش۔ ۲-(ق.) ظاہراً، ظاہر طور پر۔

خلوت و ~

प्रकट और अप्रकट, खुला हुआ और ढका हुआ, स्पष्ट और अस्पष्ट।
Hidden and manifest, covered and uncovered, clear and unclear.
پوشیدہ اور ظاہر۔

جلوخان ǰolaw-xān (-low-) जुलौ (-लो) ख़ान [تر. - ف.]
(امر.)

घर के आगे का आँगन, अगवाड़ा, भवन के आगे का मैदान।
Space in front of a house.
وہ میدان جو عمارت کے دروازے کے سامنے ہو، گھر کے آگے کا صحن۔

جلیف [ع.] (ص.) ǰalīf जलीफ़
1-दुःशील, कुचाली, द्वेषी, दुराचारी। 2-अत्याचारी, ज़ालिम। 3-मूर्ख, बेवकूफ़।
1. Ill-natured, of bad conduct, iricked, depraved. 2. Oppressor, cruel, tyrant. 3. Foolish, stupid.
۱-بد اخلاق، بدخو۔۲-ظالم، ستمگر۔۳-احمق، بے وقوف۔

جلیل [ع.، ج. اجلاء، اجله] (ص.) ǰalīl जलील
1-महान, प्रतिष्ठित, अज़ीम। 2-भव्य, शानदार। 3-पूर्ण अनुभवी, पुराना खुर्राट, पुराना चावल। 4-अल्लाह का एक नाम।
1. Great, grand, prominent, distinguished. 2. Splendid, magnificient, glorious. 3. Experienced, old hand. 4. One of the names of God.
۱-بڑا، عظیم، کبیر، کلاں۔۲-پُر شکوہ، عظیم الشان۔۳-تجربہ کار۔۴-اسماء اللہ میں سے ایک۔

جم [ع.، ج. جمام، جموم] (ا.) ǰam(m) जम(म)
1-अत्यधिकता, बहुतायत।
1. Abundance.
۱-کثرت۔
~ غفیر
लोगों की भीड़, भीड़-भड़क्का।
Big crowd.
انبوہ کثیر، بھاری بھیڑ بھاڑ، بڑا ہجوم۔
2-(पानी का) बृहत्तर भाग।
2. Greater mass (of water).
۲-(پانی کا) بڑا حصہ۔

جماد [ع.] (ا.) ǰamād जमाद
जड़ पदार्थ; निर्जीव।
Inanimate object, lifeless.
غیر ذی روح اشیاء، جماد، بے جان اشیاء۔

جمادی [ع.] (ا.) ǰomādā जुमादा
'जमादा' महीना, चाँद्र पंचांग का पाँचवाँ और छटा महीना :*
Fifth and sixth of the lunar months (Jomādi al-Ula and Jomādi al-Ukhra).*
قمری ماہ کا پانچواں اور چھٹا مہینہ:*
* جمادی الاولی و جمادی الاخری.

جمار [ع.، ج. جمره] ǰemār जिमार
← جمره

جماز [ع. = جمازه] (ص.) ǰammāz जम्माज़
1-(ص.) तेज़, द्रुतगामी, फुर्तीला। 2-(ا.) द्रुतगामी या फुर्तीला ऊँट।
1. (ص.) Swift, fast, agile. 2. (ا.) Swift camel.
۱-(ص.) تیز رفتار، زود رو۔۲-(ا.) تیز رفتار اونٹ۔

جمازه [ع. جمازة =جماز] (ا.) ǰammāza(-e) जम्माज़ा(-ज़े)
द्रुतगामी ऊँट।
Swift camel.
تیز رفتار اونٹ۔

جماش [از ع.] (ص.) ǰammāš जम्माश
1-मोहित, मुग्ध, मंत्र मुग्ध। 2-मस्त।

جلوه کردن [ع.- ف.] (مصل.) ǰa(e)lva-kardan जल्वा, जिल्वा(-वे) कर्दन
1-सजना, सँवरना, सज्जित होना। 2-इतराना, इठलाना।
1. To be adorned, to be arrayed (in finery), to look attractive. 2. To give oneself airs, to walk flirtatiously.
۱-سجنا، سنورنا۔۲-اترانا، ناز و ادا کرنا۔

۱-جله [= گرهه = گروهه = جلاهق، معر.] (ا.) ǰolla(-e) जुल्ला(-ल्ले)
लच्छी, लच्छा, अंटी, धागे का गोला।
Ball of thread.
لچھا، لچھی، انٹی، تاگے کا گولا۔

۲-جله (ا.) ǰolla(-e) जुल्ला(-ल्ले)
(वन.) खुंभी, कुकरमुत्ता, काई।
(Bot.) Mushroom, toadstool, scum.
(نبا.) کھمبی، ککرمتا، سماروغ، کائی۔

۳-جله [= ع. جلة] (ا.) ǰolla(-e) जुल्ला(-ल्ले)
1-जार, मर्तबान। 2-बड़ा कद्दू।
1. A jar, a glazed earthenware jar. 2. A big gourd or pumpkin.
۱-جار، مرتبان۔۲-بڑا کدو۔

جلهم [ع.] ǰolhom जुल्हुम
← راس هندی

جلی [= ع. -īyy] (ص.) ǰalī जली
1-स्पष्ट, साफ़ :* 2-परिष्कृत, चमकदार।
1. Clear:* 2. Cleansed, embellished, glittering.
۱-روشن، ظاہر، نمایاں، واضح، جلی:* ۲-صیقل شدہ، اجالا ہوا، چمک دار۔
* برهان جلی، خط جلی.

جلیتقه [تر. ایجلک، رس. giletka از فر. gilet] (ا.) ǰelīt̤ya(-e) जिलीतक़ा(-क़े)
वास्कट, वेस्टकोट।
Waistcoat.
واسکٹ۔

جلید [ع.، ج. جلاد، جلداء] (ص.) ǰalīd जलीद
1-तेज़, फुर्तीला, चुस्त। 2-फुर्तीला घुड़सवार। 3-ताक़तवर, बलवान, शक्तिशाली।
1. Swift, active, agile. 2. An agile jockey. 3. Strong, powerful.
۱-تیز، پھرتیلا، چست۔۲-پھرتیلا گھڑ سوار۔۳-طاقتور، قوی۔

جلیدیه [= ع. جلیدة] (ص‌نسب.، ا.) ǰalīd-īyya(-e) जलीदीय्या(-ये)
(चिकि.) (आँख का) क्रिस्टलीय लैन्स।
(Medi.) Crystaline lens.
(طب.) عدسۂ چشم۔

جلیس [ع.، ج. جلاس، جلساء] (ص.) ǰalīs जलीस
साथी, सहयोगी, मित्र।
Companion, associate, friend.
مصاحب، ہم نشیں، رفیق، ساتھی، ندیم۔

جمست (ا.) [گمست = جمشت =] ǰamast जमस्त
जंबुमणि, जमुनिया, ऐमिथिस्ट।
Amethyst.

بنفشی نیلا، زرد سرخ یا سفید رنگ کا سستے قسم کا پتھر۔

جمشاک (ا.) [چمشاک = جمشک =] ǰamšāk जमशाक
जूता, जूती।
Shoe, footwear.

جوتا، جوتی۔

جمع [ع.، ج. جموع] ǰam' जम
1-(ا.) सभा, गोष्ठी। 2-टोली, मंडली, जत्था, जमात। 3-सब, सार, समस्त, सभी। 4-(गणि.) योग, जोड़। 5-(व्या.) बहुवचन :*
1. (ا.) Assembly, meeting. 2. Group, society, band, party. 3. Total, all. 4. (Maths.) Addition. 5. (Gram.) Plural:*

۱-(ا.) مجمع، ہجوم-۲-جماعت، گروہ، منڈلی-۳-سب، سارا، سبھی، تمام۔
۴-(حسا.) جمع-۵-(قوا.) جمع:*

* الف - نشانه های فارسی: -ها (دستها، کتابها)، -ا (اسبان، مردان).
ب - نشانه های مأخوذ از تازی: -ات (استخراجات، محسوسات، حبسیات)،
-ون: ریاضیون، حواریون
-ین: مؤمنین، معلمین

جمع آوردن [ع. - ف.] ǰam'-āva(o)rdan जम आव(ु)र्दन (مصم.)
जमा करना, इकट्ठा करना।
To assemble, to collect.

اکٹھا کرنا، جمع کرنا۔

جمع بستن [ع. - ف.] (مصم.) ǰam'-bastan जम बस्तन
1-* 2-(व्या.) बहुवचन बनाना।
1. * 2. (Gram.) To pluralize, to make plural.

۱-* ۲-(قوا.) جمع بنانا۔
* ← جمع آوردن

جمع کردن [ع. - ف.] (مصم.) ǰam'-kardan जम कर्दन
1-जमा करना, जोड़ना, संचय करना। 2-समेटना, बटोरना, इकट्ठा करना।
1. To amass, to collect. 2. To gather to collect.

۱-ڈھیر لگانا، جمع کرنا-۲-ایک جگہ کرنا، سمیٹنا، سمیٹ کر رکھنا۔

جمعه (ا.) [ع. جمعة =] ǰom'a(-e) जुमआ (जुमए)
इस्लामी पंचांगानुसार सप्ताह का सातवाँ दिन, शुक्रवार, जुमआ।
Friday.

اسلامی ہفتہ کا ساتواں دن، جمعہ۔

مسجد ~
← مسجد جامع

نماز (صلاة) ~
जुमए की विशेष नमाज़।
Special prayer of Friday.

1. Charmed, fascinated. 2. Intoxicated.

۱-شوخ، دلفریب، جاذب، پرکشش-۲-مست۔

جماع (مصم.) [ع.] ǰemā' जिमा
1-एकत्र होना, इक्ट्ठा होना, एक जगह जमा होना। 2-मैथुन करना, संभोग करना, संगमन करना।
1. To assemble, to gather at a place. 2. To copulate, to have sexual intercourse.

۱-ایک جگہ اکٹھا ہونا، جمع ہونا-۲-ہم بستری کرنا، مباشرت کرنا۔

جماعت (ا.) [ع. جماعة، ج. جماعات =] ǰamāat जमात
टोली, मंडली, जत्था, जमात।
Group, band, party.

گروہ، جتھا، ٹولی، منڈلی، جماعت۔

جمال (امص.) [ع.] ǰamāl जमाल
सौंदर्य, सुंदरता, लावण्यता, ख़ूबसूरती।
Beauty.

خوب صورتی، حسن۔

جمّال (ص.) [ع.] ǰammāl जम्माल
सारबान, ऊँटवान।
Camel driver, cameleer.

ساربان، سانڈنی سوار، شتربان۔

جمان (ا.) [ع.] ǰomān जुमान
मोती, मुक्ता।
Pearl.

موتی، مروارید، لؤلؤ۔

جماهیر (ا.) [ع.، ج. جمهور] ǰamāhīr जमाहीर
1-टोलियाँ, मंडलियाँ। 2-(राज.) गणतंत्र।
1. Bands, groups. 2. (Poli.) Republics.

۱-جماعتیں، ٹولیاں، منڈلیاں-۲-(سیا.) جمہوریتیں۔

جمبوری (ا.) [jambory انگ.] ǰamburī जमबूरी
(खेल.) विशाल स्काउट रैली, जंबूरी।
(Athlet.) Jamboree.

(کھیل.) اسکاؤٹوں کا ملکی یا بین الاقوامی عظیم اجتماع۔

جمجمه (ا.) [ع. جمجمة =] ǰomǰoma(-e) जुम्जुमा(-मे)
(चिकि.) कपाल, खोपड़ी।
(Medi.) Skull.

(طب.) کھوپڑی۔

جمد (ا.) [ع.] ǰamad जमद
1-बर्फ़। 2-हिम, स्नो।
1. Ice. 2. Snow.

۱-برف-۲-نیم منجمد فضائی آبی بخارات، برف۔

جمرات [ع.، ج. جمره] ǰamarāt जमरात
← جمره

جمره (ا.) [ع. جمرة =] ǰamra(-e) जमरा(-रे)
1-अंगार, अंगारा, चिंगारी। 2-रोड़ी।
1. Ember. 2. Gravel.

۱-چنگاری، انگارہ، انگر-۲-سنگریزہ۔

جملہ بندی jomla(-e)-band-ī जुमला(-ले) बंदी (حامص.)
वाक्य संरचना, वाक्य रचना, वाक्य बनाना।
Constructing a sentence, making a sentence, sentence making.

جملہ پردازی، جملہ سازی۔

جمندہ jom-anda(-e) जुमंदा(-दे) [=جنبندہ] (افا.)
1-गतिमान, चलायमान, गतिशील। 2-(प्राणि.) चौपाया। 3-(प्राणि.) जूँ।
1. In motion, movable, dynamic. 2. (Zoo.) Quadruped. 3. (Zoo.) Louse.

۱-حرکت کرنے والا۔۲-(حیوا.) چار پایہ۔۳-(حیوا.) جوں۔

جمود jomūd जुमूद [ع.] (امص.)
1-जमाव। 2-रूखापन (आचरण), अक्खड़पन (आचरण)।
1. Congelation, freezing. 2. Stiffness, uncouthness.

۱-جم جانا، انجماد۔۲-درشتی، روکھاپن، اکھڑ پن۔

جمہرہ jamhara(-e) जम्हरा(-रे) [=ع. جمهرة] (ا.)
टिब्बा, रेत का ढूह।
Sand hill, heap of sand.

ریت کا ٹیلہ۔

جمہور jomhūr जुम्हूर [ع.، ج. جماهیر] (ا.)
1-मंडली, टोली, समूह, दल, गुट। 2-बृहत् भाग, बड़ा हिस्सा। 3-गणतंत्र, लोकतंत्र।
1. Multitude, group, band. 2. Major part, larger part. 3. Republic.

۱-جماعت، گروہ۔۲-کسی چیز کا بڑا حصّہ۔۳-عوامی حکومت، جمہوریت۔

جمہوری jomhūr-ī जुम्हूरी [=ع. -īyy] (صنسب.)
1-(राज.) गणतंत्रीय। 2-(चिकि.) उबाला हुआ अंगूर का गाढ़ा शर्बत।
1. (Poli.) Republican. 2. (Medi.) Concentrated boiled grap-juice.

۱-(سیا.) جمہوریت پسند، جمہوری۔۲-(طب.) انگور کا ابلا ہوا گاڑھا رس۔

جمہوریت jomhūr-īyyat जुम्हूरीय्यत [=ع. جمهورية] (مصجع.)
गणतंत्रवाद।
Republicanism.

عوامی حکومت، جمہوریت۔

جمہوریخواہ jomhūrī-xāh जुम्हूरी ख़्वाह [ع. - ف. = جمهوری خواهنده] (صفا.)
गणतंत्र प्रेमी, गणतंत्रवादी।
Republican.

جمہوریت پسند۔

جمہوریخواہی jomhūrī-xāh-ī जुम्हूरी ख़्वाही (حامص.)
गणतंत्रवाद।
Republicanism.

جمہوریت پسندی۔

جمیع jamī' जमी [ع.]
1-(ق.) सारा, सब का सब, तमाम। 2-(ا.) जन समूह, मानव समूह।

نماز جمعہ۔

جمعیت jam'-īyyat जमीय्यत [=ع. جمعية]
1-(امص.) समवर्ग। 2-(ا.) टोली, जत्था, मंडली, जमात। 3-भीड़, जमाव, मजमा, जनसमूह। 4-निवासी। 5-सभा, अंजुमन।
1. (امص.) Of the same group. 2. (ا.) Group, band, party. 3. Crowd, multitude. 4. Inhabitants, residents. 5. Assembly, association.

۱-(امص.) ہم طبقہ۔۲-(ا.) جماعت، گروہ، ٹولی۔۳-مجمع، بھیڑ۔۴-گاؤں یا شہر کے باشندے، آبادی۔۵-محفل، انجمن۔

~ خاطر
निश्चिंतता, शांत मन।
Worrilessness, peace of mind.

آسودگی خاطر، تسکینِ دل، طمانیت خاطر، بے فکری۔

جمعیت شناسی jam'īyyat-šenās-ī जमीय्यत शिनासी (حامص.)
जनसंख्यिका, जनांकिकी।
Demography.

علمِ شماریاتِ آبادی۔

جمل jamal जमल [ع.، ج. جمال، اجمال] (ا.)
ऊँट।
Camel.

اونٹ، شتر۔

جمل jommal जुम्मल [ع.] (ا.)
1-मोटी रस्सी। 2-नौका या नाव की रस्सी।
1. Thick rope. 2. Ship's rope.

۱-موٹی رسّی۔۲-کشتی کی طناب۔

حساب ~
→ حساب حروف ابجد، ابجد

جملگی jomla(e)g-ī जुमल(लि)गी [ع. - ف.] (ق.)
1-समस्त, सब, सारा। 2-संपूर्ण, तमाम, कुल, पूरा।
1. All, whole, entire. 2. All, entire, full, complete.

۱-سب، سارا، سب کا سب۔۲-تمام، کل۔

جملہ jomla(-e) जुमला(-ले) [=ع. جملة، ج. جمل] (ا.، ق.)
1-समस्त, सब, सारा। 2-संपूर्ण, तमाम, कुल। 3-(व्या.) वाक्य। 4-(संगीत.) टुकड़ा।
1. All, entire, whole. 2. All, entire, full, complete. 3. (Gram.) Sentence. 4. (Mus.) A piece.

۱-سب، سارا، سب کا سب۔۲-تمام، کل۔۳-(قوا.) جملہ۔۴-(مو.) ٹکڑا۔

از ~
सब में से एक, हर समूह में से एक।
One from amongst the group, one of them.

منجملہ۔

به ~
संपूर्ण, तमाम।
All, entire.

سب، تمام۔

(فق.) مباشرت کے بعد کا غسل، غسل جنابت۔

جنابه (ص.) ǰonāba(-e) जुनाबा(-बे)
जुड़वाँ बच्चे, यमल, यमज।
Twin.

جڑواں بچے۔

جنات [ع.، ج. جنت] (ا.) ǰannāt जन्नात
1-स्वर्ग। 2-बाग़, उपवन।
1. Heaven. 2. Garden, orchard.

۱-جنتیں۔۲-باغ۔

جناح [ع.] (ا.) ǰanāh जनाह
1-पंख, पर। 2-सैन्य टुकड़ी, सैन्य दल, सैन्य अंग।
1. Wings. 2. Wing of an army.

۱-پر، پنکھ، بازو۔۲-(فوج کا) بازو۔

~ ایمن (راست)
(सै.) सेना की दाहिनी टुकड़ी।
(Mil.) Right wing of the army or troops.

(عس.) دائیں بازو کی فوج، میمنہ۔

~ ایسر (چپ)
(सै.) सेना की बायीं टुकड़ी।
(Mil.) Left wing of the army or troops.

(عس.) بائیں بازو کی فوج، میسرہ۔

جنازه [=ع. جنازة، ج. جنائز (جنایز)] (ا.) ǰanāza(-e) जनाज़ा(-ज़े)
1-शव, लाश, जनाज़ा। 2-ताबूत या शव पेटिका।
1. Dead body, corpse. 2. Coffin.

۱-لاش، نعش، جسد مردہ، مردہ جسم۔۲-تختۂ تابوت، تابوتِ مردہ۔

جناس [ع.] (امص.) ǰenās जिनास
1-समांगता, एकरूपता। 2-(छंद) यमक, एक शब्दालंकार।
1. Homogeneity, homogeneousness. 2. (Rhet.) Pun.

۱-یکسانیت، ہم نوعیت۔۲-(عر.) ذو معنویت؛ ایہام۔

جناغ (ا.) ǰonāγ जुनाग़
1-घोड़े की ज़ीन की पट्टी, कंठा। 2-रकाब-दवाल। 3-घोड़े की सज्जा-सामग्री।
1. The bow or pommel of a horse saddle. 2. Stirrup. 3. An outside covering of a saddle for decoration.

۱-گھوڑے کی زین کی پٹی، کنٹھا۔۲-رکاب دوال۔۳-زین پوش کو سجانے کا مسالہ۔

جناغ (ا.) ǰanāγ, ǰe- जनाग़
1-(चिकि.) उरोस्थि, स्टर्नम।
1. (Medi.) Wishbone, sternum.

۱-(طب.) عظم القص، صدری ہڈی۔

~ سینه
→ جناغ-۱
2-(प्राणि.) पक्षी के सीने की हड्डी। 3-'V' आकार की पक्षी की हड्डी जो शर्त या बाज़ी लगाने के काम आती है। 4-बाज़ी या शर्त लगाना।
2. (Zoo.) The breast bone of a bird. 3. (Zoo.) A 'V' shaped

1. (ق.) All, entire, whole. 2. (ا.) Group of people, multitude.

۱-(ق.) کل، سب، تمام۔۲-(ا.) لوگوں کی جماعت، گروہ۔

جمیعاً [ع.] (ق.) ǰamī'-an जमीअन
1-संपूर्णतः, पूर्णतया, सब, सारा, सभी। 2-सारा का सारा, सब का सब।
1. Whole, all, entire. 2. Totally, altogether.

۱-سب، کل۔۲-سب ملا کر، تمام۔

جمیعه [=ع. جميعة، ج. جمائع (جمایع)] (ق.) ǰamī'a(-e) जमीअ(-ए)
सभा, महफ़िल, मजलिस।
Gathering, congregation, assembly.

محفل، مجلس، اجتماع۔

جمیل [ع.] (ص.) ǰamīl जमील
रूपवान, सुंदर, ख़ूबसूरत।
Beautiful, handsome, good-looking.

خوب صورت، حسین، زیبا۔

جمیله [=ع. جميلة] (ص.) ǰamīla(-e) जमीला(-ले)
1-जमील का स्त्रीलिंग :* 2-सुंदर स्त्री, ख़ूबसूरत औरत।
1. Feminine of جميل :* 2. Beautiful woman, fair woman.

۱-جمیل کا مؤنث:*۲-خوب صورت عورت، حسینہ، شکیلہ، پری چہرہ۔
* اخلاق جمیله

جن [هند. باستـ. yāna، راه، طریق] (ا.) ǰan जन
ओर, तरफ़, दिशा।
Towards, in the direction of.

طرف، سمت، جانب۔

جن [ع.] (ا.) ǰen(n) जिन
भूत, जिन, जिन्न; परी।
A jinn, a demon; a ghost; fairy.

دیو، بھوت، جن؛ پری۔

جناب [ع.] (ا.) ǰanāb जनाब
1-(ला.) चौखट, देहरी, आस्ताना। 2-संमानित जन हेतु संबोधनः जनाब, श्रीमान्, महोदय। 3-कटाक्षपूर्ण संबोधन।
1. Threshold, doorway. 2. Polite form to address a gathering, ladies and gentlemen, honourable guests etc. 3. A sarcastic form of address.

۱-آستانہ، چوکھٹ۔۲-حضرت، قبلہ، حضور (اب یہ وکلاء، وزراء اور فوجی افسروں کے لیے استعمال ہوتا ہے)۔۳-(بطور طنز) جناب، حضور!

جنابت [=ع. جنابة] (امص.) ǰanābat जनाबत
1-(इ.न्याय.) स्खलन; मैथुन या संभोग। 2-अशुचिता, अपवित्रता।
1. (Is.Rel.Juris.) Sexual intercourse, mating. 2. Uncleanness, unholiness.

۱-(فق.) مباشرت۔۲-ناپاکی، گنداپن، نجاست۔

غسل ~
(इ.न्याय.) मैथुन या संभोग के पश्चात् किया जाने वाला स्नान या ग़ुस्ल।
(Is.Rel.Juris.) Ablution or bath after sexual intercourse.

جنباندن (مصم.) ǰonb-āndan जुन्बान्दन
हिलाना, कँपाना, हिलाना-डुलाना।
To move, to shake, to quiver.
ہلانا، حرکت دینا۔

جنبش (امص.) [ǰunbišn .پہ] ǰon-beš जुंबिश
1-गति, हरकत। 2-कंपन, कँपकँपी, काँप। 3-व्याकुलता, परेशानी, बेचैनी। 4-काम, कार्य।
1. Movement. 2. Trembling, quivering. 3. Agitation, restlessness. 4. Work, task.
۱-حرکت، تحرک۔ ۲-لرزہ، کپکپاہٹ، کپکپی، تھرتھراہٹ۔ ۳-بے چینی، بیقراری، اضطراب۔ ۴-کام، عمل، شغل۔

~ آبا (آباء)
(ला.) सप्तर्षि या सात तारों के मंडल की गति :*
(met.) Movement of the Great Bear (constellation of seven stars):*
(کنا.) سات سیاروں کی گردش:*
* زحل، مشتری، مریخ، خورشید، زہرہ، عطارد و قمر۔

~ اول
1-(ला.) लौह-ए-महफ़ूज़ (आसमान पर लिखी इबारत जिसपर सांसारिक लेखा-जोखा लिखा है) पर क़लम की हरकत। 2-आकाश की गति। 3-तारा मंडल की गति।
1. (met.) Movement of the pen, on the etherial tablet (where the accounts of the world are scribed). 2. (met.) Movement of the sky. 3. (met.) Movement of the planets.
۱-(کنا.) لوح محفوظ پر قلم کی جنبش یا حرکت۔ ۲-آسمان کی گردش۔ ۳-سیاروں کی گردش۔

جنب شدن (مصل.) [ع. - ف.] ǰonob-šodan जुनुब शुदन
(मैथुन कर्म के कारण) अपवित्र होना।
To be unclean (due to sexual intercourse).
مباشرت یا احتلام کے بعد غسل کی حاجت ہونا، ناپاک ہونا۔

جنبنده [= جمنده] ǰonb-anda(-e) जुंबंदा(-दे)
1-(افا.) गतिप्रद। 2-(.ا) (प्राणि.) जूँ, यूका।
1. (افا) Moving. 2. (ا) (Zoo.) Louse.
۱-(افا.) حرکت کرنے والا، ہلنے والا۔ ۲-(ا.) (حیوا.) جوں۔

جنبيدن (مصل.) [ǰunbītan .پہ] ǰon-bīdan जुंबीदन
1-हिलना, डोलना, गतिमान होना। 2-कंपन होना, लरज़ना, कँपकँपाना। 3-व्याकुल होना, परेशान होना, बेचैन होना।
1. To move, to be in movement. 2. To tremble, to quiver, to vibrate. 3. To be agitated, to be restless.
۱-ہلنا جلنا، حرکت ہونا، ہلنا ڈولنا۔ ۲-کپکپانا، تھرتھرانا، لرزنا۔ ۳-بے چین ہونا، مضطرب ہونا۔

جنت (ا.) [=ع. جنة، ج. جنات، جنان] ǰannat जन्नत
1-स्वर्ग, बैकुंठ, जन्नत। 2-उद्यान, बाग़।
1. Heaven. 2. Orchard, garden.
۱-بہشت، فردوس، جنت۔ ۲-باغ۔

جنتر (ا.) [ǰaltarang .هند] ǰantar जंतर
(संगीत.) जंतर, वीणा।
(Mus.) A kind of Indian instrument.
(مو.) جنتر، وینا۔

bone of a bird used for betting. 4. Betting, wagering.
۲-(حیوا.) مرغ کے سینہ کی دو شاخہ ہڈی۔ ۳-(حیوا.) شرط لگانے کے لیے 'V' کی صورت کی پرندے کی ہڈی۔ ۴-شرط یا بازی لگانا۔

جناغ شکستن ǰa(e)nāγ-šekastan ज(जि)नाग़ शिकस्तन (مصم.)
(जुए में) शर्त बदना, बाज़ी लगाना।
To bet, to wager.
(شرط بندی کے طور پر) جناغ توڑنا، بازی لگانا، شرط لگانا۔

جنان (ا.) [ع.، ج. اجنان] ǰanān जनान
1-हृदय, दिल। 2-आंतरिक, भीतरी।
1. Heart. 2. Inner, internal.
۱-دل، قلب۔ ۲-باطن۔

جنان (ا.) [ع.، ج. جنت] ǰenān जिनान
1-स्वर्ग, जन्नत। 2-बाग़, फलोद्यान।
1. Heaven. 2. Garden, orchard.
۱-جنت، بہشت۔ ۲-باغ۔

جنايت [=ع. جناية، ج. جنايات] ǰenāyat जिनायत
1-(امص.) अपराध, जुर्म। 2-(.ا) महापाप, घोर अपराध, संगीन जुर्म।
1. (امص) Crime, offence. 2. (ا) Heinous sin, geat offence.
۱-(امص.) جرم، خطا کاری۔ ۲-(ا.) گناہ عظیم۔

جنب (ا.) [ع.، ج. اجناب، جنوب] ǰanb जन्ब
1-बाज़ू, बग़ल, साथ या बराबर। 2-दिशा।
1. Side, flank. 2. Direction.
۱-پہلو۔ ۲-سمت۔

جنب (افا.) [ر. جنبیدن] ǰonb जुन्ब
समास में यह "جنبنده" के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
In combination it gives the meaning of 'quivering, shaking' (جنبنده):*
تراکیب میں 'جنبندہ' (حرکت کرنے والا) کے معنی میں مستعمل:*
* زودجنب، دیرجنب۔

جنب (ص.) [ع.] ǰonob जुनुब
1-मैथुन के उपरांत की अवस्था जिसके बाद स्नान आवश्यक है। 2-विदेशी, परदेशी। 3-दूर, सुदूर।
1. An unclean state after mating which bathing necessary. 2. Foreigner. 3. Far, beyond.
۱-ناپاک، نجس، حالت جنابت میں، جس پر غسل واجب ہو۔ ۲-پردیسی، غیر ملکی۔ ۳-دور، بعید۔

جنبان (صفا.) ǰonb-ān जुंबान
1-समास में यह "जंबानंदه" (हिलाने वाला, कंपित करने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:* 2-हिलने वाला, कंपायनमान।
1. Incombination, it gives the meaning of 'shaking':* 2. Shaking, quivering.
۱-تراکیب میں یہ 'جنبانندہ' (حرکت دینے والا، ہلانے والا) کے معنی میں مستعمل:* ۲-حرکت کرنے والا، ہلنے والا۔
* سلسلہ جنبان

جنتلمن (ص.) [gentleman .انگ] ǰentel-man जिन्तिलमेन
कुलीन, सुजात, सज्जन, भद्र।
Of noble descent, well-borne, of good family, gentleman.
شریف، نجیب۔

جنجال (ا.) ǰanǰāl (ǰen-) जंजाल (जि)
1-कोलाहल, हंगामा, हुल्लड़, शोर-गुल। 2-भीड़, जन-समूह।
1. Tumult, commotion, hue and cry. 2. Crowd, multitude.
۱-شوروغل، ہنگامہ۔۲-بھیڑ، ہجوم۔

~ برپا کردن
हुल्लड़ मचाना, शोरगुल करना, हंगामा खड़ा करना।
To raise a tumult, to creat a din, to make an uproar.
شوروغل کرنا، ہنگامہ کرنا۔

جنجالی (صنسب.) ǰanǰāl-ī (ǰen-) जं(जि)जाली
ऊधमी, उत्पाती।
Quarrelsome, truculent, trouble maker.
ہنگامہ آرا، شرّی۔

جنحه (ا.) [ازع.] ǰeṇha(-e) जिन्हा(-हे)
पाप, गुनाह।
Sin, offence.
گناہ، جرم۔

جند (ا.) [= معر. گند، ج. جنود، اجناد] ǰond जुंद
फ़ौज, सेना, लश्कर।
Army, military.
فوج، لشکر۔

جندار (ا.) [= معر. جاندار، ج. جنادره] ǰen-dār जिन्दार
संतरी, गार्ड, रक्षक।
Guard, sentinel.
محافظ، سنتری۔

جند بیدستر (امر.) ǰond-e-bīdastar जुंदे-बीदस्तर
[=جند بادستر، معر. گند بیدستر = گند، بیدستر]
(प्राणि., चिकि.) ऊदबिलाव के अंडकोष जो दवा के काम आते हैं।
(Medi.) Eggs of an otter which are used in medicines.
(حیوا.، طب.) اودبلاؤ کے فوطے جو دوا کے کام آتے ہیں۔

جندر (ا.) [=جندره] ǰandar जंदर
वस्त्र, पोशाक, लिबास।
Clothes, garments, apparel.
لباس، کپڑے۔

جندر خانه (امر.) ǰendar-xāna(-e) जिंदर ख़ाना(-ने)
वस्त्रागार।
A room in which clothes are kept.
توشہ خانہ۔

جندره [= جندر، سنس. yantra، کارخانہ، آلت] (ا.) ǰandara(-e) जंदरा(-रे)
1-चिथड़ा, फटा-पुराना कपड़ा, गूदड़। 2-मोटी लकड़ी या डंडा जो कपड़ों की सिलवटों को दूर करने के लिए प्रयोग किया जाता है। 3-(ला.) सिलवटदार, सिकुड़न, शिकनदार। 4-(ला.) असभ्य, अशिष्ट, भद्दा, गँवार।
1. Old tattered clothes or rags. 2. A thick wooden stick used for removing wrinkles from clothes. 3. (met.) Wrinkled. 4. (met.) Uncouth, uncivilized, uncultured.
۱-چیتھڑا، پھٹا پرانا کپڑا، گودڑ۔۲-موٹی لکڑی یا ڈنڈا جو کپڑوں کی سلوٹوں کو دور کرنے کے لیے استعمال کیا جاتا ہے۔۳-(کنا.) شکن دار، سلوٹ والا، سکڑن۔۴-(کنا.) غیر مہذب، گنوار۔

جندک (ا.) ǰendak जिंदक
(क़ाजारी काल में) ताँबे का सिक्का।
A copper coin (Qajari period).
(قاجاری دور میں) تانبے کا ایک سکہ۔

جندل (ا.) [ع.] ǰandal जंदल
पत्थर।
Stone.
پتھر، سنگ۔

جنده (ص.) ǰenda(-e) जिंदा(-दे)
(अप भा.) रंडी, वेश्या।
(slg.) Prostitute, whore.
(عم.) فاحشہ، رنڈی۔

جندی (صنسب.) [معر. - ف.] ǰond-ī जुंदी
1-सैनिक, सिपाही। 2-रंडी, वेश्या।
1. Armyman, soldier. 2. A prostitute, a whore.
۱-سپاہی۔۲-فاحشہ، رنڈی۔

جنرال [general .انگ] ǰenerāl जिनिराल
→ ژنرال

جن زده (صمف.) [ع. - ف.] ǰen-zada(-e) जिन ज़दा(-दे)
1-प्रेतवाहित, भूताविष्ट, जिस पर जिन या प्रेत का साया हो। 2-मिरगी रोग ग्रस्त, मिरगी रोग ग्रस्त व्यक्ति।
1. Possessed by an evil spirit. 2. Epileptic.
۱-جس پر جن بھوت کا سایہ ہو۔۲-فالج کا مریض، مفلوج۔

جنس (ا.) [ع.، ج. اجناس] ǰens जिंस
1-प्रकार, क़िस्म। 2-(तर्क.) वर्ग। 3-(प्राणि., वन.) जाति। 4-(फ़ा.) लिंग (स्त्रीलिंग, पुल्लिंग)। 5-वस्तु, माल, सामान, चीज़। 6-(फ़ा.) चोरी-छिपे लाया जाने वाला सामान विशेषतः हेरोइन, कोकीन आदि।
1. Kind, type. 2. (Log.) Class. 3. (Zoo., Bot.) Genus, species. 4. (Pers.) Gender (masculine, feminine). 5. Goods, merchandise. 6. (Pers.) Smuggled goods particularly narcoties like heroine, cocaine etc.
۱-قسم، نوع۔۲-(منطق) نوع۔۳-(حیوا.، نبا.) قسم۔۴-(فا.) تذکیر و تانیث۔۵-مال، اشیاء۔۶-(فا.) چوری چھپے لایا جانے والا سامان بالخصوص ہیروئن، کوکین وغیرہ۔

~ ضعیف
(ला.) स्त्री, महिला।
(met.) Woman.
(کنا.) عورت ذات۔

Forest, jungle.

جنگل۔

جنگلاهی ǰanglāhī जंगलाही [=جنگلایی = جنگلاهی]

→ زغن

جنگلبان ǰangal-bān जंगल बान (صمر.)
वन अधिकारी, वन पाल।
Forester, forest officer, forest guard.

داروغۂ جنگلات۔

جنگلبانی ǰangal-bān-ī जंगल बानी (حامص.)
1-जंगलों की रखवाली। 2-कृषि मंत्रालय के अंतर्गत वन संरक्षण विभाग।
1. Forestry. 2. A department of forestry under Ministry of Agriculture.

۱-جنگلات کی رکھوالی۔۲-وزارت زراعت کے تحت جنگلات کی رکھوالی کا محکمہ۔

جنگنده ǰang-anda(-e) जंगदा-दे (افا.)
योद्धा, वीर शूरवीर।
Warrior, fighter.

جنگجو۔

جنگلی ǰangal-ī जंगली [سنسـ. - ف.] (ص.)
1-वन संबंधी, जंगल संबंधी। 2-(ला.) असभ्य, अशिष्ट।
1. Related to forest. 2. (met.) Uncultured, uncloth.

۱-جنگل سے متعلق، جنگلی۔۲-(کنا.) جنگلی، وحشی۔

جنگی ǰang-ī जंगी
1-(صنسب.) जंग संबंधी, जंगी। 2-(صفا.) योद्धा, रणकुशल, शूरवीर।
1. (ص نسب.) Related to war. 2. (ص فا.) Warrior, fighter.

۱-(ص نسب.) جنگ کے متعلق، جنگی۔۲-(ص فا.) جنگجو۔

جنگیدن ǰang-īdan जंगीदन (مصل.)
युद्ध करना, जंग करना, लड़ना।
To fight, to combai, to make war.

جنگ کرنا، لڑنا۔

جن گیر ǰen-gīr जिन गीर [ع. - ف. = جن گیرنده] (صفا.)
भूत-प्रेत आदि को वश में करने वाला. ओझा।
Exorcist.

بھوت پریت اتارنے والا، حاضرات کا عمل کرنے والا، پری خواں۔

جن گیری ǰen-gīr-ī जिन गीरी [ع. - ف.] (حامص.)
ओझा अथवा सियाने द्वारा भूत-प्रेत आदि को बुलाने का उपक्रम, ओझाई, ओझागीरी।
Exorcism.

حاضرات کا عمل۔

جنم ǰanam जनम (ا.)
1-आकार, आकृति, शक्ल। 2-स्वभाव, प्रकृति।
1. Face, form, countenance. 2. Nature, temperament.

۱-صورت، قیافہ۔۲-ذات، مزاج، سرشت۔

جنوب ǰanūb जनूब [ع.] (ا.)
दक्षिण, दक्खिन, दक्खन।

جنسی ǰens-ī जिंसी [ع. - ف.] (صنسب.)
यौन संबंधी, काम संबंधी।
Sexual.

جنسی۔

جنسیت ǰens-iyyat जिंसीय्यत [=ع. جنسیة] (مصجع.)
पुंसत्व।
Masculinity.

جنسیت۔

جنگ ǰang जंग (ا.)
युद्ध, जंग, लड़ाई, रण, संग्राम।
War, battle.

جنگ، لڑائی۔

از در ~ در آمدن
झगड़े में पड़ना, युद्ध करना, झगड़ बैठना, लड़ना।
To be involved in a fight, to make war, to enter into a quarrel, to fight.

جنگ کرنا، لڑنا۔

جنگ ǰong जुंग [سنسـ. junk، کشتی] (ا.)
1-बड़ी नौका, किश्ती, नाव। 2-काव्य संग्रह। 3-अलबम, चित्राधार। 4-एक प्रकार का जुआ।
1. Ship, boat. 2. An autholoqy of poems. 3. Album. 4. A kind of gambling.

۱-کشتی، پانی کا جہاز، سفینہ۔۲-بیاض، مجموعۂ شاعری۔۳-البم۔۴-ایک قسم کا جوا۔

جنگار ǰangār जंगार

→ خرچنگ

جنگاور ǰang-āvar जंगावर [= جنگ آور] (صفا.)
योद्धा, लड़ाकू, जंगजू।
Warrior, fighter.

جنگجو۔

جنگاوری ǰang-āvar-ī जंगावरी (حامص.)
युद्ध, लड़ाई, संग्राम।
War, battle, fight.

جنگ، لڑائی۔

جنگجو(ی) ǰang-ǰū(y) जंग जू(इ) [= جنگ جوینده]

→ جنگاور

جنگجویی ǰang-ǰūy-ī जंगजूयी (حامص.)
युद्ध, लड़ाई।
War, fight.

جنگ، لڑائی۔

جنگ کردن ǰang-kardan जंग कर्दन (مصل.)
युद्ध करना, संग्राम होना, लड़ाई करना, जंग करना/होना।
To fight, to wage war.

جنگ کرنا، لڑنا۔

جنگل ǰangal जंगल [سنسـ. ǰangala] (ا.)
जंगल, वन।

ا۔ لیگ۔ اصل

جنیہ [ع] [ا.] jonayh जुनैह

मिस्री पौंड।
Egyptian Pound.

مصری پاؤنڈ۔

جو (जो) जौ ǰaw (ǰow) [پہ. yav, ǰav] [ا.]

1-(वन.) जौ, यव।
1. (Bot.) Grass of barley.

ا-(نبا.) جو۔
← دوسر

ओट्स।
Oats.

اوٹس۔

2-एक जौ या छः राई (के भार बराबर) की मात्र।
2. Unit of weight equal to one grain.

۲-ایک جو یا چھ رائی کا وزن۔

جو ǰav(v) जव [ع.، ج. اجواء (اجوا)] [ا.]

वायुमंडल, वातावरण।
Atmosphere.

فضا۔

۱-جو ǰū जू [= جوی، پہ. yoī, ǰoī] [ا.]

1-नदिका, सरिता। 2-नहर।
1. Streamlet. 2. Water channel.

ا-ندی۔ ۲-نہر۔

۲-جو ǰū जू [= جوغ = یوغ = جغ = جوه] [ا.]

(बैल का) जुआ।
Yoke.

(بیل کا) جوا۔

۳-جو(ی) ǰū(y) जू(इ) (ر.، اِمص. جوییدن = جستن)

1-खोज, तलाश। 2-(فعـ) आज्ञा सूचक मध्यम पुरुष।
1. Search. 2. (فعـ) Second person singular imperative.

ا-تلاش، جستجو، کھوج۔ ۲-(فع.) مفرد امر حاضر۔

جواب ǰavāb जवाब [ع.، ج. اجوبه] [ا.]

उत्तर, जवाब।
Answer, reply.

جواب۔

جواب دادن ǰavāb-dādan जवाब दादन [ع. - ف.] (مصل.)

उत्तर देना, जवाब देना।
To answer, to reply.

جواب دینا۔

جواب گفتن ǰavāb-goftan जवाब गुफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)

उत्तर देना, जवाब देना।
To reply, to answer.

جواب دینا۔

South.

جنوب، دکن۔

جنوب ǰonub जुनूब [ع.، ج. جنب (ǰanb)]
← جنب

جنوبی ǰanūb-ī जनूबी [ع. - ف.] (صنسب.)

दक्षिणी।
Southern.

جنوبی۔

جنون ǰonūn जुनून [ع.] [ا.]

पागलपन, जुनून, दीवानगी।
Madness, insanity, lunacy.

دیوانگی، جنون، سودا، پاگل پن۔

جنون آور ǰonūn-āvar जुनून आवर [ع. - ف. =جنون آورنده] (صفا.)

पागल करने वाला, दीवाना बनाने वाला।
Maddening.

جنوں خیز، پاگل کرنے والا۔

جنه ǰonna(-e) जुन्ना(-न्ने) [=ع. جنة] [ا.]

ढाल, वार को रोकने वाली ढाल।
Shield.

ڈھال، سپر۔

جنی ǰanī जनी [=ع. -īyy] (ص.)

तोड़ा हुआ।
Plucked.

توڑا ہوا۔

جنی ǰenn-ī जिन्नी [ع.] [ا.]

جن का एक वचन।
Singular of جن

جن کا واحد۔

جنیبت ǰanībat जनीबत [=از ع. جنیب = جنیبه] [ا.]

लद्दू घोड़ा, बोझा ढोने वाला घोड़ा।
Pack-horse, a load carrying horse.

لدّو گھوڑا۔

جنیبت کش ǰanībat-kaš(keš) जनीबत कश (किश) [ع. - ف. = جنیبت کشنده] (صفا.)

1-लद्दू घोड़ा चालक। 2-घुड़साल या तबेले का प्रधान, मुखिया।
1. A person who leads a pack-horse. 2. Head groom, master of manger, stable chief.

ا-لدّو گھوڑا چلانے والا، کوچوان۔ ۲-میر آخور۔

جنین ǰanīn जनीन [ع.، ج. اجنه] [ا.]

1-आवृत्त, ढका हुआ। 2-(चिकि.) भ्रूण, गर्भ।
1. Hidden, concealed. 2. (Medi.) Foetus, embryo.

ا-پوشیدہ۔ ۲-(طب.) حمل، جنین۔
سقطه ←

भ्रूणपात।
Miscarriage.

جوابگو(ی) ǰavāb-gū(y) जवाब गू(इ) [ع. - ف. = جواب گوینده] (صفا.)
1-उत्तरदाता, उत्तरदायी, जवाब देने वाला। 2-जवाबी कार्यवाही करने वाला, प्रतिवादी :*
1. One who gives the reply, replier. 2. Replying, objecting:*
۱-جواب دینے والا۔ ۲-جوابی کارروائی کرنے والا:*
* جوابگوی این اولتیماتوم توپ است.

جوابگویی ǰavāb-gūy-ī जवाब गूयी [ع. - ف.] (حامص.)
1-जवाब देना, उत्तर देना। 2-प्रतियोगिता।
1. To answer, to reply. 2. Competition.
۱-جواب دینا۔ ۲-مقابلہ۔

جوابه ǰavāba(-e) जवाबा(-बे) [ع.] (امر.)
(संगीत.) سه گاه का एक गोशा अथवा एकक।
(Mus.) A figure in the melody 'سه گاه'.
(مو.) 'سہ گاہ' کا ایک گوشہ۔

۱-جواد ǰavād जवाद [ع.، ج. اجاود، اجاوید، اجواد] (ص.)
दानी, दानशील, उदार।
Benevolent, generous.
سخی، فیاض۔

۲-جواد ǰavād जवाद [ع.، ج. اجیاد، جیاد، اجاوید] (ا.)
उत्तम, बढ़िया, अच्छा (घोड़ा)।
Good (horse).
خوش رفتار گھوڑا۔

جواد ǰavvād जव्वाद [ع.] (ص.)
अति दानशील, अति उदार।
Very generous.
بہت سخی۔

جواذب ǰavāzeb जवाज़िब [ع.، ج. جاذب]
→ جاذب

جوار ǰevār (ǰa-) जिवार(ज-) [ع.] (ا.)
1-पड़ौस। 2-शरण, आश्रय, पनाह।
1. Neighbourhood. 2. Shelter, asylum.
۱-ہم سائگی، پڑوس۔ ۲-پناہ، آسرا۔

جوارح ǰavāreh जवारेह [ع.، ج. جارحه] (ا.)
1-अंग, अवयव। 2-शिकारी जानवर या पक्षी।
1. Limbs, organs of the body. 2. Hunting birds, beasts of prey.
۱-اعضا، جسم کے حصے۔ ۲-شکاری پرندے یا جانور۔

جوارش ǰavāreš जवारिश [معر. گوارش] (ا.)
1-एक प्रकार का हलवा। 2-(चिकि.) पाचक औषधि, हाज़मेदार औषधि। 3-(चिकि.) एक प्रकार का अवलेह या माजून जो पाचन के लिए लाभदायक है।
1. A kind of sweatmeat. 2. (Medi.) Digestive medicine. 3. (Medi.) Digestive electuary.
۱-ایک قسم کی مٹھائی۔ ۲-(طب.) ہاضمہ کی دوائی۔ ۳-(طب.) معجون جوارش۔

۱-جواری ǰavārī जवारी
→ ذرت، بلال

۲-جواری ǰavārī जवारी [ع. جاریه] (ا.)
1-दासी, बाँदी, कनीज़। 2-बड़ी नाव, माल-किश्ती।
1. Slave-girl. 2. Ship, cargo, vessel.
۱-کنیز، باندی۔ ۲-بڑی کشتی۔

جواز ǰavāz जवाज़ [ع.] (امص.)
1-आज्ञा, इजाज़त। 2-अनुज्ञा-पत्र, आज्ञा-पत्र। 3-पार-पत्र, पासपोर्ट।
1. Leave, permission. 2. Permit, written order or authoriity, pass. 3. Passport.
۱-اجازت۔ ۲-اجازت نامہ۔ ۳-پاسپورٹ۔

~ عبور
आज्ञा-पत्र।
Pass, warrant, written order.
اجازت نامہ۔

جواز ǰovāz जुवाज़ [= گوازه = جوازه] (ا.)
1-भारी या वज़नी खरल, ओखली। 2-सोंटा, लाठी, डंडा।
1. Heavy and wooden mortar. 2. A stick, a cane.
۱-بھاری یا وزنی کھرل، اوکھلی۔ ۲-سونٹا، لاٹھی، ڈنڈا۔

جوازه ǰovāza(-e) जुवाज़ा(-ज़े) [= جواز] (ا.)
छोटी खरल या ओखली।
A small mortar.
کھرل یا اوکھلی۔

جواسق ǰavāseγ जवासिक़ [ع.، ج. جوسق]
→ جوسق

جواسیس ǰavāsīs जवासीस [ع.، ج. جاسوس]
→ جاسوس

جواسیق ǰavāsīγ जवासीक़ [ع.، ج. جوسق]
→ جوسق

جواشن ǰavāšen जवाशिन [ع.، ج. جوشن]
→ جوشن

جوال ǰavāl, ǰovāl जवाल, जुवाल [= گوال = جوبال] (ا.)
1-बोरा, बोरी, थैला। 2-मोटा कपड़ा। 3-गट्ठर या गाँठ भर बोझ। 4-बदन, देह, तन। 5-कोई भी बड़ी और खुली चीज़।
1. A sack, a big bag. 2. Rough and thick cloth. 3. One bale of load. 4. Body. 5. Anything big and open.
۱-بورا، بوری، تھیلا۔ ۲-موٹا کپڑا۔ ۳-گٹھر یا گانٹھ بھر بوجھ۔ ۴-بدن، جسم۔ ۵-کوئی بھی کھلی چیز۔

جوال ǰavvāl जव्वाल [ع.] (ص.)
अधिक घूम जाने वाला।
Rotating.
زیادہ گھوم جانے والا۔

جواله ǰavvāl-a(-e) जव्वाला(-ले) [=ع. جوالة]
→ جوال (ǰavval)

جوامیس ǰavāmīs जवामीस [ع.، ج. جاموس]
→ جاموس

جوجو (ق‌مر.) ǰaw-ǰaw (ǰow-ǰow) जौ जौ
कम-कम, थोड़ा-थोड़ा।
Little by little, bit by bit.

تھوڑا تھوڑا، کم کم۔

جوجه [جوجه تیغی] ǰūǰa(-e) जूजा(-जे)
[=جوزه=جوزه=چوزه، قس. پھ. zuzak] (ا.)
1-(प्राणि.) पक्षियों के बच्चे। 2-चूज़ा, मुर्ग़ी का बच्चा।
1. (Zoo.) Young of birds. 2. Chick, offspring of hen.

۱-(حیوا.) پرندوں کے بچے۔۲-چوزہ، مرغی کا بچہ۔

جوجه تیغی (امر.) [zūzak .پھ] ǰūǰa(-e)-tīγ-ī जूजा(-जे) तीग़ी
(प्राणि.) साही, काँटा चूहा।
(Zoo.) Hedgehoa.

(حیوا.) سیہہ، کانٹا چوہا۔

جوجه خروس (امر.) ǰūǰa(-e)-xorūs जूजा(-जे) ख़ुरूस
1-(प्राणि.) मुर्ग़ पट्ठा, पट्ठा। 2-(ला.) जवान, नवयुवक।
1. (Zoo.) Cockerel. 2. (met.) Young person, lad.

۱-(حیوا.) مرغ پٹھا، پٹھا۔۲-(کنا.) نوجوان۔

جوجه کشی (حامص.) ǰūǰa(-e)-kaš-ī जूजा(-जे) क(कि)शी
अंडे सेना।
Hatching.

انڈے سیون۔

ماشین ~
ऊष्मायित्र, इन्क्यूबेटर।
Incubator.

انڈے سیون کی مشین۔

جوجه مرغ (امر.) ǰūǰa(-e)-morγ जूजा(-जे) मुर्ग़
(प्राणि.) मुर्ग़ पट्ठा, पट्ठा।
(Zoo.) Cockerel.

(حیوا.) مرغ پٹھا، پٹھا۔

جوخ ǰūx जूख़ [=تر.=چوخ=چوق=جوق، بسیار=جوقه، جوخه]

→ جوق

جوخه (ا.) ǰūxa(-e) जूख़ा(-ख़े)
1-भीड़, जनसमूह, दल, गिरोह, टोली। 2-(सै.) दस्ता, टुकड़ी, दल, स्क्वैड।
1. Crowd, multitude, group, band. 2. (Mil.) Squad.

۱-بھیڑ، ٹولی، گروہ۔۲-(عس.) دستہ، ٹکڑی۔

جود (ا.) [ع.] ǰūd जूद
1-दानशीलता, उदारता। 2-वीरता, बहादुरी, साहस।
1. Munificence, generosity. 2. Bravery, courage, boldness.

۱-سخاوت، کرم، بخشش۔۲-جواں مردی، بہادری۔

۱-جودان (امر.) [=جودانه] ǰaw-dān (ǰow-) जौ(जो)दान
1-सुगंधित कपूर। 2-(वन.) एक प्रकार की बेंत या बेद की लकड़ी जो बेलचे या फावड़े के दस्ते बनाने में काम आती है। 3-घोड़े या गधे के दाँतों पर जौ या यव के बराबर काला धब्बा जिससे इनकी आयु का अंदाज़ा किया जा सकता है। 4-(वन.) एक प्रकार का रसहीन दाने वाला अनार।

جوان (ص.، ا.) [yuvān, ǰūvān .پھ] ǰavān (ǰuvān) जवान(जु-)
जवान, युवा, युवक।
Young.

نوجوان، جوان۔

جوانب (ا.) [ع.، ج. جانب] ǰavāneb जवानिब
दिशा, ओर, तरफ़; किनारा, छोर।
Direction. towards, in the direction of, shore, edge.

جانب، طرف۔

جوان سپرم [=سپرم، اسپرم] ǰavān-separam जवान सिपरम (امر.)
(वन.) یاسمین की एक क़िस्म।
(Bot.) A kind of jasmine.

(نبا.) ایک قسم کی یاسمین۔

جوانمرد (ص‌مر.) ǰavān-mard जवान मर्द
1-दानी, दानशील, उदार। 2-वीर, बहादुर, साहसी।
1. Generous, benefactor, liberal. 2. Brave, courageous, bold.

۱-سخی، کریم۔۲-بہادر، دلیر۔

جوانمردی (حامص.) ǰavān-mard-ī जवान मर्दी
1-दानशीलता, उदारता। 2-साहस, वीरता, बहादुरी।
1. Generosity, beneficience. 2. Bravery bourage beneficience, liberality.

۱-سخاوت۔۲-ہمت، دلیری، بہادری۔

جوانه [= جوان] ǰavān-a(-e) जवाना(-ने)
1-(ا.) यौवन, जवानी, युवावस्था। 2-(ص.) नवयुवक, नौजवान। 3-(ا.) कली, कलिका, मुकुल।
1. (ا.) Youth. 2. (ص.) Youngman. 3. (ا.) Sprout, bud.

۱-(ا.) جوانی، شباب۔۲-(ص.) نوجوان۔۳-(ا.) کلی۔

جوانی (حامص.) [yuvānīh, juvanih .پھ] ǰavān-ī जवानी
यौवन, जवानी, युवावस्था।
Youth.

جوانی، شباب۔

جواهر [ع.، ج. جوهر، ج. جواهرات] ǰavāher जवाहिर

→ جوهر

~ فرد

→ جوهر (فرد)

جواهرات [ازع.] ǰavāher-āt जवाहिरात

→ جوهر

جوايز [=ع.، ج. جایزه، جوائز] ǰavāyez जवायिज़

→ جایزه

جوب [=جوی] ǰūb जूब

→ جوی

جوبجو (ق‌مر.) ǰaw-be-ǰaw (ǰow-be-ǰow) जौ बे जौ
कण-कण, टुकड़े-टुकड़े।
Piece by piece, bit by bit.

ٹکڑے ٹکڑے، ریزہ ریزہ۔

1. (Bot.) A kind of very fragrant camphor. 2. (Bot.) A kind of willow wood which is used for making handle of spade or shovel. 3. A mark resembling grain of barley found in the teeth of horse, ass and similar animals which indicates their age. 4. (Bot.) A kind of pomegranate whose seeds are dry and juiceless.

۱-ایک قسم کا خوشبودار کافور جو کھانے میں استعمال ہوتا ہے۔۲-(نبا.) ایک قسم کی بید کی لکڑی جو بیلچے یا پھاوڑے کے دستے بنانے میں کام آتی ہے۔ ۳-جو کے برابر کالا دھبا جو گھوڑے یا گدھے کے دانتوں پر ہوتا ہے اور اس سے ان کی عمر کا اندازہ کیا جا سکتا ہے۔۴-(نبا.) ایک قسم کا انار جس کے دانے سوکھے ہوتے ہیں۔

۲-جودان ǰaw-dān (ǰow-) जौ(जो)दान [= جو+دان، پس. مکان] (امر.)
(प्राणि.) पोटा।
(Zoo.) Craw of birds.

(حیوا.) پوٹا۔

جودت ǰawdat (ǰow-) जौ(जो)दत [=ع. جودة] (امص.)
सुंदरता।
Beauty.

خوب صورتی۔

~ ذهن
बुद्धिबल, बुद्धिशक्ति।
Mental power, intellect.

عقل کی تیزی، ذکاوت۔

~ فهم
बुद्धि तीक्ष्णता, बुद्धि प्रखरता।
Quick of mind, keen intelligence, sharp-wittedness.

ذہانت۔

جودر ǰaw-dar (ǰow-) जौ(जो)दर [= جوذر = گودر] (ا.)
गाय, गऊ।
Cow.

گائے۔

جور ǰawr (ǰowr) जौर(जोर) [ع.] (ا.)
1-अत्याचार, जुल्म, सितम। 2-प्याले या मदिरा पात्र की रेखा जो प्याले के ऊपरी किनारे पर होती है।
1. Oppression, cruelty, tyranny. 2. The brim of the goblet or cup.

۱-ظلم، ستم، جور، جفا۔۲-جام کی ایک لکیر یا خط جو جام کے اوپری کنارے پر ہوتا ہے۔

جور ǰūr जूर
1-(ا.) प्रकार, क़िस्म। 2-(ص.) (अप भा.) सुव्यवस्थित, क्रमबद्ध।
1. (ا.) Kind, type, sort. 2. (ص.) (slg.) Well-organized, orderly, systematic.

۱-(ا.) قسم، نوع۔۲-(ص.) (عم.) منظم، مرتب، مناسب، موزوں۔

جوراب ǰūrāb जूराब [= گوراب = گورب، ج. جوارب] (ا.)
जुराब, मोज़ा।
Socks, stockings.

جُراب، موزہ۔

جور کردن ǰawr-kardan जौर कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
अत्याचार करना, ज़ुल्म करना, सितम करना।
To do injustice, to oppress, to tyrannize.

ظلم ہونا، ستم ہونا۔

جور کردن ǰūr-kardan जूर कर्दन (مصم.)
सुव्यवस्थित करना, क्रमबद्ध करना।
To well-organize, to arrange well, to systematize.

منظم کرنا، مرتّب کرنا۔

جوز ǰawz (ǰowz) जौ(जो)ज़ [معر. گوز] (ا.)
(वन.) अख़रोट।
(Bot.) Walnut.

(نبا.) اخروٹ۔

~ هندی
(वन.) नारियल।
(Bot.) Coconut.

(نبا.) ناریل۔

جوزا ǰawzā (ǰow.-) जौ(जो)ज़ा [=ع. جوزاء] (ا.)
(ख.वि.) मिथुन (तारागण)।
(Astron.) Gemini.

(هے.) جوزا۔

جوزا غند ǰawzāγang (ǰow.-) जौ(जो)ज़ागंद [= گوزاگند = جوزغند] (امر.)
सूखे ज़रदालू या ख़ूबानी जिसमें अख़रोट की गिरी भरी होती है।
Dried peaches or apricot stuffed with kernel of walnut.

خشک خوبانی جس میں اخروٹ کی گری بھری ہوتی ہے۔

جوز بویا ǰawz-e-būyā (ǰow.-) जौ(जो)ज़े-बूया [= گوزبویا = جوز بوا، معر.] (امر.)
(वन.) जावित्री।
(Bot.) Nutmeg.

(نبا.) جاپھل، جائفل۔

جوزقه ǰawzaγa (ǰowzaγe) जौज़क़ा(जोज़क़े) [معر.، =جوزغه =گوزغه =غوزه] (امر.)
(वन.) कपास का डोडा।
(Bot.) Cotton pod.

(نبا.) روئی کا ڈوڈا۔

جوزه ǰawz-a(-e) जौज़ा(-ज़े) [=ع. جوزة] (ا.)
(वन.) अख़रोट।
(Bot.) Walnut.

(نبا.) اخروٹ۔

جوزهر ǰawzahar (ǰow-) जौ(जो)ज़हर [معر. گوزهر = گوچهر] (امر.)
1-(ख.वि.) प्रथम आकाश। 2-(ख.वि.) वह बिंदु जहाँ ग्रहमार्ग और सूर्य मार्ग अथवा आकाशीय क्षेत्र के दो महामंडल

جوش آمدن jūš-āmadan जूश आमदन (مصل.)
उबलना, खौलना।
To boil up.
ابلنا، جوش میں آنا، کھولنا۔

جوش برہ jūš-bara(-e) जूश बरा(-रे) (امر.)
एक प्रकार की आश जिसमें ख़मीर आटे की गोलियाँ, सब्ज़ी एवं गोश्त मिलाते हैं।
A kind of broth or soup of bread, vegetables and meat.
ایک قسم کا سبزی اور گوشت کا آش۔

جوش خوردن jūš-xordan जूश ख़ुर्दन (مصل.)
1-टाँका लगना, झाल लगना, वेल्ड होना। 2-(अप भा.) गुस्से से भड़कना, लाल-पीला होना। 3-फुंसी निकल आना।
1. To be welded. 2. (slg.) To get angry, to become annoyed. 3. Appearing of a boil or pimple.
۱-ٹانکا لگنا، جھال لگنا، ویلڈنگ ہونا۔۲-(عم.) جوش کھانا، غصّے میں آنا۔ ۳-گرمی دانے نکل آنا، پھنسی نکلنا۔

جوش دادن jūš-dādan जूश दादन (مصم.)
टाँका लगाना, झाल लगाना, वेल्ड करना।
To weld.
جھال لگانا، ٹانکا لگانا، ویلڈنگ کرنا۔

جوش زدن jūš-zadan जूश ज़दन
1-← جوش خوردن-۲ 2-← جوش دادن

جوشش jūš-eš जूशिश (امص.)
उबाल।
Boiling.
اُبال، جوش۔

جوشک jūš-ak जूशक [= چوشک] (امصغ.)
लोटा, टोंटीदार पात्र।
A small round pot with a sprout.
لوٹا۔

جوشکاری jūš-kār-ī जूश कारी (حامص.)
टाँका, झाल, वेल्डिंग।
Welding.
جھال، ٹانکا، دھات کا جوڑ، ، ویلڈنگ۔

جوش کردن jūš-kardan जूश कर्दन (مصل.)
1-उबलना, औटना, खौलना। 2-परेशान होना, बेचैन होना, व्याकुल होना। 3-जोश दिखाना, उत्सुकता प्रकट करना।
1. To boil. 2. To become restless. 3. To show enthusiasm.
۱-ابلنا، اوٹنا، کھولنا۔۲-بے چین ہونا۔۳-جوش دکھانا۔

جوش کورہ jūš-kūra(-e) जूश कूरा(-रे) (امر.)
(भूगर्भ.) कच्ची धातु, अयस्क।
(Geol.) Ore.
(ارض.) کچّی دھات۔

جوشن jawšan(jow-) जौ(जो)शन [ع.، ج. جواشن] (ا.)
ज़िरहबक्तर, कवच। एक-दूसरे को काटते हैं, पर्व संधि।
1. (Astron.) First sphere. 2. (Astron.) Node.
۱-(ھے.) فلک اول، فلک قمر۔۲-(ھے.) ان دونقطوں میں سے ایک جہاں طفیلی سیارے کا مدار دائرۃ البروج کو قطع کرتا ہے، راس۔

جوژن jožan जोझन [= جوجن، سنسد. yavana] (ا.)
योजन।
Indian measure of length equal to 8 miles or 32,000 cubits.
یوجن، جوجن۔

جوسق jawsaq (jow.-) जौ(जो)सक़ [معر. کوشک] (ا.)
1-प्रसाद, महल। 2-(ला.) आकाशीय पिंड।
1. Villa, palace, castle. 2. (met.) Heavenly planet.
۱-محل، قصر۔۲-(کنا.) برج فلکی۔

جوسنگ jaw-sang (jow-) जौ(जो)संग (امر.)
जौ भर माप, जौ बराबर की तोल।
Quantity equal to one grain of barley.
جو بھر مقدار۔

جوسہ jawsa (jowse) जौसा(जोसे) (ا.)
1-प्रासाद, महल। 2-अटारी।
1. Palace, castle. 2. Upper storey or upper chamber.
۱-محل، قصر۔۲-اٹاری، بالا خانہ۔

۱-جوش jūš जूश
1-(ا.مص.) उबाल। 2-खलबली, कोलाहल। 3-व्याकुलता, परेशानी, बेचैनी। 4-मनःताप। 5-गर्मी, ऊष्मा। 6-छिड़काव। 7-(ا.) हंगामा, हुल्लड़, हलचल। 8-फुंसी, दाना।
1. (امص) Boiling. 2. Commotion, disturbance. 3. Agitation. 4. Convulsion of heart. 5. Heat. 6. Sprinkling. 7. (ا) Tumult. 8. Pimple, small boil.
۱-(امص.) ابال، جوش۔۲-آشفتگی۔۳-بے قراری، بے چینی، اضطراب۔ ۴-شورش دل۔ ۵-گرمی، حرارت۔ ۶-چھڑکاؤ۔ ۷-(ا.) ہنگامہ، ہلچل۔ ۸-(طب.) دانہ، پھنسی۔

۲-جوش jūš जूश (ا.)
टाँका, झाल, वेल्डिंग।
Welding.
جھال، ٹانکا، ویلڈنگ۔

جوشاندن jūš-āndan जूशांदन [= جوشانیدن، م. جوشیدن] (مصم.)
1-उबालना, औटाना, खौलाना। 2-परखना, जाँचना, परीक्षण करना।
1. To boil. 2. To examine, to test.
۱-ابالنا، جوش دینا۔۲-پرکھنا، جانچنا۔

جوشاندہ jūš-ānda(-e) जूशान्दा(-दे) [= جوشانیدہ] (امف.)
1-उबाला हुआ, औटाया हुआ, खौलाया हुआ। 2-(चिकि.) काढ़ा, जुशांदा।
1. Boiled. 2. (Medi.) A medicinal extract (after boiling).
۱-ابالا ہوا، کھولا ہوا، اوٹایا ہوا۔۲-(طب.) جوشاندہ۔

टुकड़ी। 3-(.ص) अधिक, ज़्यादा, बहुत।
1. (.ا) Group, band, multitude. 2. (Mil.) Unit, platoon, detachment. 3. (.ص) Much, many, abundant.

۱-(ا.) ٹولی، دَل، گروہ، انبوہ؛ پرندوں کا غول، جھنڈ، پرا۔ ۲-(عس.) فوجی دستہ، ٹکڑی۔ ۳-(ص.) بہت، زیادہ، کثیر۔

جوق جوق (قمر.) ǰūγ-ǰūγ जूक़ जूक़
1-दलों में, टोली में, समूह में। 2-अत्यधिक, बहुत ज़्यादा।
1. In bands, in groups. 2. Very much.

۱-گروہ گروہ، جوق جوق۔ ۲-بہت زیادہ۔

جوقه [تر. =جوخه =جوق] ǰūγa(-e) जूक़ा(-क़े)
1-टोली, जत्था, दल, समूह, मंडली। 2-*
1. Band, group, multitude. 2. *

۱-ٹولی، جتھا، گروہ۔ ۲-*
* — جوخه

جوگندمی (صنسب.) ǰaw-gandom-ī जौ(जो) गंदुमी
(ला.) खिचड़ी बाल, अधपके बाल।
(met.) Half grey (hair).

(کنا.) سر اور ڈاڑھی میں کالے اور سفید بال، کھچڑی بال۔

جوگی [سنسـ. yoga] ǰūgī जूगी
1-(.ا) योग। 2-(.ص) योगी।
1. (.ا) Yoga 2. (.ص) Hindu ascetic.

۱-(ا.) یوگ، جوگ۔ ۲-(ص.) جوگی، یوگی۔

جولان [ع.] (امص.) ǰavalān (ǰowlān) जवलान (जोलान)
आक्रमण, हमला, धावा।
Attack.

دھاوا، حملہ۔

جولان کردن ǰavalān (ǰowlān)- जवलान (जोलान) कर्दन kardan [ع. - ف.] (مصم.)
1-घूमना, घूमना-फिरना। 2-धावा बोलना, टूट पड़ना, लूट मार करना।
1. To roam around, to travel. 2. To attack, to slay and plunder.

۱-گھومنا پھرنا۔ ۲-تاخت وتاراج کرنا، لوٹ مار کرنا، دھاوا بولنا۔

جولاه ǰawlāh (ǰow-) जौ(जो)लाह
1-(.ص) जुलाहा, बुनकर, तंतुवाय, वयनजीवी। 2-(.ا) मकड़ी।
1. (.ص) Weaver. 2. (.ا) Spider.

۱-(ص.) جولاہا، بنکر۔ ۲-(ا.) مکڑی۔

جولخ (ا.) ǰūlax (ǰolax) जूलख़
एक प्रकार का मोटा कपड़ा या टाट जो बोरा आदि बनाने के काम आता है और इसी कपड़े को सूफ़ी-संत, क़लंदर या निर्धन पहनते भी हैं।
A kind of thick coarse cloth which is used for making saddle-bags and sacks and also worn by Sufis and poor people.

ایک قسم کا موٹا کپڑا یا ٹاٹ جو بورا وغیرہ بنانے کے کام آتا ہے اور قلندر یا غربا بھی اس کو پہنتے ہیں۔

Armour, coat of mail.

زرہ بکتر، چار آئینہ۔

جوشنده (افا.) ǰūš-anda(-e) जूशंदा(-दे)
1-उबालने वाला, औटाने वाला। 2-छिड़कने वाला, बिखेरने वाला।
1. Boiler. 2. Sprinkler.

۱-ابالنے والا۔ ۲-چھڑکنے والا۔

جوشیدن [=هندباستہ. - yūš = جوش] ǰūš-īdan जूशीदन (مصل.)
1-उबलना, औटना, खौलना। 2-गरम होना। 3-फुहारे से पानी का छिड़काव होना। 4-उगना, निकलना, पल्लवित होना।
1. To boil up. 2. To be heated. 3. Sprinkling. 4. To sprout, sprouting.

۱-ابلنا، کھولنا۔ ۲-گرم ہونا۔ ۳-چھڑکاؤ ہونا۔ ۴-اگنا، نکلنا۔

جوشیر [= جوشیره = جشیره] (ا.) ǰaw-šīr (ǰow.-) जौ(जो)शीर
एक प्रकार की आश या रसा जो आटे से बनाई जाती है।
A kind of pottage or soup made with flour.

ایک قسم کا جو کا آش۔

جوع [ع.] (ا.) ǰū जू
भूख, क्षुधा।
Hunger.

بھوک۔

~ بقر (گاو) (= جوع البقر)
क्षुधातिशयता, अति बुभुक्षा, भस्मक रोग।
Extreme desire for food.

ہوکا، جوع البقر۔

~ کلب (سگ) (= جوع الکلب)
विविध भक्षिता, विविध हारिता, बहुभोजिता।
Polyphagia.

بسیار خوری، پُرخوری۔

جوعان [ع.] (ص.) ǰaw'ān (ǰow-) जौ(जो)आन
भूखा, क्षुधित।
Hungry.

بھوکا۔

جوغ [= جغ = یوغ = جو = جوه] (ا.) ǰūγ जूग़
(बैल का) जुआ, योक।
Yoke.

(بیل کا) جوا۔

جوف [ع.، ج. اجواف] (ا.) ǰawf (ǰowf) जौफ़ (जोफ़)
1-(.امص) चौड़ाई, फैलाव, विस्तार। 2-(.ا) अंदर का खोखला भाग। 3-पेट, उदर।
1. (.امص) Width. 2. (.ا) Cavity, hollowness. 3. Stomach.

۱-(امص.) چوڑائی، فراخی۔ ۲-(ا.) کھوکھلا حصہ، اندرونی حصہ۔ ۳-پیٹ، شکم۔

جوق [تر. = چوق = جوخ = چوخ = جوقه = جوخه] ǰūγ जूक़
1-(.ا) टोली, दस्ता, दल, जत्था, मंडली, झुंड। 2-(सै.) दस्ता,

۱-اصل شے، خلاصہ، ست، لب لباب، جوہر۔ ۲-(فل.) فطرت۔ ۳-(ارض.) قیمتی پتھر، جوہر۔ ۴-(کیم.) سرکہ، ایسڈ۔ ۵-شریف، نجیب۔ ۶-رہبر۔

← فرد

(दर्शन.) कणिका, सूक्ष्म अंश।
(Philos.) Small fragment, minute part.

(فل.) جوہر۔

جوهری [ع. -iyy، معر. گوهری] jaw(ow)har-ī जौ(जो)हरी (ص‌نسب.)

1-रत्न जड़ित वस्तु, जड़ाऊ। 2-जौहरी, मणिकार, रत्न विक्रेता।
1. Jewel studded. 2. Jewel seller, jeweller.

۱-جڑاؤ، جواہرات سے جڑا ہوا، مرصع ۔۲-جوہری، جوہر فروش۔

جویا (ص‌فا.) jūy-ā जूया

खोजने वाला, खोजी, अन्वेषक, तलाश करने वाला।
Searcher, inquirer, seeker.

تلاش کرنے والا، کھوجی، جستجو کرنے والا، جویا۔

جویان [= جستن، جوییدن] (ص‌فا.) jūy-ān जूयान

1-ढूँढने वाला, तलाश करने वाला। 2-(حا.) ढूँढता हुआ, तलाश करता हुआ।
1. Searcher, investigator. 2. (حا.) In the process of searching or investigating.

۱-تلاش کرنے والا، ڈھونڈنے والا۔ ۲-(حا.) تلاش کرتے ہوئے۔

جویبار (امر.) jūy-bār जूइबार

1-नदी तट, नदी का किनारा। 2-वह स्थान जहाँ बहुत सी नदियाँ हों। 2-बड़ी नदी, दरिया।
1. Shore of a river. 2. A place where there are many rivers. 3. A large river.

۱-ندی کا کنارہ۔ ۲-نہر زار، چشمہ سار۔ ۳-دریا۔

جویده [= جاویده] (امف.) jav-īda(-e) जवीदा(-दे)

चबाया हुआ, चर्बित।
Chewed.

چبایا ہوا۔

جوین [= جوینه] (ص‌نسب.) jav-īn (jov.-) जवीन(जु-)

جو (जौ) संबंधी। जौ से बना :*
Related to barley; made from barley:*

جو سے متعلق، جو سے بنا ہوا:*
* نان جوین

جوینده [= جستن، جوییدن] (افا.) jūy-anda(-e) जूयंदा(-दे)

1-खोजी, ढूँढने वाला, तलाश करने वाला। 2-जाँच पड़ताल करने वाला, छानबीन करने वाला, पूछताछ करने वाला।
1. Searcher, seeker. 2. Investigator, inquirer.

۱-کھوجی، ڈھونڈنے والا، تلاش کرنے والا۔ ۲-پوچھ گچھ کرنے والا، تفتیش کرنے والا۔

جهات [ع.، ج. جهت] (ا.) jehāt जिहात

1-दिशाएँ। 2-क्षितिज मंडल की प्रत्येक प्रमुख चारों (पूर्व, पश्चिम, दक्षिण, उत्तर) दिशाओं में से हर एक दिशा तथा

جولخی [= جولقی، معر.] (ص‌نسب.) julax-ī जूलख़ी

टाट या मोटा कपड़ा पहनने वाला।
One clad in thick coarse garments.

ٹاٹ یا موٹا کپڑا پہننے والا۔

جوله [شیراز cula] (ا.) jula(-e) जूला(-ले)

1-(प्राणि.) बड़ी साही, बड़ा काँटा-चूहा। 2-तुणीर, तरकश।
1. (Zoo.) A large porcupine. 2. Quiver.

۱-(حیوا.) سیہہ، کانٹا چوہا۔ ۲-ترکش۔

جوله (ا.) jula (jolā) जूला

(वन.) उद्यान, बाग़, वाटिका, चमन।
(Bot.) Garden, orchard.

(نبا.) باغ، چمن۔

جوله زار (jol .قد) (امر.) jula-zār जूला ज़ार

चरागाह, घास का मैदान।
Meadow.

سبزہ زار، چراگاہ، مرغزار۔

جوله گاه jula-gāh जूला गाह

← جوله زار

جولیدن jūl-īdan जूलीदन

← ژولیدن

جون [اصف. cum، اراک، con] (ا.) javan जवन

दंवरी करने की लकड़ी जिसे बैल के जूए में बाँध कर फ़सल के ढेर पर चलाते हैं।
A threshing instrument drawn by oxen.

گہائی کرنے کی لکڑی جو بیل کے جوئے میں باندھ کر فصل کے ڈھیر پر چلاتے ہیں۔

جون [ع.] (ص.) jawn (jown) जौन(जोन)

काला, सियाह।
Black.

سیاہ، کالا۔

جوندگان (ا.) javanda(e)g-ān जवनद(दि)गान

(प्राणि.) कुतरने वाले जानवर।
(Zoo.) Rodents.

(حیوا.) کترنے والے جانور۔

جونده (افا. جویدن) jav-anda(-e) जवंदा(-दे)

1-चर्वक, चबाने वाला, चवित्र। 2-(प्राणि.) कुतरने वाला जानवर।
1. That which chews. 2. (Zoo.) Rodent.

۱-چبانے والا۔ ۲-(حیوا.) کترنے والا جانور۔

جوهر [معر. گوهر، ج. جواهر، جواهرات] (ا.) jawhar (jow-) जौ(जो)हर

1-सार, सत्त्व, मूल तत्व। 2-(दर्शन.) प्रकृति। 3-(भूगर्भ.) बहुमूल्य पत्थर, क़ीमती पत्थर। 4-(रसा.) अम्ल। 5-कुलीन, अभिजात। 6-पथ-प्रदर्शक, मार्ग-दर्शक, रहबर।
1. Essence, basic substance. 2. (Philos.) Nature. 3. (Geol.) Precious stones. 4. (Chem.) Acid. 5. Thorough bred, of noble birth. 6. Guide.

सामान; दहेज का सामान। 2-अंग :* 3-नाव, कश्ती, पोत, पानी का जहाज़, वहल। 4-कोल्हू, तेल निकालने की मशीन।
1. Equipment, household goods; dowry. 2. Organs, limbs:* 3. Ship, boat. 4. Oil press (machine).

۱-متاع خانہ واسباب، مال واسباب، سازوسامان؛ سفری سامان؛ لوازمات جہیز۔۲-اعضا:* ۳-کشتی، جہاز، ناؤ۔۴-تیل نکالنے کی مشین۔
* جهاز تنفس، جهاز هاضمه.

جهازات जहाज़ात ǰahāzāt [از ع.، ج. جهاز]
→ جهاز

جهالت जहालत ǰahālat [=ع. جهالة] (امص.)
ज्ञान शून्यता, अज्ञान, जहालत, नादानी, बेख़बरी।
Ignorance, unawareness; babarousness, illiteracy, childishness.
ناواقفیت، لاعلمی، بے خبری، جہل؛ بے وقوفی، نادانی، حماقت۔

جهان जहान ǰahān [په. gēhān] (ا.)
1-संसार, दुनिया, जगत। 2-धरती, ज़मीन।
1. Universe, world, cosmos. 2. Earth, ground.
۱-دنیا، عالم، گیتی، جہاں۔۲-زمین، دھرتی۔

~ آبگون
दीप्तिमान जगत।
Bright world, shining universe.
عالم درخشاں۔

~ امتحان
भौतिक संसार।
Material world.
عالم مادی، دنیائے آزمائش۔

~ پیچ پیچ
1-भौतिक संसार। 2-अनेकानेक वस्तुओं से परिपूर्ण संसार।
1. Material world. 2. World of abundance.
۱-مادی دنیا۔۲-انواع واقسام اشیا سے پُر دنیا۔

~ جستجو
→ جهان امتحان

~ راستان
साधु संतों का संसार, न्यायनिष्ठ और नेक जनों का संसार।
The world of ascetics and saints, the world of the righteous and upright.
دنیائے عالم وانبیا۔

~ زنده
देवलोक, परलोक।
Heavens, the other world.
عالم ملکوت۔

~ ساده
परलोक, स्वर्ग।
Heaven, the other world.
عالم ارواح۔

~ کهین
मानव, मनुष्य, आदमी, इंसान।
Human being, man.

अवपुच्छ दिशा। 3-पहलू, रुख़, बग़ल।
1. Directions. 2. Each of the cardinal points and sub-cardinal points in a compass. 3. Sides.
۱-سمتیں، جہات۔۲-قطب نما کے چار خاص نقاط اصلیہ: شمالی، جنوبی، مشرقی اور مغربی یا نقاط ذیلی میں سے ہر ایک سمت۔۳-رخ، طرف، پہلو۔

~ اربعه چهار گانه
→ جهات اصلی

~ اصلی (اصلیه)
पूर्व, पश्चिम, दक्षिण, उत्तर।
North, south, east, west.
نقاط اصلیہ۔

~ فرعی
उत्तर-पूर्व, उत्तर-पश्चिम, दक्षिण-पूर्व, पश्चिम।
North-east, north-west, south-east, south-west.
نقاط ذیلی۔

جهاد जिहाद ǰehād [ع.]
1-(مصل.) युद्ध करना, जंग करना, संग्राम करना, लड़ना। 2-(ई.धर्म.) धर्म रक्षा हेतु युद्ध, जिहाद। 3-(.ا) धर्म की रक्षा के लिए विधर्मियों से युद्ध।
1. (مص ل.) To combat, to fight, to wage war. 2. (Is.Rel. Laws) To fight in defense of religion, jihad. 3. (.ا) Religious war of Muslims against infidels.
۱-(مص ل.) جنگ کرنا، لڑنا۔۲-(شرع.) حمایت دین کے لیے جنگ کرنا، جہاد کرنا۔۳-(ا.) حمایت دین کے لیے جنگ، جہاد۔

~ اصغر
काफ़िरों के विरुद्ध धर्म युद्ध।
Religius war against infidels.
کافروں کے ساتھ جنگ، جنگ اصغر۔

~ اکبر
इंद्रियों का दमन।
Suppression of senses.
نفس کشی، ریاضت، جنگ اکبر۔

جهار जिहार ǰehār [ع.] (ص.)
1-प्रकट, ज़ाहिर, स्पष्ट, उद्घटित। 2-(.ق) स्पष्टतया, स्पष्ट रूप से, साफ़-साफ़।
1. Manifest, discernible, perceivable, clear. 2. (.ق) Clearly, distinctly, evidently.
۱-ظاہر، کھلا، روشن۔۲-(ق.) کھلم کھلا، صاف صاف۔

جهاراً जिहारन ǰehār-an [ع.] (.ق)
स्पष्टतया, स्पष्ट रूप से, साफ़-साफ़।
Clearly, evidently, distinctly.
واضح طور پر، صاف صاف، کھلم کھلا۔

جهارت जहारत ǰahārat [=ع. جهارة] (ا.)
सुंदर डील-डौल।
Lovely build, beautiful figure and shape.
قد رعنا، خوب صورت اور موزوں قد، خوب صورت ڈیل ڈول۔

جهاز जहाज़(जि-) ǰahāz, ǰehāz [ع.، ج. اجهزات، اجهزه، جهازات] (ا.)
1-सामान, साज़-सामान, आवश्यक सामग्री, अस्बाब, घर का

1. Observer of the whole world. 2. Eye. 3. Inner eye. 4. Son. 5. World-traveller, always travelling, one bitten by the travel bug. 6. (Mys.) The soul.

۱-دنیا کا مشاہدہ کرنے والا۔ ۲-آنکھ، چشم۔ ۳-چشم دروں، چشم باطن۔ ۴-فرزند، بیٹا۔ ۵-سیاح، جہاں گرد۔ ۶-(تص۔) روح۔

جهان پهلوان jahān-pahlavān जहान पहलवान (ص‌مر.، اِمر.)
विश्व-विजयी।
World conqueror.

فاتحِ عالم۔

جهانتاب jahān-tāb जहानताब [= جهان تابنده]
1-(ص‌فا.) विश्व प्रकाश, विश्व प्रकाशक, सूर्य। 2-(امر.) "ملکی" पंचांग का पाँचवाँ महीना।
1. (ص‌فا.) Light of the world, illuminator of the world, sun.
2. (امر.) Fifth month of the Maleki calendar.

۱-(ص فا.) دنیا کو روشن کرنے والا مراد سورج، جہاں تاب۔ ۲-(امر.) 'ملکی' تقویم کا پانچواں مہینہ۔

جهانجو(ى) jahān-jū(y) जहान जू(इ) [= جهان جوینده] (ص‌فا.)
1-संसार आसक्त। 2-राजाधिराज, सम्राट।
1. Searcher of the universe, seeker of the world. 2. Great king, emperor.

۱-طالب دنیا۔ ۲-جہاں گیر، شہنشاہ۔

جهان خوردن jahān-xordan जहान खुर्दन (مص‌مر.)
दुनिया की हवा खाना, आनंद करना, मौज उड़ाना, मज़े उड़ाना।
To enjoy the delights and comforts of life, to enjoy the world.

دنیا کے مزے اڑانا، موج اڑانا، مزے اڑانا۔

جهان دار jahān-dār जहान दार [= جهان دارنده] (ص‌فا.)
1-लोकपाल, राजा, बादशाह। 2-महाधिराज।
1. Keeper of the world, king, Sultan. 2. Emperor.

۱-جہاں بان، دنیا کا محافظ، بادشاہ۔ ۲-طاقتور بادشاہ۔

جهان داری jahān-dār-ī जहान दारी (حامص.)
1-राजत्व, बादशाहत, बादशाही। 2-सुचारू रूप से राजत्व चालन।
1. Kingdom, Sultanate. 2. Good governance.

۱-بادشاہت، سلطنت۔ ۲-موثر انداز میں کارگزاریِ حکومت، خوش انتظامی۔

جهاندن jah-āndan जहांदन [= جهانیدن، م. جهیدن، جستن] (مص‌م.)
उछालना, कुदवाना, छलाँग लगवाना।
To cause to jump, to cause to leap.

اچھالنا، کدوانا، جست لگوانا۔

جهانده jah-ānda(-e) जहांदा(-दे) [= جهانیده] (امف.)
उछाला हुआ, कुदाया हुआ, छलाँग लगाया हुआ।
One made to jump or leap.

اچھالا ہوا، جست لگوایا ہوا۔

انسان، بشر، عالم اصغر۔

~ مرگ
नश्वर जगत।
Transient world.

عالم مادی۔

~ مهین
जगत, दुनिया, संसार।
Universe, world.

عالم، دنیا۔

جهان jahān (je.-) जहान (जि-) [= جستن، جهیدن] (اِ.)
1-(ص‌فا.) उछलने वाला, कूदने वाला, छलाँग लगाने वाला।
2-(حا.) छलाँग लगाते हुए, कूदते हुए, उछलते हुए।
1. (ص‌فا.) One that jumps, one that leaps. 2. (حا.) While jumping, while leaping.

۱-(ص فا.) اچھلنے والا، چھلانگ مارنے والا۔ ۲-(حا.) اچھلتے کودتے ہوئے، چھلانگ لگاتے ہوئے۔

جهان آرا(ى) jahān-ārā(y) जहान आरा(इ) [= جهان آراینده] (ص‌فا.)
1-संसार को सुसज्जित और शृंगारित करने वाला। 2-"ملکی" पंचांग का छटा महीना।
1. Adorner of the world. 2. Sixth month of the Maleki Calendar.

۱-دنیا کو آراستہ کرنے والا۔ ۲-'ملکی' تقویم کا چھٹا مہینہ۔

جهان آفرین jahān-āfarīn जहान आफ़रीन [= جهان آفریننده] (ص‌فا.)
सृष्टिकर्ता, खुदा।
Creator of the world, God.

دنیا کو پیدا کرنے والا مراد خدا، خالق عالم۔

جهان افروز jahān-āfrūz जहान अफ़्रूज़ [= جهان افروزنده] (ص‌فا.)
संसार को प्रकाशित करने वाला, संसार को चमकाने वाला, विश्व-प्रकाशक अर्थात् सूर्य।
One that illuminates the world, sun.

دنیا کو روشن کرنے والا مراد سورج، جہاں تاب۔

جهانبان jahān-bān जहानबान (ص‌مر.)
लोकपाल, लोकपालक, दुनिया का रखवाला, राजा, बादशाह।
Keeper of the universe, protector of the world, powerful monarch, king.

دنیا کی حفاظت کرنے والا، دنیا کا زبردست حکمراں، بادشاہ، جہاں بان۔

جهانبانی jahān-bān-ī जहानबानी (حامص.)
राजपद, राजत्व, बादशाही, बादशाहत।
Kingship, emperorship.

بادشاہت، سلطنت۔

جهان بین jahān-bīn जहानबीन [= جهان بیننده] (ص‌فا.)
1-संसार का अवलोकन करने वाला। 2-आँख, लोचन, नयन, नेत्र। 3-आंतरिक नेत्र। 4-पुत्र, बेटा, लड़का। 5-विश्वपर्यटक, घुमक्कड़। 6-(सूफ़ी.) अंतरात्मा, आत्मा, रूह।

1. Direction. 2. * 3. Reason, cause. 4. Region, territory, region under jurisdiction.

۱-سمت۔۲-*۳-سبب۔۴-علاقہ، نطہ۔
* ← جہات-۲

بہ ~

इस कारण से, इस वजह से, इसलिए।
For this reason, due to this, therefore.

کی وجہ سے۔

بر ~
← بجہت

~ گیری

दृष्टिकोण अपनाना, स्थिति लेना।
Taking a position, assuming a situation.

رخ اپنانا، نظریہ رکھنا۔

جهد ǰahd जह्द [ع.] (امص.)
प्रयास, प्रयत्न, कोशिश, आयास।
Endeavour, striving, effort.

کوشش، جدوجہد، محنت، مشقت۔

جهد ǰohd जुह्द [ع.] (امص.)
प्रयास, प्रयत्न, आयास, कोशिश।
Endeavour, effort, striving.

کوشش، محنت۔

جهد کردن ǰahd-kardan जह्द कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
प्रयास करना, प्रयत्न करना, आयास करना, कोशिश करना।
To endeavour, to strive, to try, to make effort.

سخت کوشش کرنا، جدوجہد کرنا۔

جهر ǰahr जुह्र [ع.]
1-(مصم.) ज़ोर-ज़ोर से पढ़ना, बुलंद आवाज़ में पढ़ना, ऊँची आवाज़ में पढ़ना। 2-(ا.) सुस्पष्ट, व्यक्त, प्रकट।
1. (مص م.) To read loudly. 2. (ا.) Manifest, clear.

۱-(مص م.) زور زور سے پڑھنا۔۲-(ا.) واضح، صاف صاف۔

جهش ǰah-eš (ǰeh-) जहिश(जिहिश)
1-(امص.) छलाँग, कूद, उछाल। 2-(ا.) प्रकृति, स्वभाव, आदत, मिज़ाज।
1. (امص.) Jump, leap. 2. (ا.) Nature, disposition.

۱-(امص.) چھلانگ، اچھل کود۔۲-(ا.) مزاج، طینت، سرشت۔

جهل ǰahl जहल [ع.] (امص.)
मूर्खता, नादानी, नासमझी।
Foolishness, ignorance.

لاعلمی، ناواقفیت، بے خبری۔

~ مرکب

पूर्ण मूर्खता, मूढ़ बुद्धि, मूढ़ मति।
Thick headedness, complete foolishness, total ignorance.

جہل مرکب۔

جهلاء ǰohalā' जुहला [ع.، ف. : جهلا، ج. جهول و جاهل
← جاهل

جهاندیده ǰahān-dīda(-e) जहान दीदा(-दे) [ج. جهاندیدگان] (ص مر.)
1-दुनिया देखा, जिसने संसार भर में सैर की हो, घुमक्कड़। 2-अनुभवी, तजुर्बेकार।
1. One who has seen the world, much travelled.
2. Experienced, seasoned, skilled.

۱-دنیا گھوما ہوا، دنیا دیکھا، سیاح۔۲-تجربہ کار۔

جهانگرد ǰahān-gard जहान गर्द [= جهان گردنده] (ص فا.)
संसार भर में घूमने फिरने वाला, घुमक्कड़।
One bitten by the travel bug.

سیاح۔

جهانگردی ǰahān-gard-ī जहान गर्दी (حامص.)
विश्व भ्रमण, विश्व यात्रा।
World-tour.

سیاحت، دنیا کی سیر۔

جهانگشا(ی) ǰahān-gošā(y) जहान गुशा(इ) [= جهان گشاینده] (ص فا.)
विश्व-विजयी, लोकजित।
Conqueror of the world.

فاتحِ عالم، جہاں گیر۔

جهانگشایی ǰahān-gošāy-ī जहान गुशायी (حامص.)
लोक विजय, विश्व विजय।
World conquest.

فتح عالم، جہاں گیری۔

جهانگیر ǰahān-gīr जहान गीर [= جهان گیرنده] (ص فا.)
विश्व-विजयी, लोकजित, राजा।
Conqueror of the world, emperor.

فاتحِ عالم، جہاں گیر۔

شهرت ~

लोक विज्ञात, लोक प्रसिद्ध, विश्व-विख्यात, सर्वज्ञात।
World-famous, of universal fame, known all over the world.

مشہور عالم۔

جهان نما(ی) ǰahān-na(o)mā(y) जहान न(नु, नि)मा(इ) [= جهان نماینده]
1-(ص فا.) संसार, जगत या दुनिया प्रदर्शित करने वाला। 2-(امر.) भूचित्र, मानचित्र, नक़्शा।
1. (ص فا.) Purveyor of the world, displayer of the world.
2. (امر.) World map.

۱-(ص فا.) عالم نما۔۲-(امر.) دنیا کا نقشہ۔

جهانی ǰahān-ī जहानी [ج. جهانده] (ص نسب.)
1-सांसारिक, दुनियावी। 2-लोक प्रसिद्ध, विश्व विख्यात। 3-मानवजाति।
1. Worldly. 2. World famous. 3. Human race.

۱-دنیوی، عالمی۔۲-عالمی شہرت یافتہ۔۳-اہل دنیا۔

جهت ǰehat जिहत [ع.= جهة] (ا.)
1-दिशा। 2-* 3-कारण, वजह। 4-अधिकार क्षेत्र, इलाक़ा, प्रदेश।

جیب بری (حامص.) ǰīb-bor-ī जीब बुरी
जेब काटना।
Pick-pocketing.

جیب کاٹنا۔

جیحون [ع.] ǰayhūn (-ey-) जैहून (जे-)
1-(اخ.) आमू नदी, जैहून नदी। 2-(ا.) नदी, सरिता, नहर।
1. (اخ.) The oxus, river Amu. 2. (ا.) River, stream, canal.
۱-(اخ.) دریائے جیحون، دریائے آمو۔ ۲-(ا.) ندی، نہر۔

جید [ع.، ج. جیاد] (ص.) ǰayyed जय्यिद
अच्छा, उत्तम, बढ़िया।
Good, excellent, nice.
بڑھیا، اچھا، خوب۔

جید [ع.] (ا.) ǰīd जीद
ग्रीवा, गर्दन।
Neck.
گردن۔

۱-جیر [طبر. ǰer، گیل. ǰīr] ǰīr जीर
1-(ص.، ق.) नीचे, नीचे की ओर। 2-कोमल, नाजुक। 3-(ا.) चीख़, चिल्लाहट, चीख़-पुकार।
1. (ص.، ق.) Downwards, below, underneath. 2. Delicate, soft. 3. (ا.) Cry, scream.
۱-(ص.، ق.) نیچے، زیر، تحت، ذیل۔ ۲-نازک۔ ۳-(ا.) چیخ۔

۲-جیر [ع.] (ا.) ǰīr जीर
(रसा.) चूना, अनबुझा चूना, बरी का चूना।
(Chem.) Quick lime.
(کیم.) چونا، ان بجھا چونا، بری کا چونا۔

جیران [تر.] (ا.) ǰayrān जैरान
हिरन, हरिण, मृग, कुरंग।
Deer, gazelle.
ہرن، آہو۔

جیران [ع.، ج. جار] ǰīrān जीरान
→ جار

جیر جیر (اصت.) ǰīr-ǰīr जीर जीर
1-चहचहाहट। 2-*
1. A squeaking sound, creaking sound. 2. *
۱-(پرندے یا جھینگر کی آواز) چوں چوں، چیں چیں، چہچہاہٹ۔ ۲-*
* — منداب

جیر جیرک (ا.) ǰīr-ǰīr-ak जीर जीरक
(प्राणि.) झींगुर, चीरी।
(Zoo.) Cricket.
(حیوا.) جھینگر۔

جیرجیر کردن (مصل.) ǰīr-ǰīr-kardan जीर जीर कर्दन
चहकना, चहचहाना, चहकारना।
To chirp; to squak, to creak.
چہچہانا، چہکنا۔

جیرو ویر (اصت.) ǰīr-o-vīr जीरो-वीर
(अप भा.) चीख़-पुकार, शोरगुल।

جهله [=ع. جهلة] ǰahala(-e) जहला(-ले)
→ جاهل.

جهنده (افا. جستن، جهیدن) ǰah-anda(-e) जहंदा(-दे)
छलाँग मारने वाला, उछलने कूदने वाला, छलाँग लगाने वाला।
One who jumps or leaps.
چھلانگ مارنے والا، اچھلنے والا۔

جهنم [معر. عبر. گهنوم] (ا.) ǰahannam जहन्नम
नरक, दोज़ख़, जहन्नम।
Hell.
دوزخ، جہنّم۔

جهود [آرا. = یهود] (ص.، ا.) ǰohūd जुहूद
यहूदी।
Jew.
یہودی۔

جهودانه ǰohūd-āna(-e) जुहूदाना(-ने)
1-(ق مر.) यहूदी समान, यहूदी की तरह (पक्षपात, मिथ्याभिमान और हठ के अर्थ में)। 2-(امر.) पीले रंग का कपड़े का टुकड़ा जो यहूदी अपने कंधों पर टाँक लेते हैं ताकि वह मुसलमानों से भेद कर सकें। 3-क़ीमे भरी आँत।
1. (ق مر.) Like a jew in terms of self-conceit and stubbornness). 2. (امر.) A yellow cloth which the jews wear on their shoulder in order to distinguish themselves from Muslims. 3. Sausage.
۱-(ق مر.) یہودیوں کی طرح، یہودیوں جیسا۔ ۲-(امر.) زرد رنگ کی پٹی جو یہودی اپنے کندھوں پر ٹانک لیتے ہیں تاکہ وہ مسلمانوں سے اپنے آپ کو ممتاز کر سکیں۔ ۳-قیمے بھری آنت۔

جهودی [—جهود] (حامص.) ǰohūd-ī जुहूदी
यहूदियत।
Judaism.
یہودیت۔

جهیدن [= جستن] (مصل.) ǰahī-dan जहीदन
छलाँग लगाना, उछलना, कूदना।
To jump, to leap.
اچھلنا، کودنا، چھلانگ لگانا۔

جیب [ع.، ج. جیوب، جیاب (ا.)] ǰayb (-ey-) जैब (जेब)
1-गरीबान। 2-हृदय, दिल। 3-जेब, पॉकिट।
1. Collar. 2. Heart. 3. Pocket.
۱-گریباں۔ ۲-سینہ، دل۔ ۳-جیب، پاکٹ۔

جیب [ازع. ǰayb] (ا.) ǰīb जीब
जेब, पॉकिट।
Pocket.
جیب، پاکٹ۔

جیب بر [= جیب برنده] (صفا.) ǰīb-bor जीब बुर
जेब कतरा, पॉकिटमार, जेब कट।
Pick-pocket.
جیب کترا، پاکٹ مار۔

چلانا، فریاد کرنا، گڑگڑانا۔

جیفه jīfa(-e) जीफ़ा(-फ़े) [=ع. جیفة] (ا.)
1-मृत, मरा हुआ, सड़ा हुआ, शव, लाश जिसमें से बदबू आ रही हो। 2-प्रत्येक अस्थायी वस्तु।
1. Carcass. 2. Every transient thing.
۱-سڑی گلی لاش، مُردار۔ ۲-کوئی بھی گلی سڑی چیز۔

جیقه jīγa(-e) जीक़ा(-क़े) [= جیغه = جغه]
→ جغه

جیک jīk जीक (ا.)
बछड़े के पैर की हड्डी जिसका प्रयोग एक खेल में होता है।
Ankle-bone of a calf used in game.
بچھڑے کے پیر کی ہڈی جس کا استعمال ایک کھیل میں ہوتا ہے۔

جیک جیک jīk-jīk जीक जीक (اِصت.)
1-चहचहाहट, चहक। 2-अस्पष्ट कथन, ख़ुसुर-फुसुर, फुसफुसाहट।
1. Chirping, chirp. 2. Whispering, murmuring.
۱-(پرندوں کی) چہچہاہٹ، چہک۔ ۲-کھسر پھسر، پھسپھساہٹ۔

جیل jīl जील [ع.] (ا.)
1-वंश, क़बीला, नस्ल। 2-समकालीन, समसामयिक। 3-शताब्दी, शती, सदी।
1. Race, tribe. 2. Contemporary. 3. Century.
۱-نسل، قبیلہ، گروہ۔ ۲-ہم عصر۔ ۳-صدی، قرن۔

جیلان jīlān जीलान [ع.، ج. جیل]
→ جیل

جیوه jīva(-e) जीवा(-वे) [= ژیوه = زیق، معر. په. zīvandak، زنده] (ا.)
(रसा.) पारद, पारा।
(Chem.) Mercury, quick silver.
(کیم.) پارہ، مرکری۔

(slg.) Uproar, tumult.
(عم.) چیخ پکار۔

جیرو ویر کردن jīr-o-vīr-kardan जीरो-वीर कर्दन (مصل.)
अनुनय-विनय करना, गिड़गिड़ाना।
To plead, to entreat.
گڑگڑانا۔

جیره jīra(-e) जीरा(-रे) [قس. اجری، اجراء] (ا.)
भत्ता, राशन।
Ration, allowance.
بھتّا، راشن، وظیفہ۔

جیره خوار jīra(-e)-xār जीरा(-रे) ख़ार [=جیره خوارنده =جیره خور] (ص فا.)
भत्ता पाने वाला, राशन पाने वाला।
One who receives rations, one who receives allowances.
وظیفہ خوار۔

جیره خور jīra(-e)-xor जीरा(-रे) ख़ुर
→ جیره خوار

جیش jayš (jeyš) जैश (जे-) [ع.، ج. جیوش] (ا.)
फ़ौज, सेना, लश्कर।
Army, defence forces, military.
فوج، لشکر، جیش۔

جیغ jīγ जीग़ (ا.)
(अप भा.) आर्तनाद, आर्तस्वर, चीख़-पुकार।
(slg.) Cry, uproar.
(عم.) چیخ پکار۔

جیغ زدن jīγ-zadan जीग़ ज़दन (مصل.)
चिल्लाना, चीख़ना, पुकारना, गिड़गिड़ाना, अनुनय-विनय करना।
To cry, to scream, to call, to entreat.

❖

چ

چ č च (حر.)
यह फ़ारसी वर्णमाला का सातवाँ वर्ण हैं अरबी भाषा में यह वर्ण नहीं है। 'حساب جمل' के अनुसार 'چ' की तरह इसका संख्यामान तीन है। इस वर्ण को निम्न प्रकार लिखा जाता है:*
It is the seventh letter of the Persian alphabet but is not a letter in the Arabic language. As per Abjad numerals its numerical value is 3. This letter is written in the following forms:*
فارسی حروف تہجی میں ساتواں حرف ہے۔ عربی میں یہ حرف نہیں ہے۔ 'حساب جمل' میں اس کے عدد 'چ' کے برابر تین (۳) ہیں۔ اس حرف کو مندرجہ ذیل شکلوں میں لکھا جاتا ہے:*

* چ، چ، چ، چ

چابک čābok चाबुक [= چابوک]
1-(ص.) फुर्तीला, तेज़। 2-दक्ष, निपुण। 3-(ا.) चाबुक, कोड़ा।
1. (ص.) Agile, dexterous. 2. Proficient, expert, skilful. 3. (ا.) Whip.
۱-(ص.) پھرتیلا، چست، تیز۔ ۲-ماہر۔ ۳-(ا.) چابک، کوڑا، ہنٹر، تازیانہ۔

چابکدست čābok-dast चाबुक दस्त (ص مر.)
हस्त कौशल, निपुण, प्रवीण, दक्ष।
Expert-hand, dexterous, skilful, master.
ماہر، استاد۔

چابکدستی čābok-dast-ī चाबुक दस्ती (حامص.)
दक्षता, निपुणता, कुशलता।
Skillfulness, expertise, dexterity.
مہارت، استادی۔

چابک سوار čābok-savār चाबुक सवार (ص مر.)
कुशल अश्वारोही, माहिर घुड़सवार।
An expert horseman, a skilful jockey.
ماہر گھڑسوار۔

چابک سواری čābok-savār-ī चाबुक सवारी (حامص.)
कुशल अश्वारोहण, दक्ष घुड़सवारी।
Expert horsemanship, dexterous horse-riding.
گھڑسواری میں مہارت۔

چابکی čābok-ī चाबुकी (حامص)
1-(حامص.) स्फुर्ति, फुर्ती, चुस्ती, तेज़ी। 2-(ا.) द्रुतगामी अश्व, तेज़ रफ़्तार घोड़ा।
1. (حامص.) Agility, nimbleness, quickness. 2. (ا.) Swift paced horse, fast-paced horse.
۱-(حامص.) پھرتی، تیزی، چستی۔ ۲-(ا.) تیز رفتار گھوڑا۔

چاپ čāp चाप [هند. سنس. chāp] (ا.)
छपाई, छापा, मुद्रण।
Printing.
چھپائی، پرنٹنگ، طباعت۔

~ سنگی
अश्म मुद्रण, शिला मुद्रण, लिथोग्राफ़ी।
Lithography.
لیتھوگرافی، سنگی طباعت۔

~ سربی
सीसे से ढले हुए अक्षरों की छपाई, लैड-मुद्रण।
Typography.
ٹائپ سازی۔

زیر ~
यंत्रस्थ, प्रेस में।
In press.
زیر طباعت۔

صنعت ~
मुद्रण उद्योग, छपाई उद्योग।
The printing industry.
صنعت طباعت۔

چاپاتی čāpāt-ī चापाती [= چپاتی] (ا.)
चपाती, पतली रोटी, फुलका।
Chapati, roti or thin bread baked on an iron-griddle.
چپاتی۔

چاپار čāpār चापार [تر.] (ا.)
पत्रवाहक, डाकिया।
Courier, postman, messenger.
ہرکارہ، قاصد، ڈاکیا۔

چاپار خانه čāpār-xāna(-e) चापार ख़ाना(-ने) [تر. - ف.] (امر.)
डाकघर, डाकख़ाना, पोस्ट ऑफ़िस।
Post office.
ڈاک خانہ، پوسٹ آفس۔

چاپاری čāpār-ī चापारी [تر. - ف.]
1-(ص نسب.) डाकिया संबंधी। 2-(ق.) तेज़ी से, तुरंत, जल्दी से।
1. (ص نسب.) Related to postman. 2. (ق) Post haste, immediately at once.
۱-(ص نسب.) ہرکارے یا قاصد سے متعلق۔ ۲-(ق.) جلدی سے، فوراً۔

چاپچی čāp-čī चापची [هند. - تر.] (ص مر.)
1-मुद्रक, छापने वाला। 2-मुद्रण कर्मचारी, छापेख़ाने का कर्मचारी, कारीगर।
1. Printer. 2. Pressman.
۱-ناشر، طابع -۲- مطبع کا ملازم، پریس والا۔

چاپخانه čāp-xāna(-e) चाप ख़ाना(-ने) [هند. - ف.] (امر.)
मुद्रणालय, छापाख़ाना, प्रेस।
Printing press, press, printing-house.
چھاپہ خانہ، پریس، مطبع۔

چاپ رسیدن čāp-ra(e)sī-dan चाप र(रि)सीदन (مصل.)
छपना, मुद्रित होना।
To be published, to be printed.
چھپنا، طبع ہونا۔

چاپ کردن čāp-kardan चाप कर्दन [هند. - ف.] (مصم.)
छापना, मुद्रण करना, छपाई करना।
To print, to offset.
چھاپنا، چھپائی کرنا، طبع کرنا۔

چاپ گر čāp-gar चाप गर (افا.)
कम्प्यूटर प्रिंटर।
Printer of a computer.
طابع، ناشر۔

چاپلوس čāplūs चापलूस (ص.)
चाटुकार, चापलूस, ख़ुशामदी।
Flatterer, sychophant, fawner.
خوشامدی، چاپلوس۔

چاپلوسی čāplūs-ī चापलूसी (حامص.)
चाटुकारिता, चापलूसी, ख़ुशामद।
Flattery, sychophancy, fawning.
خوشامد، چاپلوسی۔

چاپنده čāp-anda(-e) चापंदा(-दे) (افا. چاپیدن)
लूट-मार करने वाला, लुटेरा, डाकू।
Plunderer, looter, robber, dacoit.
لٹیرا، لوٹ مار کرنے والا، ڈاکو۔

چاپیدن čāp-īdan चापीदन [تر. - ف.] (مصم.)
लूट-मार करना, लूटना, डाका डालना, लूट-पाट करना।
To plunder, to pillage, to loot, to rob, to ransack.
لوٹ مار کرنا، لوٹنا، ڈاکا ڈالنا۔

چاتمه čātma(-e) चात्मा(-मे) [تر. از چاتماق و چاتما قلیغ، بهم پیوستن، دوچیز را بیکدیگر بستن] (ا.)
खड़ी हुई बंदूकों का ढेर, बंदूकों को पिरामिडीय ढंग से खड़ा करना।
(Of arms) Pile, stack of rifles.
کھڑی ہوئی بندوقوں کا انبار یا ڈھیر۔

چاتمه زدن čātma(-e)-zadan चात्मा(-मे) ज़दन [تر. - ف.] (مصم.)
1-बंदूकों का ढेर लगाना, अंबार लगाना। 2-सिपाहियों का एक स्थान पर ठहरना, रुकना।
1. To stack arms, to pile arms. 2. To halt, halting of soldiers at a place.
۱-بندوقوں کا انبار لگانا -۲- سپاہیوں کا کسی جگہ رکنا، ٹھہرنا۔

چاتمه فنگ čātma(-e)-fang चात्मा(-मे) फ़ंग [= چاتمه تفنگ] (امر.)
(सै.) 'बंदूकें जमा करो' (आदेशात्मक)।
(Mil.) Pile arms !
(عس.) بندوقیں جماؤ!

چاچله čāčala(-e) चाचला(-ले) (ا.)
जूता, पादत्राण, उपानह।
Footwear.
جوتا، چپل۔

چاچی čāč-ī चाची (ص نسب.)
1-'चाच' नगर संबंधी। 2-'चाच' नगर में निर्मित :* 3-'चाच' नगर निवासी।
1. Related to the city of čāč. 2. Made in the city of čāč:* 3. Residents of the city of čāč.
۱-چاچ شہر سے متعلق -۲- چاچ شہر میں بنی: * ۳- چاچ شہر کے باشندے۔
* کمان چاچی، چاچی کمان۔

~ کمان، کمان ~
1-'चाच' नगर में बनी कमान। 2-बहुत अच्छी कमान।
1. Bows made in the city of čāč. 2. Very good bow.
۱-چاچ شہر میں بنی کمان -۲- عمدہ کمان۔

چاخان čāxān चाख़ान [تر. = چخان] (ص.)
1-शेख़ीबाज़। 2-छली, कपटी, धोखेबाज़।
1. Braggart, boaster, fibber. 2. Charlatan, deceiver, trickster, cheat.
۱-شیخی باز -۲- دھوکے باز، مکار۔

چاخماق čāxmāγ चाख़माक़ [تر. = چخماق]
→ چخماق

چادر čādor चादुर [= شادر = چتر، سنس. *čatar] (ا.)
1-दुपट्टा, ओढ़नी। 2-ख़ेमा, तंबू, डेरा। 3-सायबान।
1. Chador, veil. 2. Tent, pavilion. 3. Shade.
۱-دوپٹا، اوڑھنی -۲- خیمہ، تنبو -۳- سائبان۔

~ ترسا
1-पीली और नीली चादर जो आपस में सिली हुई हो। 2-(ला.) सूर्यास्त के समय क्षितिज पर छाई लाली।
1. Yellow and blue sheets sewn together. 2. (met.) Redness of the horizon at sun set.
۱-زرد اور نیلی چادر جو آپس میں سلی ہوئی ہو -۲- (کنا.) شفق۔

~ کافوری
(ला.) भोर का उजाला।
(met.) Aurora, light at the break of day.
(کنا.) صبح کا اجالا۔

~ کحلی
1-(ला.) आकाश, आसमान। 2-(ला.) अँधेरी रात।

چار اژدها čār-aždahā चार अझ़दहा (امر.)
(ला.) चार मूल तत्व : जल, वायु, पृथ्वी, अग्नि।
(met.) The four elements: air, water, earth, fire.
(کنا.) عناصر اربعہ: آب، باد، خاک و آتش۔

چار باغ čār-bāγ चार बाग़
← چھار باغ، چھار پارہ

چار بالش čār-bāleš चार बालिश
← چھار بالش

چار بالشت čār-bālešt चार बालिश्त
← چھار بالش

چارپہلو شدن čār-pahlū-šodan चार पहलू शुदन (مصل.)
1-(ला.) पेट भर कर खाना खाना, तृप्त होना। 2-पीठ के बल सोना।
1. (met.) To eat to one's fill. 2. To sleep on one's back.
۱-(کنا.) پیٹ بھر کر کھانا کھانا، سیر ہونا۔۲-پیٹھ کے بل سونا۔

چارتا čār-tā चारता [= چهارتا] (امر.)
1-(ला.) चार मूल तत्व। 2-(ला.) संसार, दुनिया। 3-*
1. (met.) The four elements. 2. (met.) World, earth. 3. *
۱-(کنا.) عناصر اربعہ-۲-(کنا.) دنیا-۳-*
* چارتار

چارتار čār-tār चारतार [= چهارتار = چارتاره = چهارتاره]
(امر.)
(संगीत.) चार तारों वाला रबाब या तंबूरा।
(Mus.) A four stringed rubab or tambourine.
(مو.) چار تاروں والا رباب یا طنبورہ۔

چارتاره čār-tār-a(-e) चार तारा(-रे) [= چهار تاره = چهار تار = چار تار = چار تاره]
← چار تار

چار چوب čār-čūb चार चूब
← چھار چوب

چار دیواری čār-dīvār-ī चार दीवारी
चार दीवारी, अहाता।
Boundary wall, courtyard.
چار دیواری۔
~ اختیاری
अपना घर सब से प्यारा।
Englishman's home is his castle, east or west home is best.
اپنا گھر سب سے پیارا۔

چار رئیس čār-ra'īs चार रईस [ف. - ع. = چهار رئیس]
← چھار رئیس

چار زانو čār-zānū चार ज़ानू [= چهار زانو]
← چھار زانو

چارسوق čār-sūγ चार सूक़ [= چهارسوق = چهارسوک] (امر.)
चौक, चौराहा, चौहट्टा।
Crossroads, intersection of two roads, two roads

1. (met.) Sky, firmament. 2. (met.) Dark night.
۱-(کنا.) آسمان-۲-(کنا.) اندھیری رات۔
~ لاجورد
(ला.) आकाश, नभ, आसमान।
(met.) Sky.
(کنا.) آسمان۔

چادر زدن čādor-zadan चादुर ज़दन (مصم.)
ख़ेमा गाड़ना, तंबू लगाना।
To pitch a tent.
خیمہ گاڑنا۔

چادر شب čādor-šab चादुर शब (امر.)
बिस्तर या बिछौने लपेटने की बड़ी चादर।
A big sheet of wrapping the bedding, wrapper for bed clothes.
بستر لپیٹنے کی بڑی چادر۔

چادر نشین čādor-nešīn चादुर निशीन [= چادر نشیننده] (ص فا.)
तम्बूवासी, डेरे, तंबू, या ख़ेमे में रहने वाला।
Tent dweller.
خیمہ نشین۔

چادر نشینی čādor-nešīn-ī चादुर निशीनी (حامص.)
डेरे में रहना, तंबू में रहना।
Tent dwelling.
خیمہ نشینی۔

چادر نماز čādor-namāz चादुर नमाज़ (امر.)
बेल बूटेदार बारीक कपड़े की ओढ़नी जिसे औरतें घर में या नमाज़ पढ़ते समय सिर पर ओढ़ती हैं।
Prayer veil.
باریک کپڑے کا دوپٹا جس کو عورتیں گھر میں یا نماز پڑھتے وقت سر پر اوڑھتی ہیں۔

چادری čādor-ī चादुरी (ص نسب.)
चादरपोश महिला।
Chador-clad.
چادر پوش (عورت)۔

۱-چار čār चार
← چھار

۲-چار čār चार (ا.)
भट्ठा, पजावा।
A kiln or a furnace.
بھٹا، پژاوہ۔

چارآخشیج čār-āxšīj चार आख़्शीज [= چهارآخشیج] (امر.)
चार मूल तत्व :*
The four elements:*
عناصر اربعہ:*
* آب، باد، خاک و آتش۔

چاروا čār-vā चारवा [= چار پا = چهار پا] (امر.)
लद्दू जानवर जैसे घोड़ा, गधा, ख़च्चर और ऊँट।
Beast of burden like a horse, ass, mule and camel.
لدّو جانور جیسے گھوڑا، گدھا، خچر اور اونٹ۔

چاروا دار čār-vā-dār चारवा दार [= چهاروا دار = چهارپا دارنده] (صفا.)
लद्दू जानवरों पर सामान ढोने वाला व्यक्ति।
Muleteer, horseman, camel driver.
لدّو جانوروں پر سامان ڈھونے والا۔

چاروغ čārūγ चारूग़ [= چارق]
→ چارق

چاره čāra(-e) चारा(-रे) (ا.)
1-चिकित्सा, इलाज। 2-उपाय, युक्ति। 3-धोखा, छल, कपट।
1. Treatment, remedy, cure. 2. Solution, recourse. 3. Deceit, fraud, trickery.
۱-علاج، چاره۔ ۲-تدبیر، چاره۔ ۳-حیلہ، مکر۔

چاره اندیشی čāra(-e)-andīšī चारा(-रे) अंदीशी (حامص.)
1-उपचार हेतु प्रयास, इलाज की कोशिश। 2-सुधार संबंधी योजना।
1. Searching for a remedy. 2. Drawing up a remedial plan.
۱-علاج کی کوشش۔ ۲-انسدادی منصوبہ سازی۔

چاره پذیر čāra(-e)-pazīr चारा(-रे) पज़ीर (صفا.)
चिकित्सा योग्य, उपचार योग्य; संशोध्य, सुधारने योग्य (काम)।
Curable (disease); remediable.
علاج پذیر، قابل علاج؛ قابل اصلاح (کام)۔

چاره پذیری čāra(-e)-pazīr=ī चारा(-रे) पज़ीरी (حامص.)
चिकित्सीय योग्यता; सुधार अथवा संशोधन की योग्यता।
Curability; remediability.
علاج پذیری؛ اصلاح پذیری۔

چاره جو(ی) čāra(-e)-jū(y) चारा(-रे) जू(य) [= چاره جوینده] (صفا.)
उपचारक चिकित्सक; सुधारक, जो किसी विषय-विशेष में सुधार करने का इच्छुक हो।
Attending curer or doctor; reformer.
علاج یا اصلاح تلاش کرنے والا؛ مصلح۔

چاره جویی čāra(-e)-jūy-ī चारा(-रे) जूयी (حامص.)
उपाय की तलाश, समाधान का प्रयास, इलाज की कोशिश।
Search for remedy, seeking a remedy.
علاج کی کوشش، چاره جوئی۔

چاره ساز čāra(-e)-sāz चारा(-रे) साज़ [= چاره سازنده] (صفا.)
1-हल करने वाला, समाधान कर्ता, उपाय करने वाला। 2-चिकित्सक, इलाज करने वाला। 3-ईश्वर, ख़ुदा।
1. Provider of remedy. 2. (One) who cures, a doctor. 3. God.

crossing.
چوراہا، چوک۔

چارق čāroγ चारूक़ [تر. = چارغ = چاروغ = چاروق] (ا.)
गमबूट, चमड़े का फीतेदार फुल बूट।
Gumboots,, leather-boots with laces.
چمڑے کا تسمہ دار جوتا، فل بوٹ۔

چار قب čār-γab चार क़ब [ف. ع.] (ا.)
अमीरों और राजाओं द्वारा पहना जाने वाला एक प्रकार का वस्त्र।
A kind of dress worn by kings and noble men.
بادشاہوں اور امرا کا مخصوص لباس۔

چارقد čār-γad चार क़द [ف. - ع.] (امر.)
स्कार्फ़।
A scarf, kerchief, head-cover.
اسکارف۔

۱-چارک čārak चारक [= چهار یک] (امر.)
1-चौथाई भाग, चौथा हिस्सा। 2-एक (ईरानी) मन का चौथा भाग।
1. One fourth, a quarter. 2. One fourth of an Iranian maund (weight).
۱-چوتھا حصہ، ایک چوتھائی۔ ۲-ایرانی من کا چوتھا حصہ۔

۲-چارک čārak चारक [سنس. čāra ،čār- (از رفتن، دویدن)؛ رونده، جاسوس] (ص.، ا.)
कारवाँ अथवा क़ाफ़िले का मार्ग दर्शक, गाइड।
The guide of a caravan.
قافلہ کا نقیب۔

چار گوشه čār-gūša(-e) चार गूशा(-शे) [= چهار گوشه]
→ چهار گوشه

چارم čār-om चारुम [= چهارم]
→ چهارم

چار مضراب čār-mezrāb चार मिज़राब [ف. - ع. = چهار مضراب]
→ چهار مضراب

چار مغز čār-maγz चार मग़्ज़ [= چهار مغز] (امر.)
(वन.) अख़रोट।
(Bot.) Walnut.
(نبا.) اخروٹ۔

چار میخ čār-mīx चार मीख़ [= چهار میخ]
→ چهار میخ

چار میخ کردن čār-mīx-kardan चार मीख़ कर्दन [= چهار میخ کردن]
→ چهار میخ کردن

چار نفس čār-nafs चार नफ़्स [ف. - ع. = چهار نفس]
→ چهار نفس

چارو čārū चारू [معر.]
→ ساروج

۱-کھانے کا مزہ چکھنے والا۔۲-وہ شخص جو بادشاہ کے کھانے کو چکھتا ہے کہ کہیں اس کھانے میں زہر نہ ملا ہو۔۳-باورچی خانے کا افسر۔ ۴-دسترخوان پر کھانا لگانے والا۔

چاق cāγ चाक़ [تر. = چاغ]

1-(.ا) स्वास्थ्य, सेहत, तंदुरुस्ती। 2-काल, समय। 3-(.ص) मोटा। 4-शक्तिशाली, हट्टा-कट्टा, ताक़तवर। 5-स्वस्थ, तंदुरुस्त।

1. (.ا) Heath. 2. Time. 3. (.ص) Fat. 4. Powerful, stout, strong. 5. Healthy.

۱-(ا.) صحت، تندرستی۔۲-عہد، دور، زمانہ، وقت۔۳-(ص.) موٹا، فربہ، موٹا تازہ۔۴-طاقتور، ہٹا کٹا، توانا۔۵-تندرست، صحت مند۔

دماغش ~ است

1-(ला.) स्वस्थ है। 2-(ला.) उसका कारोबार ज़ोरों पर है।

1. (met.) Healthy and well. 2. (met.) His business is flourishing.

۱-(کنا.) تندرست ہے، چاق و چوبند ہے۔۲-(کنا.) اس کا کاروبار زوروں پر ہے۔

~ و چله

(ला.) स्वस्थ और मोटा, चाक़ोचौबंद, हट्टा-कट्टा।

(met.) Stout, healthy and fat.

(کنا.) موٹا تازہ، چاق و چوبند۔

چاقچور cāγcūr चाक़चूर [= چاقشور = چاخچور] (.ا)

पाँयचेदार ढीला और चौड़ा पाजामा।

Old-fashioned knickerbockers.

ڈھیلا اور چوڑا پاجامہ۔

چاق کردن cāγ-kardan चाक़ कर्दन (مصم.)

मोटा करना।

To fatten.

موٹا کرنا۔

چاقو cāγū चाक़ू [= چاکو، قس. چاکوچ، چکش] (.ا)

चाक़ू, छुरी।

Knife.

چاقو، چاکو۔

چاقوکش cāγū-kaš(keš) चाक़ू कश(किश) [= چاقو کشنده] (صفا.)

1-चाक़ूबाज़, लोगों पर चाक़ू से हमला या आक्रमण करने वाला। 2-(ला.) गुंडा।

1. One who stabs with a knife. 2. (met.) Goon, ruffian, hoodlum.

۱-چاقو باز، چاقو سے حملہ کرنے والا۔۲-(کنا.) غنڈا۔

۱-چاک cāk चाक (.ا)

1-दरार, छिद्र, शिगाफ़, झिरी। 2-टुकड़ा। 3-सवेरा, तड़का, भोर का उजाला। 4-खिड़की, वातायन।

1. Crack, fissure, cleft. 2. Rent, piece, bit, part. 3. Day-break. 4. Window.

۱-شگاف، دراز، درز۔۲-ٹکڑا، پارہ۔۳-صبح کا اجالا۔۴-کھڑکی، دریچہ۔

۱-تدبیر حل کرنے والا۔۲-علاج کرنے والا۔۳-خدائے تعالیٰ۔

چاره سازی cāra(-e)-sāz-ī चारा(-रे) साज़ी (حامص.)

1-समाधान कारिता, हल निकासी, उपाय। 2-चिकित्सा, इलाज।

1. Rectification, remediability. 2. Cure or remedy.

۱-تدبیر کا حل۔۲-علاج، معالجہ۔

چاره یابی cāra(-e)-yābī चारा(-रे) याबी (حامص.)

उपचार संबंधी प्रयास, इलाज की कोशिश।

Finding a remedy, problem solving, trouble-shooting.

علاج کا حل۔

چاشت cāst चाश्त (.ا)

1-चौथाई दिन गुज़रने का समय, पहर दिन चढ़े का समय, सूर्योदय से एक पहर तक का समय, दोपहर-पूर्व घड़ी। 2-दोपहर से एक घड़ी पूर्व का अल्पाहार, नाश्ता आदि, प्री लंच खाना।

1. The time of the first quarter of the day. 2. A snack before lunch time.

۱-پہر دن چڑھے کا وقت، دوپہر سے پہلے کا وقت۔۲-دوپہر سے پہلے کا کھانا، ناشتہ۔

چاشت دادن cāst-dādan चाश्त दादन (مصم.)

नाश्ता देना, जलपान देना, अल्पाहार देना।

To serve snacks.

دوپہر سے پہلے کھانا دینا، ناشتہ دینا۔

چاشنی cāšnī चाश्नी (.ا)

1-स्वाद चखने हेतु अल्प मात्रा में ली गई खाद्य वस्तु। 2-अल्प मात्रा में कोई भी खट्टी चीज़, जैसे, सिरका, अनार आदि। 3-(बंदूक़, तोप आदि में लगने वाला) विस्फोटक पदार्थ, अधिविस्फोट प्रेरक, तोड़ा, फ़लीता। 4-नमूना, प्रतिमान। 5-स्वाद, मज़ा।

1. (Food) A little bit for tasting. 2. A small quantity of something sour like pickles, vinegar, pomegranate etc. 3. Detonator. 4. Specimen, sample. 5. Taste.

۱-کھانے کا بقدر ذائقہ نمونہ۔۲-کھانے میں ملانے کے لیے سرکے، انار وغیرہ کی تھوڑی سی مقدار۔۳-بندوق، توپ چھوڑنے کا توڑا، شتابہ، فلیتہ۔ ۴-نمونہ۔۵-مزہ۔

~ دل

(ला.) लुभावनी एवं मज़ेदार बातें।

(met.) Fine and attractive words.

(کنا.) لطیف و دلکش گفتگو۔

چاشنی گیر cāšnī-gīr चाश्नी गीर (صفا.)

1-भोजन का स्वाद या मज़ा चखकर जाँचने वाला व्यक्ति। 2-वह व्यक्ति जो राजा को परोसे जाने वाले भोजन को चखता है कि कहीं इस भोजन में ज़हर आदि न मिला हो। 3-रसोई घर का प्रमुख। 4-दस्तरख़ान पर भोजन परोसने वाला।

1. Taster of food. 2. One who takes every dish before it is served to the king. 3. Head of the kitchen. 4. Person who serves food.

۲-چاک चाक čāk (ا.)
घर, बाग़ आदि का बैनामा, रजिस्ट्री।
Title deed of garden and house etc.
گھر یا باغ وغیرہ کا بیع نامہ، قبالہ۔

۳-چاک चाक čāk [=چاکا چاک. چکا چاک] (اِصتہ.)
तलवार, चाक़ू, छुरी आदि के आपस में टकराने से निकलने वाली ध्वनि।
Sound of the clamouring of swords, daggers etc.
تلوار، چاقو وغیرہ کے لڑنے یا ٹکرانے سے نکلنے والی آواز۔

۱-چاکا چاک चाकाचाक čāk-ā-čāk [= چکا چاک = چکا چک = چکچاک = چکچک = چخاچخ] (اِصتہ.)
1-* 2-तलवार के वार से शरीर पर गहरे घाव हो जाना।
1. * 2. Getting wounds on the body due to attack by sword.
۱-* ۲-تلوار کی ضرب سے جسم پر زخم پڑ جانا۔
* — چاك-۳

۲-چاکا چاک चाकाचाक čāk-ā-čāk [= چاک] (صمر.)
1-अत्यधिक दरार वाला, दरारों से भरा। 2-टुकड़े-टुकड़े, पुर्ज़े-पुर्ज़े।
1. Having many cracks, full of slits and cracks. 2. In pieces, to break to pieces.
۱-بہت زیادہ دراروں والا۔ ۲-ٹکڑے ٹکڑے، پارہ پارہ۔

چاک دادن चाक दादन čāk-dādan (مصم.)
1-फाड़ना, दरार डालना, चीरना, दर्ज़ डालना, चाक करना। 2-टुकड़े-टुकड़े करना, पुर्ज़े-पुर्ज़े करना, चीथड़े उड़ाना।
1. To rip up, to tear. 2. To rend, to slit, to break into pieces.
۱-شگاف دینا، چاک کرنا، پھاڑنا، چیرنا۔ ۲-ٹکڑے ٹکڑے کرنا، چیتھڑے اڑانا، پارہ پارہ کرنا۔

چاکر चाकर (चाकिर) čākar(ker) [تر.؟ = شاکر، معر.] (ا.)
सेवक, नौकर, चाकर।
Servant, attendant.
نوکر، ملازم، خدمتگار۔

چاکری चाकरी (चाकिरी) čāka(e)r-ī (حامص.)
नौकरी, सेवा, चाकरी।
Service, servitude.
نوکری، خدمت گزاری۔

چاک سو चाक्सू čāksū [= چاکشو = چاکسو = جاشو] (ا.)
(वन.) चाकसू, बनकुलथी।
(Bot.) A tiny and black grain which was applied in the eyes after mixing with camphor, a plant of Papillonaceae family.
(نبا.) چاکسو۔

۱-چال चाल čāl [= چالہ]
1-(ا.) छोटा-सा गढ़हा। 2-बुनकर की कपड़ा बुनने की खड्डी। 3-घोंसला। 4-(ص.) गहरा।
1. (ا.) Pit, a small ditch. 2. A weaver. 3. Nest of a bird. 4. (ص.) Deep.
۱-(ا.) گڑھا، گڈّھا۔ ۲-جلاہے کی کھڈّی۔ ۳-گھونسلا، آشیانہ۔ ۴-(ص.) گہرا۔

۲-چال चाल čāl [تر.] (ا.)
1-खिचड़ी दाढ़ी। 2-घोड़ा, जिसके बाल सुर्ख़ और सफ़ेद हों। 3-ऊँट का बच्चा।
1. A greying beard. 2. A horse with red and white hair. 3. Colt of camel.
۱-کھچڑی بالوں والی ڈاڑھی۔ ۲-گھوڑا جس کے بال سرخ و سفید ہوں۔ ۳-اونٹ کا بچہ۔

۳-چال चाल čāl [سنسـ. čāla، قس. خرچال] (ا.)
(प्राणि.) चाल (पक्षी) (बड़ा पक्षी خرچال कहलाता है)।
(Zoo.) A kind of duck which has two species. The large one is called "خرچال" and the small one is known as "چال".
(حیوا.) چال (پرندہ)۔

چالاک चालाक čāl-āk [= چالاق] (ص.)
1-फुर्तीला, तेज़, चुस्त। 2-ऊँची जगह, उठी हुई जगह।
1. Agile, nimble, quick, fast. 2. High place, elevated place.
۱-پھرتیلا، چست۔ ۲-اونچی جگہ۔

چالانچی चालानची čālān-čī [تر.] (صنسب.)
(संगीत.) वादक, साज़ बजाने वाला, साज़िंदा।
(Mus.) Player of a musical instrument, instrumentalist.
(مو.) سازندہ۔

۱-چالش चालिश čāleš [= چالیش = چال، چلیدن] (امص.)
1-नाज़ की चाल, नाज़ों-अदा वाली चाल। 2-उछल-कूद, कूद-फाँद, छलाँग।
1. An affected walk or gait. 2. Leaping and jumping.
۱-خرام ناز، اکڑ کی چال۔ ۲-اچھل کود، جست، چھلانگ۔

۲-چالش चालिश čāleš [= جالش] (امص.)
मैथुन, संभोग।
Sexual intercourse, coition.
مباشرت، جماع۔

۳-چالش चालिश čāleš [تر.] (ا.)
1-मार-पीट, मार-धाड़, लड़ाई-झगड़ा। 2-चुनौती।
1. Attack, violence, fight. 2. Challenge.
۱-مارپیٹ، مار دھاڑ، لڑائی جھگڑا۔ ۲-چیلنج۔

چالش کردن चालिश कर्दन čāleš-kardan (مصل.)
मार-धाड़ करना, लड़ना-झगड़ना, मार-पीट करना।
To attack, to fight, to assault.
مارنا پیٹنا، لڑنا جھگڑنا، مار دھاڑ کرنا۔

۱-چالشگر चालिशगर čāleš-gar [= ۱-چالش] (صفا.)
इठलाकर चलने वाला, नाज़ से या इतराकर चलने वाला।
One who walks haughtily, one with an affected walk.
اکڑ کر چلنے والا، اٹھلا کر چلنے والا۔

۲-چالشگر चालिशगर čāleš-gar [= ۲-چالش] (صفا.)
अति कामुक, लंपट।
Extremely amorous, licentious, deproved.

Singer.

گویا، مغنّی۔

چامہ گو(ی) [= چامہ گوئندہ] (صفا.) čāma(-e)-gū(y) चामा(-मे) गू(इ)

1-कवि, शाइर। 2-संगीतकार; रचनाकार। 3-गायक, गवैया।
1. Poet. 2. Composer. 3. Singer.

۱-شاعر۔۲-نغمہ ساز، موسیقار۔۳-گویا، مغنّی۔

۱-چامیدن [= چمیدن] (مصل.) čām-īdan चामीदन

इठलाकर चलना, नाज़ से चलना, इठलाना।
To walk with affectation.

اِٹھلا کر چلنا، ناز سے چلنا۔

۲-چامیدن [= چمیدن] (مصل.) čām-īdan चामीदन

मल त्याग करना।
To piss, to urinate.

پیشاب کرنا۔

چامین [= چمین = ۲-چامیدن] (ا.) čām-īn चामीन

मल त्याग, मूत्र, मूत, पेशाब।
Urine, piss.

پیشاب، موت۔

۱-چانہ [تہر. čūne] (ا.) čāna(-e) चाना(-ने)

(प्राणि.) ठोड़ी, चिबुक।
(Zoo.) Chin.

(حیوا.) ٹھوڑی۔

۲-چانہ (ا.) čāna(-e) चाना(-ने)

आटे का पेड़ा, लोई।
A kneaded ball, ball or cake of dough.

آٹے کا پیڑا، لوئی۔

۳-چانہ (ا.) čāna(-e) चाना(-ने)

गद्य।
Prose.

نثر۔

چانہ زدن (مصل.) čāna(-e)-zadan चाना(-ने) ज़दन

मोल-तोल करना, सौदेबाज़ी करना।
To haggle, to bargain.

سودے بازی کرنا، سودے بازی میں بہت حیل حجت کرنا، مول تول کرنا۔

چانہ زنی (حامص.) čāna(-e)-zan-ī चाना(-ने) ज़नी

मोल-भाव, सौदेबाज़ी।
Bargaining.

سودے بازی۔

چاو [چینی. c'ao] (ا.) čāv चाव

ईरान के राजा گیخاتو خان के शासन काल (693 हिजरी) में अल्प अवधि तक प्रचलित काग़ज़ी मुद्रा।
Paper currency current for a short while during the reign of the Iranian King Gaikhatu Khan.

کاغذی کرنسی جو ایران میں گیخاتو خان کے دور میں تھوڑی مدت تک رائج رہی۔

ہوس پرور، پُر شہوت۔

۳-چالشگر [تر. - ف.] (صفا.) čāleš-gar चालिशगर

झगड़ालू, लड़ने-झगड़ने वाला।
Quarrelsome, one who picks up fights.

لڑاکو، لڑنے جھگڑنے والا۔

۱-چالشگری (حامص.) čāleš-gar-ī चालिशगरी

नाज़ भरी चाल।
Affected walk, coquettish gait.

اکڑ کی چال، خرامِ ناز۔

۲-چالشگری (حامص.) čāleš-gar-ī चालिशगरी

कामुकता, लंपटता।
Amorousness, licentiousness, depravity.

ہوس پروری، شہوت پرستی۔

۳-چالشگری (حامص.) čāleš-gar-ī चालिशगरी

मार-पीट, लड़ाई-झगड़ा।
Fighting, attacking, assaulting.

مار پیٹ، لڑائی جھگڑا۔

چال کردن (مصم.) čāl-kardan चाल कर्दन

1-गहरा करना, गड्ढा बनाना। 2-दबाना, गाड़ना, दफ़्न करना।
1. To deepen, to dig a pit. 2. To bury.

۱-گہرا کرنا، گڈھا بنانا۔۲-گاڑنا، دبانا، دفن کرنا۔

چالو [= چال، چالہ] čālū चालू

→ ۱-چال

چالہ (ا.) čāla(-e) चाला(-ले)

गढ़ा, गड्ढा।
Pit, trench, ditch.

گڑھا، گڈھا۔

چالیک (ا.) čālīk चालीक

गिल्ली-डंडा।
Tip-cat.

گلّی ڈنڈا۔

چام [= چم] (ا.) čām चाम

टेढ़ा-मेढ़ापन, वक्रता।
Bend, twist, crookedness.

ٹیڑھا پن، کجی، ٹیڑھا میڑھا پن۔

چام چام [= چمچم] (امر.) čām-čām चाम चाम

टेढ़ा-मेढ़ा, बलदार, पेचदार (घाटी, रास्ता)।
Zig-zag, (valley, road) twisted, bent.

ٹیڑھا میڑھا، بل دار، پُر پیچ (گھاٹی، راستہ)۔

چامہ [قس. چکامہ] (ا.) čāma(-e) चामा(-मे)

1-कविता, काव्य, शे'र, ग़ज़ल। 2-गीत, नग़मा, गान।
1. Poem, poetry, lyric. 2. Hymn, song.

۱-شعر۔۲-نغمہ، سرود۔

چامہ سرا(ی) čāma(-e)-sarā(y) चामा(-मे) सरा(इ)
[= چامہ سرایندہ] (صفا.)

गवैया, गायक।

~ دلو
1-(ला.) कुंभ, कुंभ राशि। 2-(ला.) दुनिया, संसार।
1. (met.) The sign Aquarius (of the zodiac). 2. (met.) World, universe.
۱-(کنا.) برج دلو-۲-(کنا.) دنیا، عالم۔

~ ظلمانی
1-(ला.) संसार, दुनिया। 2-(ला.) ढाँचा, अस्थि पंजर, कंकाल, ठठरी।
1. (met.) World, universe. 2. (met.) Human skeleton.
۱-(کنا.) دنیا-۲-(کنا.) قالب آدمی۔

مادر ~
→ مادر

چاهجو [= چاه جوینده] (صفا.) čāh-jū चाह जू
1-कूपकार, कुआँ खोदने वाला। 2-*
1. Well digger. 2. *
۱-کنواں کھودنے والا-۲-*
* ~ چاه یوز

چاه یوز (امر.) čāh-yūz चाह यूज़
कुएँ में गिरी हुई वस्तु को बाहर निकालने का काँटा या हुक।
A hook which is used to retrieve a thing from a well.
کانٹا یا ہُک جس سے کنویں میں گری ہوئی چیز کو باہر نکالتے ہیں۔

چای [= چا، چینی ta, dža, da] (ا.) čāy चाय
(वन.) चाय (पादप)।
(Bot.) Tea (plant).
(نبا.) چائے (پودا)۔

چایخوری (حامص.) čāy-xor-ī चाय खुरी
1-चाय पीना। 2-चाय पीने के लिए प्रयुक्त पात्र आदि :*
1. Drinking tea. 2. That which is used for drinking tea :*
۱-چائے پینا-۲-چائے پینے میں مستعمل:*
* قاشق چایخوری.

چای صاف کن [= چینی، ع. - ف. = چای صاف کننده] (صفا.، امر.) čāy-sāf-kon चाय साफ़ कुन
चाय की छन्नी।
Tea strainer.
چائے کی چھننی۔

چای مان (امص.) čāy-mān चाय मान
ठंड लगना, सर्दी लगना।
Catching cold.
ٹھنڈ لگنا، سردی کھانا۔

چاییدن [= چائیدن = چاهیدن] (مصل.) čāy-īdan चायीदन
ठंड लगना, सर्दी लग जाना, जुकाम होना, नज़ला होना।
To catch cold.
ٹھنڈ لگ جانا، زکام ہونا، نزلہ ہونا۔

چپ [= چب، افغانی čap] čap चप
1-(ا.) बायाँ, वाम। 2-(ص.، ق.) टेढ़ा, वक्र, कज। 3-(ص.) औंधा। 4-भेंगा, भेंड़ा, टपंगा। 5-खब्बू, खब्बा, वामहस्तिक, बाएँ हाथ से काम करने वाला। 6-(राज.) वामपक्षी, वाम

چاو چاو (اصتا.) čāv-čāv चाव-चाव
1-आर्तनाद, आर्त स्वर, फ़रियाद। 2-चिड़िया जैसे छोटे पक्षी की चीख़ या चीं-चीं की आवाज़।
1. Mourning and wailing, complaining, appealing. 2. Warbling or the chirping of small birds such as the sparrow.
۱-نالہ وزاری، آہ وبکا-۲-چڑیا جیسے چھوٹے پرندوں کی چیخ یا چیں چیں کی آواز۔

چاو دار (ا.) čāv-dār चाव दार
(वन.) राई।
(Bot.) Rye.
(نبا.) رائی۔

چاوش [تر. چاووش] (ص.، ا.) čāvoš, vūš चावुश, चावूश
1-क़ाफ़िले या कारवाँ का अगुआ। 2-चोबदार, व्यक्ति जो कारवाँ या क़ाफ़िले के आगे-आगे आवाज़ लगाता है। 3-द्वारपाल, दरबान।
1. Leader of caravan. 2. One who walks in front of the caravan and calls. 3. Door-keeper, guard at the gate.
۱-نقیب قافلہ-۲-قافلہ کے آگے آگے آواز لگانے والا، چوبدار-۳-حاجب، دربان۔

۱-چاوله (ا.) čāvala(-e) चावला(-ले)
(वन.) घने गाढ़े रंग का शतपत्रीय पुष्प, शतदलीय गुलाब।
(Bot.) A hundred-leaved rose of deep colour.
(نبا.) سو پتیوں والا گہرے رنگ کا گلاب۔

۲-چاوله [اراک čowla] (ص.) čāvala(-e) चावला(-ले)
टेढ़ा, कज, वक्र, उरैब।
Uneven, curved, crooked.
ٹیڑھا میڑھا، کج۔

چاویدن [اراک čowla] (مصل.) čāv-īdan चावीदन
1-आर्तनाद करना, करुण स्वर में दुःख ज्ञापित करना। 2-प्रेमालाप करना, प्रेम की बातें करना।
1. To wail, to cry. 2. To indulge in loving talk.
۱-داد وفریاد کرنا، گڑگڑانا-۲-راز و نیاز کی باتیں کرنا۔

چاه [استا. čāt] (ا.) čāh चाह
कूप, कुआँ।
Well.
کنواں، چاہ۔

~ آب
गढ़हा जिसमें पानी भरा हो।
A pit full of water.
پانی کا گڑھا۔

~ آرتزین
→ آرتزین

~ پست
1-कम गहरा कुआँ। 2-(ला.) संसार, दुनिया।
1. Shallow well. 2. (met.) World, universe.
۱-کم گہرا کنواں-۲-(کنا.) دنیا، عالم۔

1. To deceive, to cheat. 2. To give up, to leave, to abandon.

۱-دھوکا دینا، فریب دینا۔ ۲-چھوڑنا، ترک کرنا۔

چپر čapar चपर [در دشتان و دیگر نقاط جنوب kepar مغ. هند. چهپر čhapar] (ا.)

1-घास-फूस आदि की बाड़। 2-लोगों या जानवरों का इकट्ठा होकर घेरा या दायरा बना लेना।

1. Fence or hedge. 2. Coming together in a circle by people or animals.

۱-باڑ۔ ۲-لوگوں یا جانوروں کا اکٹھا ہو کر دائرے کی شکل بنانا۔

چپش čapeš चपिश [طبر. čapeš] (ا.)

एक साल का बकरी का बच्चा, एक वर्षीय मेमना।

One year kid of a she-goat.

ایک سالہ میمنا، ایک سال کا بکری کا بچہ۔

چپ شدن čap-šodan चप शुदन (مصل.)

1-औंधा होना, उलटा होना। 2-(राज.) वामपंथी होना, साम्यवादी होना, कम्युनिस्ट होना।

1. To be face-down, to be turned upside down. 2. (Poli.) To be a leftist, to be a communist.

۱-اوندھا ہو جانا، الٹا ہو جانا۔ ۲-(سیا.) اشتراکی ہونا، بائیں بازو کا حامی ہونا۔

چپق čopoγ चुपुक़ [تر. چوبوق. قس. ف. چوبک] (ا.)

सुल्फ़ी, तंबाकू पीने का लंबा पाइप।

A pipe with a long stem.

تمباکو پینے کا لمبا پائپ۔

چپ کوک čap-kūk चप कूक (ص‌مر.)

(संगीत.) वाद्य यंत्र में सुर मिलाने की चाबी।

(Mus.) Key (for tuning).

(مو.) سُر ملانے کی چابی۔

چپ گرا čap-garā चप गरा (افا.)

(राज.) वामपंथी।

(Poli.) Leftist.

(سیا.) اشتراکی۔

چپل čapal चपल [= پچل = چیلک] (ص.)

मैला-कुचैला, गंदा, चीकट आदमी।

Dirty, wretched (person).

میلا کچیلا، گندا، چیکٹ آدمی۔

چپ مضراب čap-mezrāb चप मिज़्राब [ف. - ع.] (ص‌مر.)

(संगीत.) वाद्य में मिज़राब से आरोह-अवरोह को व्यक्त करने के लिए प्रयुक्त पारिभाषिक शब्द।

(Mus.) A term used denoting the ascending and descending scales of the plectrum.

(مو.) ساز میں مضراب سے زیر و بم کو ظاہر کرنے کے لیے مستعمل اصطلاح۔

چپو čapaw (-ow) चपौ (चपो) [تر.] (ا.)

लूट-मार, लूट-पाट।

Plunder, robbery, pillage.

पक्षवादी, वामपंथी। 7-(ا.) (संगीत.) बेसुरापन।

1. (ا.) Left side. 2. (ص، ق.) Crooked, twisted. 3. (ص.) Face-down, upside-down. 4. Squint, cross-eyed. 5. Left-handed, left-hander, south-paw. 6. (Poli.) Leftist, supporter of socialism and communism. 7. (ا.) (Mus.) Discordant, out of tune.

۱-(ا.) بائیں طرف۔ ۲-(ص، ق.) ٹیڑھا، کج۔ ۳-(ص.) اوندھا۔ ۴-بھینگا۔ ۵-کھبا، بائیں ہاتھ سے کام کرنے والا۔ ۶-(سیا.) اشتراکی، بائیں بازو کا حامی۔ ۷-(ا.) (مو.) بے سُراپن۔

چپاتی čapātī चपाती [= چاپاتی] (ا.)

चपाती, पतली रोटी, फुलका।

Chapati.

چپاتی، پھلکا۔

چپار čapār चपार [تر.] (ص.)

प्रत्येक दुरंगी वस्तु (कबूतर, घोड़ा आदि)।

Every two-coloured entity (pigeon, horse etc.).

کوئی بھی دو رنگی چیز (کبوتر، گھوڑا وغیرہ)۔

چپان čappan, čapān चपान (ا.)

चीथड़ा, फटा-पुराना कपड़ा, घिसा-फटा हुआ वस्त्र।

Tattered or ragged clothes.

پھٹا پرانا، گھسا پھٹا کپڑا، چیتھڑا۔

چپاندن čap-āndan चपांदन [= چپانیدن]

→ چپانیدن

چپ اندرقیچی čap-āndar-γeyčī चप अंदर क़ेची (امر.)

(अप.भा.) टेढ़ा, वक्र, कज।

(slg.) Bent, crooked.

(عم.) ٹیڑھا میڑھا، کج۔

چپانیدن čap-ānīdan चपानीदन [= چپاندن، م. : چپیدن] (مصم.)

भोंकना, घोंपना; घुसेड़ना, घुसाना।

To thrust in, to stab.

گھسانا، گھسیڑنا، بھونکنا، گھونپنا۔

چپاول čapāval चपावुल [تر. قس. چپاونی] (ا.)

लूटमार, लूटपाट।

Plunder, loot.

لوٹ مار، تاخت و تاراج۔

چپاولچی čapāval-čī चपावुलची (ص‌نسب.)

लुटेरा, लूट-मार करने वाला।

Plunderer, robber.

لٹیرا، غارت گر۔

چپچاپ čap-čāp चपचाप (اصت.)

चुमकार, चुम्बन-ध्वनि।

Sound of kiss, sound of kissing.

چمکار، بوسہ لینے کی آواز۔

چپ دادن čap-dādan चप दादन (مصم.)

1-धोखा देना, छल करना, फ़रेब देना। 2-छोड़ना, त्यागना।

لوٹ مار، تاخت وتاراج۔

چپو چی čapa(o)w-čī चपौ(पो) ची [تر.] (ص نسب.)
लुटेरा, लूट-मार करने वाला।
Plunderer, robber, pillager.
لٹیرا، غارت گر۔

چپه čapa(-e) चपा(-पे) (ا.)
चप्पू, डाँड, पतवार।
Oar.
چپو، پتوار۔

چپه čappa(-e) चप्पा(-प्पे)
1-(ص.) खब्बू, उलटे हाथ से काम करने वाला, बाएँ हाथ से काम करने वाला। 2-(ا.) (अप.भा.) विचलन, विपथन।
1. (ص.) Left-handed, left-hander, south-paw. 2. (ا.) (slg.) Deviation.
۱-(ص.) کھبا، الٹے ہاتھ سے کام کرنے والا-۲-(ا.) (عم.) انحراف۔

چپه شدن čappa(-e)-šodan चप्पा(-प्पे) शुदन (مصل.)
वाहन का उलट जाना, मोटर गाड़ी आदि का पलट जाना।
To be overturned (car etc.).
(گاڑی کا) الٹ جانا، کار پلٹ جانا۔

چپی čap-ī चपी (ص نسب.)
वामपंथी।
Leftist.
اشتراکی۔

چپیدن čap-īdan चपीदन (مصل.)
घुँप जाना, घुस जाना।
To be thrusted in, to be pushed in, to penetrate.
گھس جانا، گھنپ جانا۔

چپیره čapīra(-e) चपीरा(-रे) [= جبیره] (ا.)
किसी काम के लिए लोगों का एकत्र होकर काम के लिए तैयार होना।
Mobilization and gathering of people for a job or work.
کسی کام کے لیے لوگوں کا اکٹھا ہونا اور کام کے لیے تیار ہونا۔

چپین čopīn चुपीन [= چبین، طبر. ماز. čapī] (ا.)
टोकरी, डलिया, खँचिया।
A basket.
ٹوکری۔

چپیه čapya(-e) चप्या(-ये) (ا.)
बड़ी पगड़ी जिसको अरबी लोग टोपी की जगह सिर पर लपेटते हैं और इसको रस्सी से बाँधते हैं।
A big turban which the Arabs put on their head instead of cap and tie it with a headband.
بڑی پگڑی جس کو عربی لوگ ٹوپی کی جگہ سر پر لپیٹتے ہیں اور اس کو رسی سے باندھتے ہیں۔

چپیه عقال čapya(-e)-eγāl चप्या(-ये) इक़ाल [ف. - ع.]
→ چپیه

چتر čatr चत्र [سنس. chattra] (ا.)
1-छतरी, छाता। 2-पुरुषों के सिर के छोटे बाल जिनमें माँग निकाली जाती है। 3-*
1. Umbrella. 2. A short hair on the head with a parting (men). 3. *
۱-چھتری، چھاتا-۲-مردوں کے سر کے چھوٹے بال جن میں مانگ نکالی جاتی ہے-۳-*
* چتر نجات

~ آبگون
(ला.) आकाश, आसमान।
(met.) Sky.
(کنا.) آسمان۔

~ دریایی
→ مدوز

~ روز
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) Sun.
(کنا.) سورج، آفتاب۔

~ زرین
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) Sun.
(کنا.) سورج، آفتاب۔

~ سحر
(ला.) सूरज, सूर्य।
(met.) Sun.
(کنا.) آفتاب۔

~ سیمابی
(ला.) पूर्ण चंद्र, पूनम का चाँद, चौदहवीं का चाँद।
(met.) Full moon (of the 14th night).
(کنا.) چودھویں کا چاند۔

~ سیمین
→ چتر سیمابی

~ شاهی (سلطنتی)
छत्र, राजाओं का राजछत्र।
A shade which is kept over the head of kings.
چھتر، بادشاہ کے سر کی چھتری۔

~ عنبرین
1-(ला.) रात का अँधेरा। 2-रात, रात्रि, रजनी।
1. (met.) Darkness of the night. 2. Night.
۱-(کنا.) تاریکیِ شب-۲-رات، شب۔

~ کحلی
1-(ला.) आकाश, आसमान। 2-(ला.) काला बादल।
1. (met.) Sky. 2. (met.) Black cloud.
۱-(کنا.) آسمان-۲-(کنا.) کالا بادل۔

~ نجات
अवतरण-छत्र, हवाई छतरी, पैराशूट।
Parachute.
پیراشوٹ۔

~ نور
(ला.) सूर्य, सूरज।

Breast (of a woman), nipple, teat.

چوچی، پستان۔

چچول čocūl चुचूल [= چچولہ = چچلہ] (ا.)

1-माँस का छोटा टुकड़ा जो भगशिश्न या भगशेफ के बीच होता है, टना। 2-नूनी, लिंग्रेंद्रिय (विशेषकर बच्चों की), फुन्नो।

1. Clitoris. 2. Genital organ of infant boy.

۱-ثنا-۲-(بچّوں کی) پھنّو۔

چچولہ čocūla(-e) चुचूला(-ले) [= چچول]

→ چچول

چچیق cačiγ चचीक़ [= چچیق، معر.] (ا.)

(संगीत.) एक प्रकार का सुषिर वाद्य।

(Mus.) A kind of wind instrument.

(مو.) ایک قسم کا باجا۔

۱-چخ čax चख़ (ا.)

चाक़ू, तलवार आदि की म्यान या ग़िलाफ़।

Sheath of knife, sword etc.

چاقو، تلوار، وغیرہ کی میان یا غلاف۔

۲-چخ čax चख़ [= چخ] (امص.)

1-प्रयत्न, कोशिश, प्रयास। 2-दुश्मनी, शत्रुता, बैर, लड़ाई, झगड़ा, युद्ध, जंग।

1. Effort, striving. 2. Enmity, animosity, war, battle, fight.

۱-کوشش، سعی-۲-دشمنی، خصومت، جنگ۔

۳-چخ čax चख़ [= چخین] (ا.)

पीप।

Pus, rheum.

پیپ۔

چخ čex चिख़ (اصت.)

दुर-दुर, कुत्ते को दुत्कारने का शब्द।

A word to drive away the dog, shoo!

دُر دُر، کتّے کو بھگانے کی آواز۔

چخان čexān चख़ान [= چخیدن] (صفا.)

1-झगड़ालू, लड़ाकू, लड़ाका, युयुत्सु। 2-प्रयत्नशील, कोशिश करने वाला।

1. Belligerant, quarrelsome. 2. Zealous, one who tries.

۱-جھگڑالو، لڑاکو، جنگجو-۲-کوشش کرنے والا۔

چخماق čaxmāγ चख़माक़ [تر. = چخماخ = چاخماق = چاقماق] (ا.)

1-चकमक, पथरी। 2-आग निकालने की पथरी जो बंदूक़ में लगाई जाती है। 3-घोड़ा, बंदूक़ या तमंचे का खटका।

1. Flint. 2. Flint of the gun. 3. Trigger of a gun.

۱-چقماق، پتھری-۲-آگ نکالنے کی پتھری جو بندوق میں لگائی جاتی ہے۔
۳-بندوق کا گھوڑا۔

چخماقی čaxmāγ-ī चख़माक़ी [تر. - ف. = چخماخی = چقماقی] (صنسب.)

1-चकमक संबंधी। 2-सिलिकामय।

(met.) Sun.

(کنا.) آفتاب، سورج۔

چتر باز čatr-bāz चत्र बाज़ [= چترباز نده] (صفا.)

हवाई छतरी सैनिक, छाताधारी सैनिक।

Parachutist.

پیراشوٹسٹ۔

چترک čatr-ak चत्रक [= چتر] (ا.)

(वन.) स्प्लीनवर्ट।

(Bot.) Spleenwort.

(نبا.) چترک، طحال بوٹی۔

چتری čatr-ī चत्री [= چتر] (صنسب.)

1-छतरी समान। 2-वृक्ष या पादप जिसकी शाखाएँ छत्रदार हों, छत्रक।

1. Related to an umbrella, like an umbrella. 2. Umbelliferous (plant).

۱-چھتری جیسا-۲-درخت یا پودا جس کی شاخیں چھتری دار ہوں۔

سان—

(वन.) अंबेलीफ़र पादप, अंबेलीफ़ेरी वर्ग का पादप।

(Bot.) Umbelliferae.

(نبا.) چترک کے خاندان کا پودا۔

چتکہ čotke चुतके [= چرتکہ، رسـ.]

→ چرتکہ

چتلاقوچ čatlāγūč चतलाक़ूच [= چاتلانقوش]

→ بنہ

چتلانغوز čatlānγūz चतलानग़ूज़ [= چاتلانقوش]

1.→ خاورک 2.→ بنہ

چتلانقوش čatlānγūš चतलानक़ूश [= چاتلانقوش]

→ بنہ

چتوار čatvār चत्वार [از رسـ. = چتور]

→ چتور

چتور čatvar चत्वर [رسـ.] (ا.)

एक चौथाई पाउंड जो लगभग 125 ग्राम के बराबर है।

One fourth of a pound equal to approximately 125 grams.

ایک چوتھائی پاؤنڈ جو تقریباً ۱۲۵ گرام کے برابر ہے۔

چچ čač चच (ا.)

1-काँटा। 2-छन्नी।

1. A fork. 2. A sieve.

۱-کانٹا-۲-چھننی

چچک čačak चचक [تر.] (ا.)

फूल, पुष्प।

A flower.

پھول۔

چچلاس čecelās चिचिलास [گیل. čičilās]

→ سنجاقک

چچو čoču चुचू (ا.)

स्तन, चूची, चूचुक।

~ آخر (āxor)
धन समृद्धि, धनाढ्यता, धन-संपन्नता।
Wealthiness, richness.

ثروت مندی۔

~ الکتریکی

→ چراغ برق

~ الکلی
स्प्रिट लैम्प।
Spirit lamp.

اسپرٹ لیمپ۔

~ برق
वैद्युत लैंप, बिजली से चलने वाला लैंप।
Electric lamp.

بجلی کا لیمپ۔

~ پرهیز
चिमनी, फ़ानूस।
Lamp shade.

فانوس۔

~ چشم
(ला.) सुपुत्र, बेटा, जिगर का टुकड़ा।
(met.) Son.

(کنا.) فرزند، لخت جگر۔

~ شپهر
1-(ला.) सूर्य, सूरज। 2-चंद्र, चाँद। 3-तारे, सितारें।
1. (met.) Sun. 2. Moon. 3. Stars.

ا-(کنا.) سورج۔۲-چاند۔۳-ستارے۔

~ سحر
1-(ला.) सूर्य, सूरज। 2-भोर का तारा, शुक्र तारा।
1. (met.) Sun. 2. Morning star.

ا-(کنا.) سورج۔۲-ستارۂ صبح۔

~ سحر گهان
(ला.) सूरज, सूर्य।
(met.) Sun.

(کنا.) سورج، آفتاب۔

~ مغان
(ला.) द्राक्ष मदिरा, अंगूर की शराब।
(met.) Grape wine.

(کنا.) انگوری شراب۔

~ نفتی
मिट्टी के तेल का लैम्प।
A lamp which is lit by kerosene oil.

مٹی کے تیل کا لیمپ۔

چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است
(पहले अपने पीछे पराये, पहले घर में फिर मस्जिद में।)
(Charity begins at home.)

پہلے گھر میں تو پیچھے مسجد میں، اول خویش بعدہ درویش۔

چراغان (ce-) č(चि)राग़ान čarāγ-ān (امر.)
1-दीपमाला, दीपमालिका, जलते हुए दीपों की पंक्ति या

1. Related to flint. 2. Siliceous.

ا-چقماق سے متعلق۔۲-سلیکائی۔

~ سبیل
बलदार अथवा पेचदार मूँछें।
Curled up and twisted moustache.

پیچ دار یا بل دار مونچھیں۔

چخیدن चख़ीदन čax-īdan [= چغیدن] (مصل.)
1-प्रयत्नशील होना, कोशिश में होना, प्रयासरत होना। 2-लड़ना-झगड़ना। 3-साँस लेना, साँस खींचना।
1. To strive, to try. 2. To quarrel, to fight. 3. To breathe in.

ا-کوشش کرنا۔۲-لڑنا جھگڑنا۔۳-سانس لینا۔

چخین चख़ीन čax-īn [~ ۳- چخ] (صنسبہ.)
पीप भरा, पीपदार।
Purulent.

پیپ بھرا، پیپ دار۔

چدن चुदन čodan (ا.)
ढलवाँ लोहा, ढला हुआ लोहा।
Cast-iron.

دیگی لوہا۔

چر चर čar (ر. چریدن) (افا.)
समास में यह 'چرنده' (चरने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
In combination, it gives the meaning of grazer:*

تراکیب میں یہ 'چرندہ' (چرنے والا) کے معنی میں مستعمل:*

* علف چر.

چر चुर čor [= چل = چول] (ا.)
शिश्न, लिंग।
Penis.

عضو تناسل۔

چرا चेरा če-rā
1-(ادات استفهام) किस लिए, क्यों। 2-(ادات تاکید و اثبات) "अच्छा", "जी", "हाँ", के अर्थ में प्रयुक्त।
1. (ادات استفهام) Why, what for. 2. (ادات تاکید و اثبات) Yes.

ا-کس لیے، کیوں؟ ۲-اچھا، جی، ہاں!

~ نه
क्यों नहीं?
Why not?

کیوں نہیں؟

چرابه चराबा(-वे) čarāba(-e) (ا.)
मलाई।
Cream.

ملائی، بالائی۔

چراغ च(चि)राग़ čarāγ (če-) [= معر سراج] (ا.)
दीप, दीपक, दिया, चराग़, लालटेन, लैम्प।
Lamp.

لیمپ، چراغ۔

چراگاه च(चि)रागाह c̆arā-gāh (c̆e-) (امر.)
पशुओं के चरने का स्थान, चरागाह, चराव।
Pasture, grazing land, pasturage, meadow.
چراگاه، سبزہ زار۔

چراگر चरागर c̆arā-gār (صفا.)
चरने वाला (पशु)।
Grazing animal.
چرنے والا۔

چران चरान c̆ar-ān (افا.)
समास में چرانندہ (चराने वाला, चरवाहा) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In combination it gives the meaning of 'چرانندہ' (shepherd):*
تراکیب میں 'چرانندہ' (چرانے والا) کے معنی میں مستعمل:*
* گاوچران، گوسفند چران۔

چراندن च(चि)रांदन c̆ar-āndan (c̆er. -تد.) [= چرانیدن]
← چرانیدن

چرانیدن च(चि)रानीदन c̆ar-ānīdan (c̆er- -.تد) [= چراندن]
(مصم.)
चराना, गाय, भैंस, भेड़, बकरी, आदि पशुओं को चरागाह में ले जाकर घास-चारा खिलाना।
To tend (grazing animals).
چرانا، جانوروں کو چراگاہ میں لے جا کر چارا کھلانا۔

چرایتا चिरायीता c̆erāyitā (.گیا) [gentianae chirayitae
← نی نهاوندی

چرب चर्ब c̆arb (ص.) [carp .پہ]
चिकना, स्निग्ध, तेल, घी लगा या चुपड़ा हुआ।
Oily, greasy, smeared with clarified butter..
چکنا، روغنی، روغن دار۔

~ و خشک
1-भला-बुरा, अच्छा-बुरा। 2-थोड़ा और बहुत, कम और ज़्यादा। 3-उदारता और कंजूसी। 4-उदार और कंजूस।
1. Good and bad. 2. More and less. 3. Generosity and miserliness. 4. Generous and miser.
۱-(کنا.) برا بھلا، اچھا برا۔ ۲-زیادہ اور کم، بہت اور تھوڑا۔ ۳-سخاوت اور کنجوسی۔ ۴-سخی اور بخیل۔

چرب آخر (آخور) चर्ब आखुर c̆arb-āxor [= آخرچرب]
← آخر چرب

چرب آخری (آخوری) चर्ब आखुरी c̆arb-āxor-ī (حامص.)
अमीरों की चरागाह में बिना पैसे दिए पशुओं को चराना।
Use of a pasture by Amirs and elders without payment of money.
امرا کی چراگاہ کا پیسہ دیے بغیر استعمال۔

چرب پهلو चर्ब पहलू c̆arb-pahlū
1-दूसरों की सहायता करने के योग्य। 2-(ला.) मोटा, चर्बीला।
1. Capable of helping others. 2. (met.) Fat.
۱-دوسروں کی مدد کرنے کے قابل۔ ۲-(کنا.) موٹا، فربہ۔

श्रेणी। 2-हर्षोल्लास की सभा जिसमें बहुत से दीप जलाए जाते हैं। 3-शारीरिक यातना देने की एक शैली जिसमें अपराधी के सिर और शरीर पर बहुत से घाव बनाकर हर घाव में एक जलती हुई बत्ती रख दी जाती थी।
1. A line of lit lamps. 2. Rejoicing in which numerous lamps are lit. 3. A kind of torture in which a few wounds are made in the head and body of a person and a lighted wick is inserted there.
۱-چراغاں، دیپ مالا، روشنی، بہت سے چراغوں کا روشن کرنا۔ ۲-خوشی کی محفل جس میں چراغ روشن کیے جاتے ہیں۔ ۳-ایک قسم کی سزا جس میں مجرم کے سر اور بدن کو چیر کر ہر زخم میں جلتا ہوا چراغ رکھ دیا جاتا ہے۔

چراغانی च(चि)राग़ानी c̆arāγan-ī
← چراغان

چراغانی کردن च(चि)राग़ानी कर्दन c̆arāγān-ī-kardan
(مصم.)
प्रदीप्त करना, रौशन करना, दीप्तिमान करना, कांतिमान करना।
To illuminate, to decorate with lights.
چراغاں کرنا، روشنی کرنا، بہت سے چراغوں کو روشن کرنا۔

چراغپا च(चि)राग़ पा c̆arāγ-pā [= چراغپایه] (امر.)
1-दीवट, दीवाधार, दीप स्तंभ, दीपदान। 2-चराग़पा, घोड़े का पिछले पैरों पर खड़ा हो जाना, घोड़े का पिछले पाँवों पर सीधा खड़ा हो जाना, घोड़े का अलफ़ हो जाना।
1. Lamp stand. 2. The standing up of a horse on its hind legs.
۱-چراغ دان۔ ۲-گھوڑے کا پچھلے پیروں پر کھڑا ہو جانا، گھوڑے کا الف ہو جانا، چراغ پا۔

چراغچی च(चि)राग़ची c̆arāγ-c̆ī [ف. - تر.] (صنسبہ.)
सेवक जो दीप जलाने का काम करता है, दीप प्रज्वलित करने वाला।
A servant who is deputed to light lamps.
چراغ جلانے والا۔

چراغدان च(चि)राग़ दान c̆arāγ-dān (امر.)
1-दीवट, दीवाधार, चराग़दान, दीपदानी। 2-लालटेन।
1. Lamp stand. 2. Lantern.
۱-چراغ دان، دیوٹ۔ ۲-لالٹین۔

چراغک च(चि)राग़क c̆arāγ-ak (c̆e-) (امصغ.)
1-दीपिका, छोटा दीपक। 2-(प्राणि.) शलभ, जुगनू।
1. Dimunitive of چراغ 2. (Zoo.) Glow worm.
۱-چراغ کا مصغر۔ ۲-(حیوا.) جگنو۔

چراغله चराग़ला(-ले) c̆arāγ-la(-e)
← چراغک-۲

چراغواره च(चि)राग़ वारा(-रे) c̆arāγ-vāra(-e) (امر.)
[= چراغ وارہ = چراغ برہ = چراغورہ]
चिमनी, फ़ानूस।
Lamp shade.
فانوس، لیمپ شیڈ۔

۱-چربی čarb-ī चर्बी [= چربو = چربه] (امر.)
1-चर्बी, वसा, मेद। 2-पकी हुई सब्ज़ी पर जमा हो जाने वाली चिकनाई। 3-मलाई।
1. Grease, fat. 2. The oil or fat that cogeales on vegetables or on curry. 3. Cream.
۱-چربی، روغن۔۲-سالن کا روغن، چکنائی۔۳-ملائی، بالائی۔

۲-چربی čarb-ī चर्बी (حامص.)
1-चर्बी, वसा। 2-नरमी, कोमलता, मृदुता। 3-फुर्ती, चुस्ती। 4-(.ا) चापलूसी, ख़ुशामद, चाटुकारिता।
1. Fat. 2. Softness. 3. Agility, nimbleness. 4. (.ا) Flattery.
۱-چربی، چکنائی، روغن۔ ۲-نرمی۔ ۳-چستی، پھرتی، تیزی۔ ۴-(.ا) چاپلوسی، خوشامد۔

چربیدن čarb-īdan चर्बीदन (مصل.)
1-भारी हो जाना, वज़न बढ़ जाना। 2-अभिभावी होना, हावी होना, प्रभावकारी होना।
1. To become heavier, to gain weight. 2. To surpass.
۱-مقررہ وزن سے بڑھ جانا، چربی چڑھنا۔۲-حاوی آ جانا۔

چرت čort चुर्त (.ا)
ऊँघना, ऊँघन, नींद का झोंका, तंद्रिलता, झपकी।
To feel drawsy, to doze.
نیند کا جھونکا، اونگھ، جھپکی۔

چرت زدن čort-zadan चुर्त ज़दन (مصل.)
ऊँघना, नींद की झपकी लेना, झपकी लेना।
To take a short nap, to doze.
اونگھنا، جھپکی لینا، نیند کا جھونکا آنا۔

چرتکه čortke चुर्तके [= چتکه، رس. scetka] (.ا)
गिनतारा, अबेकस।
Abacus.
تختۂ شمار، گنتارا۔

چرت و پرت čert-o-pert चिर्तो-पिर्त (امر.)
बकवास, अनर्गल।
Non-sense, idle talk.
بکواس، بک بک۔

چرخ čarx चर्ख़
1-(.ا) पहिया, चक्र। 2-चरख़ी। 3-(ला.) आकाश, आसमान। 4-(ला.) चंद्र ग्रह। 5-कड़ी कमान, खिंची हुई कमान। 6-(वस्त्र आदि का) गरीबान। 7-वस्त्र, लिबास। 8-प्रासाद या महल का ताखा, आला, ताक़। 9-मदिरा संपीडक, मदिरा बनाने का उपकरण। 10-चरख़ा, सूत कातने का यंत्र। 11-एक प्रकार की गोफन जिससे तीर फेंका जाता था। 12-(امص.) घुमाव। 13-(सूफ़ी.) 'समा' की महफ़िल में दरवेशों का चारों ओर चक्कर लगाना या घूमना, झूमना।
1. (.ا) Wheel. 2. Axis. 3. (met.) Sky. 4. (met.) The moon. 5. A tight bow. 6. Collar (shirt etc.). 7. Garment. 8. Arch of a palace, arch of a veranda. 9. Equipment for making wine. 10. Spinning wheel. 11. A kind of catapult to shoot an arrow. 12. (امص.) Motion. 13. (Mys.) The circular movement of the dervishes during ecstacy.

چرب دست čarb-dast चर्ब दस्त (صمر.)
1-फुर्तीला, चुस्त। 2-दक्ष, कुशल, माहिर, निपुण।
1. Agile, quick. 2. Skilful, dexterous, expert.
۱-پھرتیلا، تیز، چست۔۲-ماہر۔

چرب دستی čarb-dast-ī चर्ब दस्ती (حامص.)
1-फुर्ती, चुस्ती। 2-दक्षता, महारत, कुशलता, निपुणता।
1. Agility, quickness. 2. Skilfulness, dexterity, expertise.
۱-پھرتی، تیزی، چستی۔۲-مہارت۔

چرب روده čarb-rūda(-e) चर्ब रूदा(-दे)
← جگر آکند

چرب زبان čarb-zabān चर्ब ज़बान (صمر.)
1-मधुर भाषी, मृदु भाषी। 2-चापलूस, चाटुकार, ख़ुशामदी।
1. Eloquent, sweet-tongued. 2. Flatterer.
۱-شیریں سخن، خوش گفتار۔۲-چاپلوس، خوشامدی۔

چرب زبانی čarb-zabān-ī चर्ब ज़बानी (حامص.)
1-मीठी बातें करना; मधुरभाषिता। 2-चापलूसी, ख़ुशामद, चाटुकारिता।
1. Talking sweetly, eloquence. 2. Flattery.
۱-خوش گفتاری۔۲-چاپلوسی، خوشامد۔

چربش čarb-eš चर्बिश [= جربیش، پھ. čarbišn] (.ا)
चर्बी, वसा, रौग़न।
Fat.
چربی، روغن۔

چرب قامت čarb-γāmat चर्ब क़ामत [ف. - ع.] (صمر.)
(ला.) लंबे क़द वाला, अच्छे डील-डौल वाला।
(met.) Tall-statured, of good stature.
(کنا.) بلند قامت، خوش قامت، خوش قد۔

چربک čarb-ak चर्बक [= چربه = متر.] (.ا)
1-पूरी, पराँठा। 2-मलाई। 3-(ला.) अभिकथन, आरोप, इल्ज़ाम।
1. A kind of thin oily bread. 2. Cream. 3. (met.) Lie, false accusation.
۱-پوری، پراٹھا۔۲-ملائی، بالائی۔۳-(کنا.) بہتان، الزام۔

چرب گفتار čarb-goftār चर्ब गुफ़्तार (صمر.)
1-मधुर भाषी, मृदु भाषी। 2-मेधावी, प्रखर बुद्धि।
1. Sweet talker. 2. Intelligent, wise, judicious.
۱-شیریں گفتار، شیریں سخن۔۲-نکتہ سنج۔

چرب گو(ی) čarb-gū(y) चर्ब गू(य) [= چرب گوینده]
← چرب زبان

چربو čarb-ū चर्बू [= چربه = چربی] (امر.)
चर्बी।
Fat.
چربی۔

چربه čarba(-e) चर्बा(-बे) (.ا)
1-ट्रेसिंग पेपर, अक्सी काग़ज़। 2-मलाई।
1. Tracing paper, oil paper. 2. Cream.
۱-عکسی کاغذ، روغنی کاغذ۔۲-ملائی، بالائی۔

۱-(ا.) پہیہ۔ ۲-چرخی۔ ۳-(کنا.) آسمان۔ ۴-(کنا.) برج قمر۔ ۵-کڑی کمان۔ ۶-گریبان۔ ۷-لباس۔ ۸-محل کا طاق۔ ۹-شراب بنانے کی مشین۔ ۱۰-چرخہ، سوت کاتنے کا آلہ۔ ۱۱-ایک قسم کا گوپھن جس سے تیر پھینکا جاتا تھا۔ ۱۲-(اصص.) گھماؤ، گردش۔ ۱۳-(تص.) محفل سماع میں درویشوں کا چکر لگا کر جھومنا۔

~ اخضر
(ला.) आकाश, आसमान।
(met.) Sky.
(کنا.) آسمان۔

~ پایی
पैर से चलने वाली सिलाई मशीन।
A feet-driven sweing machine.
پیر سے چلنے والی سلائی مشین۔

~ پنبه ریسی
सूत कातने का चरख़ा।
Cotton-spinning wheel.
سوت کاتنے کا آلہ، چرخہ۔

~ ترسا جامه
(ला.) प्रथम आकाश, चंद्रग्रह।
(met.) First sky.
(کنا.) فلک اول، برج قمر۔

~ چاه
कुएँ की घिरनी या चरख़ी।
A device or tool used to draw out heavy things from the bottom of the well.
کنویں کی چرخی یا غراری۔

~ چنبری
(ला.) आसमान, आकाश।
(met.) Sky.
(کنا.) آسمان۔

~ دستی
सिलाई मशीन।
Sewing machine.
سلائی مشین۔

~ دولابی
(ला.) आकाश।
(met.) Sky.
(کنا.) آسمان۔

~ زریں کاسه
(ला.) सूर्य ग्रह।
(met.) Fourth sky, sky of Sun.
(کنا.) فلک چہارم، برج آفتاب۔

~ صوفی جامه
→ چرخ ترسا جامه

~ کبود
1-* 2-चंद्र ग्रह।
1. * 2. The sphere of the moon.
۱-* ۲-فلک اول، برج قمر۔
* ~ چرخ دولابی

~ گندنا گون
चंद्र ग्रह।
First heaven.
(کنا.) فلک اول، برج قمر۔

~ مقوس
1-(ला.) आसमान (सामान्यतः)। 2-ग्रह (विशेषतः)।
1. (met.) Sky (in general). 2. Planet (particular).
۱-(کنا.) فلک، آسمان (عموماً)۔ ۲-بروج فلک (خصوصاً)۔

~ نختابی
सूत कातने का चरख़ा।
Spinning wheel.
سوت کاتنے کا آلہ، چرخہ۔

چرخاب čarx-āb चर्ख़ाब [= چرخ آب] (امر.)
1-पनचक्की। 2-भँवर, जलावर्त, आवर्त।
1. Water-mill. 2. Whirlpool.
۱-پن چکی۔ ۲-بھنور، گرداب۔

چرخاندن čarx-āndan चर्ख़ान्दन [= چرخانیدن]
→ چرخانیدن

چرخانیدن čarx-ānīdan चर्ख़ानीदन [= چرخاندن قس. چرخیدن] (مصم.)
घुमाना, चक्रण करना, चक्कर खिलाना।
To spin, to rotate.
گھمانا، چکر کھلانا۔

چرخ خوردن čarx-xordan चर्ख़ ख़ुर्दन (مصل.)
घूमना, चक्कर खाना, घूर्णन करना।
To spin, to rotate.
گھومنا، چکر کھانا۔

چرخ دادن čarx-dādan चर्ख़ दादन (مصم.)
घुमाना, चक्कर खिलाना।
To cause to rotate, to cause to spin.
گھمانا، چکر کھلانا۔

چرخ ریسک čarx-rīs-ak चर्ख़ रीसक [= چرخ ریسو] (امر.)
(प्राणि.) एक प्रकार की छोटी चिड़िया, फुदकी, पिद्दी, पिदड़ी।
(Zoo.) Tit, bluet it.
(حیوا.) پھدکی، پدی، پدڑی۔

چرخ زدن čarx-zadan चर्ख़ ज़दन
→ چرخیدن

چرخ سوار čarx-savār चर्ख़ सवार (صمر.)
साइकिल चालक, साइकिल सवार।
One who rides a bicycle.
سائیکل سوار۔

چرخشت čarxošt चर्ख़ुश्त (ا.)
1-अंगूर का रस निकालने की मशीन। 2-पैरों द्वारा कुचल कर अंगूर का रस निकालने का हौज़ या कुंड। 3-अंगूर का

گھومنا، چکر کھانا۔

۱-چرد چर्द card [= چرده = چرته] (ا.)

रंग, वर्ण (विशेषतः चौपायों का)।
Colour (particularly of quadrupeds).
رنگ (خصوصاً چوپایوں کا)۔

۲-چرد चर्द card (ا.)

चौखट, दहलीज़।
Door-sill, threshold.
چوکھٹ۔

چرده चर्दा (चिर्दे) card (cerde) [= چرته = چرد] (ا.)

1-वर्ण, रंग (सामान्यतः)। 2-मुख और त्वचा का रंग।
1 Colour (in general). 2. Colour of face and skin.
۱-رنگ (عموماً)۔۲-چہرے یا کھال کا رنگ۔

۱-چرس चरस caras (ا.)

1-कारागार, क़ैदख़ाना, जेल ख़ाना, बंदी गृह। 2-यंत्रणा देने का एक यंत्र।
1. Prison, cell. 2. An instrument for torturing.
۱-قید خانہ، زنداں، جیل۔۲-سزا دینے کا ایک آلہ، شکنجہ۔

۲-چرس चरस caras [قش. چریدن] (ا.)

चरागाह, चरती, चरवा।
Pasture land of quadrupeds, meadow.
چراگاہ، سبزہ زار۔

۳-چرس चरस caras [= چرسدان] (ا.)

फ़क़ीरों की झोली में जमा की हुई वस्तुएँ।
Things collected by dervishes by begging.
فقیروں کی جھولی میں جمع کی ہوئی چیزیں۔

چرس चर्स cars (ا.)

चरस (मादक पदार्थ)।
Indian hemp juice.
چرس۔

چرغ चर्ग़ carγ [= چرخ، صقر، معر.] (ا.)

(प्राणि.) बाज़ प्रजाती का एक शिकारी पक्षी, चरग़।
(Zoo.) A bird of the hawk family.
(حیوا.) چرغ۔

چرک चिर्क cerk [گیل. cark]

1-(ا.) घाव या फोड़े का मवाद, पीप, पस। 2-शरीर, कपड़े आदि पर चिपका हुआ मल, गर्द, मैल। 3-(ص.) मैला-कुचैला, गंदा।
1. (ا.) Pus. 2. Filth, dirt. 3. (ص.) Filthy, dirty, unclean.
۱-(ا.) پیپ، مواد، پس۔۲-میل، گرد۔۳-(ص.) میلا کچیلا، گندا۔

چرک نویس चिर्क निवीस cerk-nevis (امر.)

कच्चा काम, कच्ची कॉपी।
Rough draft, rough copy.
مسودہ۔

چرک चुरक corak [تر. = چروک = چورک] (ا.)

रोटी, नान।

रस निकालने का उपकरण।
1. Wine-press. 2. A tank or tub in which grapes are crushed with feet to get juice. 3. An equipment for extracting juice from grapes.
۱-انگور کا رس نکالنے کی مشین۔۲-ایک قسم کا حوض جس میں انگوروں کا رس پیروں سے کچل کر نکالا جاتا ہے۔۳-انگور کا رس نکالنے کی مشین۔

چرخ کردن चर्ख़ कर्दन carx-kardan (مصم.)

1-मशीन विशेष से रस निकालना। 2-चाकू आदि पर सान लगाने का उपकरण। 3-(चिकि.) मशीन विशेष द्वारा दाँतों को साफ़ कराना।
1. To extract juice by a special machine. 2. Instrument for sharpening knives etc. 3. (Medi.) To get the teeth cleaned by a special instrument or machine.
۱-کسی مشین سے رس نکالنا، جوس نکالنا۔۲-چاقو وغیرہ کی دھار کو تیز کرنا، سان لگانا۔۳-(طب.) کسی مشین سے دانتوں کو صاف کرنا۔

چرخوک चर्ख़ूक carx-uk (امر.)

लट्टू, चकई, फिरकी।
Top.
لٹو، چکئی۔

چرخه चर्ख़ा(-ख़े) carxa(-e) (ا.)

1-चक्र या पहिये समान प्रत्येक वस्तु। 2-सूत कातने का चरखा। 3-सूत की लच्छी, अंटी। 4-(वन.) एक प्रकार का पादप जिसकी शाखाएँ बहुत पतली होती हैं। 5-पेचक, गिट्टी।
1. Everything that resembles a wheel. 2. Cotton spinning wheel. 3. Thread hank. 4. (Bot.) A herb which has thin branches. 5. Bobbin, spool.
۱-پہیے جیسی ہر چیز۔۲-سوت کاتنے کا چرخا۔۳-سوت کی انٹی، لچھا۔۴-(نبا.) ایک قسم کا پودا جس کی شاخیں بہت پتلی ہوتی ہیں۔۵-پیچک، گٹی۔

ــــ آبنوس

1-(ला.) आसमान। 2-(ला.) चंद्र ग्रह।
1. (met.) Sky (in general). 2. (met.) First sky, sphere of the moon (in particular).
۱-(کنا.) آسمان (عموماً)۔۲-(کنا.) برج قمر (خصوصاً)۔

چرخی चर्ख़ी carx-ī (ص‌نسب.، امر.)

1-चक्र या पहिए समान गोल। 2-आवर्तन करने या घूमने वाली वस्तु। 3-रेशमी वस्त्र। 4-एक प्रकार का अतलस (कपड़ा)। 5-ढलैया द्वारा ढाली गई कोई भी वस्तु। 6-शौचालय, पाख़ाना, संडास।
1. Circular like a wheel. 2. Everything that rotates. 3. Silken clothes. 4. A kind of satin. 5. Anything moulded by coppersmith. 6. Washroom, lavatory.
۱-پہیہ جیسی گول، مدوّر۔۲-گھومنے یا چکر کھانے والی کوئی بھی چیز۔۳-ریشمی لباس۔۴-ایک قسم کا اطلس۔۵-کوئی بھی چیز جس کو ڈھلیا ڈھالتا ہے۔۶-بیت الخلا، پاخانہ۔

چرخیدن चर्ख़ीदन carx-īdan (مصل.)

घूमना, चक्कर खाना, आवर्तन होना।
To rotate, to spin, to turn round, to whirl.

چرندو čarandū चरंदू [= چرنده = جرنده] (ا.)
उपास्थि, कुरकुरी हड्डी।
Cartilage.

کرکری ہڈی۔

چرنده čar-anda(-e) चरंदा(-दे) [ج. چرندگان] (افا. چریدن)
चरने वाला प्राणि, चरिंदा।
Herbivorous animal.

چرنے والا، چوپایہ، چرندہ۔

چروک čorūk चुरूक (ا.)
सिलवट, झुर्री (चेहरे, देह आदि पर पड़ने वाली शिकन); शिकन।
Wrinkle, crease, pleat.

سلوٹ، شکن، جھرّی۔

چرونس červons चिरवुंस [رسہ. červonets] (ا.)
रूसी मुद्रा इकाई जो दस रुबल के बराबर होती है।
Chervonets, rouble.

روسی سکہ، روبل۔

چریدن čar-īdan चरीदन (مصم.)
चरना, पशुओं का घास खाना।
To graze.

چرنا، گھاس کھانا۔

چریک čarīk (če-) च(चि)रीक [تر. = چری] (ا.)
(सै.) अवसर विशेष के लिए भर्ती की गई अनियमित सेना अथवा सैनिक।
(Mil.) Irregular army (for a particular purpose).

(عس.) بے قاعدہ فوج یا فوجی دستہ، چھاپہ مار فوج۔

چس čos चुस (ا.)
फुसकी, अपानवायु।
Fizzle.

پھسکی۔

چسان če-sān चेसान (ادات استفهام)
कैसे?, किस प्रकार?, किस तरह?, क्योंकर?*
How?, why? in what way?*

کس طرح؟، کیونکر؟*

* "این مدت را چسان گذرانیدی؟"

چسب časb चस्ब (ا.)
गोंद, सरेस, गम।
Gum, glue.

گوند۔

~ مایع
तरल गोंद।
Glue.

گوند، سریش۔

نوار ~
चिपकाने वाला टेप।
Adhesive tape.

ٹیپ۔

Bread.

نان، روٹی۔

چرک آلود čerk-ālūd चिर्क आलूद [= چرک آلوده] (ص.مف.)
मलिन, मलयुक्त, मैला, मैला-कुचैला, गंदा, सना हुआ।
Filthy, dirty.

میلا کچیلا، گندا، سنا ہوا۔

چرکتاب čerk-tāb चिर्कताब [= چرک تابنده] (ص.فا.)
मैलख़ोरा (कपड़ा)।
Of a dark colour (cloth).

میل خورہ (کپڑا)۔

چرکین čerk-īn चिर्कीन [= چرکن = چرک] (ص.نسب.)
1-मैला-कुचैला, गंदा, मलिन, सना हुआ। 2-पीपदार (घाव)।
1. Filthy and unclean, soiled. 2. Having pus, suppurated.

۱-میلا کچیلا، گندا، سنا ہوا۔ ۲- پیپ دار (زخم)۔

چرم čarm चर्म [اوستہ. čareman] (ا.)
1-चर्म, चमड़ा। 2-शरीर की त्वचा, खाल।
1. Tanned skin, leather. 2. Skin of human body.

۱-کمایا ہوا چمڑا، چرم۔ ۲-کھال، پوست۔

~ شیر
1-शेर की खाल। 2-(ला.) चाबुक, कोड़ा।
1. Lion skin. 2. (met.) Whip, lash.

۱-شیر کی کھال۔ ۲-(کنا.) چابک، کوڑا۔

~ گور
1-जंगली गधे की खाल। 2-(ला.) कमान की ताँत अथवा डोरी।
1. Skin of wild ass. 2. (met.) Bow string.

۱-جنگلی گدھے کی کھال۔ ۲-(کنا.) کمان کی تانت۔

چرمین čarm-īn चर्मीन [= چرمینه = چرم] (ص.نسب.)
चमड़े या चर्म से बनी वस्तु।
Leathern, made of leather.

چمڑے کی بنی ہوئی۔

چرمینه čarm-īna(-e) चर्मीना(-ने) [= چرمین] (ص.نسب.)
1-चर्ममय, चमड़े द्वारा निर्मित। 2-चमड़े का बना लिंग।
1. Leathern, made of leather. 2. Dildo.

۱-چمڑے کی بنی ہوئی۔ ۲-چمڑے کا بنا عضو تناسل۔

چرند čarand चरंद (ص.)
बक-बक, बेकार की बात, बक-बक, बकवाद।
Nonsense, idle talk.

بکواس، بک بک۔

چرند بافتن čarand-bāftan चरंद बाफ़तन (مص.ل.)
बकवादी होना, बेकार की बातें करना, बक-बक करना।
To talk nonsense.

بک بک کرنا، بکواس کرنا۔

چرند گو(ی) čarand-gū(y) चरंद गू(इ) (ص.فا.)
बकवादी, बकवासी, अनर्गल प्रलापी।
Babbler, idle talker.

بکواس کرنے والا، بکّی۔

Puffed maize, pop-corn.

بھنی ہوئی مکئی، پاپ کارن۔

چس نفس čos-nafas चुस नफ़स [ف. - ع.] (ص مر.)
1-बातूनी, वाचाल। 2-बकबक करने वाला, बकवादी।
1. Talkative, loquacious. 2. Babbler, idle-talker.

۱-باتونی۔۲-بکّی، بکواسی۔

چسنگ časang चसंग (ص.)
1-गंजा, खल्वाट। 2-नमाज़ में बार-बार सजदे की रगड़ या किसी और कारण से माथे पर पड़ने वाला निशान।
1. Bald. 2. Mark on forehead due to frequent prostration in prayer or for some other reason.

۱-گنجا۔۲-وہ نشان جو سجدہ کرنے یا کسی اور وجہ سے پیشانی پر پڑ جاتا ہے، گٹا۔

چسو čos-ū चुसू [= چس]
→ چسندہ

چس و فس čos-o-fes चुसो-फ़िस [ف. - ع.] (امر.)
(अप.भा.) काठ-कबाड़, कूड़ा-कबाड़, टूटा-फूटा सामान, रद्दी चीज़ें।
(slg.) Rubbish, useless objects unwanted, waste scrap.

(عم.) کاٹھ کباڑ، کوڑا کباڑ، ٹوٹا پھوٹا سامان، ردّی۔

چسونہ čos-ūna(-e) चुसूना(-ने) (صفا.)
1-* 2-(प्राणि.) चीचड़ी, चीचड़। 3-(ا.) एक प्रकार का अपशब्द, गाली।
1. — * 2. (Zoo.) Blaps, churchyard beetle. 3. (ا.) A sort of abuse for humiliating a person.

۱-—*۔۲-(حیوا.) چیچڑی۔۳-(ا.) ایک قسم کی گالی۔
* چسندہ

چسی čos-ī चुसी [= چس] (حامص.)
(अप भा.) डींग, शेख़ी, आत्म प्रशंसा।
(slg.) Boasting, bragging, vaunting.

(عم.) شیخی، ڈینگ۔

چسیدن čos-īdan चुसीदन [= چس] (مصل.)
फुसकी मारना, फुसकी छोड़ना, अपानवायु छोड़ना।
To fart, to break wind.

پھسکی مارنا۔

۱-چش čaš चश(चिश) [= چشم] (ا.)
1-(अप.भा.) 'چشم' का लघु रूप अर्थात् स्वीकृति भावाभिव्यक्ति हेतु प्रयुक्त। 2-आँख, नयन, चक्षु।
1. (slg.) Short form of 'چشم' meaning 'yes!, right!, o.k.!, all right! 2. Eye.

۱-(عم.) چشم کا مخفف بمعنی منظور، جی ہاں۔۲-آنکھ، چشم۔

۲-چش čaš चश(चिश) [ر. چشیدن] (افا.)
समास में 'چشندہ' (चखने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In compound words it gives the meaning of 'cne who tastes':*

تراکیب میں 'چکھنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* نمک چش، تلخی چش۔

چسباندن časbāndan चस्बांदन
→ چسبانیدن

چسبانیدن časb-ānīdan चस्बानीदन (مصم.)
चिपकाना।
To stick, to glue.

چپکانا۔

چسبندہ časb-anda(-e) चस्बंदा(-दे) (افا. چسبیدن)
1-चिपकने वाला। 2-मनोहारी, मोहक।
1. Sticky. 2. Longing for, fond of, inclined.

۱-چپکنے والا۔۲-لبھانے والا، موہ لینے والا۔

چسبیدن časb-īdan चस्बीदन (مصل.)
1-चिपकना। 2-मज़बूती से जुड़ जाना। 3-(व्यक्ति या वस्तु का) दृढ़ता से परस्पर बँध जाना। 4-मोह में आना, लुभाव में आना।
1. To stick. 2. To be fastened strongly. 3. Adhering hard to a person or thing. 4. To be inclined, to be charmed.

۱-چپکنا۔۲-سٹنا، مضبوطی سے جڑ جانا۔۳-کسی شخص یا چیز سے بندھ جانا۔۴-موہ میں آنا، لبھاؤ میں آنا۔

چسبیدہ časb-īda(-e) चस्बीदा(-दे) (امف.)
1-चिपका हुआ, जुड़ा हुआ, सटा हुआ। 2-मोहित, मुग्ध।
1. Stuck, glued. 2. Inclined, charmed.

۱-چپکا ہوا، جڑا ہوا۔۲-فریفتہ۔

چسپانیدن časb-ānīdan चस्पानीदन
→ چسبانیدن

چست čost चुस्त (ص.)
1-निपुण, दक्ष, माहिर। 2-पक्का, ठोस। 3-तेज़, फुर्तीला। 4-संकीर्ण, तंग।
1. Expert, skilled. 2. Strong, firm. 3. Agile, quick. 4. Narrow, tight.

۱-ماہر۔۲-پکا، مضبوط۔۳-تیز، پھرتیلا، چست۔۴-تنگ۔

چستی čost-ī चुस्ती (حامص.)
फुर्ती, तेज़ी।
Agility, quickness.

پھرتی، تیزی، چستی۔

چس خور čos-xor चुस ख़ोर [= چس خورندہ] (صفا.)
(ला.) कृपण, कंजूस।
(met.) Parsimonious, miser.

(کنا.) کنجوس، بخیل۔

چس خوری čos-xor-ī चुस ख़ोरी (حامص.)
कंजूसी, कृपणता।
Stinginess, parsimoniousness.

کنجوسی، بخل۔

چسندہ čos-anda(-e) चुसंदा(-दे) (افا. چسیدن)
फुसकी मारने वाला, अपानवायु छोड़ने वाला।
One who farts a lot, farter.

پھسکی مارنے والا، پدّو، پدوڑا۔

چس فیل čos-e-fīl चुसे-फ़ील (امر.)
भुने हुए मक्का के दाने, मक्का फुल्ली, मक्का खील।

چش [= چماش] če-š चिश
1-(موصول+ضمہ) उसे क्या।
1. (موصول+ضم) What to him.

۱-(موصول+ضم.) اُسے کیا؟

ہر ~
जो कोई भी हो।
Whosoever it may be.

جو کوئی بھی ہو۔
2-(ادات استفہام+ضمہ) उसे क्या।
2. (ادات استفہام+ضم) What to him?

۲-(ادات استفہام+ضم.) اُسے کیا؟

چش (اصت.) čoš चुश
गधे की चाल को धीमा करने के लिए प्रयुक्त शब्द।
It is word which is used to check the speed of an ass.

گدھے کی چال کو کم کرنے کے لیے مستعمل لفظ۔

چشان (صفا.) čaš-ān चशान
1-चखने वाला। 2-चखते हुए।
1. Taster. 2. In the process of tasting.

۱-چکھنے والا۔۲-چکھتے ہوئے۔

چشاندن [= چشانیدن] čaš-ānda(češ-de) च(चि)शांदन
→ چشانیدن

چشانیدن (مصم.) [= چشاندن] čaš-ānidan च(चि)शानीदन
चखाना।
To cause to taste.

چکھانا۔

چشایی (حامص.) čaš-ā-yi (češ-) च(चि)शायी
1-चखना। 2-(.ا) रसनेन्द्रिय।
1. Tasting. 2. (.ا) Sense of taste.

۱-چکھنا۔۲-(ا.) حس ذائقہ۔

چشته (امر.) čašta (češte) चश्ता (चिश्ते)
1-कलेवा, अल्पाहार, नाश्ता। 2-गस्सा, ग्रास, कौर, लुक़्मा, निवाला। 3-चारा। 4-स्वाद, मज़ा। 5-मछलियाँ पकड़ने के लिए बंसी में लगाया जाने वाला माँस का टुकड़ा आदि, चारा।
1. Breakfast. 2. Bait, morsel. 3. Fodder. 4. Taste. 5. A bit of meat given to hunting birds or game birds tc induce them to hunt.

۱-ناشتہ۔۲-لقمہ، نوالا۔۳-(مچھلیوں اور جانوروں کو کھلایا جانے والا) چارا۔۴-مزہ، ذائقہ۔۵-مچھلی پکڑنے کے لیے کنٹیا میں لگانے جانے والا گوشت کا ٹکڑا، چارا۔

چشته خور (صفا.) čašta(češte)-xār चश्ता (चिश्ते) ख़ार
1-ग्रास खाने वाला, निवाला लेने वाला, लुक़्मा खाने वाला। 2-स्वाद चखने वाला। 3-एक बार किसी चीज़ का स्वाद लेने के बाद बार-बार उसकी लालसा करने वाला व्यक्ति। 4-पक्षी अथवा जानवर को सधाने के लिए अल्प मात्रा में चुग्गा। 5-(ला.) रिश्वतख़ोर, घूसख़ोर।
1. Morsel eater. 2. Taster. 3. A person who always longs for a thing which he had tasted once. 4. An inducement given to animals, beasts or birds, for taming them. 5. (met.) Bribe-taker, corrupt.

۱-نوالا لینے والا۔۲-چکھنے والا۔۳-وہ شخص جو ایک بار کسی چیز کا مزہ لینے کے بعد بار بار کھانے کی خواہش کرے۔۴-کسی جانور کو سدھانے کے لیے تھوڑی مقدار میں چارا۔۵-(کنا.) رشوت خور۔

چشته خور čašta(češte)-xor चश्ता (चिश्ते) ख़ोर
→ چشته خوار

چشته خوردن (مصل.) čašta(češte)-xordan चश्ता (चिश्ते) ख़ुर्दन
1-अल्पाहार लेना, कलेवा लेना, नाश्ता करना। 2-चारा खाना। 3-स्वाद लेना, चखना और बार-बार स्वाद लेने की इच्छा करना।
1. To have breakfast. 2. To have fodder. 3. To relish something and to have the desire to taste again and again.

۱-ناشتہ کرنا۔۲-چارا کھانا۔۳-کسی چیز کو بار بار کھانا۔

چشش (امص. چشیدن) čaš-eš(češeš) च(चि)शिश
1-चखना। 2-(.ا) खाना, भोजन। 3-रसनेन्द्रिय।
1. Act of tasting. 2. (.ا) Food. 3. Sense of taste, gustation.

۱-چکھنا۔۲-(ا.) کھانا۔۳-حس ذائقہ۔

چشک češk, češak चिश्क, चिश्क
1-(.ص) अधिक, ज़्यादा, बहुत। 2-(.ا) अधिकता, प्रचुरता, बहुतायत।
1. (.ص) More, much, plenty. 2. (.ا) Abundance, excess.

۱-(ص.) زیادہ، بہت۔۲-(ا.) زیادتی، بہتات۔

۱-چشم (.ا) češm, čašm चश्म(चिश्म)
1-(प्राणि.) आँख, चक्षु, नयन, नेत्र। 2-दृष्टि, निगाह, नज़र। 3-कुदृष्टि, बुरी नज़र। 4-आशा, उम्मीद। 5-(.ق) सर आँखों पर, बड़ी ख़ुशी से, स्वीकृति भाव की अभिव्यक्ति। 6-(.ا) अक्षरों को फैलाकर लिखने की शैली। 7-ف، ق، و अक्षरों की आकृति में घुँडी के बीच की सफ़ेदी। 8-बैकगैमन (खेल) के पाँसे पर पड़े बिंदु या निशान। 9-(.ص) (ला.) प्रिय, प्यारा, आँख का तारा।
1. (Zoo.) Eye. 2. Sense of sight. 3. Evil eye. 4. Hope. 5. (.ق) Very well, with pleasure, most willingly. 6. (.ا) Openness in writing certain letters. 7. White space in the head of "و، ق، ف". 8. Any or every point of back gammon dice. 9. (.ص) Dear.

۱-(حیوا.) آنکھ، چشم۔۲-نگاہ، نظر۔۳-بری نظر، چشم بد، نظر بد۔۴-امید۔۵-(ق.) سر آنکھوں سے، بڑی خوشی سے۔۶-(ا.) کچھ حروف کی لکھاوٹ میں کشادگی۔۷-ف، ق، وٗ کے اگلے حصے میں خالی جگہ یا حلقہ کی سفیدی۔۸-نردکھیل کے پانسے پر پڑے نشان۔۹-(ص.) آنکھ کا تارا، عزیز۔

آب ~
अश्रु, नेत्रजल, आँसू।
Tears (eye).

آنسو، اشک۔

~ آخربین
दूरदर्शी, दूरंदेश, दूरद्रष्टा।

Evil eye.

بری نظر، چشم بد۔

~ حقارت

अवमाननापूर्ण दृष्टि, हिक़ारत की नज़र।
Contemptuous eye.

حقارت کی نظر۔

~ خروس

← چشم خروس

~ خروسان

द्राक्ष मदिरा, अंगूर की शराब।
(met.) Wine of grapes.

(کنا.) شراب انگوری۔

~ دام

(ला.) जाली का छेद।
(met.) Meshes in a net.

(کنا.) جال کی جالی۔

~ دل

(ला.) आंतरिक या भीतरी दृष्टि।
(met.) Inner eye, eye of wisdom.

(کنا.) چشم باطن۔

~ روز

(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) Sun.

(کنا.) آفتاب، سورج۔

~ سر (sar)

दृष्टि, नज़र, निगाह।
Sight.

نظر، نگاه۔

~ سر (serr)

अंतः प्रज्ञा, अंतः चक्षु।
Inner eye, intellect.

چشم باطن۔

~ سوزن

← چشم پرویزن

~ سیاه

काले रंग की आँखें।
Eyes of black colour.

کالے رنگ کی آنکھیں۔

~ سیل روان

दरिया।
Sea.

دریا۔

~ شادی

ख़ुशी से आँखों का चमकना।
Eyes which twinkle on account of eagerness and enthusiasm of a news.

خوشی سے آنکھوں میں چمک آنا۔

~ شب

(ला.) चंद्र, चाँद और सितारे।

Farsighted, prudent.

دور اندیش، عاقبت اندیش۔

~ امید

आशा, उम्मीद, आकांक्षा।
Hope, expectation.

امید و انتظار اور آرزو۔

~ بد

कुदृष्टि, बुरी नज़र, बुरी दृष्टि।
Evil eye.

نظر بد، بری نظر، چشم بد۔

~ بصیرت

दूरदर्शिता, दूरंदेशी।
Prudence, farsightedness.

دور اندیشی۔

~ بی آب

(ला.) निर्लज्ज, बेशर्म।
(met.) Shameless.

(کنا.) بے حیا، بے شرم۔

~ بیمار

अधखुली आँखें जो प्रियतम या माशूक़ की सुंदरता को बढ़ाती हैं, विशेषतः प्रेमिका की आँखों के लिए प्रयुक्त किया जाता है, अर्द्ध उन्मीलित नयन।
Half-closed eyes which add to the beauty of the beloved.

چشم نیم باز (معشوق کی خوب صورت آنکھوں کے لیے مستعمل)۔

~ بینا

दूरदर्शी, दूरंदेश, दूरद्रष्टा।
Far-sighted and prudent.

دور اندیش۔

~ پرویزن

सूई का छेद, (सूई की) आँख।
Eye of a needle.

سوئی کی آنکھ یا چھید۔

~ پشت

मलद्वार, गुदा-द्वार, गुदा, गाँड।
Anus.

مقعد۔

~ ترک

(ला.) संकुचित दृष्टि।
(met.) Illiberal eye, narrow vision or perspective.

(کنا.) چشم تنگ۔

~ تنگ

1-(ला.) संकुचित दृष्टि। 2-लालची, लोभी।
1. (met.) Illiberal eye, narrow vision or perspective.
2. Greedy, avaracious.

۱-(کنا.) چشم تنگ ۔۲-لالچی، حریص۔

~ حسور

बुरी नज़र, बदनज़र।

۱-چھوٹی موٹی چیزیں۔۲-چھوٹے چھوٹے ٹکڑے۔

~ میم

(ला.) 'م' अक्षर की घुंडी की गोलाई।
(met.) Ring of the alphabet 'م'.

(کنا.) حلقۂ میم۔

~ نرگس

(ला.) नरगिस के फूल जैसी आँखें।
(met.) Eyes like the narcissus flower.

(کنا.) نرگسی آنکھیں۔

~ نرم

(ला.) निर्लज्ज, बेशर्म, बेहया।
(met.) Shameless, audacious.

(کنا.) بے شرم، بے حیا۔

~ نی

बाँस का छिद्र।
Hole of a reed.

بانس کا سوراخ۔

~ نیلوفری

नीली आँखें।
Turquoise coloured eyes.

نیلی آنکھیں، چشم کبود۔

آب ~ ریختن

रोना, रुदन करना, रोना-पीटना, आँसू बहाना।
To weep.

آنسو بہانا، رونا۔

آب در ~ آمدن

ख़ुशी में आँसू आना, ख़ुशी के मारे आँखें छलक जाना।
To have tears of delight.

خوشی کے مارے رو پڑنا۔

از ~ کسی یا چیزی افتادن

(ला.) आँखों से गिरना, आँखों से उतरना, दिल से उतरना।
(met.) To lose honour and respect in the eyes of a person.

(کنا.) آنکھوں میں گرنا، کسی کی آنکھوں سے اترنا، دل سے اترنا۔

به ~ آمدن

1-आँख न दीदे काढ़े कशीदे, आँखों पर चर्बी छा जाना, आँखें फटना, आँखों पर परदा पड़ना। 2-बुरी नज़र लगना।
1.To show oneself as important. 2. To be afflicted by evil eye.

۱-آنکھوں پر چربی چھا جانا، آنکھوں پر پردہ پڑ جانا۔۲-بری نظر لگنا۔

به ~ خوردن چیزی

दिखाई देना, नज़र आना।
To be able to see.

دکھائی دینا، نظر آنا۔

به ~ در آمدن

आँखों के सामने होना।
To be before the eyes.

آنکھوں کے سامنے ہونا۔

(met.) Moon and stars.

(کنا.) چاند اور ستارے۔

~ شوخ

बेहया, निर्लज्ज।
Audacious, shameless.

دیدہ دلیر، بے حیا، بے شرم۔

~ شور

कुदृष्टि, बुरी नज़र।
Evil eye.

بری نظر، چشم بد۔

~ عقل

अन्तः प्रज्ञा, अन्तः चक्षु।
Inner eye, eye of wisdom.

چشم باطن۔

~ عنایت

कृपा दृष्टि।
Favour, kindness.

مہربانی، عنایت کی نظر۔

~ غزال

मदिरा से भरा पात्र, शराब से भरा प्याला।
A cup ful of wine.

شراب سے لبالب پیالہ۔

~ فتراك

(ला.) ज़ीन की रकाब।
(met.) Ring of a saddle-strap.

(کنا.) زین کا حلقہ۔

~ فرنگی

चश्मा, ऐनक।
Spectacles, glasses.

عینک، چشمہ۔

~ گاه

چشم گاو —

~ گاوانه

(ला.) बड़ी आँखें।
(met.) Large eyes.

(کنا.) بڑی آنکھیں۔

~ گرداب

भँवर का चक्र।
Circle of a whirlpool.

بھنور کا حلقہ، حلقۂ گرداب۔

~ گندم

आँख जैसा गेहूँ के दाने का चाक।
Eyes like the grain of barley.

آنکھ جیسا گیہوں کے دانے کا چاک۔

~ مور

1-छोटी मोटी चीज़ें। 2-छोटे-छोटे टुकड़े।
1. Minor things. 2. Small pieces.

~ و دل پاک بودن
(ला.) ईमानदार होना।
(met.) To be honest, to be chaste.
(کنا.) ایماندار ہونا۔

~ و دل سیر بودن
(ला.) निस्पृही होना, निर्लोभी होना।
(met.) Not to be avaricious.
(کنا.) مال و دولت کی پروانہ ہونا، بے نیاز ہونا۔

~ ها را چهار تا کردن، ~ هایش چهار شدن
आँखें लगी रहना, प्रतीक्षा करना।
To be waiting, to be anticipating.
آنکھیں لگنا، راہ دیکھنا، انتظار کرنا۔

در ~ آمدن کسی یا چیزی
(ला.) आँखों में बसना, नज़रों में समाना, भाना।
(met.) To like, to keep in mind.
(کنا.) آنکھوں میں بسنا، بھانا، نظروں میں سمانا۔

۲-چشم čašm, čašom चश्म, चशुम [=چشام=چشمزک =چشمیزج =تشمیزک=تشمیزج، معر.] (ا.)
(वन.) चाकसू, बनकुलथी।
(Bot.) A plant of papillionaceae family.
(نبا.) چاکسو، بن کلتھی۔

چشمارو čašm-āru चश्मारू [= چشماروی] (امر.)
कुदृष्टि से बचने का तावीज़, टोना-टोटका।
An amulet or charm to ward off evil eye.
بری نظر سے بچنے کا تعویذ، ٹونا ٹوٹکا۔

چشم آغلیدن čašm-āγel-īdan चश्म आग़िलीदन (مصل.)
क्रोध में आँखें तरेर कर देखना, कुपित दृष्टि डालना।
To look from corner of eye in wrath and anger.
غصے سے دیکھنا، گھورنا۔

چشم آغیل čašm-āγīl चश्म आग़ील [=چشم غله č.-γola چشم آگل =چشم آغول =آغیل-۲] (امر.)
कुपित दृष्टि, वक्र दृष्टि।
Looking from the corner of eye in wrath and anger, side glance.
غصہ کی آنکھ، غضب آلود آنکھیں، نگاہ خشم آلود۔

چشم آلوس čašm-ālūs चश्म आलूस (امر.)
1-* 2-(ص فا.) गुस्से से देखने वाला।
1. * 2. (ص فا.) One looking angrily.
۱-* ۲-(ص فا.) غصے سے دیکھنے والا۔
* — چشم آغیل

چشم آویز čašm-āvīz चश्म आवीज़ (ص مف.، امر.)
1-काले रंग की जालीदार नक़ाब जो औरतें अपनी आँखों पर लगाती है। 2-घोड़े की आँखों पर डाली गई चमड़े की झालर, अँखौड़ा। 3-कुदृष्टि या बुरी नज़र के लिए तावीज़।
1. A black and netted veil which women wear before their eyes. 2. A leather coverings for the eyes of a horse, blinkers. 3. Amulet to ward off evil eye.
۱-کالے رنگ کی جالی دار نقاب جو عورتیں اپنی آنکھوں پر ڈالتی ہیں۔

به ~ کسی کشیدن چیزی را
आँखों के सामने लाना।
To bring before the eyes.
آنکھوں کے سامنے لانا۔

به ~ کسی کشیدن کاری را
आँखें तलवों से रगड़ना।
To remind someone about a work done for him as a favour.
آنکھیں تلووں سے رگڑنا۔

به ~ کردن کسی یا چیزی را
आँखों में बसना, आँखों में समाना।
To be housed in the mind.
آنکھوں میں بسنا، آنکھوں میں سمانا۔

پشت ~ نازک کردن
(ला.) आँखें मटकाना, दीदे मटकाना, नाज़ नख़रा करना।
(met.) To show pride, to take airs.
(کنا.) آنکھیں مٹکانا، ناز نخرہ کرنا۔

پیش ~ داشتن
आँख के सामने होना, नज़र के सामने होना।
To keep in view, to place something before some one.
آنکھوں کے سامنے ہونا، نظر کے سامنے ہونا۔

~ آب دادن
(ला.) देखना।
(met.) To watch.
(کنا.) دیکھنا۔

~ از جهان بستن
आँखें मूँदना, मर जाना।
To die.
آنکھیں موندنا، آنکھیں پھر جانا، مر جانا۔

~ بچیزی دوختن
आँखें गड़ जाना, किसी चीज़ को बराबर तके जाना, टिकटिकी बाँध कर देखना, आँख गड़ाना।
To gaze at.
آنکھیں گاڑنا، ٹکٹکی باندھ کر دیکھنا۔

~ بخواب کردن
सुलाना।
To put to sleep.
سلانا۔

~ بر پشت پا دوختن (داشتن)
(ला.) आँख नीची करना, शरमाना, आँखें ऊपर न उठाना, आँख से आँख न मिलाना।
(met.) To keep the eyes low, to feel shy, to feel ashamed.
(کنا.) شرمانا، آنکھیں اوپر نہ اٹھانا، آنکھ سے آنکھ نہ ملانا۔

~ براه داشتن
आँखें लगाना, राह देखना, प्रतीक्षा करना।
To wait for some one or something.
آنکھیں لگنا، راہ دیکھنا۔

۲-گھوڑے کی آنکھوں پر ڈالی جانے والی چمڑے کی جھالر، انکھوڑا۔ ۳-بری نظر سے بچنے کا تعویذ۔

چشم افتادن čašm-oftādan चश्म उफ़्तादन (مصل.)

~ بر چیزی

आँखें गाड़ना, टिकटिकी बाँध कर देखना, टिकटिकी बँध जाना, तकना।

To stare.

آنکھیں گاڑنا، ٹکٹکی باندھ کر دیکھنا، تکنا۔

چشم افروز čašm-afrūz चश्म अफ़रूज़ (ص فا.)

आँखों की रौशनी बढ़ाने वाला, व्यक्ति या वस्तु जिसको देख कर आँखों की रौशनी बढ़े, दृष्टि वर्धक।

That which makes the eyes to glow.

آنکھوں کی روشنی بڑھانے والا۔

چشم افسا(ی) čašm-afsā(y) चश्म अफ़्सा(यी) (ص فا.)

आँखों से धोखा खा जाने वाला।

One who is deceived by the eyes.

آنکھوں سے دھوکا کھا جانے والا۔

چشم افکن čašm-afkan चश्म अफ़्कन (ص مف.، امر.)

दृश्य, नज़ारा, मंज़र।

View, scene, landscape.

منظر، نظارہ۔

چشم افکندن čašm-afkandan चश्म अफ़्कंदन (مصل.)

~ بہ ...

देखना, नज़र डालना।

To cast a glance at..., to look at...

دیکھنا، نظر ڈالنا۔

~ از ...

आँखें चुराना, आँख बचा जाना, आँखें न मिलाना।

Not to look into the eyes.

آنکھیں چرانا، آنکھیں نہ ملانا، آنکھ بچا جانا۔

چشم انداختن čašm-andāxtan चश्म अंदाख़्तन (مصل.)

~ بہ (بر، در) چیزی

देखना, नज़र डालना।

To look at a thing, to look into...

دیکھنا، نظر ڈالنا۔

چشم انداز čašm-andāz चश्म अंदाज़ (ص مف.، امر.)

1-दृश्य, नज़ारा, मंज़र। 2-कार्यपूर्ति अथवा सफलता की संभावना।

1. Landscape, view, scene. 2. Hoping for success.

۱-منظر، نظارہ۔ ۲-کامیابی کی امید۔

چشم انداز شدن čašm-andāz-šodan चश्म अंदाज़ शुदन (مصل.)

1-ऊपरी नज़र से देखना, सरसरी निगाह से देखना, चलती निगाह से देखना, आँखें दौड़ाना। 2-बेख़बर होना, अनभिज्ञ होना।

1. To look cursorily. 2. To be unaware of, to be ignorant.

۱-سرسری نگاہ سے دیکھنا۔ ۲-بے خبر ہونا۔

چشم باختن čašm-bāxtan चश्म बाख़्तन (مصل.)

आँखें खो बैठना, आँखें जाती रहना, अंधा होना।

To become blind, to lose eye sight.

آنکھوں کو کھو بیٹھنا، آنکھیں جاتی رہنا، نابینا ہو جانا۔

چشم باز čašm-bāz चश्म बाज़ (ص.)

(ला.) सावधान, सजग, चौकस, चौकन्ना।

(met.) Cautious, watchful.

(کنا.) چوکنا، چوکس، خبردار۔

چشم باز کردن čašm-bāz-kardan चश्म बाज़ कर्दन (مصم.)

1-आँखें खोलना। 2-आँखें गाड़ना। 3-(ला.) जागना, आँख खुलना, जाग जाना। 4-आँखों पर रखना, कृपादृष्टि होना।

1. Opening of eyes. 2. To look attentively. 3. (met.) To wake up from sleep. 4. To look kindly.

۱-آنکھیں کھولنا۔ ۲-آنکھیں گاڑنا، ٹکٹکی باندھ کر دیکھنا۔ ۳-(کنا.) جاگنا، آنکھ کھل جانا۔ ۴-آنکھوں پر رکھنا، انتہائی محبت کا اظہار کرنا۔

چشم براہ čašm-be-rāh चश्म बे राह (ص مر.)

प्रतीक्षा रत, राह में पलकें बिछाए हुए, प्रतीक्षा में आँखें लगाए हुए।

Waiting, expecting, looking forward to, eager, anxious.

منتظر، چشم براہ۔

~ بودن

व्यग्रता से प्रतीक्षारत होना, बेचैनी से इंतज़ार में होना।

To be anxiously waiting.

راہ دیکھنا، منتظر ہونا۔

چشم بستن čašm-bastan चश्म बस्तन (مصم.)

1-आँखें बंद करना, आँखें मूँदना। 2-नज़र बाँधना, जादू करना।

1. To close eyes. 2. To charm, to bewitch.

۱-آنکھیں بند کرنا، آنکھیں موندنا۔ ۲-جادو کرنا۔

~ از جہان

(ला.) आँखें मूँद लेना, आँखें बंद होना, मर जाना।

(met.) To die.

(کنا.) آنکھیں موند لینا، مر جانا۔

چشم بلبل čašm-bolbol चश्म बुलबुल (امر.)

एक प्रकार का कपड़ा जिसमें बुलबुल की आँख के समान डिजाइन बुना जाता है।

A kind of cloth with a design woven in the form of the eyes of a nightingale.

ایک قسم کا کپڑا جس میں بلبل کی آنکھ جیسا ڈیزائن ہوتا ہے۔

چشم بلبلی čašm-bolbol-ī चश्म बुलबुली (ص نسبـ.، امر.)

(वन.) चित्तीदार लोबिया।

(Bot.) A kind of bean.

(نبا.) چتی دار لوبیا۔

چشم بند čašm-band चश्म बंद (امر.)

1-एक प्रकार का तावीज़ जो लोगों की आँखों पर धोखा देने

करना।
To ignore, to overlook.

دیکھ کر ٹال جانا، نظر انداز کرنا، آنکھیں چرا جانا، ان دیکھا کرنا۔

چشم پیش čašm-piš चश्म पीश (ص مر.)
(ला.) लज्जित, लजाया हुआ, शर्मिंदा।
(met.) Ashamed.

(کنا.) شرمندہ، خجل۔

چشم تنگ čašm-tang चश्म तंग [= تنگ چشم] (ص مر.)
1-कंजूस, कृपण। 2-डाही, ईर्ष्यालु।
1. Miser. 2. Jealous.

۱- کنجوس، بخیل- ۲- حاسد۔

چشم تنگی čašm-tang-ī चश्म तंगी [= تنگ چشم] (حامص.)
1-कंजूसी, कृपणता। 2-ईर्ष्या, डाह।
1. Covetousness, greeediness, miserliness. 2. Jealousy.

۱- کنجوی، بخل- ۲- حسد۔

چشم چران čašm-carān चश्म चरान [= چشم چرانندہ] (ص فا.)
आसक्तिपूर्ण दृष्टि डालने वाला, आँखें सेंकने वाला, आँखें गर्म करने वाला।
Voyeur, ogler.

آنکھیں سینکنے والا، آنکھیں گرم کرنے والا۔

چشم چراندن čašm-čarāndan चश्म चरांदन (مصل.)
(ला.) दीदे-बाज़ी करना, आँखें सेंकना।
(met.) To gape, to gaze.

(کنا.) دیدہ بازی کرنا، آنکھیں سینکنا۔

چشم چرانی čašm-čarān-ī चश्म चरानी (حامص.)
दीदा बाज़ी, नज़र बाज़ी।
Ogling, voyeurism.

شہوت نظری، دیدہ بازی۔

چشم چرانی کردن čašm-čarānī-kardan चश्म चरानी कर्दन (مصل.)
आँखें लड़ाना, नज़ारा बाज़ी करना, आँखें सेंकना।
To leer, to ogle, to gape (at women).

آنکھیں سینکنا، آنکھیں لڑانا۔

چشمخانہ čašm-xāna(-e) चश्म ख़ाना(-ने) (امر.)
चक्षु गोलक, नेत्र कोटर, वह गढ़ा जिसमें आँख का ढेला होता है।
Eye socket, orbit of the eye.

حلقۂ چشم۔

چشم خروس čašm-e-xorūs चश्मे-खुरूस (امر.)
(वन.) घुँघची, घुमचिल।
(Bot.) Indian licorice.

(نبا.) ایک قسم کا پودا جس کی جڑ سے ملیٹھی کی سی خوشبو آتی ہے۔

چشم خواباندن čašm-xābāndan चश्म ख़ाबांदन (مصل.)
नज़र बचाना, उपेक्षा करना, टाल जाना, कतराना।

के लिए बाँधा जाता है। 2-अँखौटा। 3-पुराने समय में प्रचलित एक प्रकार की बारीक जालीदार कपड़े की नक़ाब जिसे औरतें चेहरे पर डालती हैं। 4-ज़नाना जूता। 5-(ص فا.) जादूगर।
1. A charm which is used to deceive the looks of people. 2. Blinkers. 3. Old fashioned netted veil worn by women to cover their face. 4. Ladies footwear. 5. (ص فا.) Magician.

۱- ایک قسم کا تعویذ جو لوگوں کی آنکھوں پر دھوکا دینے کے لیے باندھا جاتا ہے۔ ۲- انکھوٹا، اندھوڑا۔ ۳- عورتوں کی ایک قسم کی جالی دار نقاب۔ ۴- زنانہ جوتا۔ ۵- (ص فا.) جادوگر، شعبدہ باز۔

چشم بندک čašm-band-ak चश्म बंदक (امر.)
आँख मिचौनी, आँख मिचौली (बच्चों का एक खेल)।
Hide and seek, blindman's buff.

آنکھ مچولی (بچوں کا کھیل)۔

چشم بندی čašm-band-ī चश्म बंदी (حامص.)
जादूगरी, टोना-टोटका।
Magic, enchanting.

جادوگری، ساحری۔

چشم پریدن čašm-parīdan चश्म परीदन (مصل.)
~ کسی را
(ला.) किसी की आँख फड़कना, प्रचलित धारणा के अनुसार किसी आने वाले दुःख-तकलीफ़ का संकेतक अर्थात् आँख फड़कना।
(met.) Fluttering of eyes as an indicator of some oncoming trouble.

(کنا.) (رنج کی وجہ سے) آنکھیں پھڑکنا۔

چشم پزشک čašm-pezešk चश्म पिज़िश्क (امر.)
(चिकि.) नेत्र चिकित्सक, नेत्र विशेषज्ञ, आँख का डॉक्टर।
(Medi.) Ophthalmologist, occulist, eye doctor.

(طب.) معالج چشم، آنکھوں کا ڈاکٹر۔

چشم پنام čašm-panām चश्म पनाम (امر.)
कुदृष्टि के प्रभाव से बचने के लिए लिखा जाने वाला तावीज़ या गंडा।
An amulet which is written to ward off evil eye.

بری نظر سے بچنے کا تعویذ۔

چشم پوش čašm-pūš चश्म पूश (ص فا.)
अनदेखा करने वाला, आँख बचा जाने वाला।
One who overlooks.

آنکھیں بچانے والا، نظر انداز کرنے والا، دیکھ کر ٹال جانے والا۔

چشم پوشی čašm-pūš-ī चश्म पूशी (حامص.)
अनदेखी, आँखें मूँद लेना, आँखें चुरा जाना, किसी के दोष-दुर्गुण देखकर टाल जाना।
Overlooking, ignoring, glossing over the bad qualities of someone.

چشم پوشی، نظر انداز کرنا، اغماض۔

چشم پوشیدن čašm-pūšīdan चश्म पूशीदन (مصل.)
देखकर टाल जाना, उपेक्षा करना, आँखें चुरा जाना, अनदेखा

چشم رسیدن čašm-ra(e)sīdan चश्म र(रि)सीदन (مصل.)
(ला.) बुरी नज़र लगना, कुदृष्टि से प्रभावित होना।
(met.) To be afflicted by evil eye, to be affected by evil eye.

(کنا.) بری نظر لگنا۔

چشم رسیده čašm-ra(e)sīda चश्म र(रि)सीदा (ض‌مف.)
कुदृष्टि से प्रभावित, बुरी नज़र का मारा हुआ।
One afflicted by the evil eye.

جس کو بری نظر لگی ہو۔

چشم روشنی čašm-raw(ow)šan-ī चश्म रौ(रो)शनी (امر.)
उपहार या भेंट।
Present, gift.

تحفہ۔

چشم زاغ čašm-zaγ चश्म ज़ाग़ (ص‌مر.)
1-नीली आँखों वाला। 2-(ला.) निर्लज्ज, बेशर्म, बेहया।
1. Blue eyed. 2. (met.) Shameless, impudent.

ا- نیلی آنکھوں والا۔ ۲- (کنا.) بے شرم، بے حیا۔

چشم زاغ داشتن čašm-zaγ-dāštan चश्म ज़ाग़ दाश्तन (مصل.)
1-नीली आँखों वाला होना। 2-निर्लज्ज होना, बेशर्म होना।
1. To be having blue eyes. 2. To be shameless, to be impudent.

ا- نیلی آنکھوں والا ہونا۔ ۲- بے شرم ہونا، بے حیا ہونا۔

چشم زال čašm-zāl चश्म ज़ाल (مصل.)
बेशर्म आँखें, निर्लज्ज आँखें।
Shameless eyes.

(کنا.) بے شرم آنکھیں۔

چشم زخ čašm-zax चश्म ज़ख़ [= چشم زخم]
→ چشم زخم

چشم زخم čašm-zaxm चश्म ज़ख़्म [= چشم زخ = چشزخ] (امر.)
बुरी नज़र या कुदृष्टि का प्रभाव।
Harm caused by an evil eye.

بری نظر کا اثر۔

چشم زخم دیدن čašm-zaxm-dīdan चश्म ज़ख़्म दीदन (مصل.)
बुरी नज़र लगना।
To be harmed by evil eye.

بری نظر لگنا۔

چشم زخم رسانیدن čašm-zaxm-ra(e)sānīdan चश्म ज़ख़्म र(रि)सानीदन (مصم.)
बुरी नज़र लगाना।
To cast an evil eye.

بری نظر لگانا۔

چشم زخم زدن čašm-zaxm-zadan चश्म ज़ख़्म ज़दन
→ چشم زخم رسانیدن

To feign ignorance.

نظر بچانا، کترانا، دیکھ کر ٹال جانا، چشم پوشی کرنا۔

چشم خوابیدن čašm-xābīdan चश्म ख़ाबीदन (مصل.)
~ از کسی
दोष को देखकर भी अनदेखा कर जाना, नज़र बचाना, कतराना।
To feign ignorance, to overlook.

چشم پوشی کرنا، دیکھ کر ٹال جانا، نظر بچانا۔

چشم خوردن čašm-xordan चश्म ख़ुर्दन (مصل.)
(ला.) बुरी नज़र लगना, कुदृष्टि का प्रभाव होना।
(met.) To be afflicted by evil eye, to become the target of evil eye.

(کنا.) بری نظر لگنا۔

چشمداشت čašm-dāšt चश्मदाश्त (مص‌خم.)
उम्मीद, आशा।
Expectation, hope.

توقع، امید۔

چشم داشتن čašm-dāštan चश्म दाश्तन (مصل.)
प्रतीक्षा करना, इंतज़ार करना, राह देखना, उम्मीद होना।
To wait, to await, to hope.

انتظار کرنا، راہ دیکھنا، توقع رکھنا، امید رکھنا۔

چشم دان čašm-dān चश्म दान
→ چشمخانه

چشم دانه čašm-dāna(-e) चश्म दाना(-ने) (امر.)
(चिकि.) आँखों की दवाई विशेष।
(Medi.) A kind of eye medicine.

(طب.) آنکھوں کی دوائی۔

چشم دراندن č.-darāndan चश्म दरांदन [= چشم درانیدن] (مصل.)
आँख में शर्म न होना, निर्लज्ज होना, बेशर्म होना।
To be impudent.

آنکھوں میں شرم نہ ہونا، بے شرم ہونا، دیدے ہوائی ہونا۔

چشم درد čašm-dard चश्म दर्द (امر.)
आँख दुखना, नेत्र-पीड़ा, आँख की बीमारी।
Eye-ache, eye disease.

آنکھیں دکھنا، آنکھ کی بیماری۔

چشم دریده čašm-darīda(-e) चश्म दरीदा(-दे) (ص‌مر.)
निर्लज्ज, बेशर्म, बेहया।
Shameless, impudent.

بے شرم، بے حیا۔

چشم رسان čašm-rasān चश्म रसान
→ چشم رساننده

چشم رساننده čašm-rasānanda(-e) चश्म रसानंदा(-दे) (ص‌فا.)
बुरी नज़र लगाने वाला, कुदृष्टि डालने वाला।
One who has an evil eye.

بری نظر لگانے والا۔

To be angry.

آنکھیں نکالنا، غصّے سے دیکھنا، آنکھیں لال کرنا۔

~ به چیزی

1-(ला.) आँखें सेंकना। 2-लालच करना।
1. (met.) To leer, to gaze, to ogle. 2. To covet.

۱-(کنا.) آنکھیں سینکنا۔۲-لالچ کرنا۔

چشم سفید čašm-sa(e)fīd चश्म स(सि)फ़ीद (ص مر.)
1-निर्लज्ज, बेशर्म, बेहया। 2-हठी, ज़िद्दी, अड़ियल, हठधर्मी, दुराग्रही। 3-(ला.) अंधा, नेत्रहीन।
1. Impudent, shameless. 2. Stubborn, disobedent. 3. (met.) Blind.

۱-بے شرم، بے حیا۔۲-ضدی، اڑیل۔۳-(کنا.) نابینا۔

چشم سفیدی čašm-sa(e)fīd-ī चश्म स(सि)फ़ीदी (حامص.)
1-निर्लज्जता, बेशर्मी, बेहयाई। 2-हठ, ज़िद्दीपन।
1. Obstinacy, shamelessness. 2. Stubbornness, headstrongness.

۱-بے شرمی، بے حیائی۔۲-اڑیل پن، ہٹ، ضد۔

چشم سیاه čašm-siyāh चश्म सियाह (ص مر.)
काली आँखों वाला।
A person who has black eyes, black eyed.

کالی آنکھوں والا۔

چشم سیاه کردن čašm-siyāh-kardan चश्म सियाह कर्दन (مصل.)
1-आँखों में सुरमा लगाना, अंजन लगाना, आँजना। 2-(ला.) लोभ करना, लालच करना। 3-आँखें सेंकना। 4-ईर्ष्या करना, जलन रखना, डाह रखना। 5-आँख खोलना, देखना।
1. To apply collyrium in the eyes. 2. (met.) To covet. 3. To leer, to ogle. 4. To be jealous. 5. To see clearly, to see with open eyes.

۱-آنکھوں میں سرمہ لگانا۔۲-(کنا.) لالچ کرنا۔۳-آنکھیں سینکنا۔
۴-حسد کرنا۔۵-دیکھنا، آنکھیں کھولنا۔

چشم شدن čašm-šodan चश्म शुदन (مصل.)
प्रकट होना, ज़ाहिर होना, सामने आना।
To be manifested, to appear.

ظاہر ہونا، سامنے آنا۔

چشم شکستن čašm-ša(e)kastan चश्म श(शि)कस्तन (مصم.)
1-निर्लज्ज होना, बेशर्म होना। 2-आँखें जाती रहना, अंधा हो जाना।
1. To be shameless, to be obstinate. 2. To become blind.

۱-دیدے ہوائی ہونا، بے شرم ہونا۔۲-آنکھیں جاتی رہنا، نابینا ہو جانا۔

چشم شکسته čašm-šakasta चश्म शकस्ता(शिकस्ते) (šekaste)

→ چشم سفید

۱-چشم شور čašm-šūr चश्म शूर (ص مر.)
आँखों को धोने या साफ़ करने का यंत्र।
An instrument for washing eyes.

آنکھوں کو دھونے یا صاف کرنے کا آلہ۔

چشم زد čašm-zad चश्म ज़द (ص مف.)
1-* 2-(.ا) कौड़ी या सीप जो बुरी नज़र से बचाने के लिए बच्चे के गले में डाली या पहनाई जाती है। 3-क्षण, पल। 4-(.مص خم) संकेत करना, इशारा करना।
1. * 2. (.ا) Cowrie or a shell hung around the neck of a child to ward off evil. 3. Twinkling of eye, moment. 4. (.مص خم) Make a sign, to signal.

۱-* ۲-(ا.) کوڑی یا سیپ جو بری نظر سے بچانے کے لیے بچّے کے گلے میں ڈالی جاتی ہے۔۳-لمحہ، لحظہ۔۴-(مص خم.) اشارہ کرنا۔
* → چشم زده

چشم زدگی čašm-zada(e)g-ī चश्म ज़द(दे)गी

→ چشم زخم

چشم زدن čašm-zadan चश्म ज़दन
1-(.مصم) संकेत करना, इशारा करना। 2-बुरी नज़र लगाना। 3-आँखें सेंकना, ताकना। 4-(.مصل) (ला.) सो कर उठना। 5-भयभीत होना, डरना, ख़ौफ़ खाना। 6-(.ا) क्षण, पल।
1. (.مص م) To point out, to signal. 2. To cast an evil eye. 3. To leer, to ogle. 4. (.مص ل) (met.) To awaken, to wake up. 5. To fear, to be afraid. 6. (.ا) Twinkling of an eye, a moment.

۱-(مص م.) اشارہ کرنا۔۲-بری نظر لگانا۔۳-آنکھیں سینکنا، تکنا، آنکھیں لڑانا۔۴-(مص ل.) سو کر اٹھنا۔۵-ڈرنا، خوف کھانا۔۶-(ا.) لمحہ، لحظہ۔

چشم زده [= چشم زد] čašm-zada(-e) चश्म ज़दा(-दे) (ص مف.)
1-बुरी नज़र या कुदृष्टि से प्रभावित। 2-निराश, नाउम्मीद, मायूस।
1. A person afflicted by an evil eye. 2. Dejected, disappointed.

۱-جس کو بری نظر لگی ہو۔۲-مایوس، ناامید۔

۱-چشم زن [= چشم زننده] čašm-zan चश्म ज़न (ص فا.)
बुरी नज़र लगाने वाला, कुदृष्टि या अशुभ दृष्टि रखने वाला।
One who casts an evil eye.

بری نظر لگانے والا۔

۲-چشم زن čašm-zan चश्म ज़न

→ چشم-۲

چشم زهره čašm-zahra(-e) चश्म ज़हरा(-रे) (امر.)
क्रोधित दृष्टि, कुपित दृष्टि, गुस्से में भरी नज़र।
An angry look.

غصہ کی آنکھ، وہ نظر جس سے غصہ ظاہر ہو۔

چشم زهره رفتن čašm-zahra(-e)-raftan चश्म ज़हरा(-रे) रफ़्तन (مصل.)
गुस्से से देखना, घूरना।
To look angrily, to stare.

غصّے سے دیکھنا، گھورنا۔

چشم سرخ کردن čašm-sorx-kardan चश्म सुर्ख़ कर्दन (مصل.)
कुपित होना, गुस्सा होना, लाल-पीला होना।

~ از چیزی
आँखें बचाना, आँखें चुराना, आँखों पर परदा डालना।
To feign ignorance, to overlook.
آنکھیں بچانا، چشم پوشی کرنا۔

~ از جهان
आँखें बंद होना, मर जाना, मृत्यु होना।
To die.
آنکھیں موندنا، مر جانا۔

چشم فرو دوختن čašm-forū-dūxtan चश्म फ़ुरू दूख़्तन
→ چشم فرو بستن

چشم فسا (ی) čašm-fa(e)sā(y) चश्म फ़(फ़ि)सा(य) (صفا.)
बुरी नज़र लगाने वाला, कुदृष्टि डालने वाला।
One who casts an evil eye.
بری نظر لگانے والا۔

۱-چشمک čaš-mak (češ-) च(चि)श्मक (امصغ.)
1-छोटी आँख। 2-(आँख का) संकेत, इशारा। 3-ऐनक, चश्मा।
1. Small eye. 2. Signalling. 3. Spectacles.
۱-چھوٹی آنکھ۔۲-آنکھوں سے اشارہ، غمزہ۔۳-چشمہ، عینک۔

۲-چشمک čaš-mak (češ-) च(चि)श्मक
→ تشمیزج

چشم کردن čašm-kardan चश्म कर्दन (مصم.)
बुरी नज़र लगाना, कुदृष्टि डालना, अशुभ दृष्टि डालना।
To cast an evil eye.
بری نظر لگانا۔

چشم کرده čašm-karda(-e) चश्म कर्दा(-दे) (صمف.)
1-जिस पर बुरी नज़र लगी हो। 2-मोहित, मुग्ध, आसक्त।
1. One who is influenced by evil eye. 2. Bewitched.
۱-جس پر بری نظر لگی ہو۔۲-جادو سے فریفتہ کیا ہوا۔

چشمک زدن čašmak-zadan (češ-) च(चि)श्मक ज़दन (مصل.)
आँखों से इशारे करना।
To signal with the eyes.
آنکھوں سے اشارہ کرنا۔

چشمک زن čašmak-zan (češ-) च(चि)श्मक ज़न (صفا.)
1-(आँखों से) संकेत, इशारा करने वाला, आँखों-आँखों में बात कहने वाला। 2-बुरी नज़र लगाने वाला। 3-जादूगर।
1. One who speaks through the eyes. 2. One who casts an evil eye. 3. Magician, charmer.
۱-آنکھوں سے اشارہ کرنے والا۔۲-بری نظر لگانے والا۔۳-جادوگر۔

چشمک کردن čašmak-kardan (češ-) च(चि)श्मक कर्दन
→ چشمک زدن

چشمک گاو čašm-e gāv चश्मे-गाव (امر.)
(वन.) गुलदाउदी, क्राइसेंथीयम।
(Bot.) Chrysanthemum.
(نبا.) گل داؤدی۔

۲-چشم شور čašm-šūr चश्म शूर (صمر.)
बुरी नज़र लगाने वाला, कुदृष्टि रखने वाला।
One who casts evil eyes.
بری نظر لگانے والا۔

۱-چشم شوری čašm-šūr-ī चश्म शूरी (حامص.)
1-आँखें साफ़ करना, आँखें धोना। 2-आँख धोने का पात्र या प्याला।
1. Eye-washing. 2. Eye-wash cup.
۱-آنکھیں دھونا، آنکھیں صاف کرنا۔۲-آنکھ دھونے کا پیالہ۔

۲-چشم شوری čašm-šūr-ī चश्म शूरी (حامص.)
बुरी नज़र लगाना, कुदृष्टि रखना।
To cast an evil eye.
بری نظر لگانا۔

چشم شوی čašm-šūy चश्म शूइ (صفا.، امر.)
1-वह व्यक्ति जो अपनी आँखों को धोता या साफ़ करता है। 2-आँखें धोने या साफ़ करने की दवाई। 3-आँखें धोने का प्याला या पात्र।
1. A person who washes his eyes. 2. Medicine to clean eyes. 3. A special vessel (cup) to wash eyes.
۱-اپنی آنکھوں کو دھونے یا صاف کرنے والا۔۲-آنکھیں صاف کرنے یا دھونے کی دوائی۔۳-آنکھ دھونے کا پیالہ۔

چشم شویی čašm-šūy-ī चश्म शूयी (حامص.)
1-पानी या दवाई से आँखों को धोना। 2-आँख धोने का प्याला।
1. Washing of eye with water or medicine. 2. A cup for washing eyes.
۱-پانی یا کسی دوائی سے آنکھیں صاف کرنا یا دھونا۔۲-آنکھ دھونے یا صاف کرنے کا پیالہ۔

چشم غره čašm-γorra(-e) चश्म ग़ुर्रा(-रे) [مبدل و مصحف "چشم غله"] (امر.)
1-(आ.बो.) गुस्से भरी आँखें, लाल पीली आँखें, क्रोधपूर्ण दृष्टि। 2-डाँट-डपट, फटकार, झिड़की।
1. (colloq.) Angry eyes, fiery eyes. 2. Rebuking, scolding.
۱-(عم.) نگاہ خشم آلود، غصے کی آنکھ۔۲-ڈانٹ ڈپٹ، پھٹکار۔

چشم غره رفتن čašm-γorra(-e)-raftan चश्म ग़ुर्रा(-रे) रफ़्तन (مصل.)
1-गुस्से से देखना, आँखें लाल-पीली करना, गुस्से से घूरना, आँखें लाल करना। 2-आँखें निकालना, डाँटना, डाँट-डपट करना, फटकारना, डराना धमकाना।
1. To cast an angry look. 2. To rebuke, to scold.
۱-غصے سے دیکھنا۔۲-ڈانٹنا، پھٹکارنا، ڈرانا دھمکانا۔

چشم غله čašm-γolla(-e) चश्म ग़ुल्ला(-ल्ले)
→ چشم غره

چشم فرو بستن čašm-forū-bastan चश्म फ़ुरू बस्तन (مصل.)
आँखें बंद करना।
To close eyes.
آنکھیں بند کرنا۔

3-डाँट-डपट, फटकार।
1. (met.) Angry look. 2. Intimidation. 3. Reproof, admonition.

۱-(کنا.) نگاہ خشم آلود، غصہ بھری آنکھ۔۲-گھڑکی، دھمکی۔۳-ڈانٹ ڈپٹ، سرزنش۔

چشم نمودن čašm-no(e)mūdan चश्म नु(नि)मूदन
1-(مصل.) डरना, डर जाना, भयभीत होना। 2-(مصم.) डाँट-डपट करना, फटकारना, डाँटना।
1. (مص ل.) To be afraid. 2. (مص م.) To reprove, to admonish, to scold.

۱-(مص ل.) ڈر جانا، خوف کھانا۔۲-(مص م.) ڈانٹنا، سرزنش کرنا۔

چشم نهادن (مصم.) čašm-nahādan चश्म नहादन
(ला.) सजग रहना, आँखें खुली रखना, चौकस रहना।
(met.) To be careful, to be watchful or attentive.

(کنا.) آنکھیں کھلی رکھنا، ہوشیار رہنا، چوکسی برتنا۔

چشم نهاده (صمف.) čašm-nahāda(-e) चश्म नहादा(-दे)
टकटकी बाँधे हुए (व्यक्ति)।
A person who fixes his eyes on a thing.

ٹکٹکی باندھے ہوئے (شخص)۔

چشم و چراغ (امر.) čašm-o-čarāγ (čer-) चश्मो-च(चि)राग़
1-(ला.) आँख की रौशनी; दृष्टि। 2-प्रियतम, महबूब।
1. (met.) Vision. 2. Beloved, dear one.

۱-(کنا.) آنکھ کی روشنی۔۲-عزیز، پیارا۔

چشم و همچشمی čašm-o-ham-čašm-ī चश्मो-हम चश्मी
(حامص.) (čes.-)
स्पर्धा, मुक़ाबला।
Rivalry, competition.

مقابلہ۔

چشمه (ا.) čašma (češme) चश्मा (चिश्मे)
1-पानी का सोता, जल स्रोत, चश्मा। 2-छिद्र, छेद, सूराख़। 3-घेरा, परिधि, वृत्त। 4-मूल, अस्ल। 5-थोड़ा पानी, कम पानी। 6-थोड़ी चीज़, थोड़ा सा, अल्प मात्रा में कोई वस्तु। 7-जीवन साधन। 8-घाव का मुँह। 9-प्रकार, किस्म। 10-सूर्य, सूरज।
1. Spring. 2. A hole. 3. Ring, enclosure. 4. Original, real. 5. A little water. 6. A little of some thing. 7. Means of livelihood, source of living. 8. Mouth of injury. 9. Kind, sort. 10. Sun.

۱-پانی کا سوتا، چشمہ۔۲-سوراخ، چھید۔۳-حلقہ، گھیرا۔۴-اصل، منبع، مبدأ۔۵-تھوڑا پانی، کم پانی۔۶-تھوڑی سی چیز۔۷-ذریعۂ معاش۔۸-زخم کا منہ۔۹-قسم، نوع۔۱۰-سورج، آفتاب۔

~ آب
पानी का सोता, जल स्रोत, चश्मा।
Spring.

پانی کا سوتا، چشمہ۔

~ آب گرم
गरम पानी का चश्मा।

چشمک گاو میش čašm-e-gāv-mīš चश्मे-गाव मीश
چشم گاو →

چشم گرداندن čašm-gardāndan चश्म गर्दांदन [= چشم گردانیدن] (مصل.)
1-टकटकी लगाकर देखना, एकटक देखना। 2-आँखें लाल-पीली करना, गुस्से से देखना, आग-बबूला होना।
1. To stare. 2. To look with anger and wrath.

۱-ٹکٹکی باندھ کر دیکھنا۔۲-غصّے سے دیکھنا۔

چشم گردانیدن čašm-gardānīdan चश्म गर्दानीदन
چشم گرداندن →

چشم گرفتن (مصل.) čašm-gereftan चश्म गिरिफ़्तन
1-आँखें मूँदना, आँखें मूँद लेना, आँखें बंद करना। 2-आँखें चुराना, नज़र बचाना, उपेक्षा करना।
1. To close eyes. 2. To ignore, to overlook.

۱-آنکھیں بند کرنا۔۲-آنکھیں چرانا، چشم پوشی کرنا۔

چشم گشته (صمف.) čašm-gašta(-e) चश्म गश्ता(-ते)
भेंगा, भेंड़ा।
Squint (eyed).

بھینگا۔

۱-چشملان (امر.) čašm-a-lān चश्मलान
1-आँख की पुतली। 2-चक्षु गोलक, आँख का टुला।
1. Pupil of the eye. 2. Eye-socket.

۱-آنکھ کی تپلی۔۲-آنکھ کا حدقہ، حلقہ۔

۲-چشملان čašm-a-lān चश्मलान
چشم-۲ →

چشم مالیدن (مصم.) čašm-mālīdan चश्म मालीदन
1-आँखें मलना, आँखों को हाथ से रगड़ना। 2-(ला.) सजग हो जाना, सावधान हो जाना, होशियार हो जाना, सचेत होना।
1. 1. To rub the eyes with the hand. 2. (met.) To become alert, to become conscious.

۱-آنکھیں ملنا، آنکھوں کو ہاتھ سے رگڑنا۔۲-(کنا.) آنکھیں کھولنا، ہوشیار ہو جانا۔

چشمت را بمال!
(ला.) आँखें खोलो! चौकस हो जाओ!
(met.) Kee your eyes open! Be alert!

(کنا.) آنکھیں کھولو! ہوشیار، خبردار!

چشم نرم (صمر.) čašm-narm चश्म नर्म
आज्ञाकारी, फरमांबरदार (बच्चा)।
An obedient child.

فرمانبردار بچہ۔

چشم نشین (صفا.) čašm-na(e)šīn चश्म न(नि)शीन
प्रियतम, महबूब, माशूक़।
Beloved.

محبوب، معشوق۔

چشم نمایی čašm-na(o, e)māy-ī चश्म न(नु, नि)मायी
(حامص.)
1-(ला.) गुसैल नज़र, गुस्से भरी निगाह। 2-धमकी, घुड़की।

ـــٓ حیات
1-जीवन का उद्‌भव, उत्पत्ति। 2-अमृत जल, सुधा।
1. Origin of life. 2. Water of life, nectar.
۱-مبدأ حیات۔۲-(اِخ.) آب زندگی، آبِ حیات۔

ـــٓ حیوان
1-* 2-* 3-(ला.) प्रेमिका का मुख।
1. * 2. * 3. (met.) Face of the beloved.
۱-* ۲-* ۳-(کنا.) لب و دہان معشوق۔
*۱ ← چشمۂ حیات
*۲ ← چشمۂ حیات

ـــٓ خاوری
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) Sun.
(کنا.) آب حیات۔

ـــٓ خضر
1-(ला.) अमृत जल। 2-प्रेमिका का मुख।
1. (met.) Water of life, nectar of life. 2. Face of the beloved.
۱-(کنا.) آب حیات۔۲-دہان معشوق۔

ـــٓ خور
सूर्य मंडल, सूर्य चक्र।
The disc of the Sun i.e. Sun.
برج آفتاب۔

ـــٓ خون
1-चश्मा, सोता या स्रोत जिसमें ख़ून बहता है। 2-हृदय, दिल।
1. A fountain in which blood flows. 2. Heart.
۱-چشمۂ خون۔۲-دل، قلب۔

ـــٓ دام
जाल, फंदा।
Mesh, net, noose.
جال، پھندا۔

ـــٓ روز
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) Sun.
(کنا.) سورج، آفتاب۔

ـــٓ روزن
(ला.) (सूई की) आँख, छिद्र, सूराख़।
(met.) Eye of a needle.
(کنا.) سوئی کی آنکھ، سوئی کا سوراخ۔

ـــٓ روشن
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) Sun.
(کنا.) آفتاب۔

ـــٓ زرد
(ला.) ज़र्द रंग का मदिरा पात्र।
(met.) Cup of yellow wine.
(کنا.) جام شراب زرد۔

A hot water spring.
گرم پانی کا چشمہ۔

ـــٓ آتش
1-लुहार की भट्टी। 2-(ला.) सूर्य, सूरज।
1. Black smith's furnace. 2. (met.) Sun.
۱-لوہار کی بھٹی۔۲-(کنا.) سورج۔

ـــٓ آتشفشان
(ला.) सूरज, सूर्य।
(met.) Sun.
(کنا.) آفتاب، سورج۔

ـــٓ آفتاب
(ला.) सूर्य, सूरज।
Sun.
(کنا.) سورج۔

ـــٓ اخضر
1-* 2-प्रेमिका का मुख। 3-मदिरा, शराब।
1. * 2. Race of the beloved. 3. Wine.
۱-* ۲-دہان معشوق۔۳-شراب۔
* ← آب حیات

ـــٓ تدبیر
1-(ला.) आदमी का मग़ज़/दिमाग़। 2-(ला.) बुद्धिमान, अक़्लमंद।
1. (met.) Brain of man. 2. (met.) Prudent person, wiseman.
۱-(کنا.) آدمی کا مغز۔۲-(کنا.) عقل مند۔

ـــٓ ترازو
तराज़ू की डंडी के दोनों सिरों के सूराख़ या छिद्र जिसमें पलड़ों को लटकाया जाता है।
Holes at two ends of a beam of scale where cords of the scale are hung.
ترازو کی ڈنڈی کے دونوں سروں کے سوراخ جس میں پلڑوں کو لٹکایا جاتا ہے۔

ـــٓ تیرہ گون
(ला.) अँधेरी रात।
(met.) Dark night.
(کنا.) اندھیری رات۔

ـــٓ تیغ
1-तलवार की चमक। 2-तलवार की धार की चमक।
1. Lustre of sword. 2. Lustre of the blade of a sword.
۱-تلوار کی چمک، آب شمشیر۔۲-تلوار کی دھار کی چمک۔

ـــٓ چشم
आँख का ख़ोल या कोटर, नेत्र कोटर।
Socket of eye, eye-socket.
آنکھ کا خول، حلقۂ چشم۔

ـــٓ حکمت
प्रज्ञा स्रोत।
Source of wisdom.
منبع حکمت، سرچشمۂ دانش۔

ے ظلمات

वह स्थान जहाँ हमेशा रात रहती है।
Place where there is always night.

وہ مقام جہاں ہمیشہ رات رہتی ہے۔

ے غربال

छन्नी का प्रत्येक छिद्र या सूराख़।
Every hole of sieve.

چھلنی کا ہر سوراخ۔

ے قیر

(ला.) अँधेरी रात।
(met.) A dark night.

(کنا.) اندھیری رات، شب تاریک۔

ے قیر گون

چشمۂ قیر ←

ے کوثر

کوثر ←

ے گرم

(ला.) सूरज, सूर्य।
(met.) Sun.

(کنا.) سورج، آفتاب۔

ے منفجر

एक नक्षत्र का नाम।
Name of a planet.

منازل قمر میں سے ایک۔

ے میم

(ला.) 'م' मीम अक्षर का छिद्र।
(met.) Ring of mim (م).

(کنا.) حلقۂ میم۔

ے نفت (نفط)

तेल का कुँआ।
Oil well.

تیل کا کنواں۔

ے نور

1-(ला.) सूर्य, सूरज। 2-चमक, रोशनी।
1. (met.) Sun. 2. Light.

۱-(کنا.) آفتاب، سورج۔۲-روشنی، چمک۔

ے نور بخش

1-(ला.) सूर्य, सूरज। 2-(ला.) अमृत जल। 3-(ला.) प्रेमिका का मुख।
1. (met.) Sun. 2. (met.) Spring of life, water of life. 3. (met.) Face of the beloved.

۱-(کنا.) آفتاب۔۲-(کنا.) آب حیات۔۳-(کنا.) دہان معشوق۔

ے نوش

1-(ला.) अमृत जल। 2-(ला.) प्रेमिका का मुख।
1. (met.) Water of life. 2. (met.) Face of the beloved.

۱-(کنا.) آب حیات۔۲-(کنا.) دہان معشوق۔

ے وقت و ساعت

विरामी या आंतरायिक स्रोत।
Intermittant spring.

ے زمزم

1-زمزم का स्रोता, स्रोत। 2-(ला.) प्रेमिका का मुख।
1. Well of Zamzam. 2. (met.) Face of beloved.

۱-چشمۂ زمزم۔۲-(کنا.) دہان معشوق۔

ے زندگانی (زندگی)

1-अमृत जल, सुधा। 2-(ला.) प्रेमिका का मुख।
1. Water of life, nectar. 2. (met.) Face of beloved.

۱-آب حیات۔۲-(کنا.) دہان محبوب۔

ے زنگاری

(ला.) आकाश, आसमान।
(met.) Sky.

(کنا.) آسمان۔

ے سخن

(ला.) प्रवचन स्रोत, वचन।
(met.) Reservoir of speech.

(کنا.) منبع سخن۔

ے سلسبیل

1-(اخ.) स्वर्ग की नदी। 2-(اصطلاح لوطیان) गुदा, गुदाद्वार, मलद्वार।
1. (اخ.) A river of paradise. 2. (in the language of Lutis) Anus.

۱-(اخ.) بہشت کی ایک نہر۔۲-(اصطلاح لوطیان) مقعد۔

ے سوزن

1-(ला.) सूई की आँख, छिद्र, सूराख़। 2-(ला.) अति संकीर्णता। 3-कंजूसी, कृपणता। 4-(ला.) (اصطلاح لوطیان) भग, योनि।
1. (met.) Eye of a needle. 2. (met.) Extreme narrowness. 3. Miserliness. 4. (met.) (in the language of Lutis) Vulva.

۱-(کنا.) سوئی کی آنکھ، سوئی کا سوراخ۔ ۲-(کنا.) نہایت تنگی۔
۳-کنجوسی۔۴-(کنا.) (اصطلاح لوطیان) فرج۔

ے سیماب

1-(ला.) सूर्य, सूरज। 2-(ला.) चाँद, चंद्र। 3-(ला.) दिन, रोज़। 4-पारद या मर्करी की खान।
1. (met.) Sun. 2. (met.) Moon. 3. (met.) Day. 4. Mine of mercury.

۱-(کنا.) آفتاب۔ ۲-(کنا.) ماہ، چاند۔ ۳-(کنا.) روز، دن۔
۴-سیماب کی معدن، کھان۔

ے سیماب ریز

1-(ला.) सूर्य, सूरज। 2-(ला.) चंद्र, चाँद।
1. (met.) Sun. 2. (met.) Moon.

۱-(کنا.) آفتاب۔۲-(کنا.) ماہ، چاند۔

ے شیر

1-(اخ.) दूध की नहर जो स्वर्ग में है। 2-(ला.) सिंह राशि। 3-(ला.) प्रेमिका की छाती या सीना।
1. (اخ.) Stream of milk which is in the paradise. 2. (met.) The Leo. 3. (met.) Breast of the beloved.

۱-(اخ.) بہشت کی ایک نہر۔۲-(کنا.) برج اسد۔۳-(کنا.) پستان معشوق۔

زمین سے پانی نکالنا۔

چشمہ وار (ص‌مر.) časma(-e)-vār चश्मा(-मे) वार

छिद्र समान, सूराख़ जैसा।

Hole-like.

سوراخ جیسا۔

چشمیزک (امصغ.) časm-īzak चश्मीज़क

(वन.). चाकसू, बन कुलथी।

(Bot.) A black seed of the size of the seed of quince.

(نبا.) چاکسو، بن کلتھی۔

چشندہ (افا.) čas-anda (če-e) चशंदा(-दे)

1-चखने वाला। 2-*

1. A person who tastes a dish, taster. 2. *

۱-چکھنے والا، مزہ لینے والا۔۲-*

* ← چاشنی گیر

چشنی [= چاشنی] časnī चश्नी

← چاشنی

چشو [= چش = چشہ] cosū चुशू

← چش

چشہ (ضہ + فع.) če-se चे-शे

इसमें क्या बुराई है?

What is bad in this

اس میں کیا خرابی ہے؟

چشہ [= چش = چشو] čosa, čossa(-e) चुशा, चुश्शा(-शे)

(صت.)

1-गधे या ख़च्चर को रोकने के लिए पुचकारने या चुमकारने की ध्वनि। 2-(बच्चों की भाषा में) गधा। 3-आम भाषा में इस शब्द का प्रयोग गाली या अपशब्द के रूप में किसी तेज़ी से चलते हुए व्यक्ति को छेड़ कर रोकने के लिए या उसकी चाल धीमी करने के लिए किया जाता है।

1. A sound uttered in order to stop an ass or a mule. 2. (in the language of children) Donkey, ass. 3. An abusive expression in colloquial language meant to slow down the pace of a person.

۱-گدھے یا خچر کو روکنے کے لیے پچکارنے یا چمکارنے کی آواز۔۲-(بچوں کی زبان میں) گدھا۔۳-عام بول چال میں تیزی سے چلتے ہوئے شخص کو 'چشہ' (بطور دشنام) کہہ کر چھیڑنا۔

چشیدن (مصم.) čas-īdan (čes-) चशीदन

1-चखना। 2-अनुभव करना, महसूस होना। 3-पसंद आना, भाना। 4-परीक्षण करना, जाँचना, परखना।

1. To taste. 2. To feel. 3. To relish, to enjoy the taste. 4. To test.

۱-چکھنا۔۲-محسوس کرنا۔۳-پسند آنا، بھانا۔۴-جانچنا، پرکھنا۔

چشیدہ (امف.) čas-īda (česīde) चशीदा (चिशीदे)

1-चखा हुआ, जिसका स्वाद लिया गया हो। 2-परखा हुआ, जाँचा हुआ, परीक्षित।

1. Tasted, relished. 2. Tested, examined.

۱-چکھا ہوا۔۲-پرکھا ہوا، جانچا ہوا، آزمودہ۔

خاص وقت پر جاری ہونے والا چشمہ۔

← ہفت اختر

कृत्तिका नक्षत्र।

Pleiades.

ثریا، پروین۔

← ہور

सूर्य, सूरज।

Sun.

آفتاب۔

چشمہ چشمہ časma(-e)-časma(-e) चश्मा(-मे) चश्मा(-मे)

(ص‌مر.)

जालीदार।

Latticed, netted, chequered, perforated.

جالی دار، سوراخ دار۔

چشمہ خیز (صفا.، ص‌مر.) časma(-e)-xīz चश्मा(-मे) ख़ीज़

पाने के सोते या जल स्रोत के लिए उपयुक्त स्थान।

A suitable place for drilling for water.

وہ جگہ جو کسی پانی کے سوتے یا چشمے کے لیے مناسب ہو۔

چشمہ دار (صفا.) časma(-e)-dār चश्मा(-मे) दार

1-जालदार, जालीदार। 2-छल्लेदार, वृत्ताकार।

1. Netted, having net. 2. Ringlike.

۱-جالی دار، سوراخ دار۔۲-چھلے دار، حلقہ دار۔

چشمہ زار (امر.) časma(-e)-zār चश्मा(-मे) ज़ार

वह स्थान जहाँ जल स्रोत अधिक हों।

A place with numerous springs.

وہ جگہ جہاں بہت سے چشمے ہوں۔

چشمہ سار (امر.) časma(-e)-sār चश्मा(-मे) सार

1-* 2-जल स्रोत, पानी का सोता।

1. * 2. Source of water.

۱-*۲-پانی کا سوتا، چشمہ۔

* ← چشمہ زار

چشمہ گاہ (امر.) časma(-e)-gāh चश्मा(-मे) गाह

जल स्रोत।

Spring of water, source of water.

چشمۂ آب۔

چشمہ گشا(ی) časma(-e)-gosā(y) चश्मा(-मे) गुशा(इ)

(صفا.)

1-ज़मीन खोदकर पानी निकालने वाला। 2-(.।) जादू, जादूगरी।

1. A person who drills out springs of water. 2. (.।) Magic.

۱-زمین کھود کر پانی نکالنے والا۔۲-(.ا) جادو، سحر، شعبدہ۔

چشمہ گشادن časma(-e)-gosādan चश्मा(-मे) गुशादन

(مصم.)

ज़मीन से पानी निकालना, ज़मीन खोदकर पानी निकालना।

Drilling the land for a water-spring.

چطور [= چه طور ع. - ف.] če-tawr (towr) चेतौर (तोर)
(ادات استفهام.)
1-क्या, कैसे :* 2-कैसे?, किस तरह? :*
1. What? in what manner:* 2. What? how? :*
۱-کیا، کیسے؟:* ۲-کس طرح؟:*
*۱ احوالت چطور است.
*۲ چطور شده.

چغ [= چق] (ا.) čaγ चग़
1-मथनी, रई। 2-करघा।
1. A churning rod. 2. Spinning wheel.
۱-رئی، متھنی-۲-کرگھا-

چغ [تر. چیغ، چق] (ا.) čeγ चिग़
1-चिक, चिलमन। 2-*
1. Folding bamboo screen, hanging screen, transparent screen. 2. *
۱-چق، چلمن-۲-*
* ← آلاچیق

۱-چغ (ا.) čoγ चुग़
तेंदू या आबनूस समान लकड़ी।
A kind of wood like ebony.
آبنوس جیسی لکڑی-

۲-چغ [= جغ = چوغ = یوغ] (ا.) čoγ चुग़
1-बैल का जुआ, बैलों के कंधे पर रखी जाने वाली लकड़ी। 2-जोता जाने वाला बैल।
1. Yoke. 2. Bull, an ox that is yoked.
۱-جوا (بیل کے کندھے پر رکھی جانے والی لکڑی)-۲-جوتا جانے والا بیل-

چغاز (ص.) čaγāz चग़ाज़
झगड़ालू (स्त्री)।
(Woman) Brawling, quarrelsome.
جھگڑالو (عورت)-

چغاله (امر.) čaγ-āla(-e) चग़ाला(-ले)
कच्चा फल, जैसे बादाम, ज़रदालू आदि।
Unripe fruit like almond or apricot.
کچا پھل جیسے بادام، زردآلو وغیرہ-

چغاله بادام (امر.) čaγ-āla(-e)-bādām चग़ाला(-ले) बादाम
(वन.) कच्चा बादाम।
(Bot.) Unripe almond.
(نبا.) کچا بادام-

چغان [= چغانه] (ا.) čaγān चग़ान
1-(संगीत.) झाँझन। 2-(संगीत.) संगीत का राग और पर्दा। 3-*
1. (Mus.) A twinkling anklet. 2. (Mus.) A melody and a note in music. 3. *
۱-(مو.) جھانجھن-۲-(مو.) موسیقی کا نغمہ اور پردہ-۳-*
* ← چغانه

چغانه [= چغنه = چغان] (ا.) čaγāna(-e) चग़ाना(-ने)
1-(संगीत.) झाँझन। 2-(संगीत.) संगीत का एक पर्दा और राग।
1. (Mus.) A twinkling anklet. 2. (Mus.) A melody and a note in music.
۱-(مو.) جھانجھن-۲-(مو.) موسیقی کا نغمہ اور پردہ-

چغانه زن (صفا.) čaγāna(-e)-zan चग़ाना(-ने) ज़न
1-झाँझर वादक। 2-गायक, गवैया।
1. One who is an expert in playing Chime. 2. A singer.
۱-جھانجھن بجانے والا-۲-مطرب، مغنّی-

چغبوت (ا.) čaγbūt चग़्बूत
लिहाफ़, तकिये, तोशक आदि में भरा जाने वाला गूदड़।
Stuffing of cotton or the like for quilting or stuffing cushions.
لحاف، تکیے، توشک وغیرہ میں بھرا جانے والا گودڑ-

چغته [= چقته = چوکده] (ا.) čoγta(-e) चुग़ता(-ते)
बर्फ़ पर चलने का जूता विशेष।
Snow shoes.
برف پر چلنے کا جوتا-

چغد [= چغد، سغ. čγwt] čoγd चुग़द
← جغد

چغر [= چغل = شغر = čeγer .تهر] (ا.) čaγar चग़र
गट्टा, मस्सा।
Callus, callosity.
گٹا، مسّا-

چغرات čoγrāt चुग़रात
← جغرات

۱-چغز [سغ. čγz] (ا.) čaγz चग़ज़
1-(प्राणि.) मेंढक, मंडूक। 2-टर्र-टर्र, मेंढक के टर्राने की ध्वनि। 3-आह, कराह, हाय।
1. (Zoo.) Frog. 2. The croak of a frog. 3. Lament, groan.
۱-(حیوا.) مینڈک-۲-مینڈک کے ٹرّانے کی آواز، ٹرٹر-۳-آہ، ہائے، کراہ-

۲-چغز (ا.) čaγz चग़ज़
घाव जिसका मुँह बंद हो और अंदर पीप भरी हो।
A closed wound but with pus inside.
زخم جس کا منہ بند ہو اور اندر پیپ بھری ہو-

چغز واره (امر.) čaγz-vāra(-e) चग़ज़ वारा(-रे)
काई।
Moss, algae, lichen.
کائی-

چغزیدن (مصل.) čaγz-īdan चग़्ज़ीदन
1-मेंढक का टर्राना। 2-कराहना, हाय-हाय करना, रोना-पीटना। 3-शिकायत करना, बुड़बुड़ाना।
1. Croaking of a frong. 2. To groan, to moan. 3. To murmur, to complain, to express one's grievance.
۱-مینڈک کا ٹرّانا، ٹرٹر کرنا-۲-کراہنا، رونا پیٹنا-۳-شکایت کرنا-

چغل [= چغر] (ص.) čaγal चग़ल
सख़्त या कठोर वस्तु जैसे अध-पका माँस जिसे चबाया न जा सके।

چغنه (.ا) čoγna(-e) चुग़ना(-ने)
चिड़ा, चटक।
A sparrow.

چڑیا۔

چفت (.ا) [چفته = جفت] čaft चफ़्त
1-अंगूर की टट्टी। 2-लकड़ी और तख़्तों से बनाई गई इमारत।
1. Lattice, trellis, vine-prop. 2. A structure of wood and planks.

۱-انگور کی ٹٹی۔۲-عمارت جولکڑی اور تختوں سے بنائی گئی ہو۔

~ فلک
आकाश, आसमान।
The sky.

گنبدِ آسمانی۔

~ مقوس
मेहराबी छत, चाप छत।
An arched roof, an arched ceiling, vault, a vaulted ceiling.

محرابی چھت، چاپ چھت۔

چفت (.ا) čeft चिफ़्त
सिटकनी, चिटकनी, साँकल, कुंडी, खटका।
Latch, bolt, fastner, clasp.

دروازے کی کنڈی یا کھٹکا۔

۱-چفت [čeft تربت حیدریه] čoft चुफ़्त
1-(ص.) तंग, संकुचित, संकीर्ण। 2-(.ا) चुस्त कपड़े।
1. (ص.) Tight and close-fitted, narrow and close fitted. 2. (.ا) Close fitting garment, skin-tight.

۱-(ص.) تنگ اور چست۔۲-(.ا) چست کپڑے، تنگ لباس۔

۲-چفت (.ا) [čaft .قس] čoft चुफ़्त
टेक, आड़, थूनी, अवस्तंभ।
Prop, a support.

ٹیک، آڑ، تھونی۔

چفت کردن (مصم.) čeft-kardan चिफ़्त कर्दन
1-कुंडी लगाना, द्वार बंद करना। 2-कसना, जकड़ना, कसकर बाँधना।
1. To bolt, to fasten, to latch. 2. To fasten, to close tight, to tighten.

۱-دروازے میں کنڈی لگانا، دروازہ بند کرنا۔ ۲-کسنا، جکڑنا، کس کر باندھنا۔

چفتگی (حامص.) če(o)fta(e)g-ī चि(चु)फ़्त(ते)गी
कजी, वक्रता, झुकाव, टेढ़ापन।
Bend, curve, crookedness, curvature.

(زلف یا لکڑی کا) خم۔

چفتن (مصل.) čaf-tan चफ़्तन
टेढ़ा हो जाना, मुड़ जाना, कज होना, वक्र होना।
To curve, to bend, to become crooked.

ٹیڑھا ہو جانا، کج ہو جانا، مُڑ جانا۔

۱-چفته [چفده = چفت =] čaf-ta(-e) चफ़्ता(-ते)
1-(.امف) वक्र, कज, टेढ़ा, संकुचित। 2-(.ا) मेहराबी छत,

Anything hard that cannot be chewed, an unchewable thing or substance.

سخت چیز جیسے ادھ پکا گوشت جسے چبایا نہ جا سکے۔

چغل (.ا) čoγal चुग़ल
कवच, जिरहबख़्तर।
A coat of mail, armour.

زرہ بکتر۔

چغل (ص.) čoγol चुग़ुल
1-भेदिया, जासूस, गुप्तचर। 2-चुग़लख़ोर, लूतरा, चुग़ली करने वाला।
1. Informer, spy. 2. Talebearer, backbiter, slanderer, caluminator.

۱-جاسوس، مخبر۔۲-چغل خور، لترا۔

چغل خور (صفا.) [چغل خورنده =] čoγol-xor चुग़ुल ख़ोर
चुग़लख़ोर, लूतरा।
Tale-bearer, backbiter, caluminator, slanderer.

چغل خور، لترا۔

چغل خوری (حامص.) čoγol-xor-ī चुग़ुल ख़ोरी
चुग़लख़ोरी, लूतरापन।
Backbiting, tale-bearing.

چغل خوری، غیبت، لتراپن۔

چغلی (حامص.) čoγol-ī चुग़ुली
1-चुग़ली, लुतरापन। 2-निंदा, पीठ पीछे बुराई। 3-गिला, शिकायत।
1. Tale bearing. 2. Back biting. 3. Complaint.

۱-چغل خوری، لتراپن۔۲-غیبت، پیٹھ پیچھے برائی۔۳-شکایت، گلہ۔

چغلی دادن (مصل.) čoγol-ī-dādan चुग़ुली दादन
शिकायत करना, गिला करना।
To complain, to make a complaint.

شکایت کرنا، گلہ کرنا۔

چغلی کردن (مصل.) čoγolī-kardan चुग़ुली कर्दन
1-दोषारोपण करना। 2-शिकायत करना, गिला करना।
1. To blame. 2. To complain, to make a complaint.

۱-چغلی کھانا۔۲-کسی کے بارے میں شکایت کرنا، گلہ کرنا۔

چغندر (.ا) [چگندر =] čoγonda(o)r चुग़ुंद(द्)र
(वन.) चुक़ंदर।
(Bot.) Beet.

(نبا.) چقندر۔

~ قند
(वन.) एक प्रकार का चुक़ंदर जिससे शर्करा निकाली जाती है।
(Bot.) Beet sugar.

(کنا.) چقندر کی شکر۔

چغندر کاری (حامص.) čoγondar-kār-ī चुग़ुंदर कारी
चुक़ंदर की खेती, काश्त।
Beet cultivation, beet plantation.

چقندر کی کھیتی۔

چفته شکل - .ف] čafta(-e)-ša(e)kl चफ़्ता(-ते) श(शि)क्ल ع.] (ص مر.)
जिसका शरीर टेढ़ा मेढ़ा हो, कुबड़ा।
Crooked-bodied, bent bodied, curved-bodied, hunch-backed.
ٹیڑھے میڑھے جسم والا۔

چفته کردن (مصم.) čafta(-e)-kardan चफ़्ता(-ते) कर्दन
मोड़ना, झुकाना, कज करना, टेढ़ा करना।
To bend, to curve, to make curved, to cause to bow.
جھکانا، موڑنا، ٹیڑھا کرنا۔

چق (ا.) [چغ =] čaγ चक़
मथानी, रई।
A churning rod.
متھانی، رئی۔

چق (ا.) [تر. = چغ = چیق] čeγ चिक़
चिक, चिलमन।
A venetian blind, a folding bamboo screen.
چق، چلمن۔

چق [چوق =] čoγ चुक़ [یوغ = جوغ = چغ =
← چغ

چقا چاق (اصت.) [متر.] čaγ-ā-čaγ चक़ाचाक़
झन-झन, तीर-तलवार आदि के चलने से उत्पन्न ध्वनि, टंकार।
The clashing sound of battle-axes, the sound of clashing of swords and shooting of arrows.
تلواروں اور تیروں سے نکلنے والی آواز، جھن جھن۔

چقچقی (ا.) [تر.] čaγčaγ-ī चक़चक़ी
(संगीत.) काठ निर्मित एक प्रकार का वाद्य यंत्र।
(Mus.) A kind of musical instrument made of wood.
(مو.) لکڑی کا بنا ایک باجا۔

چقر (ا.) [تر.] čaγar चक़र
शराबख़ाना, मदिरालय, मैख़ाना, मैकदा।
A tavern.
میخانہ، شراب خانہ، میکدہ۔

چقرمه (ا.) [čaxartama .گیل] čeγerma(-e) चिक़िर्मा(-में)
1-मांस, अंडे और प्याज़ से बना एक प्रकार का व्यंजन। 2-चर्म या चमड़े जैसा सख़्त कठोर।
1. A dish prepared with meat, eggs and onion. 2. Hard like leather.
۱-گوشت، انڈے اور پیاز کا بنا سالن۔ ۲-چمڑے جیسا سخت۔

چقشور (ا.) [čaxartama .گیل] čaγšūr चक़शूर
1-लाल रंग के मोज़े या जुर्राब। 2-एक प्रकार का जूता।
1. Red socks. 2. A kind of shoes.
۱-ایک قسم کے سرخ رنگ کے موزے۔ ۲-ایک قسم کا جوتا۔

چقماق (ا.) [چقمق = چخماق = چخماخ =] čaγmāγ चक़माक़
1-* 2-डाँट-डपट, फटकार।
1. * 2. Reproach, rebuke, reproof, scolding.

चाप छत। 3-(अंगूर की) टट्टी। 4-इमारत या भवन की मेहराब।
1. (.امف) Bent, curved, crooked. 2. (.ا) Arch, (arched) ceiling, (vaulted) ceiling. 3. Lattice, vine-prop, trellis. 4. The arch of a building.
۱-(امف.) ٹیڑھا، کج، خمیدہ۔ ۲-(ا.) محرابی چھت، چاپ چھت۔ ۳-انگور کی ٹٹی۔ ۴-عمارت کی محراب۔

ــ زانو
घुटने का जोड़।
The knee-joint.
گھٹنے کا جوڑ۔

۲-چفته (ا.) čafta(-e) चफ़्ता(-ते)
दोषारोपण, इल्ज़ाम, तोहमत।
Falsehood, false accusation, blame.
تہمت، الزام، بہتان۔

۳-چفته (ا.) [čaft .طبر =] čafta(-e) चफ़्ता(-ते)
भेड़ों का बाड़ा।
A sheep pan.
بھیڑوں کا باڑا۔

چفته بند (امر.) čafta(-e)-band चफ़्ता(-ते) बंद
अंगूर की टट्टी।
Vine-prop, trellis, lattice.
انگور کی ٹٹی۔

چفته بینی (ص مر.) čafta(-e)-bīnī चफ़्ता(-ते) बीनी
जिसकी नाक टेढ़ी हो।
One who has a curved nose.
ٹیڑھی ناک والا۔

چفته پشت (ص مر.) čafta(-e)-pošt चफ़्ता(-ते) पुश्त
कुबड़ा।
Hunch-back.
کبڑا۔

چفته پشتی (حامص.) čafta(-e)-pošt-ī चफ़्ता(-ते) पुश्ती
कुबड़ापन।
Crookedness of the back, hunch-backedness.
کبڑاپن۔

چفته پیکر čafta(-e)-pa(e)ykar चफ़्ता(-ते) पै(पे)कर (ص مر.)
धनुषाकार शरीर वाला।
Bent bodied, curved bodied.
خمیدہ قامت۔

چفته شدن (مصل.) čafta(-e)-šodan चफ़्ता(-ते) शुदन
1-टेढ़ा होना, झुक जाना, वक्र होना। 2-कुबड़ा होना, कमर झुक जाना।
1. To become bent, to become curved, to bend. 2. To become hunchbacked.
۱-مڑ جانا، جھک جانا، ٹیڑھا ہو جانا۔ ۲-کبڑا ہونا، کمر جھک جانا۔

۱-چک (ا.) [=چوک] čok चुक
लिंग, शिश्न।
Penis.
عضو تناسل۔

۲-چک (ا.) [تر. امراز čok-mak] čok चुक
घुटना।
Knee.
گھٹنا۔

به ~ نشستن
उकड़ू बैठना।
To squat.
دوزانو بیٹھنا، گھٹنوں کے بل بیٹھنا۔

چکاچک (امر.) [=چک‌چک] čok-ā-čok चुकाचुक
उड़ती ख़बर, अफ़वाह।
Rumour.
افواہ، اڑتی خبر۔

چکاد (ا.) [=چکاده، پھ. čakāt، رأس، قله] čakād चकाद
1-बालों की माँग। 2-माथा, पेशानी, ललाट। 3-चोटी, शिखर। 4-ढाल।
1. Parting (of hair on the head). 2. Forehead. 3. Peak, mountain top. 4. Shield.
۱-سر کی مانگ۔ ۲-پیشانی، ماتھا۔ ۳-چوٹی۔ ۴-سپر، ڈھال۔

چکار (ا.) [=چه کار] (چه، ادات استفهام+کار، ا.) če-kār चेकार
किसलिए? क्या मतलब?
What for? what does this mean?
کس لیے؟ کیا مطلب؟

مرا ~
मुझे क्या सरोकार? मेरा क्या लेना-देना? मुझे क्या मतलब?
What have I to do with this? what is my concern? what business do I have?
مجھے کیا سروکار؟ مجھے کیا لینا دینا، مجھ سے کیا مطلب؟

چکاره [=چه کاره] (چه، استفهام + کار، ا. + ه، پسا.) če-kār-a(-e) चेकारा(-रे)
1-(صمر.) किस व्यवसाय से? किस पेशे से?:* 2-निकम्मा, बेकार। 3-बेकार, व्यर्थ। 4-(ला.) बिना कारण किसी काम में टाँग अड़ाने वाला, अवरोधक, बाधक :*
1. (ص مر.) Of what profession?:* 2. Good for nothing, worthless. 3. Futile, useless. 4. (met.) To poke one's nose in other people's affairs, to put one's finger in another's pie, to meddle unnecessarily:*
۱-(ص مر.) کس پیشے سے؟:* ۲-نکما، بے کار۔ ۳-فضول، بے فائدہ، بے کار۔ ۴-(کنا.) مداخلت کرنے والا، ٹانگ اڑانے والا:*
*۱ پدر و مادر دختر چکاره اند؟
*۴ "فلان کس چکاره است؟"

چکاری (صنسب.) [=چکار، چکاره] če-kār-ī चेकारी
1-* 2-* 3-तुच्छ, क्षुद्र।
1. * 2. * 3. Worthless, of no use, insignificant, base, of no value.

۱-* ۲-ڈانٹ ڈپٹ، سرزنش۔
* ~ چخماق

چقماقی (صنسب.) [تر. - ف.] čaγmāγ-ī चक़माक़ी
چقماق संबंधी। 1-व्यक्ति जो चकमक पत्थर रखता हो। 2-(ا.) फटकार, डाँट-डपट। 3-तोड़ेदार बंदूक।
Pertaining to چقماق 1. A person who has flint. 2. Reproach, scolding. 3. Flint-gun.
چقماق سے متعلق۔ ۱-چقماق رکھنے والا (شخص) ۲-(ا.) سرزنش، ڈانٹ ڈپٹ۔ ۳-توڑے دار بندوق۔

سبیل ~
→ چخماقی

چقمق [متر. = چقماق] čaγmaγ चक़मक़
→ چقماق

۱-چک [ایرانی = معر. صک، شک، شاک = تر. چک، فر. cheque] (ا.) čak चक
चैक, हुंडी।
Cheque, draft.
ہنڈی، چیک۔

۲-چک (اصتـ.) čak चक
1-झन-झन, तलवारों के आघात से उत्पन्न ध्वनि। 2-लकड़ी या बाँस के टूटने या एक चीज़ का दूसरी चीज़ से टकराने की ध्वनि।
1. Sound produced by the striking of swords. 2. Noise made in breaking a stick or by striking things together.
۱-تلواروں کے چلنے کی آواز، چقاچاق۔ ۲-لکڑی یا بانس کے چرنے، ٹوٹنے یا ایک چیز کی دوسرے چیز سے ٹکرانے کی آواز۔

۳-چک (ا.) čak चक
(खेती) पंजा।
Winnower.
(کھیتی باڑی) پنجا۔

۴-چک (ص.) čak चक
विलुप्त, लुप्त।
Non-existent.
معدوم۔

۵-چک (ا.) čak चक
थप्पड़, तमाँचा, झापड़।
Slap.
طمانچہ، تھپڑ۔

چک (ا.) [فر. cheque] ček चिक
(बैंक.) चैक, हुंडी।
(Bank.) Cheque, draft.
(بینک.) چیک۔

~ بی محل
(बैंक.) नक़ली चैक।
(Bank.) False cheque, a bouncing cheque.
(بینک.) بغیر بیلنس کا چیک۔

۱-* ۲-* ۳-نیچ، کم رتبہ۔
*۱ ← چکارہ-۲
*۲ ← چکارہ-۳

چکاک चकाक čakāk (ا.)
(वन.) घटिया प्रकार का अंगूर।
(Bot.) Grapes of inferior quality.
(نبا.) گھٹیا قسم کا انگور۔

چکالہ चिकाला(-ले) čekāla(-e) [= چکار، چکارہ] (ا.)
बूँदें, क़तरे।
Drops.
بوندیں، قطرے۔

چکامہ चकामा(-मे) čakāma(-e) [پہ. čikāmak] (ا.)
1-अरबी, फ़ारसी एवं उर्दू की एक काव्य विधा, क़सीदा। 2-गीत, नग़्मा।
1. Elegy (a poetic form in Arabic Persian and Urdu). 2. Ode.
۱-قصیدہ-۲-نغمہ۔

چکامہ سرا(ی) čakāma(-e)-sarā(y) चकामा(-मे) सरा(य) (ص فا.)
1-क़सीदा लिखने वाला, पद्यात्मक प्रशंसा करने वाला। 2-गीतकार, कवि, शायर।
1. A composer of eulogy. 2. Poet.
۱-قصیدہ گو-۲-شاعر۔

چکامہ سرایی čakāma(-e)-sarāy-ī चकामा(-मे) सरायी (حامص.)
1-क़सीदा लिखना। 2-काव्य, पद्य।
1. Composing elegies. 2. Poetry.
۱-قصیدہ گوئی-۲-شاعری۔

چکامہ سرودن čakāma(-e)-sorūdan चकामा(-मे) सुरूदन (مصل.)
1-क़सीदा लिखना, क़सीदा रचना। 2-शेर कहना।
1. To compose elegies. 2. To recite poems or verses.
۱-قصیدہ کہنا-۲-شاعری کرنا، شعر کہنا۔

چکان čak-ān चकान [← چکیدن] (ص فا.)
1-टपकने वाला, बूँद-बूँद गिरने वाला। 2-समास में यह "چکانندہ" (टपकाने वाला) का अर्थ देता है :*
1. That which drops. 2. In combinations it gives the meaning of چکانندہ :*
۱-ٹپکنے والا، بوند بوند گرنے والا-۲-'ٹپکانے والا' تراکیب میں یہ 'چکانندہ' کے معنی میں مستعمل:*
* قطرہ چکان، خون چکان، خوی چکان۔

چکاندن čak-āndan चकांदन [= چکانیدن = چاکانیدن] (مصم.)
1-टपकना, बूँद-बूँद रिसना, बूँद-बूँद गिरना। 2-(सै.) तोप अथवा तीर चलाना, तोप दाग़ना।
1. To drop. 2. (Mil.) To fire, to shoot a gun, to shoot an arrow.
۱-ٹپکنا، بوند بوند رسنا-۲-(عس.) توپ یا تیر چلانا، توپ داغنا۔

چکاوک čakāvak चकावक [هند. čakvā مرغابی نر، čakvī مرغابی مادہ] (ا.)
(प्राणि.) चकवा, चक्रवाक।
(Zoo.) Lark.
(حیوا.) چکوا، سرخاب۔

۱-چکچک čak-čak चकचक [= چکہ، چکیدن] (صت.)
टप-टप, बूँदों के गिरने की ध्वनि।
The sound made by drops of water.
ٹپ ٹپ، بوندوں کے گرنے کی آواز۔

۲-چکچک čak-čak चकचक [= چکاچک] (ا.)
उड़ती ख़बर, अफ़वाह।
Rumour.
افواہ، اڑتی خبر۔

چکچک ček-ček चिकचिक (اصت.)
1-दीये की बाती के जलने की ध्वनि, पलीता या फ़तीले के जलने की आवाज़। 2-घी या तेल को जलाने से उत्पन्न ध्वनि, कड़-कड़।
1. The crackling noise made by the burning of a wick of a lamp. 2. The crackling noise of boiling butter.
۱-چراغ کی بتی کے جلنے کی آواز-۲-گھی یا تیل کے جلنے سے نکلنے کی آواز، کڑکڑ۔

چکرنہ čakarna (če-ne) चकरना(चिकरने) (ا.)
(प्राणि.) सारस।
(Zoo.) A heron, a crane.
(حیوا.) سارس۔

چکرہ čakra(-e) चकरा(-रे) (ا.)
1-बूँद, पानी की बूँद। 2-बुद्बुदा, पानी का बुलबुला।
1. Drop of water. 2. Bubble.
۱-بوند، قطرہ-۲-بلبلہ، حباب۔

۱-چک زدن čak-zadan चक ज़दन (مصم.)
तमाँचा मारना, थप्पड़ मारना, हाथ मारना।
To slap.
طمانچہ مارنا، تھپڑ مارنا۔

۲-چک زدن čok-zadan चुक ज़दन (مصم.)
उकडू बैठना।
To squat.
اکڑوں بیٹھنا۔

چکس čakas, čaks चकस [= چکسہ] (ا.)
घोंसला, नीड़, आशियाना।
A nest.
گھونسلا، آشیانہ، نشیمن۔

چکس čaks चक्स [= چکسہ] (ا.)
दवाई आदि की पुड़िया बनाने का छोटा काग़ज़।
A piece of paper in which medicines and other things are wrapped.
دوائی وغیرہ کی پڑیا بنانے کا کاغذ۔

چکمه پوش čakma (čekme)-pūš चकमा (चिकमे) पूश [= چکمه پوشنده] (صفا.)
हाई-बूट पहनने वाला।
One who puts on high boots.
فل بوٹ پہننے والا۔

چکمه دوز čakma (čekme)-dūz चकमा (चिकमे) दूज़ [= چکمه دوزنده] (صفا.)
हाई-बूट बनाने वाला।
High-boot maker.
فل بوٹ بنانے والا۔

چکمه دوزی čakma (čekme)-dūz-ī चकमा (चिकमे) दूज़ी (حامص.)
हाई-बूट बनाना।
High-boot making.
فل بوٹ بنانا۔

چکمیزک čak-mīzak चकमीज़क (ا.)
(चिकि.) बिंदु-मूत्रकृच्छ।
(Medi.) Stranguay.
(طب.) عسرالبول۔

چکن čakan, čaken चकन, चकिन [= چکن = چکین] (ا.)
चिकन, कपड़े पर बेल-बूटे बनाने का काम।
A kind of embroidery, a kind of needle work, a kind of brocade embroidery, a kind of gold embroidery.
چکن، بیل بوٹے کا کام۔

چکنامه čak-nāma(-e) चकनामा(-मे) (امر.)
1-कबाला, भूमि अधिकार पत्र। 2-अधिकार पत्र जिसमें भूमि आदि की पैमाइश का विवरण होता है। 3-शाही भूमि का अधिकार पत्र।
1. Property deed, title deed of an estate. 2. A roll descriptive of land-boundries. 3. A grant issued to individuals, authorizing them to hold lands.
۱-قبالہ۔ ۲-دستاویز جس میں اراضی کے حدود اربعہ کی فہرست ہوتی ہے، چک نامہ۔ ۳-شاہی اراضی کا فرمان یا دستاویز۔

چکن دوز čakan-dūz चकन दूज़ [= چکن دوزنده] (صفا.)
चिकनकार, चिकन का काम करने वाला।
One who does gold embroidery, gold work embroider, brocade embroider.
چکن دوز۔

چکن دوزی čakan-dūz-ī चकन दूज़ी (حامص.)
चिकनदोज़ी, चिकनकारी, चिकन बनाने का काम।
Brocade embroidery, gold embroidery.
چکن کاری، چکن دوزی، چکن کا کام۔

چکنویس ča(e)k-nevīs चक(चिक) निवीस [= چکن نویسنده] (صفا.)
1-चैक बनाने वाला। 2-कबाला नवीस, कबाला या अधिकार पत्र लिखने वाला। 3-लेखापाल, लेखाकार।
1. One who issues a cheque. 2. Deed writer. 3. Accountant.

چکش čak(k)oš चकु(क)श [= چکوج = چاکوج] (ا.)
हथौड़ी।
Hammer.
ہتھوڑا، ہتھوڑی۔

چکش خوردن čak(k)oš-xordan चकुश खुर्दन (مصل.)
हथौड़े से पीटना, हथौड़े से पिटकर पतला होना।
To hammer, to malleate.
کوٹا جانا، ہتھوڑے چلنا۔

چکش خوری čak(k)oš-xor-ī चकुश खुरी (حامص.)
आघात वर्ध्यता, पिट-पिट कर धातु के फैलने का गुण।
Malleability.
ورق پذیری، توڑق۔

چکش زدن čak(k)oš-zadan चकुश ज़दन (مصم.)
हथौड़े से पीटना।
To hammer.
ہتھوڑے سے پیٹنا، ہتھوڑا مارنا۔

~ برای کسی
पीठ पीछे बुराई करना, निंदा करना, चुग़ली द्वारा किसी का पत्ता साफ़ करना।
To backbite, to criticize, to slander, to indulge in tale-bearing.
چغلی کھانا، کسی کی برائی کرنا۔

چکش کاری čak(k)oš-kār-ī चकुश कारी (حامص.)
पतरा बनाना, हथौड़े से पीट-पीट कर फैलाना अथवा सीधा करना।
Hammering the metal.
ہتھوڑے سے پیٹ پیٹ کر پترا بنانا یا پتلا کرنا۔

چکک čakak चकक [= چکاوک] (ا.)
(संगीत.) संगीत का एक स्वर।
(Mus.) A tune or note of Persian music.
(مو.) موسیقی کا ایک سُر۔

چکک čokok चुकुक [= چکاوک] (ا.)
(प्राणि.) चटक, चिड़ा।
(Zoo.) A sparrow.
(حیوا.) چڑیا۔

چک کشی ček-ka(e)š-ī चिक क(कि)शी (حامص.)
(बैंक.) चैक भुनाना, चैक द्वारा रुपया निकालना।
(Bank.) Drawing a cheque.
(بینک.) چیک بھنانا، چیک سے پیسہ نکالنا۔

چک کشیدن ček-kašīdan चिक क(कि)शीदन (مصل.)
(बैंक.) बैंक में चैक डालना, चैक जमा करना।
(Bank.) To deposit a cheque.
(بینک.) چیک جمع کرنا۔

چکمه čakma (čekme) चकमा (चिकमे) [تر.] (ا.)
घुटनों से नीचे तक का जूता, हाई बूट।
High-boot, wellington boot.
فل بوٹ۔

چکیدن čak-īdan चकीदन

1-(مصل.) टपकना, रिसना, बूँद-बूँद करके गिरना। 2-(مصم.) गिराना, टपकाना। 3-फट जाना, टुकड़े-टुकड़े हो जाना।

1. (مصل.) To trickle, to drip, to leak. 2. (مصم.) To drop, to cause to drip or trickle. 3. To get cracked, to burst, to explode, to break into pieces.

۱-(مص ل.) ٹپکنا، رسنا، بوند بوند گرنا۔ ۲-(مص م.) ٹپکانا، بوند بوند گرانا۔ ۳-پھٹ جانا، پارہ پارہ ہو جانا۔

چکیدن čok-īdan चुकीदन [چوشیدن] (مصم.)

चूसना, सोखना।

To suck, to absorb.

چوسنا، سوکھنا۔

۱-چکیده čak-īda(čekīde) चकीदा(चिकीदे) (امف. چکیدن)

1-टपका हुआ। 2-आसवित; छाना हुआ, निस्पंदित। 3-रस, जूस। 4-दही।

1. Dripped. 2. Distilled, filtered. 3. Extract, juice. 4. Yoghurt, curds.

۱-ٹپکا ہوا۔ ۲-تقطیر شدہ، مقطر۔ ۳-رس، جوس۔ ۴-دہی۔

۲-چکیده čakīda(-e) चकीदा(चिकीदे) (ا.)

गदा, गुर्ज़।

Club, mace.

گرز، گدا۔

۳-چکیده čakī-da(-e) चकीदा(-दे) (ا.)

सार।

Abstract.

تلخیص، خلاصہ۔

چکین ča(e)kīn च(चि)कीन (ا.)

ज़रदोज़ी, चिकन का काम, चिकन कढ़ाई।

Embroidery, needle-work.

زردوزی، چکن کا کام۔

چگال čagāl चगाल (ا.)

1-भारी, वज़नी। 2-घना, गाढ़ा।

1. Heavy. 2. Dense, thick.

۱-بھاری، گراں۔ ۲-گھنا، گاڑھا۔

چگالی سنج čagālī-sanǰ चगाली संज [= چگالی سنجنده] (صفا.، امر.)

(भौ.) पिक्नोमीटर, घनत्वमापी।

(Phys.) Pyknometer, pycnometer.

(فز.) کثافت پیا۔

چگر čogor चुगुर (ا.)

(संगीत.) एक प्रकार का तंत्री वाद्य।

(Mus.) A type of stringed instrument.

(مو.) موسیقی کا ایک ساز۔

چگک čogok चुगुक (ا.)

(प्राणि.) चिड़ा, चटक।

(Zoo.) Sparrow.

(حیوا.) چڑا۔

۱-چیک بنانے والا۔ ۲-قبالہ نویس۔ ۳-محاسب اعلیٰ۔

چکوچ čakūč चकूच [= چاکوچ = چکش] (ا.)

टाँकी, नुकीली दस्तेदार हथौड़ी जिससे चक्की में दाँते या खाँचे डाले जाते हैं।

A hammer with chisels on both ends used for making teeth-like grooves on mill stones.

نوکیلی دستے دار ہتھوڑی جس سے چکی میں کھانچے ڈالے جاتے ہیں۔

چک و چانه čak-o-čāna(-e) चको-चाना(-ने) (امر.)

1-(आ.बो.) ठोड़ी। 2-(ला.) योग्यता, क्षमता, क़ाबलियत। 3-(आ.बो.) रूप, सूरत, शक्ल, थोबड़ा।

1. (colloq.) Chin. 2. (met.) Capability, efficiency. 3. (colloq.) Form, figure, appearance, build.

۱-(عم.) ٹھوڑی۔ ۲-(کنا.) قابلیت، استعداد، لیاقت۔ ۳-(عم.) صورت، شکل۔

بی ~

बिना किसी सौदेबाज़ी के, बग़ैर मोल-तोल के, भाव-ताव बिना।

Without bargaining, with out haggling.

بغیر کسی سودے بازی کے، بے حیل و حجت، مول تول کے بغیر۔

چک و چانه زدن čak-o-čāna(-e)- चको-चाना(-ने) ज़दन zadan (مصل.)

1-सौदेबाज़ी करना, मोल-भाव करना, भाव-ताव करना। 2-बक-बक करना, बकवास करना।

1. To haggle, to bargain. 2. To talk non-sense, to talk absurdly.

۱-سودے بازی کرنا، مول تول کرنا۔ ۲-بک بک کرنا۔

چکه čakka (čekke) चक्का (चिक्के) (ا.)

बूँद, पानी की बूँद; क़तरा, रिसाव, टपक।

Drop, a drop of water, dripping, trickling.

رساؤ، ٹپکا؛ قطرہ، بوند۔

چکه čaka(-e) चका(-के) [تر. čakka، بسیار کوچک]

1-(ا.) छोटा, तुच्छ। 2-(ص.) चंचल, हँसोड़, हँसमुख।

1. (ا.) Small, mean, base. 2. (ص.) Witty, jovial, gay.

۱-(ا.) چھوٹا، خرد۔ ۲-(ص.) شوخ، چنچل۔

چکه چکه čakka(-e)-čakka(-e) चक्का(-के) चक्का(-के) (ق مر.)

बूँद-बूँद, क़तरा-क़तरा।

Drop by drop, every-drop.

قطرہ قطرہ، بوند بوند۔

چکه کردن čaka(-e)-kardan चक्का (चक्के) कर्दन (مصل.)

टपकना, रिसना, बूँद-बूँद टपकना।

To leak, to trickle, to drip.

ٹپکنا، رسنا، بوند بوند ٹپکنا۔

چکی čak(k)-ī चकी (चक्की) (صنسب.، ق.)

समूचा, समग्र।

Whole, complete, total.

یک مشت۔

چگل (.ا) čegel चिगिल
कीचड़, दलदल।
Mud, clay, slime, mire.

کیچڑ، دلدل۔

چگلی (ص نسب.) čegel-ī चिगिली
1-चिगिल (چگل) संबंधी। (तुर्किस्तान के एक नगर का नाम) चिगिल निवासी। 2-(ला.) गोरा, सुंदर, खूबसूरत।
1. Pertaining to چگل (name of a place in Turkistan). A native of چگل. 2. (met.) Fair faced, beautiful.

۱-چگل، شہر (ترکستان) سے متعلق، چگل کا باشندہ۔ ۲-(کنا.) خوب صورت۔

چگونگی (حامص.) če-gūna(e)g-ī चिगून(नि)गी
1-हालत, दशा, अवस्था। 2-प्रकृति, स्वभाव। 3-वास्तविकता, यथार्थता, असलियत।
1. State, manner, circumstances. 2. Nature, temprament, condition, disposition. 3. Truth, reality.

۱-کیفیت۔ ۲-مزاج، طبیعت۔ ۳-اصلیت۔

چگونه [= چه گونه] če-gūna(-e) चिगूना(-ने)
1-(ادات استفهام) किस प्रकार से?, किस तरह? 2-(تعجب ادات) क्यों कर! कैसे!
1. (ادات استفهام) How? in what way? in what manner? 2. (ادات تعجب) How! Why!

۱-(ادات استفہام) کس طرح؟ ۲-(ادات تعجب) کیونکر؟ کیسے؟

۱-چل (.ا) čal चल
मेंड़।
An embankment, dam, weir.

مینڈھ۔

۲-چل (فع. امر.) čal चल
चल।
Go, be off.

چل!

۱-چل (.ا) čel चिल
चालीस (संख्या)।
Forty.

چالیس۔

۲-چل (ص.) čel चिल
1-मूर्ख, मूढ़, बेवकूफ़। 2-पागल, दीवाना, बावरा, उन्मत्त।
1. Half-witted, foolish, stupid, idiotir. 2. Mad, insane, crazy.

۱-بیوقوف، احمق۔ ۲-دیوانہ، مجنون۔

چل [= چول = چر] (.ا) čol चुल
शिश्न, लिंग।
Penis.

عضو تناسل، ذکر۔

چلا [= چله = چهله] (امر.) čel-ā चिला
1-चालीस दिन की वह अवधि जिसमें तपस्वी या साधक एकांत में बैठ कर साधना करते हैं। 2-ज़च्चा या प्रसूता का चालीसवें दिन का स्नान, इस अवधि में प्रसूता को अशुद्ध समझा जाता है।
1. A forty day seclusion for mystical communion. 2. Forty-day post delivery confinement of the mother who has given with to a baby.

۱-صوفیوں کی چالیس دن کی گوشہ نشینی اور وظیفہ خوانی، چلّہ۔ ۲-زچہ کا چالیسویں دن کا نہان، غسل نفاس، چلّہ۔

چلاق (ص.) [تر. = چولاق] čolāγ चुलाक़
लंगड़ा, लूला, पंगु।
Lame, crippled.

لنگڑا، لولا۔

چلاقی (حامص.) [تر. - ف.] čolāγ-ī चुलाक़ी
लंगड़ापन, लूलापन, पंगुता।
Lameness, cripplehood.

لنگڑاپن، لولاپن۔

چلانیدن (مصم.) čal-ānīdan चलानीदन
रस, निचोड़ना, रस निकालना।
To squeeze, to press, to extract.

نچوڑنا، رس نکالنا۔

چلب (.ا) čalab चलब
1-(संगीत.) झाँझ। 2-हो-हल्ला, गुल-गपाड़ा, हल-चल, कोलाहल, हंगामा, शोर-शराबा। 3-अशांति, उपद्रव, फ़साद।
1. (Mus.) Cymbal. 2. Uproar, hue and cry, tumult. 3. Trouble, turmoil, uprising.

۱-(مو.) جھانجھ۔ ۲-شور شرابا، ہنگامہ، شور وغل۔ ۳-فتنہ، کھلبلی، آشوب۔

چلبله čolbola(-e) चुलबुला(-ले)
1-(.ا) बेचैनी, व्याकुलता, बेक़रारी। 2-(ص.) बेचैन, व्याकुल, परेशान। 3-काव्य पुरस्कार, कविता हेतु कवि को मिलने वाला इनाम।
1. (.ا) Restlessness. 2. (ص.) Restless. 3. A gift or reward given to a poet.

۱-(ا.) بے چینی، اضطراب، بے قراری۔ ۲-(ص.) مضطرب، بے چین۔ ۳-شاعر کو دیا جانے والا انعام۔

چل بند [= چهل بند] (امر.) čel-band चिलबंद
नर्तक का रंगीन परिधान।
A dress of variegated colours used by dancers.

رنگین کپڑوں کے ٹکڑوں سے سلا ہوا رقاصوں کا لباس۔

چلبی [تر.] (.ا) čalabī चलबी
स्वामी, सरदार, मालिक, प्रमुख।
A lord, master, chief, head, leader.

سردار، مالک، سربراہ۔

چلپاسه (.ا) čalpāsa(-e) चलपासा(-से)
(प्राणि.) छिपकली।
(Zoo.) Lizard.

(حیوا.) چھپکلی۔

چلپ چلپ čalap-čalap चलप चलप (चिलिप चिलिप) (čelep-čelep) (اصتـ.)
1-छप-छप; छिछले या उथले पानी में चलने की ध्वनि। 2-फट-फट; गीले कपड़ों से निकलने वाली ध्वनि।

چل ستون (صمر.) čel-sotūn चिल सुतून
1-भवन या इमारत जिसमें चालीस खंबे अथवा स्तंभ हों। 2-अनेक स्तंभों वाला भवन या इमारत।
1. A forty pillared hall. 2. A building with numerous pillars.
۱-چہل ستون، عمارت جس میں چالیس ستون ہوتے ہیں۔۲-عمارت جس میں بہت سے ستون ہوں۔

چلسکانیدن [= چلسکاندن] čelesk-ānīdan चिलिस्कानीदन (مصم.)
कुम्हलाना, सूख जाना, मुरझाना।
To fade, to wither.
کمہلانا، مرجھانا، سوکھ جانا۔

چلسه (ص.) čalsa(-e) चल्सा(-से)
छोटा।
Small, little, tiny.
چھوٹا۔

چلش (ا.) čološ चुलुश
(वन.) चूक, साग चूका।
(Bot.) Name of an acid vegetable, sorrel.
(نبا.) ساگ چوکا، چوک۔

چلشته خور čelešta(-e)-xor चिलिश्ता(-ते) खुर
→ چشته خور

چل صبح [= چهل صبح، ف. - ع.] čel-sobh चिल सुब्ह (امر.)
1-चालीस प्रातःकाल जिसमें कोई कार्य (तपस्या) संपन्न किया जाता है। 2-चालीस प्रातःकाल जिसमें आदम (ईश्वर सृष्ट प्रथम मनुष्य) की रचना के लिए मिट्टी को मिश्रित किया गया।
1. Forty mornings in which any work (exercise, meditation etc.) is accomplished. 2. The forty mornings used by God in mixing up the clay for the formation of Adam.
۱-چالیس صبحیں جن میں ریاضیت یا وظیفہ خوانی کی جاتی ہے۔۲-چالیس صبحیں جس میں آدم کی تخلیق کے لیے مٹی کا خمیر بنایا گیا۔

چلغوز (ا.) čalγūz चलग़ूज़
1-बीट (घरेलू पक्षियों या कबूतरों की)। 2-(आ.बो.) नाटा, बौना या ठिगना व्यक्ति के लिए प्रयुक्त तिरस्कार सूचक अभिव्यक्ति।
1. Droppings (of a bird). 2. (colloq.) Dwarf (an expression of abuse and insult used for a dwarfish person).
۱-(پرندوں یا کبوتروں کی) بیٹ۔۲-(عم.) پستہ قد لوگوں کے لیے تحقیر آمیز کلمہ) ناٹا، ٹھگنا۔

چلغوزه [= چهل غوزه] (ا.) čelγūza(-e) चिलग़ूज़ा(-ज़े)
(वन.) चिलग़ोज़ा।
(Bot.) Pine-nut, cone of the pine-tree.
(نبا.) چلغوزہ۔

چلفتی (ص.) čulofti चुलुफ़्ती
→ دست و پا
(ला.) निकम्मा, काम का न काज का।

1. Splashing sound produced while walking in shallow water. 2. Sound produced by the flapping of a wet-dress while walking.
۱-کم گہرے یا چھچھلے پانی میں چلنے کی آواز، چھپ چھپ۔۲-گیلے کپڑوں سے نکلنے کی آواز۔

چلپک [متر. ازف. چربک] čalpak चल्पक
→ چربک

چل پله [= چهل پله] (صمر.) čel-pella(-e) चिल पिल्ला(-ल्ले)
कुंड अथवा हौज़ जिसकी गहराई चालीस सीढ़ियों के बराबर हो।
A deep well with forty steps, a water reservoir, forty steps deep.
حوض جس کی گہرائی چالیس سیڑھیوں کے برابر ہو۔

چل تاج [ف. - معر.] (صمر.) čel-tāj चिल ताज
मुर्ग़ या अन्य पक्षी जिस का ताज, कलग़ी या शिखा अति सुंदर हो।
A cock or any other bird with a big and beautiful comb.
مرغ یا کوئی پرندہ جس کی کلغی نہایت خوب صورت ہو۔

چل تکه (صمر.) čel-tekka(-e) चिल तिक्का(-क्के)
कपड़े का वह टुकड़ा जिसकी किनारी या गोट लगाई जा सके।
A piece of cloth whose borders can be stitched with lace (of gold or silver).
کپڑا جس کی کناری یا گوٹ لگائی جا سکے۔

چلتوک [= شلتوک] (ا.) čaltūk चल्तूक
धान, धान्य।
Paddy, rice husk.
دھان۔

چلتوک زار [= شلتوک زار] (امر.) čaltūk-zār चल्तूक ज़ार
धान का खेत।
A rice field, a paddy field.
دھان کا کھیت۔

چلچراغ [= چهل چراغ] (امر.) čel-čerāγ चिल चिराग़
1-झाड़-फ़ानूस, क़ंदील-झाड़, दीपाच्छादक, दीपछत्र। 2-एक प्रकार की आतिशबाज़ी।
1. Chandelier. 2. A kind of fire work.
۱-جھاڑ، شینڈلیر۔۲-ایک قسم کی آتش بازی۔

چلچل (ص.) čel-čel चिलचिल
चित्तीदार।
Spotted.
چتی دار۔

چلچلی (حامص.) čel-čel-ī चिलचिली
कामाचार, कामुकताः*
Sensuality, vuloptuousness:*
بوالہوسی، شہوت پرستی:*
* "مرد که بچهل سال رسید اول چلچلیش است."

چلر [ماز. čelar] čelar चिलर
→ راش

1. A forty days old infant, the fortieth day of the birth of a child. 2. The fortieth year.

۱-نو مولود بچّے کا چالیسواں دن، نو مولود کی پیدائش کے بعد چالیسواں روز۔ ۲-چالیسواں سال۔

چلم [هند. = چلیم] (ا.) čalam, čelem चलम, चिलिम

1-चिलम। 2-(अफ़ग़ानिस्तान में) हुक़्क़ा। 3-भंग या चरस के प्रकार का एक मादक पदार्थ।

1. (In India) The bowl of hubble bubble. 2. (In Afghanistan) A hookah. 3. A kind of narcotic like Indian hemp-juice and henbane.

۱-چلم۔ ۲-(افغانستان میں) حقّہ۔ ۳-بھنگ یا چرس کی قسم کی خواب آور دوا۔

چلم (عد.) [= چهلم] čel-om चिलुम

चालीसवाँ, (चालीसवीं बार)।

Fortieth (an event that happens for the fortieth time.

چالیسواں، (چالیسویں بار)، چہلم۔

چل مرد (امر.) čel-mard चिल मर्द

सिटकिनी, दरवाज़े की बिल्ली।

A prop.

دروازے کی بلّی، سٹکنی۔

چل مردان (امر.) čel-mard-ān चिल मर्दान

ज़ीन के नीचे लगाया जाने वाला चमड़े का टुकड़ा।

A piece of leather fixed to the lower part of a saddle.

زین کے نیچے لگایا جانے والا چمڑے کا ٹکڑا۔

چلمله (ص.) čalmala(-e) चलमला(-ले)

मुफ़्त, निःशुल्क; बिना मेहनत या प्रयास के।

Gratis, obtained with out any effort, free of cost.

مفت۔

چلمن (ص.) [= چل] čolman चुलमन

मूर्ख, बेवकूफ़, नासमझ।

Foolish, stupid, gawky, dumb.

بے وقوف، احمق۔

چلمنی (حامص.) [= چل] čolman-ī चुलमनी

नासमझी, मूर्खता, बेवकूफ़ी।

Foolishness, stupidity, gawkiness, dumbness.

بے وقوفی، حماقت۔

چلنچو (ص.) [= چل] čalančū चलंचू

1-व्यक्ति जो अपने कपड़े सान लेता हो, या मैले कर लेता हो। 2-मूर्ख, बेवकूफ़, नासमझ। 3-भद्दा, कुरूप।

1. One who makes his dress dirty. 2. Stupid, foolish, dumb. 3. Ugly, bad looking.

۱-شخص جو اپنے کپڑے سان لیتا ہے یا میلے کر لیتا ہے۔ ۲-بے وقوف، احمق۔ ۳-بھدّا۔

چلنگر (ص‌شغ.) [= چلینگر = چیلانگر] čelengar चिलिंगर

1-लुहार। 2-टीनकार, ठठेरा।

1. Blacksmith. 2. Tinsmith.

۱-لوہار۔ ۲-ٹین کار، ٹھٹھیرا۔

(met.) Incapable, inefficient, incompetent, good for nothing.

(کنا.) نا اہل، نا لائق، نکمّا، کام کا نہ کاج کا۔

چلقد (ا.) čelγad चिल्क़द

1-* 2-कवच, बख़्तर, ज़िरह।

1. * 2. Coat of mail, armour, cuirass.

۱-* ۲-زرہ بکتر، جوشن۔

* ← چلته

چلقوز čalγūz चल्क़ूज़

← چلغوز

چلک (ا.) čalok, čelek चलुक, चिलिक

गिल्ली डंडा।

Tip-cat.

گلّی ڈنڈا۔

چلک (ا.) čelk, čolk चिल्क, चुल्क

1-कलछी, पौना। 2-अनामिका।

1. Skimmer, spatula, ladle. 2. The ring finger.

۱-کفگیر۔ ۲-بنصر۔

چلک (ا.) čolak चुलक

1-रेशमी डोरी, ख़ेमे की रेशमी रस्सी। 2-कच्चे सूत की कुकड़ी, लच्छा।

1. A silken band, a silken rope, a silken string. 2. A silken skein, a hank of silk thread.

۱-خیمے کی ریشمی رسّی۔ ۲-سوت کا لچھا۔

چلک [تر.] (ا.) čalak चलक

1-लकड़ी का प्याला। 2-डोल।

1. A wooden bowl. 2. Bucket.

۱-لکڑی کا پیالہ۔ ۲-ڈول۔

چلک باز (ص‌فا.) [= چلک بازنده] čalok-bāz चलुक बाज़

गिल्ली डंडा खेलने वाला।

One who plays tip-cat, a tip-cat player.

گلّی ڈنڈا کھیلنے والا۔

چلک بازی (حامص.) čalok-bāz-ī चलुक बाज़ी

गिल्ली डंडे का खेल, गिल्ली डंडा।

Tip-cat game.

گلّی ڈنڈا، گلّی ڈنڈے کا کھیل۔

چلک چلک (اصو.) čelek-čelek चिलिक चिलिक

चप्पल या सैंडल से चलते हुए उत्पन्न होने वाली ध्वनि।

Sound produced from sandles or slippers while walking.

چپل یا سینڈل سے چلتے ہوئے نکلنے والی آواز، چپل یا سینڈل کی آواز۔

چل کلید (ص‌مر.) [= چهل کلید] čel-kelīd चिल किलीद

(दरवेशों) फ़कीरों का जलपात्र, कमंडल, कटोरा।

A goblet used by dervishes.

درویشوں یا فقیروں کا کمنڈل۔

چلگی (حامص.) [= چهلگی] čella(e)g-ī चिल्ल(-ल्ले)गी

1-नवजात शिशु का चालीसवाँ दिन, बच्चे के जन्म के बाद चालीसवाँ रोज़। 2-चालीसवाँ साल।

A rice preparation with stew, a rice preparation served with stew.

چاول اور شوربے دار کھانا۔

چلو صاف کن čolow-sāf-kon चुलौ साफ़ कुन [هند. ع. ف.
= چلو صاف کننده] (صفا.، امر.)

(पके चावल वाली) छलनी।
Rice strainer, colander.

ابلے ہوئے چاولوں کو چھاننے کی چھننی۔

چلوک čalūk चलूक [هند. - ف.] (ا.)

लगाम, बाग।
Rein, bridle, head-stall.

لگام، باگ۔

چلوکباب čolow-kabāb (če.-ke) चुलौ कबाब (चि-कि-)
[هند. - ف.] (امر.)

चिलो-कबाब, चावल एवं कबाब के साथ पेश किया जाने वाला व्यंजन।
An Iranian food of boiled rice with kabab or roasted meat.

ایرانی کھانا جس میں ابلے ہوئے چاول اور کباب ہوتے ہیں۔

چلوکبابی čolow-kabāb-ī चुलौ कबाबी [هند. - ف.] (امر.)
चिलो-कबाब की दुकान।
1. The shop where چلو کباب is prepared. 2. The restaurant where چلو کباب is served.

چاول اور کباب کی دکان۔

چلومرغ čolow-morγ चुलौ मुर्ग़ [هند. - ف.] (امر.)
मुर्ग़-पुलाव।
Chicken and rice, roasted chicken served with rice.

مرغ پلاؤ۔

چلونک čalūnak चलूनक [= جلونک = جلنگ] (ا.)
1-ख़रबूज़ या तरबूज़ की बेल। 2-ख़रबूज़े के बीज और फल।
1. Melon plant. 2. Melon-seed and its fruit.

۱-خربوزے یا تربوز کی بیل۔ ۲-خربوزے کے بیج اور پھل۔

چلوی čolov-ī, čelov-ī चुलुवी, चिलुवी (صنسب.)
चौल (चावल) पकाने या बेचने वाला।
One who sells boiled rice, one who sells rice dishes, a rice cook.

ابلے ہوئے چاول پکانے اور بیچنے والا۔

چل و یک منبر čel-o-yak-menbar चिलो-यक मिंबर
[= چهل و یک منبر، ف. - ع.] (امر.)
भेंट या चढ़ावा जिसमें मुहर्रम माह की दसवीं या ग्यारहवीं रात को सगे-संबंधियों एवं मित्रगण आदि की रक्षा और मंगल कामना के लिए इक्तालीस दीये जलाए जाते हैं।
Offerings on the 10th or 11th day of the month of Moharram when 41 candles are lit to wish for the safety and welfare of near and dear ones.

محرم کی دسویں یا گیارہویں رات جس میں رشتہ داروں اور دوستوں کی سلامتی کے لیے منبر پر اکتالیس چراغ نذر کے طور پر جلائے جاتے ہیں۔

۱-چله čella(-e) चिल्ला(-ल्ले) (ا.)
(बुनकरों का) ताना।

چلنگر خانه čelengar-xāna(-e) चिलिंगर ख़ाना(-ने)
[= چلنگر] (امر.)
लुहार की दुकान।
Workshop of a blacksmith.

لوہار کی دکان۔

چلنگری čelengar-ī चिलिंगरी [= چلنگر]
1-(حامص.) लोहारी। 2-(امر.) लुहार की दुकान।
1. (حامص.) A blacksmith's shop. 2. (امر.) A repairshop, a blacksmith's workshop.

۱-(حامص.) لوہاری۔ ۲-(امر.) لوہار کی دکان۔

چلو čolow, čelo चुलो, चिलो [=چلاو =چیلاو؛ هند. چاول، برنج] (ا.)
भात, उबले चावल में मक्खन मिलाकर बनाया हुआ व्यंजन।
A preparation of rice, rice cooked with butter, boiled rice mixed with butter or oil.

ابلے ہوئے چاول۔

چلوار čelvār चिल्वार [= چلواری] (ا.)
लट्ठा, एक प्रकार का गाढ़ा मोटा कपड़ा।
Longcloth.

لٹھا، ایک قسم کا گاڑھا موٹا کپڑا۔

چلو پز čelow(lo)-paz चिलौ(लो) पज़ [= چلوپزنده] (صفا.)
चावल पकाने वाला।
One who cooks rice, a cook, specialist in rice preparations.

ابلے ہوئے چاول پکانے والا۔

چلو پز خانه čelow-paz-xāna(-e) चिलौ पज़ ख़ाना(-ने)
(امر.)
1-चावल (व्यंजन) की दुकान। 2-रसोई, बावर्ची ख़ाना।
1. A shop, where rice preparations are sold. 2. A kitchen.

۱-ابلے ہوئے چاول بیچنے کی دکان۔ ۲-باورچی خانہ۔

چلو پزی čelow-paz-ī चिलौ पज़ी
1-(حامص.) चावल पकाना। 2-(امر.) चावल की दुकान।
1. (حامص.) Act and profession of چلوپز, act of preparing rice dishes. 2. (امر.) Shop where rice dishes are prepared.

۱-(حامص.) ابلے ہوئے چاول پکانا۔ ۲-(امر.) ابلے ہوئے چاول پکانے کی دکان۔

چل وچو čel-o-čaw(čow) चिलो-चौ(चो) (امر.)
(आ.बो.) अफ़वाह, बेबुनियाद ख़बर, बेसिर पैर की ख़बर।
(colloq.) A false news, a rumour.

(ع م.) افواہ، بے سر پیر کی۔

چلو چوب čolaw-čūb(čow) चुलो-चूब (चौब) (امر.)
कबाब की सीख़।
Spit, skewer.

کباب کی سیخ۔

چلو خورش čolow-xoreš(čelow) चुलौ(चिला) ख़ुरिश (امر.)
चावल-युक्त शोरबेदार व्यंजन।

چلہ cĕlla(-e) चिल्ला(-ल्ले) [تر. cĕlya, cĕlī] (ا.)
कमान की ताँत, कमान की प्रत्यंचा।
A bow-string.
زہ کمان، کمان کی تانت، کمان کا چڑھاؤ۔

چلہ cŏlla(-e) चुल्ला(-ल्ले) [چل - چول = چر] (ا.)
शिश्न, लिंग।
Penis.
عضو تناسل، ذکر۔

چلہ افشاندن cĕlla(-e)-afšāndan चिल्ला(-ल्ले) अफ़्शांदन (مصم.)
कमान खींचना, तीर चलाना, तीर छोड़ना, चिल्ला चढ़ाना।
To shoot an arrow.
چلہ چڑھانا، کمان کھینچنا، تیر چھوڑنا۔

چلہ بری cĕlla(-e)-bor-ī चिल्ला(-ल्ले) बुरी (حامص.)
1-चिल्ला खींचना, चालीस दिन तक एकांतवासी होकर तप करना। 2-(खाने के दस्तरख़ान आदि पर से) बार-बार आना-जाना या फलाँगना।
1. An act of incantations, an act of praying for forty days.
2. (met.) To cross several times over the dinning cloth.
۱-چلّہ کھینچنا، چالیس روز تک کوئی عمل یا وظیفہ پڑھنا۔ ۲-(تہران میں خواتین کی زبان میں) دسترخوان کو بار بار پھلانگنا یا آنا جانا۔

چلہ بستن cĕlla(-e)-bastan चिल्ला(-ल्ले) बस्तन (مصم.)
तीर को कमान की ताँत में रखना, चिल्ला चढ़ाना।
To set a string on a bow, to set the arrow on the string of the bow.
چلّہ چڑھانا، کمان کو زہ کرنا، تیر کو تانت میں رکھنا۔

چلہ خانہ cĕlla(-e)-xāna(-e) चिल्ला(-ल्ले) ख़ाना(-ने) (امر.)
तप स्थल, वह स्थान जहाँ सूफ़ी दरवेश आदि चालीस दिन तक साधना विशेष की सिद्धि हेतु तप करते हैं।
The place where devotees shut themselves up for forty days for religious meditation.
وہ مقام جہاں درویش چلّہ کشی کرتے ہیں، چلّہ۔

چلہ دادن cĕlla(-e)-dādan चिल्ला(-ल्ले) दादन (مصل.)
किसी की मृत्यु के चालीसवें दिन सगे संबंधियों द्वारा ग़रीबों को खाना खिलाना।
To give food to poor persons on the fortieth day of the death of a relative.
میت کے چالیسویں دن رشتہ داروں اور غربا و مساکین کو کھانا کھلانا، چہلم کرنا، چالیسواں کرنا۔

۱-چلہ دار cĕlla(-e)-dār चिल्ला(-ल्ले) दार (صفا.)
कमंगर, कमान बनाने वाला, कमानगर।
A bow-maker.
کمان بنانے والا۔

۲-چلہ دار cĕlla(-e)-dār चिल्ला(-ल्ले) दार (صفا.)
(आ.बो.) व्यक्ति जो अपने किसी सगे-संबंधी की मृत्यु के चालीसवें दिन संस्कार पूरे करता है।
(colloq.) One who observes and complete mouring ceremonies on the fortieth day of the death of one's relative.

Weaver's warp.
(جولاہوں کا) تانا۔

۲-چلہ cĕlla(-e) चिल्ला(-ल्ले) [= چهله] (امر.)
1-* 2-* 3-चेहलुम, चालीसवाँ, मृतक का चालीसवें दिन होने वाला संस्कार। 4-हज़रत इमाम हुसैन की शहादत का चालीसवाँ, चेहलुम। 5-बच्चा होने के सवा महीने के बाद या चालीसवें दिन मनाई जाने वाली रस्म। 6-*
1. * 2. * 3. Fortieth day of death. 4. Fortieth day of the martyrdom of امام حسین, the grand son of Prophet محمّد (be peace upon him). 5. Fortieth day of the birth of a child, which is usually celeberated. 6. *
۱-* ۲-* ۳-چہلم، چالیسواں، وہ رسم جو میت کے سوا مہینے بعد ادا کی جاتی ہے۔ ۴-شہدائے کربلا کا چالیسواں چہلم۔ ۵-بچہ ہونے کے سوا مہینے بعد منایا جانے والا دن۔ ۶-چالیس (چالیس دن یا سال)۔ ۷-*
*۱ — چلا-۱
*۲ — چلا-۲
*۶ — چلا-۲

ـــ بزرگ
(क) बाइस दिसम्बर से तीस जनवरी तक चालीस दिन। (ख) 'जलाली' पंचांगानुसार 'तीर' मास की पाँचवीं तिथि से 'मुर्दाद' की ग्यारहवीं तिथि तक।
(a) Forty days of winter from 22th Dec. to 30th January.
(b) Forty days, from 5th of the month of تیر to 11th of the month of مرداد according to جلالی calendar.
(الف) بائیس دسمبر سے تین جنوری تک چالیس دن۔ (ب) 'جلالی' تقویم کے مطابق 'تیر' ماہ کی پانچویں تاریخ سے 'مرداد' کی گیارہویں تاریخ تک۔

ـــ تابستان
1-* 2-(ला.) सख़्त गर्मी, प्रचंड ग्रीष्म।
1. * 2. (met.) Intense heat of summer.
۱-* ۲-(کنا.) سخت گرمی۔
* — چلۂ بزرگ-۱

ـــ زمستان
1-* 2-(ला.) कड़ाके की ठंढ, अत्यधिक सर्दी।
1. * 2. (met.) Extremely chilly, extreme cold.
۱-* ۲-(کنا.) کڑاکے کی ٹھنڈ، چلّہ کی سردی۔
* — چلۂ بزرگ-۲

ـــ کوچک
(क) 'जलाली' पंचांगानुसार शीतकाल के बीस दिन जो 'बहमन' मास से 'इस्फ़ंद' महीने की पाँचवीं तिथि तक होते हैं। (ख) ग्रीष्म काल जो 'मुर्दाद' महीने की बारहवीं तिथि से 'शहरीवर' की पहली तारीख़ तक।
(a) Twenty days of winter, from 7th qf the month of بہمن to 5th of the month of اسفند according to جلالی calendar.
(b) Twenty days of summer, from 12th of the month of مرداد to the last day of the same month and 1st of the month of شہریور.
(الف) 'جلالی' تقویم کے مطابق سردی کے بیس دن جو 'بہمن' ماہ سے 'اسفند' ماہ کی پانچویں تاریخ تک ہوتے ہیں۔ (ب) گرمی کی مدت 'مرداد' ماہ کی بارہویں تاریخ سے 'شہریور' کی پہلی تاریخ تک۔

(عم.) میت کے چالیسویں دن رسم ادا کرنے والا۔

چله داری čella(-e)-dār-ī चिल्ला(-ल्ले) दारी (حامص.)
सगे संबंधी द्वारा मृत व्यक्ति के चालीसवें दिन पर शोक।
The act of observing mourning ceremonies in the fortieth day of a relative's death.
وہ رسم جو میت کے سوا مہینے بعد ادا کی جاتی ہے، چہلم، چالیسواں۔

چله داری کردن čella(-e)-dārī- kardan चिल्ला(-ल्ले) दारी कर्दन (مصل.)
सगे संबंधी या रिश्तेदारों द्वारा मृतक के चालीसवें दिन शोक करना, चालीसवाँ करना।
To observe the mourning ceremonies on the fortieth day of the death of a relative.
چہلم کرنا، چالیسواں کرنا، میت کے چالیسویں دن بعد رسم ادا کرنا۔

چله داشتن čella(-e)-dāštan चिल्ला(-ल्ले) दाश्तन (مصل.)
1-चिल्ला खींचना, चालीस दिन तक साधना अथवा उपासना करना, चिल्ले में बैठना। 2-किसी सगे-संबंधी की मृत्यु पर चालीसवें दिन शोक मनाना।
1. To sit in seclusion for a period of forty days. 2. To observe the mourning ceremonies on the fortieth day on the death of a relative.
۱-چلّہ کھینچنا، چلّے میں بیٹھنا، چلّہ کشی کرنا۔ ۲-چالیسواں کرنا، چہلم کرنا، میت کے چالیسویں دن بعد رسم ادا کرنا۔

چله کردن čella(-e)-kardan चिल्ला(-ल्ले) कर्दन
→ چله بستن

چله گرفتن čella(-e)-gereftan चिल्ला(-ल्ले) गिरिफ़्तन (مصل.)
1-* 2-(ला.) भेंट चढ़ाना, नज़र देना, चढ़ावा चढ़ाना। 3-चेहलुम करना, चालीसवाँ करना, शोक करना।
1. * 2. (met.) To make offering. 3. To observe mourning on the fortieth day of a person's death.
۱-* ۲-(کنا.) نذر و نیاز کرنا۔ ۳-میت کے چالیسویں دن بعد رسم ادا کرنا، چہلم کرنا۔
* ← چله داشتن

چله گیر čella(-e)-gīr चिल्ला(-ल्ले) गीर [= چله گیرنده] (صفا.، امر.)
तीरंदाज़ों द्वारा पहना जाने वाला अंगुश्ताना।
A ring (generally worn by archers on the thumbs).
تیراندازوں کا انگشتانہ۔

چله نشستن čella(-e)-neš(e)astan चिल्ला(-ल्ले) निश(शि)स्तन
→ چلّه داشتن

چله نشین čella(-e)-nešīn चिल्ला(-ल्ले) निशीन [= چله نشیننده] (صفا.)
1-तपस्वी, वह जो चालीस दिन तक किसी विशेष स्थान पर उपासना करता है। 2-एकांतवासी, सबसे अलग-थलग अकेला रहने वाला। 3-(اصطلاح لوطیان) शिश्न, लिंग।
1. One who sits in a secluded place for the observance of dent. 2. One who lives in seclusion, a recluse. 3. Penis.
۱-چلّہ نشین۔ ۲-گوشہ نشین۔ ۳-(اصطلاح لوطیان) عضو تناسل، ذکر۔

چلی čel-ī चिली (حامص.)
1-नादानी, मूर्खता, नासमझी, बेवकूफ़ी। 2-पागलपन, दीवानगी।
1. Stupidity, foolishness, silliness, idiocy. 2. Insanity, lunacy, madness.
۱-حماقت، بے وقوفی۔ ۲-دیوانگی، جنون۔

چلیپا čelīpā चिलीपा [آرا. صلیبا = معر. صلیب]
1-(اخ.) क्रॉस, सूली, सलीब। 2-क्रॉस, ईसाई धर्म का प्रतीक। 3-(.ا) अलंकृत लेखन शैली का एक प्रकार। 4-(ला.) अलक, लट।
1. (.اخ) Cross. 2. Cross, an emblem of Christainity. 3. (.ا) A form of ornamental calligraphy. 4. (met.) A lock of hair, a ringlet.
۱-(اخ.) صلیب، سولی، کراس۔ ۲-'صلیب' عیسائی مذہب کی علامت۔ ۳-(ا.) خطاطی کی ایک قسم۔ ۴-(کنا.) زلف۔

چلیپائیان čelīpā-īyān चिलीपाईयान [ج. چلیپائی (چلیپایی)] (.ا)
(वन.) क्रूसवाहक, क्रूसीफ़ेर (पौधा)।
(Bot.) Crucifer.
(نبا.) پھول کی ایک قسم۔

چلیپا پرست čelīpā-parast चिलीपा परस्त [= چلیپا پرستنده] (صفا.)
ईसाई, क्रिस्तान।
A Christian.
عیسائی، کرسچین۔

چلیپا پرستی čelīpā-parast-ī चिलीपा परस्ती (حامص.)
ईसाइयत, ईसाई पन, ईसाई धर्म।
Christianity.
عیسائیت، مسیحیت۔

چلیپا سوختن čelīpā-sūxtan चिलीपा सूख़्तन (مصم.)
1-क्रॉस या सलीब जलाना। 2-(ला.) ईसाई धर्म का विरोध करना।
1. To burn a cross. 2. (met.) To oppose christianity.
۱-صلیب یا کراس جلانا۔ ۲-(کنا.) عیسائی مذہب کی مخالفت کرنا۔

چلیپا کردن čelīpā-kardan चिलीपा कर्दन (مصم.)
मोड़ना, झुकाना, टेढ़ा करना।
To curve, to bend, to cause to bend.
موڑنا، جھکانا، ٹیڑھا کرنا۔

چلیپا نوشتن čelīpā-nevěstan चिलीपा निविश्तन (مصم.)
सुलेखन का अभ्यास करना।
To practice calligraphy.
خطاطی میں خوش خط لکھنے کی مشق کرنا۔

چلیپا وار čelīpā-vār चिलीपा वार (صمر.)
क्रूसाकार, क्रॉस के आकार का।
Cross-like, like a cross.

مانند صلیب، صلیب کی شکل کا، صلیبی۔

چلیپا واری चिलीपा वारी celīpā-vār-ī (حامص.)

क्रूसाकार रूप, सलीबी रूपाकार।
Form of a Cross.

صلیبی شکل۔

چلیپایی चिलीपायी celīpā-yī (ص‌نسب.)

क्रॉस संबंधी।
Pertaining to cross, cruciferous.

صلیب سے متعلق، صلیبی۔

چلیدن चलीदन cal-īdan (مصل.)

1-चलना। 2-हिलना। 3-उछलना, कूदना, छलाँग मारना। 4-योग्य होना, पात्र होना।
1. To go, to move. 2. To move. 3. To jump. 4. To be worthy, to be fit, to be suitable.

۱-چلنا۔ ۲-ہلنا۔ ۳-اچھلنا، کودنا، چھلانگ لگانا۔ ۴-لائق ہونا، اہل ہونا۔

چلیک चिलीक celīk [تر.] (ا.)

1-पीपा, बैरल। 2-टीन अथवा लोहे का बना ड्राम अथवा पीपा।
1. Barrel, cannister. 2. Drum, cask, keg, jerryian, drum, large can.

۱-پیپا، بیرل، ڈرم۔ ۲-ٹین یا لوہے کا ڈرام۔

چلیک چلیک चिलीक चिलीक čelīk-čelīk [= چلک چلک] (اصت.)

1-* 2-सूखे मेवों को तोड़ने से होने वाली ध्वनि।
1. * 2. Sound produced while cracking dry nuts.

۱-* ۲-سوکھے میوے توڑنے سے نکلنے والی آواز۔
* ← چلک چلک

چلیکه चिलीका(-के) čelīka(-e) [= چلک چلک] (ا.)

1-(लकड़ी का) बुरादा। 2-(ला.) दुबले-पतले हाथ और पैर।
1. Saw-dust. 2. (met.) Very thin and lean hands and feet.

۱-(لکڑی کا) برادہ۔ ۲-(کنا.) دبلے پتلے ہاتھ اور پیر۔

۱-چم चम čam (ا.)

1-नाज़ की चाल, इठलाहट। 2-लहराती हुई चाल। 3-(आ.बो.) (किसी भी काम को करते हुए किसी व्यक्ति की) आदत विशेष। 4-(ला.) दोष, त्रुटि, बुराई, ऐब।
1. Affected walk, sauntering, coquettish walk, graceful walk. 2. Walking with a swing. 3. (colloq.) A particular habit (of doing a job). 4. (met.) Weakness, fault, defect, vice.

۱-ناز و ادا کی چال، مٹک چال، خرام، رفتار بہ ناز۔ ۲-لہرا کر چلنا۔ ۳-(عم.) (کام کرتے ہوئے کسی خاص قسم کی) عادت، لت۔ ۴-(کنا.) برائی، عیب۔

~ کسی را بدست آوردن

(ला.) किसी की ग़लती पकड़ना।
(met.) To identify a person's error.

(کنا.) کسی کی دکھتی رگ پر ہاتھ رکھنا۔

۲-چم चम čam (ص.)

1-तैयार, तत्पर। 2-संचित, इकट्ठा किया हुआ, जमा किया हुआ।
1. Prepared, ready. 2. Collected, gathered, amassed, hoarded.

۱-تیار، آمادہ۔ ۲-جمع کیا ہوا، اکٹھا کیا ہوا۔

۳-چم चम čam [پہ. čim] (ا.)

अर्थ, आशय, व्याख्या।
Meaning, explanation, detail, description.

معنی، مطلب، شرح۔

۴-چم चम čam (ا.)

सीना, छाती, वक्षस्थल।
Breast, bosom, chest.

سینہ۔

۵-چم चम čam (ا.)

1-छाज, सूप। 2-लकड़ी का बड़ा चम्मच।
1. Winnowing fan. 2. A wooden ladle.

۱-چھاج، سوپ۔ ۲-لکڑی کا بڑا چمچہ۔

چم चुम čom (ا.)

1-पशु, जानवर। 2-लद्दू जानवर।
1. Animal, quadruped, beast. 2. A beast of burden.

۱-جانور۔ ۲-لدّو جانور۔

چماق चुमाक़ čomāγ [تر. = چوماق] (ا.)

1-गदा, गुर्ज़। 2-मूठदार छड़ी अथवा लट्ठ। 3-(ला.) शिश्न, लिंग।
1. A club, mace. 2. Cudgel, bludgeon. 3. (met.) Penis.

۱-گرز آہنی۔ ۲-موٹھ دار چھڑی یا لٹھ۔ ۳-(کنا.) عضو تناسل۔

چماقدار चुमाक़दार čomāγ-dār [تر. - ف. = چماق دارنده] (ص‌فا.)

लट्ठधारी, गदाधारी।
A mace-bearer, cudgel-bearer.

عصا بردار۔

چماقلو चुमाक़लू čomāγ-lū (ص‌مر.)

(ला.) गुंडा, बदमाश।
(met.) Thug, bully, ruffian.

(کنا.) غنڈا، بدمعاش۔

مجتهد ~

कठ-मुल्ला।
A priest with little religious knowledge and who dominates with the help of his pupils.

کٹھ ملّا۔

چماله चुमाला(-ले) čomāla(-e) [= مخاله] (ص.)

चिथड़ा, धज्जी, फटे-पुराने कपड़े या काग़ज़, मैले-कुचैले कपड़े, रद्दी।
Rags, waste.

پھٹا پرانا کپڑا یا کاغذ، میلے کچیلے کپڑے، چیتھڑا؛ ردّی۔

چماله کردن चुमाला(-ले) कर्दन čomāla(-e)-kardan [= مخاله کردن] (مصم.)

कपड़े या काग़ज़ मसलना, कपड़े सानना या मैले-कुचैले

چمپا čampā चम्पा [= چنپا] (ا.)
1-चावल की एक क़िस्म जो ईरान के 'गीलान' (گیلان) क्षेत्र में पैदा होती है। 2-(वन.) चंपा का फूल।
1. A variety of rice grown in گیلان, an Iranian province. 2. Champak flower.
۱-چاول کی ایک قسم جو گیلان علاقہ میں پیدا ہوتی ہے۔ ۲-(نبا.) چمپا پھول۔

چمچاچ čamčāč चम्चाच (ص.)
टेढ़ा, वक्र, कज।
Bent, curved, crooked.
ٹیڑھا، کج، منحنی۔

چمچاره čem-čāre चिमचारे (امر.)
किसी को जवाब में दी गई एक प्रकार की गाली या अपशब्द।
A sort of abuse given as a retort.
تحقیر آمیز کلمہ۔

چمچاق čamčāγ चिम्चाक़ (ا.)
1-* 2-सिपाहियो की छोटी थैली जिसमें कंघा, सूई और अन्य चीज़ें रखी जाती हैं।
1. * 2. A little bag in which soldiers carry comb, needles etc.
۱-* ۲-سپاہیوں کی چھوٹی سی تھیلی جس میں کنگھا، سوئی وغیرہ ہوتی ہیں۔
* ← چخماق

چمچم čamčam चम्चम [= چمچه]
← چمچه

۱-چمچم čom-čom, čem-čem चुमचुम, चिमचिम [= چم] (امر.)
इठलाती चाल, नाज़ की चाल।
Coquettish gait, sauntering.
ناز کی چال، خرام۔

۲-چمچم čom-čom चुमचुम (امر.)
1-सुम, टाप, शफ, खुर। 2-कपड़े का जूता, एक प्रकार का जूता जिसकी तह में चमड़े के बजाए पुराना कपड़ा-लत्ता लगाया जाता है।
1. Hoof. 2. A canvas shoe.
۱-سُم، کھر۔ ۲-کپڑے کا جوتا جس کی تہہ میں چمڑے کے بجائے پرانا کپڑا لتہ لگایا جاتا ہے۔

چمچمه čomčoma(-e) चुमचुमा(-मे) [تر. = چمچم] (اصت.)
पदचाप, पाँव से चलने की आवाज़, पैर की आहट।
The sound of footsteps.
چلتے وقت پاؤں کی آواز، چاپ۔

چمچه čamča(-e), čomča(-e) चम्चा(-चे), चुम्चा(-चे) [تر. = چمچم] (ا.)
चमचा, चम्मच।
Ladle, scoop, spoon.
چمچہ، کفگیر۔

چمچه زدن čamča(-e), čomča(-e) चम्चा(-चे) ज़दन [تر. - ف.] (مصل.)
पतीली में खाद्य पदार्थ को चम्मच से मिलाना, कफ़गीर, करना; काग़ज़ गंदा करना, ख़राब करना, काग़ज़ मोड़ना।
To crumple clothes or paper, to spoil clothes or paper, garment, hankerchief etc.
کپڑا یا کاغذ مسلنا، کپڑے سانا، کاغذ گندا کرنا، خراب کرنا۔

۱-چمان čamān चमान (صفا.)
इठला कर चलने वाला, नाज़ से चलने वाला, इतराकर चलने वाला।
Walking in a coquetish manner, sauntering.
اٹھلا کر چلنے والا، خراماں۔

۲-چمان čamān चमान (ا.)
शराब का प्याला, मदिरा चषक।
A goblet of wine.
پیالۂ شراب۔

چمانچی čamān-čī चमानची [ف. - تر.] (ص‌نسب.)
(शराब की) सुराही।
A flask for holding wine.
شراب کی صراحی۔

چمانه čamāna(-e) चमाना(-ने) [= چمان] (ا.)
1-सूखा कद्दू जिसमें मदिरा रखी जाती है। 2-मदिरा पात्र, शराब का प्याला।
1. A dry hollow pumpkin for storing wine. 2. A wine cup.
۱-سوکھا کدو جو شراب رکھنے کے کام آتا ہے۔ ۲-پیالۂ شراب۔

چمانه čomāna(-e) चुमाना(-ने) [= چم] (ا.)
पशु, जानवर।
An animal.
جانور۔

چمانی čamān-ī चमानी [= چمان] (ص‌نسب.)
शराब पिलाने वाला, साक़ी।
A cup bearer, saki.
ساقی۔

چمانیدن čam-ānīdan चमानीदन [= چماندن]
1-(مص م.) टहलाना, सैर कराना, घुमाना। 2-(مص ل.) इठलाकर चलना, नाज़ से चलना, इतरा कर चलना।
1. (مص م.) To cause to stroll gracefully, to cause to strut.
2. (مص ل.) To strut, to walk with grace and coquetry.
۱-(مص م.) سیر کرانا، گھمانا پھرانا۔ ۲-(مص ل.) اٹھلا کر چلنا، ناز سے چلنا۔

چمباتمه čombātma(-e) चुम्बात्मा(-मे) [= چنباتمه، تر. = چونقاتیمه] (ا.)
उकड़ूँ बैठक।
Squatting.
اکڑوں بیٹھنا۔

چمباتمه زدن čombātma(-e)-zadan चुम्बात्मा(-मे) ज़दन [تر. - ف.، = چمباتمه نشستن] (مصل.)
उकड़ूँ बैठना।
To squat.
اکڑوں بیٹھنا۔

چمنده (افا. چمیدن) čam-anda(-e) चमंदा(-दे)
इठलाकर चलने वाला, इतराकर चलने वाला।
One who walks affectedly, one who struts, one who saunters.
اٹھلا کر چلنے والا، ناز سے چلنے والا۔

چمن زار (امر.) čaman-zār चमन ज़ार
1-हरी-भरी ज़मीन। 2-(वृक्षहीन) हरा-भरा मैदान।
1. Meadows, grassland. 2. Prairie, mead.
۱-سرسبز زمین، چراگاہ۔ ۲-چمن زار۔

چموش [= شموس، معر.] (ص.) čamūš चमूश
बद लगाम (घोड़ा), सरकश (घोड़ा)।
Restive, balky, unruly, refractory, coltish, ungovernable.
بدلگام، سرکش (گھوڑا)۔

چمی [پھ. čemīk, čimīk، معقول، معتدل = چم] čam-ī चमी (ص‌نسب.)
अर्थपूर्ण, अर्थमय।
Meaningful.
بامعنی۔

چمیدن (مصل.) čam-īdan चमीदन
1-इठलाकर चलना, इतराकर चलना। 2-लचककर चलना, बल खाकर चलना। 3-मुड़ना, झुकना, बलदार होना।
1. To strut, to saunter. 2. To walk in a coquettish manner, to walk gracefully. 3. To turn, to bend.
۱-اٹھلا کر چلنا، ناز سے چلنا۔ ۲-لچک کر چلنا، بل کھاتے ہوئے چلنا۔ ۳-مڑ جانا، پیچ وخم ہونا، بل دار ہونا۔

چمین (ا.) čamīn चमीन
मूत्र, मूत, पेशाब।
Urine.
پیشاب۔

چنار (تد. -če) čanār [= چنال، پھ. čīnār] (ا.) च(चि)नार
(वन.) चिनार।
(Bot.) Pine tree, sycamore.
(نبا.) چنار درخت۔

چناری (تد. -če) čanār-ī [= چنار] (ص‌نسب.، امر.) च(चि)नारी
चिनारी रंग, पीलापन लिए हुए नीला रंग, पीलाभ नील वर्ण।
Yellowish blue colour, pine colour.
چنار کے رنگ کا۔

چنان (ce-) čonān [= چون آن = چونان] (ق. تشبیه) चु(चि)नान
1-उस प्रकार से, वैसे, उस तरह से:* 2-उस जैसा, उस तरह का, उस समान:* 3-समान, सदृश:*
1. Such as that, so, thus, as:* 2. So as, like that, in that manner, in that way:* 3. Like, similar, resembling:*
۱-اُس طرح سے، ویسے:* ۲-اُس جیسا، اُس طرح کا:* ۳-مثل، مانند:*
*۱ "چنان میرفت که باد بگردش نمیرسید."
*۲ "این چنان است که گویند." (کشف الاسرار)
*۳ "بهار آری بیارایی، چنان جنات حورانی." (سنائی)

कलछा आदि चलाना।
To mix food contents in a small pot or pan with a spoon.
پتیلی میں مسالے کو چمچے سے ملانا، کفگیر چلانا۔

چمخال [= شمخال] (ا.) čamxāl चम्ख़ाल
छोटी बंदूक़, तूपक, प्राचीन काल में प्रयुक्त होने वाली एक प्रकार की छोटी बंदूक़।
A kind of gun which was used in olden days, musket.
عہد قدیم میں مستعمل چھوٹی بندوق یا توپک کی ایک قسم۔

چم داشتن (مصل.) čam-dāstan चम दाश्तन
शान-शौकत होना।
To have pomp and show.
بارونق ہونا۔

چمدان [رس. čemodān ازف. جامه دان] čama-dān चम दान (امر.)
चमड़े की पेटी अथवा संदूक़, अटैची-केस।
A suitcase, a brief case, baggage, bag, carry all.
اٹیچی کیس، پیٹی۔

چمن [گیل. čaman] (ا.) čaman चमन
चमन, हरा-भरा मैदान।
A lush place, a meadow.
چراگاہ، مرغزار، ہرا بھرا، سرسبز میدان۔

چمن آرا(ی) [= چمن آراینده] čaman-ārā(y) चमन आरा(इ) (ص‌فا.)
उद्यान का पल्लवन करने वाला, माली, बाग़बान।
A gardner, supervisor of parks and gardens.
چمن کو سجانے والا، چمن آرا، چمن پیرا۔

چمن آرایی (حامص.) čaman-ārāy-ī चमन आरायी
बाग़बानी, माली का काम, उद्यानिकी, चमन की सज्जा-सजावट।
Gardening, supervision of parks and gardens.
چمن پیرائی، چمن آرائی۔

چمن افروز (ص‌فا.) čaman-afrūz चमन अफ़रूज़
1-बाग़बान, माली। 2-सुंदर फूल जिससे बाग़ या चमन की शोभा बढ़ती है।
1. A gardener, one who supervises parks and gardens. 2. Flower, which brighten the splendour or beauty of the garden.
۱-چمن آرا، چمن پیرا، مالی، باغبان۔ ۲-چمن کی زینت بڑھانے والا پھول۔

چمن پیرا(ی) (ص‌فا.) čaman-pīrā(y) चमन पीरा(इ)
बाग़बान, माली।
A gardner, supervisor of parks and gardens.
باغبان، مالی، چمن پیرا۔

چمن پیرایی (حامص.) čaman-pīrāy-ī चमन पीरायी
बाग़बानी, उद्यानिकी।
Gardening, supervision of parks and gardens.
باغبانی، چمن پیرائی۔

۱-(ا.) ڈنڈا، لٹھا۔ ۲-لاٹھی، عصا۔ ۳-(ص.) کوئی بھی کھردری اور سخت چیز۔ ۴-بے ڈول، بھونڈا (شخص)۔

چنته (.ا) čanta (čente) चंता (चंते)
चमड़े का थैला, झोला, बैग।
Sack, bag, leathern bag, satchel.

چمڑے کا تھیلا، بیگ۔

چند čand चंद
1-(عدد مبهم، ق. مقدار) कम, बहुत थोड़े, इने-गिने, कुछ, चंद। 2-(ادات استفهام.) कितना?
1. (عدد مبهم، ق. مقدار) Few, a few, some. 2. (ادات استفهام.) How many, how much, how long.

۱-(عدد مبہم، ق. مقدار) کچھ، چند۔ ۲-(ادات استفہام) کتنا؟

چند (حر. اضـ.) čand-e चंदे
इतना।
So much, so many, much, as much as.

اتنا۔

چندان [چند + آن، اشاره =] čand-ān चंदान
1-(ق. مقدار) उतना, उस क़दर। 2-(ق. زمان) उस समय तक, उस वक़्त तक, उतनी देर तक।
1. (ق. مقدار) (used to indicate amount) So much, as much as, that much. 2. (ق. زمان) By that time, till that time.

۱-(ق. مقدار) اُتنا، اس قدر۔ ۲-(ق. زمان) اُس وقت تک، اُتنی دیر تک۔

~ که
(क) उतना कि। (ख) किस क़दर, कितना।
(a) So much that, so much so. (b) How much.

(الف) اتنا کہ۔ (ب) کسی قدر، کتنا۔

3-उसी समय, ठीक उस समय, जैसे ही।
3. Just as, at that time, as soon as, at the same time.

۳-اُسی وقت، جیسے ہی۔

چنداول čandāvol चंदावुल [تر.] čandāvel = جندول = چندل]
(.ا)
सेना का पश्च भाग, चंडावल, चंदावल।
The rear of an army, camp-followers, the rearguard (of an army).

چنڈاول، لشکر کی آخری فوج۔

چندبر (امر.) čand-bar चंदबर
(गणि.) बहुभुज।
(Maths.) Polygon.

(حسا.) کثیر الاضلاع۔

چند برابر (امر.) čand-barābar चंद बराबर
कई गुणा, बहुतों के बराबर।
Manifold.

کئی گنا۔

چند جانبه (امر.) čand-jāneba(-e) चंद जानिबा(-बे)
बहु पक्षी, बहु पार्श्विक।

چنانچه čon-ān-če (čen-) चु(चि)नानचे
1-(ق تشبیه) जैसा कि, चुनानचे। 2-(حر. ربط) यदि, अगर।
1. (ق تشبیه) In the event, in case. 2. (حر. ربط) If, when.

۱-(ق تشبیہ) جیسا کہ، چنانچہ۔ ۲-(حر. ربط) اگر۔

اگر ~
इस स्थिति में, ऐसी स्थिति में, अगर, यदि।
In case of, if, in such a situation, but.

اس حالت میں۔

چنانکه [چون آنکه =] čon-ān-ke (če-) चु(चि)नानकि (ق. تشبیه)
जैसा कि, उस प्रकार से, इसलिए, अतः, उस तरह से।
As, like, thus, in that way, that is why.

جیسا کہ، اُس طرح سے۔

اگر ~
अगर, यदि।
In case of, if.

اگر۔

چنبر (.ا) [cambar .پہ] čanbar चंबर
1-वृत्त, घेरा। 2-गोलाई। 3-क़ैद, बंधन, गिरफ़्तारी। 4-(प्राणि., चिकि.) जत्रुक, जत्रुकास्थि, हँसली। 5-(संगीत.) اصول هفت گانه का बारहवाँ स्वर।
1. A circle, a ring, hoop, loop, ring. 2. Roundness. 3. Bondage, captivity. 4. (Zoo., Medi.) Collar bone. 5. (Mus.) The twelveth note of the 'اصول هفت گانه'.

۱-دائرہ، حلقہ، گھیرا۔ ۲-گولائی۔ ۳-قید، گرفتاری۔ ۴-(حیوا، طب.) ہنسلی۔ ۵-(مو.) 'اصول ہفت گانہ' کا بارھواں سُر۔

~ مینا
(ला.) आकाश, आसमान।
(met.) The sky.

(کنا.) آسمان۔

چنبر زدن (مصل.) čanbar-zadan चंबर ज़दन
कुंडली मारना, सर्पिल होना, घेरना, परिवेष्टन करना।
To encircle, to coil, to ring, to loop.

گھیرنا، حلقہ بنانا، کنڈلی مارنا۔

چنبره čanbara(-e) चंबरा(-रे)
1-(.صنسب) वृत्ताकार। 2-(.ا) वृत्त, घेरा।
1. (.صنسب) Circular, coiled. 2. (.ا) Ring, circle, hoop, loop.

۱-(ص نسب.) دائرہ نما۔ ۲-(ا.) حلقہ، گھیرا۔

چنبک (.ا) čonbak चुंबक
1-छलाँग, कूद, उछाल। 2-उकडूँ बैठक।
1. Leap, jump. 2. Squat, squatting posture.

۱-چھلانگ، جست۔ ۲-اکڑوں بیٹھنا۔

چنبه čonba(-e) चुंबा(-बे)
1-(.ا) लट्ठा, शहतीर, बल्ली। 2-लाठी, डंडा। 3-(.ص) प्रत्येक खुरदुरी और सख़्त वस्तु। 4-बेडौल, भद्दा, बेढब।
1. (.ا) A heavy beam. 2. A club, a staff. 3. (.ص) Anything rough and hard. 4. A clumsy person, ugly looking.

۲-چنگ čang चंग (ا.)
(संगीत.) चंग, स्वर मंडल जैसा एक प्रकार का ईरानी तार वाद्य।
(Mus.) Harp, lyre.
(مو.) ایک قسم کا ساز، چنگ۔

۳-چنگ čang चंग [تر. آذری čang (olmax)، خم] (ص.)
टेढ़ा, वक्र, झुका हुआ, कज।
Curved, crooked, bent.
ٹیڑھا، جھکا ہوا، کج۔

۴-چنگ čang चंग [قس. چنگک] (ا.)
1-काँटा। 2-अंकुश, हाथियों को हाँकने तथा वश में रखने का दो मुँहा काँटा, आँकुस, गजबाग।
1. Fork. 2. An iron hook for goading an elephant.
۱-کانٹا۔۲-آنکس، گج باگ۔

چنگ ceng चिंग [گنا بادی čong, čeng] (ا.)
1-पक्षियों की चोंच। 2-भाले, तीर आदि की नोक।
1. Beaks of the birds, beak of a bird. 2. Point of a spear, arrow, shaft, arrow head or spear head.
۱-پرندوں کی چونچ۔۲-بھالے، تیر وغیرہ کی نوک، انی۔

چنگ cong चुंग [= چنگیدن] (ا.)
बातचीत, वार्तालाप।
Speech, talk, conversation.
بات چیت، گفتگو۔

چنگار čang-ār चंगार [= چنگار]
← خرچنگ

چنگال čang-āl चंगाल (ا.)
1-(प्राणि.) पक्षियों का पंजा। 2-* 3-शहद और मक्खन में मिलाकर खाये जाने वाले नान या रोटी के टुकड़े। 4-(ला.) पतली कमर वाला। 5-(भोजन करने का) काँटा, फ़ोर्क।
1. (Zoo.) Grip, claw, talon, clutch. 2. * 3. A dish prepared by mixing bread crumb and butter. 4. (met.) One with slender-waist. 5. Fork.
۱-(حیوا.) پرندوں کا پنجہ۔۲-* ۳-شہد اور مکھن میں ملا کر کھائی جانے والی روٹی۔۴-(کنا.) پتلی کمر والا۔۵-کانٹا، فورک۔
* ← چنگ

۱-چنگ زدن čang-zadan चंग ज़दन (مصل.)
~ در چیزی
हाथ डालना, पंजा मारना, पकड़ने के लिए झपट्टा मारना।
To claw, to scratch, to scrabble.
کسی چیز کو پکڑنے کے لیے جھپٹا مارنا، پنجہ مارنا۔

۲-چنگ زدن čang-zadan चंग ज़दन (مصل.)
(संगीत.) चंग (वाद्य यंत्र) बजाना।
(Mus.) To play a harp.
(مو.) چنگ بجانا۔

۱-چنگ زن čang-zan चंग ज़न [= چنگ زننده] (صفا.)
पकड़ने वाला, पंजा मारने वाला, झपट्टा मारने वाला।
One who grabs, one who snatches.

Multilateral.
چند کثیر الاطراف۔

چند رسانه‌ای čand-risāne-ī चंद रिसानाई (امر.)
बहु (संचार) साधन, मल्टी मीडिया।
Multi media.
کثیر ذرائع ابلاغ۔

چند زبانه čand-zabān-e चंद ज़बाने (امر.)
बहुभाषीय।
Multilingual.
کثیر اللسان۔

چندش آور čendeš-āvar चंद गानेगी
घृणास्पद।
Repugnant disgusting.
ناگوار، نامرغوب۔

چند گانگی čand-gāne-gī चंद गानेगी (حامص.)
विविधता।
Diversity.
تنوع، گونا گونی۔

چند و چون čand-o-čūn चंदो-चून (امر.)
तथ्यात्मक विवरण, तथ्य संबंधी विवरण।
Facts, details of something.
حقائق۔

چند همسری čand-ham-sar-ī चंद हमसरी (حامص.)
बहुपत्नीत्व, बहुभार्यात्व।
Polygamy.
کثیر الازواج۔

چندر čondor चुंदुर
← چغندر

چندش čend-eš चिंदिश (امص.)
कंपन, कँपकँपी।
Trembling, shaking, quirring, shivering.
کپکپی۔

چند ضلعی čand-zel-ī चंद ज़िलई [ف. - ع.]
← چند بر

چندی čand-ī चंदी [← چند] (حامص.)
1-मात्रा, परिमाण। 2-(दर्शन.) अनुपात।
1. Amount, quantity. 2. (Philos.) Quantity.
۱-مقدار۔۲-(فل.) کمیت۔

چندین čand-īn चंदीन (ق. مقدار)
इतना, इस क़दर।
This much, in this way.
اتنا، اس قدر۔

۱-چنگ čang चंग (ا.)
(प्राणि.) पंजा।
(Zoo.) Claw, talon, clutch, grap, grip.
(حیوا.) پنجہ۔

پنجہ مارنے والا، جھپٹا مارنے والا۔

۲-چنگ زن [= چنگ زننده (صِفا.) čang-zan चंग ज़न
(संगीत.) चंग वादक, चंग (वाद्य यंत्र) बजाने वाला, चंग नवाज़।
(Mus.) Harpist, harper, lyrist.
(مو.) چنگ نواز۔

چنگک [گیل. اراکی čangak (امر.)] čang-ak चंगक
1-काँटा। 2-अंकुश, आँकुस, गजबाग। 3-काँटा, हुक, लोहे की बड़ी कील। 4-मछली का काँटा, मछली पकड़ने की झुकी हुई नोकदार अँकुड़ी या कँटिया।
1. Hook. 2. The iron hook for goading an elephant. 3. Hook, grapnel, grappling iron. 4. Fishing hook.
۱-کانٹا۔ ۲-آنکس، گج باگ۔ ۳-کانٹا، ہک، کیل۔ ۴-مچھلی پکڑنے کا کانٹا۔

چنگلوک [= جنکلوک = چنگوک = عم. چنگولک (ص.)] čang-lūk चंग्लूक
व्यक्ति जिसके हाथ और पाँव टेढ़े मेढ़े हों, अपाहिज, टुंडा।
A man debilitated by disease, a cripple, disabled person.
وہ شخص جس کے ہاتھ اور پیر ٹیڑھے میڑھے اور کمزور ہوں۔

چنگی (ص‌نسب.) čang-ī चंगी
1-(संगीत.) चंग (वाद्य यंत्र) वादक, चंग नवाज़, चंग बजाने वाला। 2-गायक, गवैया।
1. (Mus.) Harp, lyre, a harper, a harpist, lyrist. 2. Musician, singer.
۱-(مو.) چنگ نواز۔ ۲-مطرب، گویّا۔

چنو [= چون او] (حر. ربط + ضمـ.) čon-ū चुनू
वैसा, उस जैसा, उस प्रकार का, उस तरह का।
Like that, like of him, similar to him, similar to that.
اُس جیسا، اُس طرح کا، ویسا۔

چنین [= چون این] (ق. تشبیه.) čon-īn (čen-) चु(चि)नीन
ऐसा, इस प्रकार का, इस तरह का।
Such, so, thus, as follows.
ایسا، اس طرح کا۔

چو [= چون] čo चू
→ چون

چوب [= چو] (ا.) čūb (čōb .تد) चूब
1-लकड़ी, काष्ठ। 2-(आ.बो.) व्यापारिक लेन देन की परिभाषा में, अगर सौदा बड़ा होता है तो 'چوب' (चूब) एक हज़ार 'तूमान' के बराबर होती है जबकि छोटे सौदे में यही 'چوب' एक 'तूमान' के बराबर होती है।
1. Wood. 2. (colloq.) A monetary unit for a big business transaction, is called a چوب i.e. for one thousand Tuman, and if the deal is small than the چوب is equal to one Tuman.
۱-لکڑی، چوب۔ ۲-(عم.) تجارتی لین دین کی اصطلاح، اگر سودا بڑا ہے تو 'چوب' ایک ہزار تومان کے برابر ہوتی ہے جبکہ چھوٹے سودے میں یہی 'چوب' ایک تومان کے برابر ہوتی ہے۔
پای ~ ایستادن
(आ.बो.) प्रातः काल थोक की मंडी से सामान या सौदा ख़रीदना और फिर विषमभुज तुला पर सामान तुलवाने की प्रतीक्षा करना।
(colloq.) To buy commodities from the whole sale market early in the morning and then to wait for them to be weighed on a scale.
(عم.) صبح کے وقت تھوک کی منڈی سے سودا خریدنا اور پھر ترازو پر سامان تلوانے کا انتظار کرنا۔

چوب بست (امر.) čūb-bast चूब बस्त
1-पाड़, मचान, मंच। 2-लकड़ियों का जाल।
1. Scaffold, scaffolding. 2. Staging, lattice.
۱-پاڑ، مچان۔ ۲-لکڑیوں کا جال یا ڈھانچا۔

چوب پا (امر.) čūb-pā चूब पा
बैसाखी, पैरबाँसा, गेड़ी।
Stilt.
بیساکھی۔

چوب پنبه (امر.) čūb-panba(-e) चूब पंबा(-बे)
डाट, कॉर्क, काग।
Cork, phellem, suber.
کاگ۔

چوبخوار (افا.، امر.) čūb-xār चूब ख़ार
(प्राणि.) दीमक।
(Zoo.) Timber-worm, white ant, termite, weevil.
(حیوا.) دیمک۔

چوبدار [= چوب دارنده عم. چوقدار] (صِفا.) čūb-dār चूब दार
1-भेड़ों का व्यापारी; चरवाहा। 2-व्यक्ति जो थोक की मंडी में अपने कंधों पर तुला या तराज़ू रखकर सामान तुलवाता है। 3-तौलक, तौलने वाला, काँटा अधिकारी।
1. Cattle-man, drover, a cattle-dealer. 2. One who balances the scale on his shoulders for weighing of goods. 3. Weigher, one who weighs.
۱-بھیڑوں کا بیوپاری؛ چرواہا۔ ۲-وہ شخص جو تھوک کی منڈی میں اپنے کندھوں پر ترازو رکھ کر سامان تلواتا ہے۔ ۳-تولنے والا۔

چوبدست [= چوبدستی] (امر.) čūb-dast चूब दस्त
छड़ी, लाठी, डंडा, चोबदस्त।
Walking stick, cane.
چھڑی، عصا، لاٹھی۔

چوب زدن (مصم.) čūb-zadan चूब ज़दन
1-लकड़ी से कूटना, गाहना। 2-(आ.बो.) बोली लगाना, बोली बोलना।
1. To beat with a stick, to thrash. 2. (colloq.) To bid at an auction.
۱-لکڑی سے کوٹنا۔ ۲-(عم.) بولی لگانا۔

چوبک (امصغ.) čūb-ak चूबक
1-लकड़ी, खपच्ची। 2-नगाड़ा या ताशा बजाने की क़मची, टापक-टोई, टकोरा, चोब, क़मची, तीली, झड़ बत्ती। 3-तख़्ता और एक लकड़ी अथवा डंडी जिसको चौकीदारों का प्रमुख पूरी रात तख़्ते पर मारता रहता है ताकि चौकीदार जागते रहें। 4-(वन.) सैपोनेरिया (पादप)।

چوپانی čūpān-ī (čo .قد) चूपानी (حامص.)
चरवाई, चराने का काम।
Profession of a چوپان.

چرواہی۔

چوچوله čūčūla(-e) चूचूला(-ले) [= چچله] (ا.)
(आ.बो.) टना, भगशिश्न।
(colloq.) Clitoris.

(عم.) ٹنا۔

چوچونچه čūčūnča(-e) चूचून्चा(-चे) (ا.)
गर्मियों में पहनने के लिए बनाए जाने वाले वस्त्रों में प्रयुक्त बारीक सफ़ेद कपड़ा।
A special fine white cloth that is used for making summer clothes.

باریک سفید کپڑا، ململ۔

چوخا čūxā चूखा [= چوخه، استی. čuqqa] (ا.)
1-किसानों अथवा चरवाहों के पहनने का मोटा गर्म कपड़ा या वस्त्र, गाढ़ा। 2-मोटा गर्म वस्त्र जो ईसाई वैरागी "राहब" (ईसाई जो सांसारिक सुखों से निवृत्त हो चुके हों) पहनते हैं।
1. A rough woollen garment. 2. Monk's garb.

۱-موٹا گرم کپڑا، گاڑھا۔۲-موٹا گرم کپڑا جو عیسائی راہب پہنتے ہیں۔

چوخیدن čūx-īdan (čox .قد) चूख़ीदन (مصل.)
कंपित होना, कँपकँपाना, लरज़ना, हिलना।
To tremble, to quiver, to shiver.

لرزنا، کانپنا۔

چوزه čūza(-e) चूज़ा(-ज़े)
→ جوجه

چوشک čūš-ak चूशक [= جوشک] (ا.)
टोंटीदार बर्तन।
A vessel with a spout, a spouted jug.

لوٹا، ٹونٹی دار برتن۔

چوشیدن čūš-īdan चूशीदन (مصم.)
चूसना, सोखना।
To suck.

چوسنا۔

چوغ čūγ चूग़
→ (čoγ) چغ

چوق الف čūγ-alef चूक़ अलिफ़ (امر.)
(आ.बो.) पुस्तक पर्णी, पुस्तक पंखी, बुक मार्क।
(colloq.) Book mark.

(عم.) بک مارک۔

مثل ~
(ला.) दुर्बल, दुबला-पतला, कमज़ोर, अशक्त।
(met.) Thin and lean, skinny.

(کنا.) دبلا پتلا، کمزور۔

چوقی čūγ-ī चूक़ी (صنسب.)
(ला.) दुर्बल, दुबला-पतला, कमज़ोर।
(met.) Thin and lean, skinny, weak.

1. A small stick. 2. A drum stick. 3. The chief night guards stick for beating on a plank of wood to keep the guards alert on duty. 4. (Bot.) Soaproof.

۱-کھچی۔۲-نگاڑا یا تاشہ بجانے کی لکڑی، ٹاپک ٹوئی، تکورا، چوب، تچی، تیلی۔۳-لکڑی جس کو چوکیداروں کا سربراہ پوری رات تختے پر مارتا رہتا ہے تاکہ سبھی چوکیدار جاگتے رہیں۔۴-(نبا.) ایک قسم کا پودا۔

چوبکاری کردن čūb-kārī-kardan चूबकारी कर्दन (مصم.)
1-डंडे से पिटाई करना। 2-(ला.) अत्यधिक विनम्रता प्रदर्शित करना, अत्याधिक प्रशंसा करना।
1. To thrash, to beat with a stick, to cudgel. 2. (met.) To show extreme politeness.

۱-لکڑی سے کوٹنا۔۲-(عم.) کسی کی تعریف کرنے میں اغراق سے کام لینا۔

چوبک زن čūbak-zan चूबक ज़न (صفا.، صمر.)
1-बाजा बजाने वाला, वादक। 2-चौकीदारों का प्रमुख। 3-रमज़ान मास में सूर्योदय से पहले रोज़ा रखने के लिए लोगों को जगाने वाला व्यक्ति।
1. One who beats the wooden plank with a stick. 2. Chief of the night guards/watchmen. 3. The person who awakens the people so that commence fasting before sunrise during the period of Ramzan.

۱-چوب یا تچی بجانے والا۔۲-چوکیداروں کا سربراہ۔۳-ماہ رمضان میں سحری کے وقت لوگوں کو جگانے والا۔

چوبکی čūbak-ī चूबकी (صنسب.، فا.)
1-* 2-चौकीदारों के प्रमुख का नौकर।
1. * 2. The servant of the chief of the night-watchmen.

۱-* ۲-چوکیداروں کے سربراہ کا نوکر۔
* ← چوبک زن-۲

چوبه čūb-a(-e) चूबा(-बे) (امر.)
1-बेलन, बेलना। 2-* 3-चाबुक, कोड़ा, हंटर। 4-(संगीत.) मिज़राब, नाखुना, कोणि, नखी, जवा। 5-हाथ में पकड़ने की लकड़ी, लाठी, छड़ी, डंडा। 6-*
1. Rolling-pin. 2. * 3. Whip, lash. 4. (Mus.) Plectrum, pick, plectron. 5. Hand stick, cane, walking stick. 6. *

۱-بیلن، بیلنا۔۲-* ۳-چابک، کوڑا، ہنٹر۔۴-(مو.) مضراب، نکھی۔ ۵-چھڑی، عصا۔۶-*
۲* — خدنگ
۶* — چوبک

چوبین čūb-īn चूबीन [= چوبینه] (صنسب.، امر.)
1-काठ निर्मित समान, लकड़ी का बना सामान। 2-सुर्ख़ रंग का रूमाल जो सिर पर बाँधा जाता है। 3-*
1. Made of wood, wooden. 2. The red kerchief that is tied on the head. 3. *

۱-لکڑی کا بنا۔۲-سرخ رنگ کا رومال جو سر پر باندھا جاتا ہے۔۳-*
* — کاروانک

چوپان čū-pān (čop .قد) चूपान (صمر.، امر.)
चरवाहा।
Shepherd.

چرواہا۔

Desert.

بیابان، صحرا۔

چون čon (čūn) चून

1-(ق. تشبیہ) की तरह, जैसा, के समान, सदृश। 2-(حر. ربط.) जब। 3-इसलिए, इस कारण, इस वजह से, क्योंकि। 4-(ادات استفہام) कैसे, किस प्रकार, किस तरह से।

1. (ق. تشبیہ) Like, similar to, as, in the manner of. 2. (حر. ربط.) Since, when. 3. Because, for this reason, on account of this. 4. (ادات استفہام) How, in what manner, in what way.

۱-(ق. تشبیہ) مانند، مثل۔ ۲-(حر. ربط.) جب۔ ۳-اس لیے، اس وجہ سے، کیوں کہ۔ ۴-(اداب استفہام) کیسے، کس طرح سے۔

چونکہ čon-ke चूँकि (حر. ربط مر.)

चूँकि, इस कारण से कि, इसलिए कि।

Because, for.

چوں کہ، اس وجہ سے۔

چونہ čūna(-e) चूना(-ने) (.ا)

लोई, पेड़ा, गुँधे हुए आटे का उतना अंश जिसे बेलकर रोटी बनाते हैं।

A ball or cake of dough (of the flour of wheat or barley) enough to make a chapati, dollop.

لوئی، پیڑا۔

چونی čūn-ī (čon-ī) चूनी (حامص.)

अवस्था, हालत।

Quality, condition.

کیفیت، حالت۔

چہ ča(-e) चा(-चे) (پس. تصغیر)

समास में लघुवाची शब्द बनाने के लिए अंत में जोड़ा जाने वाला शब्द, वह प्रत्यय रूप जो शब्द के अंत में जुड़कर उसके अर्थ में लाघवता का बोध कराता है :*

A suffix to form diminutives:*

تصغیر کا لاحقہ:*

* باغچہ، طاقچہ، کتابچہ، آلوچہ، کوچہ۔

چہ če चे [سغ. če، زیراکہ]

1-(حر. ربط.) दो वाक्यों को जोड़ने के लिए समुच्चयबोधक के रूप में निम्नलिखित अर्थ देता है : (क) क्योंकि, इस कारण से, इसलिए।* (ख) (बराबरी के लिए) चाहे वह..., चाहे यह, या।* 2-दो वाक्यों के बीच संबंधवाचक सर्वनाम के रूप में प्रयुक्त होता है: (क) वह।* (ख) प्रत्येक, हर।* 3-(.ق) कितना।* 4-क्या :*

1. (حر. ربط.) As conjunction for joining two sentences it gives the meanings of: (a) because, since, as, for,* (b) either-or, or.* 2. Used as relative pronoun and joins two sentences: (a) that, which,* (b) which ever, what ever.* 3. (.ق) much, how much, how many.* 4. What.*

۱-(حر. ربط.) (الف) کیوں کہ، اس وجہ سے:*، (ب) چاہے وہ...، چاہے یہ، یا:* ۲-(الف) وہ:*، (ب) ہر۔ ۳-(ق.) کتنا۔* ۴-کیا؟*

*۱-(الف) "ای فرزند! هنر آموز، چه بیهز همه جا خوار است."

(کنا.) دبلا پتلا، کمزور، نحیف۔

۱-چوک čuk चूक (čok .قد) (.ا)

(प्राणि.) चमगादड़नुमा एक पक्षी जो रात को वृक्ष में उलटा लटक कर फ़रियाद करता है।

(Zoo.) A bat like creature that hangs itself from the branch of a tree at night and makes its calls.

(حیوا.) چمگادڑ جیسا پرندہ۔

۲-چوک [čok .پہ] čuk चूक (.ا)

शिश्न, लिंग।

Penis.

عضو تناسل۔

چوگان čawgān (čogān) चौ(चो)गान (امر.)

1-पोलो खेलने की लकड़ी (स्टिक) जो आगे की ओर से मुड़ी होती है। 2-आगे से मुड़ी हुई प्रत्येक लकड़ी। 3-टापक-टोइया, टकोरा, तीली, नगाड़ा बजाने की लकड़ी। 4-टेढ़ी नोक वाली लकड़ी जिसमें लोहे की एक चमकदार गेंद लटका कर बादशाह की सवारी के आगे-आगे लेकर चलते हैं।

1. Polo-stick. 2. A wood or stick bent at the front, mallet. 3. A drum stick. 4. Battledore.

۱-پولو کھیلنے کی چھڑی۔ ۲-کوئی بھی لکڑی جو آگے سے مڑی ہو۔ ۳-ٹاپک ٹوئی، ٹکورا، تیلی، چوب نقارہ۔ ۴-کوکبہ۔

~ سنبل

(ला.) प्रेमिका की अलक, लट।

(met.) The curly lock of a beloved.

(کنا.) زلف معشوق۔

چوگان باز čawgān-bāz चौ(चो)गान बाज़ (صفا.)

पोलो खेलने वाला, पोलो खिलाड़ी।

A player of polo, a polo-player.

پولو کا کھلاڑی۔

چوگان بازی čawgān-bāz-ī चौ(चो)गान बाज़ी (حامص.)

पोलो का खेल।

A game of polo, polo.

پولو کھیل۔

چوگانی čawgān-ī चौ(चो)गानी (صنسبـ.)

वह घोड़ा जो पोलो खेल के लिए उपयुक्त हो।

A horse suitable for the game of polo.

پولو کھیل کے لیے مناسب گھوڑا۔

۱-چول čul चूल [= چولہ] (ص.)

टेढ़ा, वक्र, कज, झुका हुआ।

Bent, curved.

ٹیڑھا، خمیدہ، منحنی۔

۲-چول čul चूल [= چل = چر] (.ا)

शिश्न, लिंग।

Penis.

عضو تناسل۔

۳-چول čul चूल [تر.] (.ا)

निर्जन स्थल, बियाबान, मरुस्थल, रेगिस्तान।

*۱-(ب) ”دست کوتاه باید از دنیا
آستین چه دراز و چه کوتاه.“ (سعدی)

*۲-(الف) آنچه میدانم ز وصف آن ندیم
باورت ناید چو گویم ای کریم!

*۲-(ب) هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب
آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

*۳- چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امید واری.

*۴- ”کافران! از بت بیجان چه تمتع دارید
باری آن بت بپرستید که جانی دارد“

چهار (چِ-) cahār (če-) [= چار] (عدد. اصلی) चहार(चि-)
चार (संख्या), दो और दो।
Four.

چار، دو اور دو۔

چهار آخر سنگین cahār-āxor-e-sangīn चहार आखुरे-संगीन [= چارآخرسنگین] (امر.)
1-(ला.) चार दिशाएँ :* 2-(ला.) चार मूल तत्व।
1. (met.) The four directions:* 2. (met.) The four elements.

۱-(کنا.) چارسمتیں:* ۲-(کنا.) چارعناصر، عناصر اربعہ۔

* مشرق، مغرب، شمال، جنوب.

چهار آخشیج cahār-āxšīj चहार आख़्शीज [= چارآخشیج] (امر.)
चार मूल तत्व।
The four elements.

عناصر اربعہ۔

چهار آیین cahār-āyīn चहार आयीन [= چارآیین] (امر.)
1-* 2-(ला.) मुसलमानों के चार ख़लीफ़ा। 3-اهل سنت अथवा सुन्नियों के चार पंथ :*
1. * 2. (met.) The four caliphs of Islam. 3. The four creeds of the Sunnis:*

۱-* ۲-(کنا.) مسلمانوں کے چار خلفا۔۳-اہل سنت کے چار مسلک:*

*۱ ← چهار ارکان

*۳ حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی.

چهار ارکان cahār-arkān चहार अर्कान [ق. - ع. = چار ارکان] (امر.)
1-चार दिशाएँ। 2-रावटी, कपड़े का बना छोटा घर या डेरा, तम्बू-डेरा।
1. The four directions. 2. A small ridge tent.

۱-چارسمتیں۔۲-راوٹی۔

چهار باغ cahār-bāγ चहार बाग़ [= چار باغ]
← چار باغ

چهار بالش cahār-bāleš चहार बालिश [= چار بالش = چهار بالشت] (امر.)
1-चार तकिये जो बैठने की जगह पर चारों ओर लगाए जाते हैं। 2-तख़्त, राज सिंहासन, राजगद्दी। 3-(ला.) संसार, दुनिया। 4-(ला.) चार मूल तत्व। 5-चार दिशाएँ।
1. Four cushions kept on every side of a seat. 2. Throne, seat of an emperor, a royal seat. 3. (met.) The world. 4. The four elements. 5. The four directions.

۱-چار تکیے جو بیٹھنے کی جگہ پر چاروں طرف لگائے جاتے ہیں۔۲-تخت، مسند۔۳-(کنا.) دنیا۔۴-(کنا.) عناصر اربعہ۔

~ ارکان
1-(ला.) मुसलमानों के चार ख़लीफ़ा। 2-रावटी।
1. (met.) The four Caliphs of Islam. 2. A small ridge tent.

۱-(کنا.) مسلمانوں کے چار خلفا۔۲-راوٹی۔

چهار بر cahār-bar चहार बर (امر.)
चतुष्कोण, चतुर्भुज, चौकोर।
Quadrangle, quadrilateral, square.

چوکور، چارضلعی۔

چهار بند cahār-band चहार बंद [= چار بند] (امر.)
1-बदन या शरीर के चार जोड़, दो जोड़ हाथों के और दो घुटनों के। 2-(ला.) चार मूल तत्व। 3-(ला.) संसार, जगत।
1. The four joints of the body, the two of the arms and the two of the legs. 2. (met.) The four elements. 3. (met.) The world.

۱-بدن کے چار جوڑ، دو جوڑ ہاتھوں کے اور دو گھٹنوں کے۔۲-(کنا.) چار عنصر، عناصر اربعہ۔۳-(کنا.) دنیا۔

~ قایم
← چار بند

چهار بیخ cahār-bīx चहार बीख़ [= چار بیخ] (امر.)
1-(चिकि.) कासनी, सौंफ, कबर और अजमोद के बीज जिनको اصول الاربعه भी कहते हैं। 2-चार मूल तत्व।
1. (Medi.) The seeds of chicory, fennel, caper and celery, which are also called: اصول الاربعه 2. (met.) The four elements.

۱-(طب.) کاسنی، سونف، کبر اور اجمود کے بیج جن کو 'اصول الاربعہ' بھی کہتے ہیں۔۲-(کنا.) عناصر اربعہ۔

چهار پا cahār-pā चहार पा [= چهارپای = چارپا = چهاروا، چاروا، پہ. cahārpāδ] (امر.)
चौपाया, चतुष्पाद, चतुष्पद।
Quadruped.

چوپایا، چار پایہ۔

چهار پاره cahār-pāra(-e) चहार पारा(-रे) [= چارپاره] (امر.)
1-* 2-छोटी घंटियाँ जो नर्तक नाचते समय अपने हाथ से संगीत की लय पर बजाते हैं। 3-एक प्रकार का नाच जो प्राचीन काल में प्रचलित था। 4-बंदूक़ का छर्रा।
1. * 2. Tinkle-bells. 3. Name of a dance, which was very common in ancient days. 4. Buckshot.

۱-* ۲-چھوٹی چھوٹی گھنٹیاں جو رقاص ناچتے وقت اپنے ہاتھ سے موسیقی کی لے پر بجاتے ہیں۔۳-قدیم دور میں مروج رقص۔۴-بندوق کا چھرّا۔

* ← چار پاره

چهارپای cahār-pāy चहार पाय [= چارپا]
← چهار پا

چهارپایه cahār-pāya(-e) चहार पाया(-ये) [= چارپایه] (امر.)
स्टूल, चौकी, चौगोड़िया, चौघड़िया।

~ فرعی
उत्तर-पूर्वी, उत्तर-पश्चिमी, दक्षिण-पूर्वी और दक्षिण-पश्चिमी।
North-East, North-West, South-East and South-West.
جہات فرعی۔

چھار چشمی (ق.مر.) čahār-ča(e)šm-ī चहार च(चि)श्मी
पूर्णतः सावधानी के साथ, पूरी तवज्जोह के साथ।
With utmost attention.
پوری توجہ کے ساتھ۔

چھار چوب [= چار چوب = چھار چوبہ] čahār-čūb चहार चूब (امر.)
चौखट, चौखटा, लकड़ी का फ्रेम।
Wooden frame.
چوکھٹا، لکڑی کا فریم، چوکھٹ۔

چھار حد [ف. - ع. = چار حد] čahār-had(dd) चहार हद(द्द) (امر.)
चतुर्दिक, चार दिशाएँ।
The four directions.
چارسمتیں۔

چھار دریچہ [= چار دریچہ] čahār-darīča(-e) चहार दरीचा(-चे) (امر.)
(ला.) कान, आँख, नाक और मुँह।
(met.) Ears, eyes, nose and mouth.
(کنا.) کان، آنکھ، ناک اور منھ۔

چھار دہ [= چار دہ] (عد.، ا.) čahār-dah चहार दह
चौदह की संख्या, दस और चार।
Fourteen, ten plus four.
چودہ، دس اور چار۔

چھار دہم [= چار دہم] (عد.، ص.) čahār-dah-om चहार दहुम
चौदहवाँ।
Fourteenth.
چودھواں۔

چھار دیوار [= چار دیوار] (امر.) čahār-dīvār चहार दीवार
1-चार दीवारी। 2-(ला.) चतुर्दिक, चार दिशाएँ।
1. The four walls (of a building). 2. (met.) The four directions.
۱-چار دیواری۔ ۲-(کنا.) چارسمتیں۔

~ جھان (گیتی)
1-(ला.) चतुर्दिश, चार दिशाएँ। 2-(ला.) चार मूल तत्व।
1. (met.) The four directions. 2. (met.) The four elements.
۱-(کنا.) چارسمتیں۔ ۲-(کنا.) عناصر اربعہ۔

~ نفس
1-देहयष्टि, शरीर का ढाँचा। 2-(ला.) संसार, दुनिया।
1. Human body, skeleton. 2. (met.) World, universe.
۱-قالب، بدن، تن۔ ۲-(کنا.) دنیا۔

چھار راہ [= چار راہ] (امر.) čahār-rāh चहार राह
चौराहा, चौमुहानी, चौरस्ता।
Stool.
اسٹول۔

چھار پھلو شدن čahār-pahlū-šodan चहार पहलू शुदन
→ چار پھلو شدن

چھار تا [= چار تا] čahār-tā चहार ता
→ چار تا

چھار تخم (امر.) čahār-toxm चहार तुख़्म
(चिकि.) हैज-मस्टर्ड, राई, वीही और लसोड़ा के बीजों के मिश्रण से बनाया गया माजून या अवलेह जो दस्तावर, मृदु विरेचक और सीने के बलग़म को कम करने के लिए प्रयुक्त होता है।
(Medi.) A mixture of the four seeds i.e. of hedge-mustard, plantain, quince and sebastan that are used in making a medicine.
(طب.) چارتخم۔

چھار تکبیر [ف. - ع. = چارتکبیر] (امر.) čahār-takbīr चहार तक्बीर
(इ.धर्म.) जनाज़े की नमाज़।
(Is.Rel.Law) The funeral service, Namāz offered at a funeral.
(شرع.) نماز جنازہ۔

چھارِ تکبیر زدن [ف. - ع. = چارتکبیر زدن] (مصل.) čahār-takbīr-zadan चहार तक्बीर ज़दन
1-जनाज़े की नमाज़ पढ़ना। 2-संसार त्यागना, छोड़ देना, सांसारिक विषय-भोग और सुखों में लिप्त न होना, वैराग्य लेना।
1. Offering Namaz (prayer) for a dead person. 2. (met.) To renounce the world, to abandon the luxuries and pleasures of the world, freedom from worldly desires, asceticism.
۱-نماز جنازہ پڑھنا۔ ۲-دنیا داری اور عیش وعشرت سے باز آنا، قطع تعلق کرنا۔

چھار جوھر [ف. معر. = چار جوھر] (امر.) čahār-jaw(jow)har चहार जौ(जो)हर
1-(ला.) चार मूल तत्व। 2-(اخ.) (ख.वि.) सप्तर्षि मंडल के चार सितारे।
1. (met.) The four elements. 2. (اخ.) (Astron.) The four stars of the Great Bear constellation.
۱-(کنا.) چار عنصر، عناصر اربعہ۔ ۲-(اخ.) (ھے.) چار ستاروں کا جھرمٹ۔

چھار جھت [ف. - ع. = چار جھت] (امر.) čahār-jehat चहार जिहत
चार दिशाएँ, चतुर्दिक।
The four directions.
چارسمتیں۔

~ اصلی
→ چھار جھت

ایرانی شمسی سال کے آخری بدھ پر منایا جانے والا تہوار جس میں رات کو لکڑیوں یا جھاڑیوں کے گٹھوں کو جلایا جاتا ہے۔

چهار ضرب [ف. - ع. = چار ضرب] čahār-zarb चहार ज़र्ब (امر.)
(संगीत.) चौताला, गायन में ताल की एक प्रकार विशेष।
(Mus.) A particular rhythm in music.
(مو.) چوتالا، جس میں چار تار ہوں۔

چهار ضلعی [ف. - ع.] (ص‌نسب.) čahār-zel'-ī चहार ज़िलई
चतुष्कोणीय, चतुर्भुजी।
Quadrilateral, square, quadrangle.
چار ضلعی۔

چهار طاق [= چار طاق] (امر.) čahār-taγ चहार ताक़
1-चार पायों या स्तंभों पर खड़ी छत अथवा गुंबद। 2-रावटी। 3-(ला.) चार मूल तत्व।
1. A tent or any structure supported by four poles. 2. A small ridge tent. 3. (met.) The four elements.
۱-بالا خانہ، جو عمارت کی چھت پر بنایا جائے۔ ۲-راوٹی۔ ۳-(کنا.) چار عناصر۔

چهار طاقی [= چار طاقی] (ص‌نسب.، امر.) čahār-taγ-ī चहार ताक़ी
समान आकार वाला (चौकोर) भवन जो क़ब्र या मज़ार के ऊपर बनाया जाता है।
A square structure which is built over a grave.
چوکور عمارت جو قبر کے اوپر بنائی جاتی ہے۔

چهار عنصر [ف. - ع. = چار عنصر] (امر.) čahār-onsor चहार उंसुर
चार मूल तत्व।
The four elements (water, earth, air and fire).
چار عناصر، عناصر اربعہ۔

چهار عیال [ف. - ع. = چار عیال] (امر.) čahār-īyāl चहार इयाल
(ला.) चार मूल तत्व।
(met.) The four elements.
(کنا.) چار عناصر، عناصر اربعہ۔

چهار قد [= چار قد] čahār-γad चहार क़द
← چار قد، چار قب

چهار کرکس [= چار قد] (امر.) čahār-karkas चहार कर्कस
1-(ला.) चार मूल तत्व। 2-(اخ.) शद्दाद (एक प्राचीन राजा जो अपने को ईश्वर कहलवाता था) का तख़्त, शद्दाद का राज-सिंहासन। 3-(اخ.) کیکاوس का तख़्त, सिंहासन, राज गद्दी।
1. (met.) The four elements. 2. (اخ.) The throne of Shaddad (an ancient king who got himself treated as a God). 3. (اخ.) Throne of Kalkaws, throne, royal seat.
۱-(کنا.) چار عناصر۔ ۲-(اخ.) تخت شداد۔ ۳-(اخ.) تخت کیکاوس۔

Crossroads, intersection.
چوراہا۔

چهار رئیس [ف. - ع. = چار راہ] (امر.) čahār-ra'īs चहार रईस
(ला.) चार मूल तत्व।
(met.) The four elements.
(کنا.) چار عنصر، عناصر اربعہ۔

چهار زانو نشستن [= چار زانو نشستن] (مصل.) čahār-zānū-nesa(e)stan चहार ज़ानू निश(शि)स्तन
घुटने मोड़कर बैठना, वज्रासन अवस्था में बैठना।
To sit cross-legged.
دو زانو بیٹھنا۔

چهار زبان [= چار زبان] (ص‌مر.) čahār-zabān चहार ज़बान
(ला.) बक्की, बकवादी।
(met.) A garrulus person, chatterer.
(کنا.) بکواسی، بکّی۔

چهار سمت [ف. - ع. = چار سمت] čahār-samt चहार सम्त
← چهار جهت

چهار سو [= چارسو = چارسوی = چارسوق] (امر.) čahār-sū चहार सू
1-चतुर्दिक, चार दिशाएँ। 2-चौराहा, चौमुहानी। 3-बाज़ार के बीच का चौराहा, चौक। 4-(ला.) संसार, दुनिया।
1. The four directions. 2. Crossroads. 3. Crossroad in the middle of a market, crossroads. 4. (met.) World, universe.
۱-چار سمتیں۔ ۲-چوراہا۔ ۳-چوک۔ ۴-(کنا.) دنیا، جہاں۔

چهار شاخ [= چار شاخ] (امر.) čahār-šāx चहार शाख़
काँटा, साँकी, ओसाने का काँटा।
Four-pronged winnowing implement, flail.
اوسانے کا کانٹا۔

چهار شانه [= چار شانه] (ص‌مر.) čahār-šāna(-e) चहार शान(-ने)
हट्टा-कट्टा, बलवान, हृष्ट-पुष्ट।
Broad-shouldered, square-shouldered, heavyset.
ہٹا کٹا۔

چهار شنبه [ف. - عبر. = چار شنبه] (امر.) čahār-šanba(-e) चहार शंबा(-बे)
बुध, बुधवार, बुधवासर।
Wednesday.
بدھ۔

چهار شنبه سوری (امر.) čahār-šanba(-e)-sūrī चहार शंबा(-बे) सूरी
ईरानी सौर कैलेंडर के अनुसार वर्ष का अंतिम बुध, (होली की तरह) इस दिन की रात को लकड़ियों अथवा झाड़ियों के गट्ठों को जलाकर त्यौहार मनाते हैं।
The last Wednesday of every solar year. On this day the festival is celebrated by making a bonfire of a hundle of wood etc.

چهار مضراب ĉahār-mezrāb चहार मिज़्राब [ف. - ع. = چار مضراب] (امر.)

(संगीत.) चौताल, चौताला।
(Mus.) It is a term used in playing a musical tune.

(مو.) چوتالا۔

چهار منظر ĉahārom-manzar चहारुम मंज़र [ف. - ع. = چارم منظر] (کنـ.)

चौथा आकाश।
The fourth heaven.

چوتھا آسمان، برج آفتاب۔

چهار منقوطه ĉahār-man-ɣūta(-e) चहार मंकूता(-ते) [ف. - ع. = چار منقوطه] (امر.)

(ला.) चतुर्दिक के अनुसार राशि चक्र।
(met.) Zodiac based on the four directions.

(کنا.) چار سمتوں کے اعتبار سے فلک البروج۔

چهار میخ ĉahār-mīx चहार मीख़ [= چار میخ] (امر.)

1-चार कीलें जिनको चौकोर अथवा समकोणीय रूप में ज़मीन पर या दीवार में ठोंक दिया जाता है और चौकोर वस्तुओं को उस पर बाँध दिया जाता है। 2-एक प्रकार का दंड जिसमें अपराधी को ज़मीन पर चित लिटाकर हाथ और पाँव पर कीलें ठोंक दी जाती हैं। 3-चार मूल तत्व। 4-लौंडेबाज़ी, बाल मैथुन, गुदा-मैथुन, इग़्लाम।
1. Four nails fixed as on the four angles of a square. 2. To be nailed cross-wise (torture). 3. The four elements. 4. Sodomy, homosexuality.

۱-چار کیلیں جن کو زمین پر یا دیوار میں ٹھونک دیا جاتا ہے اور چوکور چیزوں کو اس پر باندھ دیا جاتا ہے۔ ۲-ایک قسم کی سزا جس میں مجرم کو زمین پر چت لٹا کر ہاتھ اور پاؤں پر کیلیں ٹھونک دی جاتی ہیں۔ ۳-عناصر اربعہ۔ ۴-لونڈے بازی، امرد پرستی۔

چهار میخ کردن ĉahār-mīx-kardan चहार मीख़ कर्दन [= چار میخ کردن] (مصم.)

दंडित करना, सज़ा देना।
To nail cross-wise (torture).

سزا دینا۔

چهار نفس ĉahār-nafs चहार नफ़्स [= چار نفس] (امر.)

चार इन्द्रियाँ :*
The four senses:*

چار نفس:*

* نفس اماره، نفس لوامه، نفس ملهمه، نفس مطمئنه.

چهاریک ĉahār-yak (yek) चहार यक (यिक) [= چاریک] (عدد. کسری)

एक चौथाई।
One fourth, a quarter.

ایک چوتھائی۔

چهچه ĉahĉah चहचह [= چهچهه] (اصت.)

1-चहचहाट, चिड़ियों का चहकना या चहचहाना। 2-(संगीत.) स्वर परिवर्तन, स्वर का उतार चढ़ाव, स्वर का आरोह-अवरोह।

چهار گامه ĉahār-gāna(-e) चहार गामा(-मे) [= چار گامه] (امر.)

द्रुतगामी अश्व, तेज़ दौड़ने वाला घोड़ा।
A swift horse.

تیز رفتار گھوڑا۔

چهار گاه ĉahār-gāh चहार गाह [= چار گاه] (امر.)

ईरानी संगीत की एक पद्धति विशेष।
One of the seven styles or ways of Iranian music.

ایرانی موسیقی کی ایک 'دستگاه'۔

چهار گل ĉahār-gol चहार गुल [= چار گل] (امر.)

(चिकि.) बनफ़शा, मैलो, नीलोफर या कमल और कद्दू के फूलों का मिश्रण या अवलेह जो रेचन के लिए प्रयुक्त होता है।
(Medi.) A mixture of violet flower, mallon, squash flower and water lily whose decoction is used as purgative and a laxative.

(طب.) بنفشه، گل پنیرک، گل کدو اور گل نیلوفر کا جوشانده جو مسہل کے طور پر استعمال ہوتا ہے۔

چهار گلخن ĉahār-golxan चहार गुलख़न [= چار گلخن ← گلخن] (امر.)

1-(ला.) चतुर्दिश, चार दिशाएँ। 2-(ला.) चार मूल तत्व।
1. (met.) The four directions. 2. (met.) The four elements.

۱-(کنا.) چار سمتیں۔ ۲-(کنا.) عناصر اربعہ۔

چهار گوشه ĉahār-gūša(-e) चहार गूशा(-शे) [= چار گوشه] (امر.)

1-चतुष्कोण, चौखूँटा, चौकोर, चार कोनों वाला। 2-(ला.) राज गद्दी, शाही तख़्त, राज सिंहासन। 3-(ला.) ताबूत। 4-चतुर्दिक, चतुर्दिश। 5-सिर की पट्टी, सिरबंद। 6-छोटा दस्तरख़ान।
1. Four-angled, square, quadrangle. 2. (met.) Throne, royal seat. 3. (met.) Coffin. 4. The four directions. 5. Head-band. 6. A small dinner-linen.

۱-چوکور، چار کونوں والا۔ ۲-(کنا.) تخت شاہی۔ ۳-(کنا.) تابوت۔ ۴-چار سمتیں۔ ۵-سر بند۔ ۶-چھوٹا دستر خوان۔

چهار گوشی ĉahār-gūš-ī चहार गूशी [= چار گوشی] (امر.)

चार हत्थों वाली सुराही, ठलिया या घड़िया।
A decanter or a long-necked jar that has four handles.

صراحی جس کے چار دستے ہوں۔

چهار گوهر ĉahār-ga(o)whar चहार गौ(गो)हर [= چار گوهر = چهار جوهر] (امر.)

चार मूल तत्व।
The four elements.

عناصر اربعہ۔

چهارم ĉahār-om (ĉe-) च(चि)हारुम [= چارم] (عدد.، ص.)

चौथा, चौथी बार।
Fourth, the fourth one.

چوتھا۔

معشوق جو اپنا چہرہ دکھاتا ہے۔

چهره گشایی čehra(-e)-gošāy-ī चेहरा(-रे) गुशायी [= چهره گشاینده] (حامص.)

1-दिखावा, मुख खोलना, मुख दिखाना। 2-चित्रकारी, चित्रकला।

1. Unveiling, revealing one's face. 2. Painting, portraiture.

۱-چہرہ دکھانا۔۲-مصوری۔

چهل čehel चेहल [= چل] (عدد.، ا.)

चालीस (की संख्या), तीस और दस।

Forty (a sum), thirty plus ten.

چالیس، تیس اور دس۔

چهلم čehel-om चेहेलुम [= چلم = چهلمین] (عدد.، ص.)

चालीसवाँ, चालीसवीं बार।

Fortieth, the fortieth time.

چالیسواں، چہلم۔

چهل مرد čehl-mard चेहल मर्द (امر.)

कपड़े के जूते बनाने का एक औज़ार या यंत्र।

One of the tools for making light summer canvas shoes.

کپڑے کے جوتے بنانے کا ایک اوزار۔

چهلمین čehel-om-īn चेहेलुमीन [= چهلم] (عدد.، ص.)

चालीसवाँ, चालीसवीं बार।

Fortieth, the fortieth time.

چالیسواں۔

چی čī ची [= چه] (عم.)

→ چه

چی čī ची [تر.] (پس. نسبت و اتصاف)

समास में यह किसी 'काम या व्यवसाय के करने वाले' का अर्थ देता है और तुर्की शब्दों में प्रयुक्त होता है:* और ग़ैर तुर्की भाषा के शब्दों के अंत में भी जोड़ा जाता है:*

In combinations of the Turkish language it represents 'the doer of a work':* and in non-Turkish words it is also used as a suffix.

تراکیب میں کسی پیشے یا کام کا لاحقہ:*

* پالانچی، درشکه چی، تماشا چی، ارابه چی۔

چیالک čiyālak चियालक [= چیلک] (ا.)

(वन.) स्ट्राबेरी, हिसाल।

(Bot.) Strawberry.

(نبا.) اسٹرابیری۔

چیت čīt चीत [هند. چهیت] (ا.)

छींट, एक प्रकार का कपड़ा जिस पर रंग-बिरंगी बूटियाँ छपी हों।

Chintz, calico, printed cotton.

چھینٹ، ایک قسم کا کپڑا۔

چیت ساز čīt-sāz चीत साज़ [= چیت سازنده] (صفا.)

छींट का कपड़ा बनाने वाला, छींटगर।

Manufacturer of chintz; maker of printed cotton.

چھینٹ کا کپڑا بننے والا۔

1. Chirpung, twittering, warbling, trilling (of birds). 2. (Mus.) Modulation of voice, singing.

۱-(چڑیوں کی) چہچہاہٹ، چہک۔۲-(مو.) سُر کا اتار چڑھاؤ۔

چهچه زدن čahčah-zadan चहचह ज़दन (مصل.)

1-चिड़ियों और अन्य पक्षियों का चहकना, चहचहाना। 2-(संगीत.) सुर मिलाना।

1. To chirp, to twitter, to warble, to trin. 2. (Mus.) To modulate the voice, to sing.

۱-(پرندوں کا) چہچہانا، چہکنا۔۲-(مو.) سُر ملانا۔

چهر čehr चह [= چهره، پہ. čihr، čīhr] (ا.)

1-कुल, वंश। 2-मुखाकृति, मुखमंडल, शक्ल, सूरत, चेहरा।

1. Lineage, family, house. 2. Face, visage, countenance.

۱-نسل۔۲-چہرہ، صورت۔

چهره čehra(-e) चहरा(-रे) [= چهر] (ا.)

मुखाकृति, मुखमंडल, शक्ल, सूरत, चेहरा।

Face, visage, countenance.

چہرہ، صورت۔

۱-چهره čohra(-e) चोहरा(-रे) [= چهره] (ا.)

सूत कातने का चरखा।

A weaver's wheel.

سوت کاتنے کا چرخہ۔

۲-چهره čohra(-e) चोहरा(-रे) [هند.، اردو čorā، مخفف čokr] (ا.)

1-छोरा, छोकरा, लड़का। 2-नौकर, सेवक, ख़िदमतगार।

1. Boy, lad. 2. Servant.

۱-لڑکا، چھوکرا، چھورا۔۲-نوکر، خدمتگار، ملازم۔

چهره پرداز čehra(-e)-pardāz चेहरा(-रे) पर्दाज़ [= چهره پردازنده] (صفا.)

मुखाकृति बनाने वाला; मेक-अप मैन, रूप-शृंगार प्रसाधक।

Painter; make-up man.

مصور؛ میک اپ مین۔

چهره پردازی čehra(-e)-pardāz-ī चेहरा(-रे) पर्दाज़ी (حامص.)

1-छविचित्रकारी, शृंगार प्रसाधक। 2-चित्रण, चित्रकला, चित्रकारी।

1. Make-up man. 2. Painting, portraiture.

۱-میک اپ۔۲-مصوری۔

چهره پردازی کردن čehra(-e)-pardāzī-kardan चेहरा(-रे) पर्दाज़ी कर्दन (مصل.)

1-छवि चित्र बनाना; रूप-शृंगार प्रसाधन करना। 2-चित्रकारी करना, चित्र बनाना, चित्रण करना।

1. To perform make-up. 2. To paint, to make a portrait.

۱-میک اپ کرنا۔۲-مصوری کرنا۔

چهره گشا(ی) čehra(-e)-gošā(y) चेहरा(-रे) गुशा(य) [= چهره گشاینده] (صفا.)

प्रियतम जो अपना मुख दिखाता है।

A beloved who unveils her own or his own face.

چیت سازی cīt-sāz-ī चीत साज़ी (حامص.)
1-छींट (कपड़ा) बनाना, छींटगरी, छींट साज़ी। 2-छींट (कपड़ा) बनाने का कारख़ाना।
1. Chintz-making. 2. A factory where chintz is manufactured.

۱-چھینٹ کا کام۔۲-چھینٹ کا کارخانہ۔

چیدن cī-dan चीदन [=چدن]
1-(مصم.) वृक्ष से फल अथवा फूल तोड़ना। 2-चुनना, चयन करना। 3-(مصل.) चुगना। 4-शाखाएँ निकलना, फूटना। 5-नाख़ून काटना। 6-बाल काटना। 7-(مصم.) तह बनाना, एक के ऊपर एक चीज़ रखना। 8-फुटकर बेचना, चीज़ों को खुदरा बेचना, सड़क पर कपड़ा बिछाकर छोटी-मोटी चीज़ें बेचना, बिसात जमाना।
1. (مصم.) Plucking fruit or flowers from a tree. 2. To select, to elect. 3. (مصل.) Picking (birds). 4. Sprouting of branches. 5. Cutting of nails. 5. Cutting of hair. 7. (مصم.) To fold, to place one thing on another. 8. To sell in retail, or in small quantities, to sell things by placing them on a sheet on the roadside.

۱-(مص م.) درخت سے پھل یا پھول توڑنا۔۲-چننا، انتخاب کرنا۔
۳-(مص ل.) چگنا۔۴-شاخیں نکلنا، پھوٹنا۔۵-ناخن کاٹنا۔۶-بال کاٹنا
۷-(مص م.) تہہ جمانا، ایک کے اوپر ایک چیز رکھنا۔۸-خردہ بیچنا۔

چیر cīr चीर [= چیرہ، پھ. cēr] (ص.)
1-विजेता, विजयी। 2-अधिपति, प्रभु।
1. Victor, victorious, triumphant. 2. Predominant, dominant, superior.

۱-فاتح۔۲-مسلط، غالب۔

چیرگی cīra(e)g-ī चीर(रि)गी (حامص.)
1-विजय, जीत। 2-प्रभुत्व, आधिपत्य।
1. Victory, sucess, triumph. 2. Domination, control, mastery, hegemony.

۱-فتح، کامرانی۔۲-تسلط، غلبہ۔

۱-چیرہ cīra(-e) चीरा(-रे) [= چیر]
→ چیر

۲-چیرہ cīra(-e) चीरा(-रे) [هند.، اردو jīra] (ا.)
पगड़ी, पग्गड़, साफ़ा, पाग।
A turban.

پگڑی، دستار، چیرہ۔

چیرہ دست cīra(e)-dast चीरा(-रे) दस्त (ص مر.)
दक्ष, कुशल, माहिर।
Expert, skilful, proficient, deft, dexterous.

ماہر۔

چیرہ دستی cīra(e)-dāst-ī चीरा(-रे) दस्ती (حامص.)
दक्षता, कुशलता, महारत।
Skilfulness, proficiency, deftness, dexterity.

مہارت۔

چیز cīz चीज़ [= چی] (ا.)
चीज़, वस्तु, पदार्थ।
Thing, object, entity.

چیز، شے۔

چیست cīst चीस्त (قد. cest) [= چه است؟] (فع.)
क्या है?*
What is (it)?*

کیا ہے؟*
* "خلاف است میان علما که ذره چیست."
(کشف الاسرار)

چیستان cīst-ān चीस्तान [= چیست آن] (امر.)
पहेली, प्रहलिका, बुझौवल।
Riddle.

پہیلی۔

چیستی cīst-ī चीस्ती (حامص.)
(दर्शन.) तात्विक, गुण।
(Philos.) Nature, quiddity, essence, substance.

(فل.) ماہیت۔

چیغ cīγ चीग़ [تر. = چغ = چیق] (ا.)
चिक़, बाँस की तीलियों का बना हुआ झीना पर्दा जिसे दरवाज़े आदि पर लटकाते हैं।
Blinds.

چق، چلمن۔

۱-چیلان cīlān चीलान
→ عناب

۲-چیلان cīlān चीलान [قس. چیلانگر، چلنگر] (ا.)
औज़ार जो लोहे से बनाए जाते हैं।
Instruments and tools made from iron.

اوزار جو لوہے سے بنائے جاتے ہیں۔

چیلانگر cīlān-gar चीलान गर [= چلنگر]
→ چلنگر

۱-چین cīn चीन (ا.)
सिलवट, सिकुड़न, शिकन, बल, झुर्री।
Wrinkle, fold, crease, pleat.

سلوٹ، شکن، جھری۔

~ بر ابرو افکندن
1-(ला.) त्यौरी पर बल पड़ना, माथे पर बल पड़ना। 2-(ला.) बूढ़ा होना, वृद्ध होना। 3-(भूगर्भ.) ज़मीन की पर्त।
1. (met.) To frown. 2. (met.) To become old. 3. (Geol.) Furrows.

۱-(کنا.) تیوری پر بل پڑنا۔۲-(کنا.) بڑھاپا آنا، جھریاں پڑنا
۳-(زمین.) زمین کی پرت۔

۲-چین cīn चीन [← چیدن] (افا.)
कुछ समास में यह "چیننده" (चुनने वाला या तोड़ने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
In some compound words it represents "plucker or picker":*

کچھ تراکیب میں یہ 'چیننده' (چننے والا، توڑنے والا) کے معنی میں مستعمل:*
* خوشه چین، گلچین.

چین خوردگی (حامص.) cĭn-xorda(e)g-ī चीन ख़ुर्द(दे)गी

झ़ुर्री पड़ना, सिल्वट पड़ना।

Getting wrinkles, getting crumpled.

جھرّیاں پڑنا۔

چین خوردن (مصل.) cĭn-xordan चीन ख़ुरदन

1-झ़ुर्री पड़ना। 2-भूमि का असमतल हो जाना, उबड़-खाबड़ हो जाना।

1. To get wrinkles. 2. To have furrows, to become uneven.

۱-جھرّی پڑنا۔۲-زمین اوبڑ کھابڑ ہو جانا۔

چینہ (ا.) [= چنہ] cĭna(-e) चीना(-ने)

1-चुगना, पक्षी का ज़मीन पर पड़े हुए दानों को चुगना। 2-कच्ची दीवार की प्रत्येक परत या तह। 3-मिट्टी की दीवार, कच्ची दीवार। 4-(भूगर्भ.) स्तर।

1. Picking (of grains by bird). 2. Each layer of a mud-wall. 3. A mud-wall. 4. (Geol.) Stratum, layer, bed.

۱-پرندے کا زمین پر پڑے ہوئے دانوں کو کھانا، چگنا۔۲-کچی دیوار کی پرت۔۳-مٹی کی دیوار، کچی دیوار۔۴-(زمین.) زمین کی پرت۔

چینہ دان (ا.) cĭna(-e)-dān चीना(-ने) दान

(प्राणि.) पोटा।

(Zoo.) Craw.

(حیوا.) پوٹا۔

چینہ شناسی (حامص.) cĭna(-e)-šenās-ī चीना(-ने) शिनासी

(भूगर्भ.) स्तरिकी, स्तरक्रम विज्ञान।

(Geol.) Stratigraphy.

(زمین.) علم طبقات الارض۔

چینی (ص‌نسب.) cĭn-ī चीनी

1-चीन (नगर) निवासी, चीन देश का रहने वाला, चीनी। 2-चीन (देश) में निर्मित प्रत्येक वस्तु, चीनी। 3-चीनी के बर्तन।

1. Chinese (people). 2. Anything made in China, Chinese. 3. Chinaware, porcelain, China.

۱-باشندہ چین، اہل چین۔۲-چین میں بنی، چینی۔۳-چینی کے برتن۔

چینی جا (امر.) cĭnī-jā चीनी जा

बर्तनों की अल्मारी।

Almirah for crockery or Chinaware.

برتنوں کی الماری۔



ح

ح (حر.) he, hā हे, हा

फ़ारसी वर्णमाला के अनुसार आठवाँ अक्षर और अरबी के अनुसार छठा अक्षर है। 'जमल' या 'अबजद' में इसके आठ अंक हैं। यह अक्षर अरबी है जिसे निम्नलिखित (लघु) रूपों में लिखा जाता है :*

The eighth letter of the Persian alphabet and sixth of the Arabic alphabet. In the reckoning of the alphabets by Abjad, it is counted as 8. This letter is written in Arabic in the following (short) forms:*

فارسی کا آٹھواں اور عربی کے مطابق چھٹا حرف۔ حساف جمل میں اس کے آٹھ عدد ہیں:*

* ح، ح، حـ

حائز [ع.] hāèz हाइज़

→ حایز

حائض [ع.] hāèz हाइज़

→ حایض

حائضه [ع.] ha'eza(-e) हाइज़ा(-ज़े)

→ حایضه

حائل [ع.] hāel हाइल

→ حایل

حاتم [ع.] (ص.) hātem हातिम

न्यायाधीश, जज।

Magistrate, judge.

جج، قاضی۔

حاتم بخشی [hātam- .تد] hātem-baxš-ī हातिम बख़्शी (ص.مر.)

हातिम ताई के समान उदार। (सामान्यतः किसी का मज़ाक़ उड़ाने के लिए प्रयोग किया जाता है)।

Munificent like Hatem Ta'ī. (Generally used satirically)

حاتم طائی کی طرح فیاض، سخی (بطور تمسخر مستعمل)۔

حاج [ع.، ج. حجاج] (افا.) hāj(j) हाज

हाजी, हज करने वाला।

Performer of Hajj, Haji.

حاجی۔

حاجات [ع.، ج. حاجت] (ا.) hājāt हाजात

ज़रूरतें, आवश्यकताएँ।

Necessities, needs.

ضروریات۔

حاجب [ع.] (ا.) hājeb हाजिब

1-भौं, भ्रू, भृकुटि, भ्रूभंग। 2-द्वारपाल, दरबान। 3-बाधक, रोधक, रुकावट बनने वाला।

1. Eye brow. 2. Chamberlain, door keeper. 3. Obstructive, restrictive, hindering.

۱-بھوں، ابرو-۲-دربان؛ حاجب-۳-رکاوٹ بننے والا۔

~ ماوراء

अपारदर्शी।

Opaque.

غیر شفاف۔

حاجبانه [ع. - ف.] (ق.مر.) hājeb-āna(-e) हाजिबाना(-ने)

द्वारपाल के समान, द्वारपाल की तरह, प्रहरी समान, दरबान के तौर पर।

Like a chamberlain, like a doorkeeper.

دربان کے مانند، حاجب کی طرح۔

حاجت [=ع. حاجة، ج. حاجات، حوائج (حوایج)] (ا.) hājat हाजत

1-आवश्यकता, ज़रूरत। 2-इच्छा, अभिलाषा, आरज़ू।

1. Need, necessity. 2. Desire, wish.

۱-ضرورت، احتیاج، حاجت-۲-امید، آرزو، مراد۔

حاجت داشتن [ع. - ف.] hājat-dāstan हाजत दाश्तन (مصل.)

आवश्यकता होना, ज़रूरत होना।

To need, to require, to be in need.

ضرورت ہونا، ضرورت مند ہونا۔

حاجت روایی [ع. - ف.] hājat-ravā-yī हाजत रवायी (حامص.)

आवश्यकता पूरी करना, इच्छापूर्ति होना।

Fulfilling requirement, fulfilling desire.

ضرورت پوری کرنا، حاجت روائی۔

حاجتمند [ع. - ف. = حاجتو مند] hājat-mand हाजत मंद (ص.مر.)

1-ज़रूरतमंद। 2-दरिद्र, कंगाल, भिखारी।

1. Needy. 2. Indigent, poor, beggar.

۱-ضرورت مند، غرض مند-۲-فقیر، گدا، بھکاری۔

حاجتمندی [ع. - ف.] (حامص.) hājat-mand-ī हाजत मंदी

1-आवश्यकता, ज़रूरत। 2-दरिद्रता, कंगाली, फ़क़ीरी।

1. Necessity, need. 2. Indigence, poverty, beggary.

۱-ضرورت، حاجب مندی-۲-گدائی، فقر۔

حاجز [ع] hājez हाजिज़

1-(.افا) रुकावट डालने वाला, रोधक। 2-(.ا) (चिकि.) झिल्ली, तनुपट, डायाफ्राम।

1. (افا.) Hurdle, one that obstructs. 2. (ا.) (Medi.) Diaphragm.

۱-(افا.) رکاوٹ ڈالنے والا، مانع-۲-(ا.) (طب.) جھلی، ڈایافرام۔

حادث hādes हादिस [ع.] (افا.)
नया, नवीन, नव, ताज़ा।
Fresh, new.

نیا، تازہ، جدید۔

~ و قدیم
1-नया और पुराना। 2-(दर्शन.) अनादि और अनन्त।
1. New and old. 2. (Philos.) Without beginning or end.

۱-نیا اور پرانا، جدید وقدیم۔۲-(فل.) غیر ازلی و ابدی۔

حادثات hādes-āt हादिसात [ع.]
→ حادثه

حادث شدن hādes-šodan हादिस शुदन [ع. - ف. ≐ حادث گردیدن، حادث گشتن] (مصل.)
1-प्रकट होना, सामने आना, ज़ाहिर होना। 2-उद्‌भूत होना, पैदा होना, जन्म होना।
1. To appear, to be manifested. 2. To be born, to come into existence.

۱-سامنے آنا، ظاہر ہونا، ظہور میں آنا۔۲-پیدا ہونا۔

حادثه hādesa(-e) हादिसा(-से) [ع.= حادثة] (افا.)
1-حادث का स्त्री.। 2-घटना, संयोग, हादिसा।
1. Feminine of حادث 2. Happening, coincidence, accident.

۱-حادث کا مؤنث۔۲-واقعہ، نئی بات، اتفاق۔

حادثه جو(ی) hādesa(-e)-jū(y) हादिसा(-से) जू(इ) [ع. - ف. = حادثه جوینده] (صفا.)
साहसी, निडर, हिम्मत वाला, जान पर खेलने वाला, जाँबाज़।
Bold, courageous, one who risks his life, spirited.

مہم جو، جانباز، جیوٹ۔

حادثه جویی hādesa(-e)-jūy-ī हादिसा(-से) जूयी [ع. - ف.] (حامص.)
साहस, निडरता, जाँबाज़ी, जान जोखिम में डालना।
Boldness, risking one's life.

مہم جوئی۔

حادی hādī हादी [ع.] (افا.)
1-ऊँटवान, ऊँट चलाने वाला, सार बान, उष्ट्रपाल। 2-गायक, गीतकार, गवैया।
1. Camel driver. 2. Bard, singer.

۱-شتربان، ساربان۔۲-حُدی خواں، گویا۔

حاذق hāzeγ हाज़िक़ [ع.] (افا.)
1-दक्ष, कुशल, निपुण, माहिर, उस्ताद। 2-तेज़, चतुर, होशियार।
1. Skilful, expert. 2. Clever, agile.

۱-ماہر، تجربہ کار، کامل الفن، استاد۔۲-ہوشیار، تیز۔

حار hār(r) हार [ع.] (افا.، ص.)
गरमी करने वाली, गरम, तेज़ :*
Heat generating, hot:*

گرمی کرنے والا، گرم، تیز:*

* دوای حار.

حاجی hājī हाजी [از ع. hājjiyy] (ا.)
हाजी, हज करने वाला, मक्का-मदीना की तीर्थयात्रा करने वाला।
One who performs pilgrimage to Mecca and Medina, one who performs Haj, Haji.

حاجی، حج کرنے والا، وہ شخص جو کعبۃ اللہ کا حج کر آیا ہو۔

~ حاجی مکه
ऐसे व्यक्ति के लिए प्रयुक्त होता है जो कहीं जाकर फिर बहुत देर से लौटता है, लेट लतीफ़।
Used for a person who goes to another place and returns very late; late comer.

ایسے شخص کے لیے مستعمل ہے جو کسی جگہ جاتا ہے اور پھر بہت دیر سے لوٹتا ہے۔

حاجی ارزانی hājī-arzān-ī हाजी अर्ज़ानी [ع. - ف.] (ص مر.)
महँगा बेचने वाला, अधिक दामों पर बेचने वाला, महँगमोलिया (व्यंग्य के रूप में प्रयुक्त)।
Overcharger (used as taunt).

مہنگا بیچنے والا، مہنگ مولیا (بطور طنز مستعمل)۔

حاجی بادام hājī-bādām हाजी बादाम [ع. - ف.] (امر.)
आटे, बादाम, शकर और तेल से बनाई जाने वाली एक प्रकार की ईरानी मिठाई जो यज़्द नगर की विशेषताओं में से है।
A kind of sweet prepared with flour, almond, sugar and oil which is a speciality of Yezd.

ایک قسم کی ایرانی مٹھائی جو آٹا، بادام، شکر اور تیل سے بنائی جاتی ہے اور یزد شہر کی نفیس مانی جاتی ہے۔

حاجی فیروز hājī-fīrūz हाजी फ़ीरूज़ [ع. - ف.] (امر.)
वह व्यक्ति जो नौरोज़ से कुछ दिन पूर्व और नौरोज़ बीतने के कुछ दिन बाद तक अपने मुख पर कालिख मल लेता है, लाल रंग के कपड़े पहनता है और अपनी चाल-ढाल, करतब और गानों से लोगों को हँसाकर मनोरंजन करता है तथा इनाम पाता है, मसख़रा, बहरूपिया।
A man who a few days before till a few days after Nauroz blackens his face and wears red clothes and makes people laugh by his movements and songs, a joker, a clown.

وہ شخص جو نوروز کے زمانے میں اپنے منہ پر کالا رنگ مل لیتا ہے، لال رنگ کے کپڑے پہن لیتا ہے اور اپنی چال ڈھال، کرتب اور گانوں سے لوگوں کو ہنساتا ہے، مسخرہ۔

حاجی لقلق hājī-laγlaγ हाजी लक़लक़ [ع. - ف.] (ص مر.)
1-(प्राणि.) बगुला। 2-(आ.बो.) दुबला पतला और लंबा।
1. (Zoo.) A stork. 2. (colloq.) Tall and thin.

۱-(حیوا.) بگلا۔۲-(عم.) دبلا پتلا اور لمبا آدمی۔

حاد hād(-d) हाद(द्द) [ع.] (افا.، ص.)
1-तेज़, तेज़ नोक या तेज़ धार वाला, तीक्ष्ण, तीव्र। 2-तीखा अथवा चरपरे स्वाद का।
1. Sharp, cutting. 2. Hot (food).

۱-سخت، تیز، تند۔۲-تیکھا یا چرپرے مزے کا (کھانا)۔

~ ذوق
(दर्शन., मनो.) रसना, रसनेन्द्रिय।
(Philos., Psych.) Sense of taste, gustatory sense.
(فل، نفس.) حس ذائقہ۔

~ سمع
(दर्शन., मनो.) श्रोत्रेन्द्रिय, श्रोत्र, कान।
(Philos., Psych.) Sense of hearing, aural sense, ear.
(فل، نفس.) حس سامعہ۔

~ شم
(दर्शन., मनो.) घ्राणेन्द्रिय, घ्राण, नाक, नासिका।
(Philos., Psych.) Sense of smell, olfactory sense, nose.
(فل، نفس.) حس شامہ۔

~ لمس
(दर्शन., मनो.) त्वकेन्द्रिय, त्वचा।
(Philos., Psych.) Sense of touch, skin.
(فل، نفس.) حس لامسہ۔

حاشا hāšā हाशा [ع.] (ق. کلمۂ انکار)
1-कदापि नहीं, कभी नहीं, हरगिज़ :* 2-(।) अस्वीकृति, इनकार।
1. Never, let it not be.* 2. (।) Denial.
۱-ایسا نہ ہو، خدا نہ کرے، ہرگز، کبھی نہیں:* ۲-(ا.) انکار۔
* "من نه آنم که ز جور تو بنالم، حاشا!" (حافظ)
دیوار ~ بلند است
किसी विषय का खंडन करना अथवा नकारना आसान है।
A matter which can be rejected easily.
کسی موضوع کی تردید کرنا آسان ہے۔
3-घृणात्मक अभिव्यक्ति हेतु।
3. For expressing hatred.
۳-نفرت ظاہر کرنے کے لیے مستعمل۔

حاشا کردن hāšā-kardan हाशा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
अस्वीकार करना, मना करना, इनकार करना।
To deny, not to accept.
انکار کرنا۔

حاشیت hāšiyat हाशियत [=ع. حاشیة]
← حاشیه

حاشیه hāšiya(-e) हाशिया(-ये) [=ع. حاشیة = حاشیت] (ا.)
1-वस्त्र; कपड़े, पुस्तक, पन्ने या पृष्ठ के चारों ओर का किनारा, हाशिया। 2-पादटिप्पणी, फुटनोट, हाशिये पर लिखित टीका। 3-इर्द-गिर्द रहने वाले परिवार जन, नौकर-चाकर, सेवक, ख़िदमदगार लोग। 4-मित्रगण। 5-(संगीत.) 'چهار گاه' (चहारगाह) राग का एक गोशा।
1. Margin (of a garment, page or book). 2. Comments written on the margin of a treatise or book, foot-note. 3. Members of a family, servants etc. who are always around. 4. Friends. 5. (Mus.) A note in 'چهار گاه' (Chahargah) melody.
۱-کپڑے، کتاب یا صفحے کا کنارہ۔ ۲-(کتاب کا) حاشیہ، فٹ نوٹ۔ ۳-قریب کے رشتہ دار، اہل و عیال، نوکر چاکر، خدمت گار۔ ۴-دوست، مصاحب۔ ۵-(مو.) 'چہارگاہ' کا ایک گوشہ۔

~ رطب
(चिकि., पु.) तेज़ गर्म, गर्मतर।
(Medi. arch) Hotter.
(قدیم طب.) تیز گرم، گرم تر۔

حارب hāreb हारिब [ع.] (افا.)
योद्धा, युद्धकर्ता, जंगजू।
Warrior, fighter.
جنگجو۔

حارث hāres हारिस [ع.] (افا.)
किसान, कृषक, काश्तकार, खेतिहर।
Agriculturist, farmer, cultivator.
کسان، کاشتکار۔

حارس hāres हारिस [ع.] (افا.)
रक्षक, चौकीदार, निगहबान, रखवाला।
Watchman, protector, guardian.
چوکی دار، رکھوالا، نگہبان، پاسبان۔

حاره hārr-a(-e) हार्र(-रे) [ع. حارة] (افا.)
1-حار का स्त्री.। 2-*
1. Feminine of حار 2. *
۱-حار کا مؤنث۔ ۲-*
* ← ترب رشتی

حازم hāzem हाज़िम [ع.] (افا.)
दूरदर्शी, दूरंदेश।
Far-sighted.
دور اندیش۔

حاسب hāseb हासिब [ع.، ج. حاسبین] (افا.)
हिसाब करने वाला, गणक।
Reckoner, calculator.
حساب کرنے والا۔

حاست hāsat हासत [=ع. حاسة، حاسه] (افا. نث. حاس، ا.)
1-संवेदनशील, अनुभवग्राही। 2-(दर्शन., मनो.) संवेदन शक्ति:*
1. Sensitive. 2. (Philos., Psych.) Power of senses:*
۱-ادراک کرنے والا، احساس کرنے والا۔ ۲-(فل، نفس.) قوت احساس:*
* حاست بینایی، حاست شنوایی.

حاسد hāsed हासिद [ع.، ج. حساد] (افا.)
1-स्पृहयालु, स्पृही। 2-अहित चाहने वाला, बुरा चाहने वाला।
1. Eagerly desired. 2. Ill-wisher, evil-minded; malevolent.
۱-حسد کرنے والا، حاسد۔ ۲-بدخواہ، بداندیش۔

حاسه hāssa(-e) हास्सा(-स्से) [=ع.، ج. حاسة = حاست]
← حاست

~ بصر
(दर्शन., मनो.) नेत्र शक्ति, दृष्टि शक्ति।
(Philos., Psych.) Sense of sight, power of vision.
(فل، نفس.) حس بصر، قوت باصرہ۔

حاشیه نشین hāšiya(-e)-nešīn हाशिया(-ये) निशीन [ع.-
ف. = حاشیه نشیننده] (صفا.)
सभा-संगोष्ठी आदि में कोने-किनारे पर बैठने वाला व्यक्ति।
One who sits on the sides or outer sides of an assembly.
محفل وغیرہ میں کنارے پر بیٹھنے والا شخص۔

حاصد hāsed हासिद [ع.] (افا.)
किसान, कृषक, खेतिहर, काश्तकार।
Farmer, agriculturist, cultivator.
کسان، کاشتکار۔

۱-حاصر hāser हासिर [ع.] (افا.)
1-हिसाब करने वाला, गणक। 2-रोकने वाला, रोधक, रुकावट बनने वाला।
1. Accountant, calculator. 2. Obstructor, one who impedes.
۱-حساب کرنے والا ۲-رکاوٹ ڈالنے والا، روکنے والا۔

۲-حاصر hāser हासिर [ع.] (افا.)
चटाई बुनने वाला, बोरिया बनाने वाला, बोरियाबाफ़।
A mat-maker.
بوریا باف، چٹائی بُننے والا۔

حاصل hāsel हासिल [ع.] (افا.، ا.)
1-उपज, पैदावार, फ़सल की पैदावार। 2-प्राप्ति, परिणाम, नतीजा, फल। 3-लाभ, नफ़ा। 4-भूमिकर, मालगुज़ारी, लगान। 5-अवशेष, बचा हुआ, बाक़ी। 6-(दर्शन.) अस्ति, सत्ता। 7-(.ق) संक्षेपतः, संक्षेप में।
1. Yield, produce, crops. 2. Result, achievement, attainment. 3. Profit, gain. 4. Revenue, tax. 5. Residue, remainder. 6. (Philos.) Existence, being. 7. (.ق) Briefly, in brief.
۱-فصل کی پیداوار، حاصل۔ ۲-نتیجہ، پھل، ثمرہ۔ ۳-منافع، فائدہ۔ ۴-مال گزاری، باج، خراج۔ ۵-باقی ماندہ، بچا ہوا، کسی چیز کا بقیہ۔ ۶-(فل.) ہستی، وجود۔ ۷-(ق.) حاصلِ کلام، خلاصۂ کلام، الحاصل۔

~ جمع
(गणि.) योग, कुल जमा।
(Maths.) Sum (addition).
(ریا.) میزان، کُل، حاصل جمع۔

~ ضرب
गुणनफल, गुणन।
Product (in multiplication).
وہ رقم جوضرب دینے سے حاصل ہو، حاصل ضرب۔

~ مصدر
1-* 2-(व्या.) संज्ञार्थक क्रिया, क्रियार्थक संज्ञा:*
1. * 2. (gram.) Verbal noun, nominal verb:*
۱-* ۲-(قوا.) حاصل مصدر:*
*۱ اسم مصدر
*۲ نیکی، بدی، یگانگی، دیوانگی۔

حاصل خیز hāsel-xīz हासिल ख़ीज़ [ع. - ف. = حاصل
خیزندہ] (صفا.)
उर्वर, उपजाऊ :*
Fertile:*
زرخیز:*
* زمین حاصل خیز۔

حاصل خیزی hāsel-xīz-ī हासिल ख़ीज़ी [ع. - ف.] (حامص.)
उर्वरता, उपजाऊपन।
Fertility.
زرخیزی۔

حاصل کردن hāsel-kardan हासिल कर्दन [ع. - ف.]
(مصم.)
1-जमा करना, इकट्ठा करना, एकत्र करना। 2-परिणाम निकालना, नतीजा निकालना।
1. To collect, to amass, to raise. 2. To obtain the result.
۱-جمع کرنا، اکٹھا کرنا۔ ۲-نتیجہ نکالنا۔

حاضر hāzer हाज़िर [ع.] (افا.، ص.)
1-तैयार, तत्पर, उद्यत, मुस्तैद। 2-उपस्थित, मौजूद, हाज़िर। 3-व्यक्ति जो किसी के सामने हो, पास हो। 4-नगर निवासी, नागरिक, शहरी। 5-वर्तमानकाल।
1. Ready, prepared. 2. Present. 3. A person who is present. 4. City dweller, citizen. 5. Present time or tense.
۱-تیار، آمادہ۔ ۲-حاضر، موجود۔ ۳-شخص جو کسی کے سامنے ہو۔ ۴-شہری۔ ۵-زمانہ حال۔

حاضر جواب hāzer-ǰavāb हाज़िर जवाब [ع.] (صمر.)
1-प्रगल्भ, प्रत्युत्पन्नमति, हाज़िर जवाब। 2-ढीठ, दुर्विनीत, धृष्ट, गुस्ताख़।
1. Ready with an answer, quick-witted. 2. Brash, impudent, stubborn, insolent.
۱-فوراً اور بلا تامل جواب دینے والا، حاضر جواب۔ ۲-ڈھیٹ، گستاخ۔

حاضر جوابی hāzer-ǰavāb-ī हाज़िर जवाबी [ع. - ف.]
(حامص.)
1-बात का तुरंत जवाब देना, हाज़िर जवाबी, प्रगल्भता, वाग्विदग्धता, प्रत्युत्पन्न उत्तर। 2-हास-परिहास, विनोद, हँसी-मज़ाक़ की बातें, व्यंग्युत्तर, चुटकलेबाज़ी।
1. Readiness with an answer, quick-wittedness, repartee. 2. Witticism.
۱-فوراً جواب دینا، حاضر جوابی۔ ۲-ہنسی مذاق۔

حاضر شدن hāzer-šodan हाज़िर शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
1-प्रकट होना, सामने आना, दिखाई देना, ज़ाहिर होना। 2-उत्पन्न होना, पैदा होना, अस्तित्व में आना।
1. To appear, to be manifest, to come into view. 2. To come into existence, to be born, to be produced.
۱-دکھائی دینا، سامنے آنا، ظاہر ہونا۔ ۲-پیدا ہونا، وجود میں آنا۔

حاضر کردن hāzer-kardan हाज़िर कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-तैयार करना। 2-सामने लाना, हाज़िर करना।
1. To make ready, to prepare. 2. To make present, to bring in the presence of.
۱-تیار کرنا۔ ۲-سامنے لانا، حاضر کرنا۔

حاضر و غایب hāzer-o-gāyeb हाज़िरो-गायिब [ع. = حاضر
غایب] (امر.)
~ کردن
हाज़िरी लेना, उपस्थिति अथवा अनुपस्थिति हेतु गणना

۱-حافظ کا مؤنث-۲-(ا.) (فل.نفس.) قوتِ حافظہ۔

حافی hāfī हाफ़ी [ع.] (ص.)
नंगे पाँव, नंगे पाँव फिरने वाला।
A person who walks without shoes, barefooted.

ننگے پاؤں، ننگے پاؤں پھرنے والا، برہنہ پا۔

حاق hāγ(γ) हाक़(-क्क़) [ع.] (ا.)
1-मूल सार, वास्तविकता, अस्ल मतलब। 2-किसी वस्तु का मध्य भाग।
1. Reality of a thing, truth of the matter. 2. Middle of anything, mid-part.

۱-اصل مطلب-۲-کسی چیز کا درمیانی حصّہ۔

حاکم hākem हाकिम [ع.] (افا.، ص.، ا.)
1-शासक, हुकूमत करने वाला, राजा, हाकिम। 2-न्यायाधीश, न्यायकर्ता। 3-राज्यपाल।
1. Ruler, king. 2. Judge, magistrate. 3. Governor, Governor-general.

۱-حکومت کرنے والا، حاکم-۲-جج، قاضی-۳-فرمانروا، گورنر۔

~ شب
(सफ़वी काल में) रात्रि कालीन प्रमुख चौकीदार, प्रमुख निशिपाल।
Head of night watchman, incharge of night watch (Safavis).

صفوی دور میں رات میں چوکی داری کرنے والوں کا سردار۔

~ شرع
(इ.न्याय.) न्यायाधीश।
(Is.Re.Juris.) Presiding judge, a clergy who governs canonical affairs of people, Islamic Judge.

(ف.) قاضی شرع۔

حاکم نشین hākem-nešīn हाकिम निशीन [ع. - ف.] (امر.)
शासकीय पीठ, अधिष्ठान।
Governor's seat.

حاکم شہر۔

حاکمیت hākem-īyyat हाकिमीय्यत [ع.] (مصجع.)
1-शासन, हुकूमत, देश का नियंत्रण, संचालन। 2-(विधि.) अधिकार क्षेत्र, आधिपत्य, अधिराज्य।
1. Rule, government. 2. (Leg.) Jurisdiction.

۱-حکومت، حاکمی-۲-(قانو.) حدودِ حکومت، دائرہ اختیار۔

~ ملی
(विधि.) शासकीय अधिकार।
(Leg.) Sovereignty.

(قا.) اقتدار اعلیٰ۔

حاکی hākī हाकी [ع.] (افا.)
1-वाचक, वर्णनकर्ता। 2-कथा-वाचक, दास्तान-गो।
1. Narrator, speaker. 2. Story-teller, narrator of a tale.

۱-بیان کرنے والا-۲-کہانی سنانے والا، داستان گو۔

حال hāl हाल [ع.] (ا.)
1-अवस्था, दशा, कुशल-मंगल, हाल-चाल। 2-वर्तमान का, हाल का, इस समय, अब। 3-(व्या.) वर्तमान काल।
करना, अटेंडेंस लेना।
To call the rolls.

حاضری لینا، نام پکارنا، گنتی کرنا، موجودات لینا۔

حاضر وقت hāzer-vaγt हाज़िर वक़्त [ع.] (صمر.)
तैयार, तत्पर, मुस्तैद।
Ready, prepared.

تیار، آمادہ۔

حاضره hāzer-a(-e) हाज़िरा(-रे) [=ع. حاضرة] (افا.)
حاضر का स्त्रीलिंग।*
Feminine of حاضر:*

حاضر کا مؤنث:*
* نسخۂ حاضره، نسخ حاضره۔

۱-حاضری hāzer-ī हाज़िरी [ع. - ف.] (صنسب.، امر.)
साधारण भोजन, बना बनाया तैयार खाना।
Simple food, ready made food.

جلد تیار کیا ہوا کھانا۔

۲-حاضری hāzer-ī हाज़िरी [ع. - ف.] (حامص.)
उपस्थिति, मौजूदगी, हाज़िरी, विद्यमानता।
Presence, attendance.

موجودگی، حاضری۔

حاضر یراق hāzer-yarāγ हाज़िर यराक़ [ع. - تر.] (صمر.)
तैयार, तत्पर।
Prepared, ready.

تیار، آمادہ۔

حافد hāfed हाफ़िद [ع.] (ص.، ا.)
1-पोता, पौत्र। 2-भृत्य, सेवक, नौकर, ख़िदमतगार।
1. Grand child. 2. Servant, helper, employee.

۱-پوتا-۲-نوکر، ملازم، خدمت گار۔

حافر hāfer हाफ़िर [ع.]
1-(افا.) खनक, खनिता, ज़मीन खोदने वाला। 2-(ا.) टाप, सुम। 3-खड़ाऊँ, काठ की बनी पादुका।
1. (افا.) Driller, digger of land. 2. (ا.) Hoof. 3. Wooden slipper.

۱-(افا.) زمین کھودنے والا-۲-(ا.) سُم، ٹاپ-۳-کھڑاؤں، لکڑی کی بنی جوتی۔

حافظ hāfez हाफ़िज़ [ع.] (افا.)
1-रक्षक, चौकीदार, रखवाला, पहरेदार। 2-जिसकी स्मरण शक्ति तीव्र हो, याद रखने वाला, स्मरण रखने वाला, स्मारी, स्मर। 3-वह जिसे कुरआन कंठस्थ हो, हाफ़िज़।
1. Sentinal, guard, watchman. 2. Memorizer, one who learns by heart. 3. One who learns Quran by heart.

۱-نگہبان، محافظ، پاسبان-۲-ازبر یاد کرنے والا-۳-وہ شخص جسے قرآن شریف ازبر یاد ہو، حافظ قرآن۔

حافظه hāfez-a(-e) हाफ़िज़ा(-ज़े) [ع.] (افا.)
1-حافظ का स्त्रीलिंग। 2-(ا.) (दर्शन., मनो.) स्मरणशक्ति।
1. Feminine of حافظ 2. (ا.) (Philos., Psych.) Memory, retentive faculty.

4-आनंद, ख़ुशी, हर्ष। 5-ढंग, तरीक़ा, अंदाज़। 6-(सूफ़ी.) आत्मविस्मृति, हाल आना, आनंदविह्वलता, आनंदविभोरता।
1. State, condition. 2. At this time, now, just now. 3. (gram.) Present tense. 4. Joy, happiness. 5. Manner, method. 6. (Mys.) Ecstasy.

۱-حال چال، مزاج؛ کیفیت، حالت۔ ۲-اب، حال کا، حال میں، اِس وقت۔ ۳-(قوا.) زمانۂ حال۔ ۵-خوشی، مسرّت۔ ۵-طریقہ، ڈھنگ روش، انداز۔ ۶-(تص.) وجد، حال، محبتِ الٰہی کا جوش۔

از ~ بگردانیدن
बदल डालना।
To change.

بدل ڈالنا۔

از ~ بگشتن
परिवर्तित होना, बदल जाना, बदलाव होना।
To be changed, to undergo change.

بدل جانا، تبدیلی آنا۔

~ (حالی) به ~ (حالی) شدن
हाल से बेहाल होना, बुरी हालत होना।
To be in a bad or terrible condition.

حال سے بے حال ہونا۔

~ کسی را جا آوردن
डाँटना, फटकारना।
To scold, to rebuke.

ڈانٹنا، تنبیہ کرنا۔

~ کسی سر جا آمدن
होश में आना।
To come to senses.

ہوش میں آنا۔

~ و احوال
(आ.बो.) हालत, अवस्था, दशा।
(colloq.) State, condition.

(عم.) حالت، کیفیت۔

~ و استقبال
वर्तमान और भविष्य काल।
Present and future tenses.

زمانۂ حال و مستقبل۔

~ و حوصله
(आ.बो.) अवस्था, हालत, दशा।
(colloq.) State, condition.

(عم.) حال، حالت، کیفیت۔

اهل ~
भावविभोर लोग।
Men of ecstasy.

اہل حال جن پر حال، وجد طاری ہو۔

به (در) ~ آوردن
(सूफ़ी.) हाल आना, आनंदविह्वल हो जाना:*
(Mys.) To be in ecstasy:*

(تص.) حال آنا، وجد آنا:*
* "سماع اورا به (در) حال آورد."

بهم خوردن ~ کسی
1-(आ.बो.) परिवर्तन होना, बदलना, बदलाव होना, बदल जाना। 2-मूर्च्छित होना, ग़श खाना, बेहोश होना। 3-वमन करना, क़ै करना।
1. (colloq.) To change, to be transformed. 2. To faint. 3. To vomit.

۱-(عم.) بدل جانا، تبدیلی ہونا۔ ۲-غش کھانا، بے ہوش ہونا۔ ۳-قے کرنا۔

حال hāl हाल [ع.] (افا.)
देहांतरगामी।
Transmigrating.

حلول کرنے والا۔

حالا hālā हाला [=ع. حالاً] (ق.)
अब, इस समय, इस वक़्त।
Now, at this time, just now.

اب، اِس وقت۔

حالات hālāt हालात [ع.، ج. حالت]
← حالت

حالا حالا hālā-hālā हाला हाला [ازع.] (قمر.)
(आ.बो.) इतनी जल्दी से, तुरंत, फ़ौरन।*
(colloq.) Quickly, at once, pronto:*

(عم.) فوراً، اتنی جلدی سے۔*
* "حالا حالا این کار تمام نمیشود."

~ ها
(आ.बो.) जल्दी-जल्दी से, इतनी जल्दी:*
(colloq.) Hurry up, quickly:*

(عم.) جلدی جلدی، اتنی جلدی:*
* "حالا حالا ها ما کار داریم."

حال آمدن hāl-āmadan हाल आमदन [ع. - ف.] (مصل.)
मोटा होना, हृष्ट-पुष्ट होना, मांसल होना।
To become fat, to be corpulent.

موٹا ہونا، فربہ ہونا، گوشت چڑھنا۔

به ~
होश में आना।
To come to senses, to regain consciousness.

ہوش میں آنا۔

حال آوردن hāl-āva(o)rdan हाल आव(वु)र्दन [ع. - ف.] (مصم.)
ख़ुश होना, प्रसन्न होना।
To be happy, to be joyful.

خوش ہونا۔

حالبی hāleb-ī हालिबी [ع.] (ا.)
(वन.) रूटेसी (पादप कुल)।
(Bot.) A plant of rutaceae family.

(نبا.) 'روٹیسیا' گروہ کا ایک پودا۔

Right now, immediately, at once, pronto.

اب، ابھی، فوراً۔

۱-حالی شدن hālī-šodan हाली शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
शृंगार करना, आभूषण आदि पहनना, ज़ेवर पहनना, सजना-सँवरना।
To adorn or decorate oneself, to adorn jewellery.

سجنا سنورنا، آراستہ ہونا۔

۲-حالی شدن hālī-šodan हाली शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
(आ.बो.) समझ में आ जाना।
(colloq.) To understand, to grasp, to comprehend.

(عم.) سمجھ میں آ جانا۔

حالی کردن hālī-kardan हाली कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
(आ.बो.) समझाना।
(colloq.) To make (someone) to understand, to explain.

(عم.) سمجھانا۔

حامد hāmed हामिद [ع.] (افا.)
1-प्रशंसक, स्तुति करने वाला। 2-आभारी, कृतज्ञ, शुक्रगुज़ार।
1. One who praises, eulogist. 2. Grateful, thankful.

۱-تعریف کرنے والا، ستائش گر۔ ۲-شکر گزار۔

حامض hāmez हामिज़ [ع.] (افا.، ص.)
खट्टा, अम्ल।
Sour, sour in taste.

کھٹا، ترش۔

حامل hāmel हामिल [ع.] (افا.)
1-बोझ उठाने वाला, बोझ ढोने वाला, कोई वस्तु उठाने या ले जाने वाला। 2-गर्भवती, गर्भिणी। 3-गति देने वाला, चलाने वाला। 4-(संगीत.) (पाँच समानांतर रेखाओं की) संगीत-सारणी। 5-(भौ.) सदिश, वेक्टर।
1. Bearer, one who carries load, coolie. 2. Pregnant woman. 3. Accelerator, driver. 4. (Mus.) Stave. 5. (Phys.) Vector.

۱-بوجھ اٹھانے والا، کوئی چیز اٹھانے یا لے جانے والا۔ ۲-حاملہ۔ ۳-محرک، چلانے والا، حرکت دینے والا۔ ۴-(مو.) وہ متوازی خطوط والا نقشہ جس پر غنائی دھنیں تحریر کی جاتی ہیں۔ ۵-(فز.) ویکٹر۔

~ پیغام
संदेशवाहक, हरकारा, क़ासिद, डाकिया।
Messenger, postman.

قاصد، ہرکارہ۔

~ صوت
ध्वनि विस्तारक (यंत्र), लाउडस्पीकर।
Loudspeaker.

لاؤڈ اسپیکر۔

حامله hāmel-a(-e) हामिला(-ले) [ازع. حاملة] (افا.)
गर्भवती, पेट से।
Pregnant.

حاملہ، پیٹ والی۔

حامی hāmī हामी [ع.] (افا.)
1-संरक्षक, रक्षा करने वाला, देख भाल करने वाला,

حالت hālat हालत [ع. =حالة] (ا.)
1-दशा, अवस्था, हालत। 2-आनंदविह्लता। 3-(संगीत.) भाव विभोरता। 4-मृत्यु, मौत। 5-(नाटक) भाव-भंगिमा।
1. State, condition. 2. Joyfulness, ecstasy. 4. (Mus.) Emotional experience. 4. Death. 5. (Dram.) Expression.

۱-حالت، کیفیت۔ ۲-خوشی، مسرت۔ ۳-(مو.) کیفیت۔ ۴-موت، انتقال۔ ۵-(ڈراما) چہرے اور جسم کی حرکات۔

حال داشتن hāl-dāštan हाल दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-प्रसन्न होना, खुश होना, हर्षित होना। 2-धैर्यवान होना, सहनशील होना। 3-हाल आना, आनंदविह्वल होना।
1. To be delighted, to be happy. 2. To be patient, to have forebearance. 3. To be in a state of ecstacy and enrapturement.

۱-ترنگ میں ہونا، خوش ہونا۔ ۲-صابر ہونا، حوصلہ رکھنا۔ ۳-حال آنا، وجد آنا۔

حالق hāleγ हालिक़ [ع.] (افا.)
बाल साफ़ करने की दवा, रोमनाशक, लोमनाशक, बाल सफ़ा (दवाई)।
Hair remover (medicine).

بال صفا (دوائی)۔

حالک hālek हालिक [ع.] (ص.)
1-गहरा काला, बहुत काला। 2-भयानक, ख़ौफ़नाक, भयंकर, डरावना।
1. Dark black, jet black. 2. Dreadful, horrifying.

۱-گہرا کالا، کالم کلوٹا۔ ۲-خوفناک، بھیانک۔

حال گردان hāl-gardān हाल गर्दान [ع. - ف.] (صفا.)
1-परिवर्तक, परिवर्तन करने वाला। 2-ईश्वर, ख़ुदा।
1. One that brings about change. 2. God, Almighty.

۱-تبدیلی کرنے والا، ایک حال سے دوسرے حال میں تبدیل کرنے والا۔ ۲-خدا۔

۱-حالی hāl-ī हाली [ع. - ف. = حال + ی نسبت] (ص‌نسب.)
वर्तमान का, हाल का:*
Of the present:*

حال کا:*
* رنجهای بی نهایت مالی بر شماتت اعداء حالی بر گزیدم. (نفثة المصدور)

۲-حالی hāl-ī हाली [ع. = حالاً] (ق.)
1-अभी, तत्काल, तुरंत, शीघ्र ही, जैसे ही। 2-उस समय, उस वक़्त।
1. Now, immediately, at once, pronto. 2. At that time.

۱-ابھی، فوراً، جیسے ہی۔ ۲-اِس وقت، اب۔

۳-حالی hāl-ī हाली [ع.] (افا.)
शृंगारित, आभूषण से सज्जित, ज़ेवर से सजा हुआ।
Adorned, bedecked with jewellery.

آراستہ، مزین۔

حالیا hāl-īyā हालिया [ع. = حالیاً، بتشدید یاء] (ق.)
अभी, तत्काल, तुरंत, फ़ौरन, इसी समय।

رکاوٹ ہونا، بیچ میں آنا، دخل انداز ہونا۔

حب [ع.] (ا.) hab(b) हब(-ब्ब)
1-गोलाकार दाने के समान प्रत्येक वस्तु, दाना। 2-(चिकि.) (दवाई की) गोली, वटिका, वटी :*
1. Grain. 2. (Medi.) Pill, tablet:*

۱-دانہ۔ ۲-(طب.) گولی:*
* حب انگور.

۱-حب [ع.] (ا.) hob(b) हुब(-ब्ब)
प्रेम, मुहब्बत, इश्क़।
Affection, love.

محبت، عشق، الفت۔

~ جاہ
किसी पद या ओहदे पर बने रहने की लालसा।
Ambition (to maintain a designation or post).

جاہ پرستی۔

~ مال
धन-दौलत से प्यार।
Love for wealth.

مال دولت سے پیار۔

~ مقام
→ حب جاہ

~ وطن
देश भक्ति, देश प्रेम।
Love for one's country, patriotism.

وطن پرستی، حب الوطنی۔

~ ولد
बाल-बच्चों से लाड़-प्यार।
Endearment for children.

اولاد کی محبت۔

۲-حب [معر.] (ا.) hob(b) हुब(-ब्ब)
सुराही, बोरसी, मिट्टी का बना जल पात्र।
Large pitcher.

صراحی۔

حباب [ع.] (ا.) habāb (ho- .تد) ह(हु)बाब
1-पानी का बुदबुदा, बुल्ला, बुलबुला, बुदबुदा। 2-दीप छत्र, दीप छादक, लैंप शेड।
1. Bubble. 2. Lamp shade.

۱-پانی کا بلبلا، حباب۔ ۲-شیشے یا بلور کا فانوس، لیمپ شیڈ۔

حباب [ع.] (مص.) hebāb हिबाब
प्यार करना, मुहब्बत करना, चाहना, स्नेह करना।
To love, to have affection, to feel love.

محبت کرنا، چاہنا، پیار کرنا۔

حباب وار [ع. - ف.] (ص مر.، ق مر.) ha(o)bāb-vār ह(हु)बाब वार
जल बुदबुद समान, पानी के बुलबुले जैसा।
Like a bubble of water, similar to a bubble of water.

بلبلے جیسا، مانند حباب۔

अभिभावक। 2-सहायक, मददगार।
1. Guard, protector, watchman, well-wisher. 2. Assistant, helper.

۱-طرفدار، حمایتی۔ ۲-مددگار۔

حانوت [ع.] (ا.) hānūt हानूत
1-दुकान। 2-कोठड़ी। 3-मदिरालय, शराबख़ाना।
1. Shop, store. 2. A small dark room. 3. Tavern.

۱-دکان۔ ۲-کوٹھڑی۔ ۳-میکدہ، شراب خانہ۔

حاوی [ع.] (افا.) hāvī हावी
समाविष्ट, अंतर्विष्ट, शामिल।
Included, incorporated.

شامل۔

حایر [=ع. حائر] (افا.) hāyer हायिर
व्याकुल, परेशान, संभ्रमित, घबराया हुआ।
Troubled, agitated, anxious, distressed.

پریشان، گھبرایا ہوا۔

حایز [=ع. حائز] (افا.) hāyez हायिज़
1-संकलनकर्ता, संग्रही, संग्रहकर्ता, जमा करने वाला। 2-धारक, रखने वाला।
1. Collector, gatherer. 2. Possesser, holder.

۱-جمع کرنے والا، اکٹھا کرنے والا۔ ۲-رکھنے والا۔

حایض [=ع. حائض] (افا.، ص.) hāyez हायिज़
रजस्वला, ऋतुमती, रजवंती, रजवती।
Menstruating.

حائضہ، حیض سے۔

حایضه [از ع. حائضة] hāyez-a(-e) हायिज़ा(-ज़े)
→ حایض

حایط [=ع. حائط] (ا.) hāyet हायित
1-अहाता, हाता, बाड़ा, चारदीवारी। 2-दीवार, भीत, भित्ति।
1. Enclosure. 2. Wall, fence.

۱-احاطہ، باڑ، چاردیواری۔ ۲-دیوار۔

حایک [=ع. حائک] (افا.، ص.) hāyek हायिक
जुलाहा, बुनकर।
Weaver.

جلاہا، بنکر۔

حایل [=ع. حائل] (ص.) hāyel हायिल
1-दो चीज़ों के बीच में आने वाला, रुकावट बनने वाला, अवरोधक, आड़, रोक। 2-अलग करने वाला, जुदा करने वाला।
1. Obstacle, impediment. 2. Separator.

۱-رکاوٹ بننے والا، دو چیزوں کے بیچ میں آنے والا، مزاحم، روک، آڑ۔ ۲-جدا کرنے والا۔

حایل شدن [ع. - ف.] (مصل.) hāyel-šodan हायिल शुदन
रोक होना, रुकावट होना, बीच में आना, अवरोधक होना।
To become a check, to become an obstacle, to become a blockage, to be impeded.

(Leg.) Penal servitude, imprisonment with hard labour.

(قا.) قیدِ سخت۔

~ تادیبی

(विधि.) सुधारात्मक कारावास।
(Leg.) Correctional confinement.

(قا.) تادیبی قید۔

~ تکدیری

(विधि.) दो से दस दिन तक दी जाने वाली सज़ा।
(Leg.) Punishment for 2 to 10 days.

(قا.) دو سے دس دن تک دی جانے والی سزا۔

~ مؤبد

حبس ابد ←

~ مجرد

(विधि.) एकाकी कारावास।
(Leg.) Solitary imprisonment.

(قا.) قیدِ تنہائی۔

بہ ~ افتادن

पकड़ा जाना, बंद होना, कारावास में होना।
To be imprisoned, to be captured.

قید ہونا، قید خانہ میں ہونا، قیدی ہونا۔

حب ساختن hab(b)-sāxtan हब साख़्तन [ع. - ف.] (مصم.)
1-छोटी-छोटी गोलियों या टिकियों का आकार देना। 2-(चिकि.) दवाई की गोली या टिकिया बनाना।
1. To form small tablets. 2. (Medi.) To make medicine pills.

۱-چھوٹی چھوٹی گولیاں بنانا۔ ۲-(طب.) دوائی کی گولی بنانا۔

حبسه hobsa(-e) हुब्सा(-से) [=ع. حبسة] (امص.)
हकलापन, हकलाहट।
Stammering.

ہکلاپن، ہکلاہٹ۔

حبسی habs-ī हब्सी [ع. - ف.] (صنسب.)
बंदी, क़ैदी, काराबंदी।
Prisoner.

قیدی، قید میں ڈالا ہوا، زندانی۔

حبسیات habs-īyy-āt हब्सीयात [ع.] (ا.)
फ़ारसी काव्य की एक विधा।
A style of writing in Persian poetry.

حبسیات۔

حبسیه habs-īyya(-e) हब्सीय्या(-य्ये) [=ع. حبسية] (صنسب.، ا.)
वह कविता जो कारावास अथवा क़ैदख़ाने में किसी कवि द्वारा रची गई हो।
A poem composed in prison by a prisoner.

قید خانے میں تخلیق کردہ شاعری۔

حبشی habaš-ī हबशी [ع. - ف.] (صنسب.)
हब्शा या हब्शा संबंधी। 1-हब्शा देश में निर्मित। 2-हब्शा निवासी, हब्शा देश में रहने वाला, हब्शी।
Related to Ethiopia or Abyssinia. 1. Made in Ethiopia.

حباحب hobāheb हुबाहिब [ع.] (ا.)
(प्राणि.) जुगनू, खद्योत।
(Zoo.) Glowworm.

(حیوا.) جگنو۔

حبال habbāl हब्बाल [ع.] (ص.)
1-रस्सी बटने या बनाने वाला। 2-रस्सी बेचने वाला, रस्सी विक्रेता।
1. Rope spinner or rope maker. 2. Rope-seller.

۱-رسّی بٹنے والا، رسّی باٹ۔ ۲-رسّی بیچنے والا۔

حباله hebāla(-e) हिबाला(-ले) [=ع. حبالة] (ا.)
1-कारावास, बंदीगृह, क़ैद।
1. Prison, jail.

۱-قید و بند۔

~ٔ نکاح

विवाह बंधन, विवाह संबंध।
Bonds of marriage.

عقد، نکاح۔

2-फंदा, पाश, बंधन, जाल।
2. Trap, snare.

۲-پھندا، جال، دام۔

حب دان hab(b)-dān हब दान [ع. - ف.] (امر.)
(चिकि.) दवाई की गोलियाँ रखने की डिबिया या डिब्बा।
(Medi.) Pill box.

(طب.) دوائی کی گولیاں رکھنے کا ڈبہ۔

حبر hebr हिब्र [ع.] (ا.)
1-लिखने वाली सियाही, सियाही, मसि। 2-यहूदी बुद्धिजीवी। 3-ज्ञानी, विज्ञ, विद्वान।
1. Ink. 2. Jewish wiseman, learned man of the jews, a jewish scholar. 3. Wiseman, learned man.

۱-دوات کی سیاہی۔ ۲-یہودی عالم۔ ۳-عالم، فاضل۔

حبس habs हब्स [ع.] (امص.)
1-बंदीकरण, क़ैद।
1. Detention, imprisonment.

۱-قید۔

~ِ عادت

(चिकि.) रजोनिवृत्ति, मासिक धर्म का बंद हो जाना।
(Medi.) Stoppage of menstruations, menopause.

(طب.) حیض بند ہو جانا۔

2-(ا.) कारावास, क़ैदख़ाना, जेल, बंदीगृह।
2. (ا) Prison, jail.

۲-(ا.) قید خانہ، جیل۔

~ِ ابد

(विधि.) आजन्म कारावास, उम्र क़ैद।
(Leg.) Life imprisonment, imprisonment for life.

(قا.) عمر قید۔

~ با اعمال شاقه

(विधि.) कड़ी सज़ा, दंड-दासता, कठोर श्रम कारावास।

परम पुरुष, श्रेष्ठ पुरुष, पुरुषोत्तम।
1. Helper, assistant. 2. Beloved, loved one. 3. (Mys.) Perfect man.

۱-مددگار، معاون۔۲-معشوق، محبوب۔۳-(تص.) انسان کامل۔

حتم hatm हत्म [ع.، ج. حتوم] (ص.)
1-अनिवार्य, ज़रूरी, आवश्यक:* 2-शुद्ध, स्वच्छ, ख़ालिस।
1. Essential, necessary:* 2. Plain, pure.

۱-ضروری، لازم، واجب:* ۲-خالص۔
* مسافرتش حتم است.

حتماً hatm-an हत्मन [ع.] (ق.)
निश्चित रूप से, निश्चय ही, निःसंदेह :*
Definitely, surely, certainly:*

یقیناً:*
* حتماً خواهم رفت.

حتمی hatm-ī हत्मी [ع. - ف.] (ص‌نسب.)
1-असंदिग्ध, यक़ीनी :* 2-आवश्यक, अनिवार्य, ज़रूरी।
1. Certain:* 2. Essential, necessary.

۱-یقینی، قطعی:* ۲-ضروری، لازمی۔
* وقوع این حادثه حتمی است.

حتی hattā हत्ता [ع.] (حر. اض.)
तक, यहाँ तक, यहाँ तक कि:*
Till, till here, till here that:*

یہاں تک کہ، تک:*
* حتی باو گفتم که نزد شما بیاید.

~ الامکان
कम से कम, यथासंभव, जहाँ तक मुमकिन हो।
As far as possible, at least.

حتی الامکان۔

حج haj(j) हज(ज्ज) [ع.]
1-(مصم.) संकल्प करना, इरादा करना, ठान लेना। 2-(इ.धर्म.न्याय) निश्चित समय पर मुसलमानों का 'काबे' की परिक्रमा करना। 3-(امص.) (इ.धर्म.न्याय) हज करना, नियत समय पर 'काबे' के दर्शन करना और अन्य धार्मिक कृत्यों का निष्पादन करना।
1. (مص م.) To make a firm resolve, to intend. 2. (Is.Rel. Laws.) To circumambulate Kaba (by Muslims) at a determined time. 3. (امص.) (Is.Rel.Laws.) To perform pilgrimage to Kaba at a fixed time with special rites.

۱-(مص م.) ارادہ کرنا، نیت کرنا، قصد کرنا، ٹھان لینا۔۲-(شرع) کعبہ کے طواف کا عبادت کی نیت سے قصد کرنا اور اس کو بجا لانا۔۳-(اِمص.) (شرع.) وقت مقررہ پر مکہ میں ارکان اور شرائط عبادت ادا کرنا۔

~ افراد
حج قرآن →

~ تمتع
(इ.धर्म.न्याय) ऐसे मक्का (नगर) वासी, जिनके घर मक्का से 48 मील से अधिक दूर न हों, का आवश्यक रूप से हज करना।
(Is.Rel.Laws.) Obligatory performance of Haj by residents of Mecca whose homes are not farther than 48 miles from Mecca.

2. Ethiopian or Abyssinian, natives of Ethiopia or Abyssinia.

حبش وحبشہ سے متعلق۔۱-حبشہ میں بنی اشیاء۔۲-حبشی، حبشہ کا باشندہ۔

حب کردن hab(b)-kardan हब(ब्ब) कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
(चिकि.) गोलियाँ बनाना।
(Medi. To make pills.

(طب.) گولیاں بنانا۔

۱-حبل habl हबल [ع.، ج. حبال] (ا.)
1-रस्सी, डोरी, रज्जु, धागा, डोरा, तागा। 2-समझौता, बंधन। 3-शिरा, रग। 4-द्राक्षा-लता, अंगूर की बेल।
1. Rope, thread, string. 2. Pact, agreement. 3. Vein, artery. 4. Grape vine.

۱-رسّی، ڈوری، دھاگا۔۲-معاہدہ، عہد و پیماں۔۳-رگ۔۴-انگور کی بیل۔

۲-حبل habl हबल [ع.]
1-(امص.) गर्भ, हमल। 2-(ا.) भ्रूण, गर्भ।
1. (امص.) Pregnancy. 2. (ا.) Foetus, fetus.

۱-(اِمص.) حمل۔۲-(ا.) جنین۔

حبل hebl हिब्ल [ع. ← حبر] (ص.، ا.)
1-ज्ञानी, विज्ञ, बुद्धिमान, अक़्लमंद। 2-प्रवीण, दक्ष, निपुण।
1. Learned, wise, judicious, sage. 2. Expert, skilled, proficient.

۱-عاقل، عقلمند۔۲-ماہر۔

حبلی hoblā हुब्ला [ع.] (ص.)
गर्भवती, गर्भिणी, गाभिन।
Pregnant.

حاملہ۔

حبوب hobūb हुबूब [ع.، ج. حبه]
حبه و حب →

حبوبات hobūbāt हुबूबात [ع.، ج. حبوب] (ا.)
दाने; दालें।
Grains; cereals.

دانے؛ دالیں۔

حبوره habbūra(-e) हब्बूरा(-रे) [معر. لا. papaver] (ا.)
1-(वन.) ख़शख़श का बीजकोश। 2-*
1. (Bot.) Capsule of poppy. 2. *

۱-(نبا.) خشخش کا غشائی غلاف۔۲-*
* ← خشخاش

حبه habba(-e) हब्बा(-ब्बे) [=ع. حبة] (ا.)
1-दाना, वटिका, गोली, टिकिया, बीज, गुठली। 2-(फ़ा.) कम, थोड़ा, अल्प (मात्र)। 3-मान या वज़न जो एक जौ या चार कैरेट के बराबर है, रत्ती भर मान या वज़न।
1. Grain, seed; pill, stone. 2. (Pers.) A little, little bit. 3. Unit of weight which is equivalent to a grain of barley, quarter in quantity.

۱-دانہ، گولی، بیج، گٹھلی۔۲-(ف.) کم، تھوڑا۔۳-ایک جو یا چار قیراط کے برابر وزن، رتی بھر۔

حبیب habīb हबीब [ع.] (ا.)
1-सहायक, मददगार। 2-प्रियतम, माशूक़, महबूब। 3-(सूफ़ी.)

حجار hejār हिजार [ع.، ج. حجر]

← حجر

حجار hajjār हज्जार [ع.] (ص.، ا.)

पत्थर काटने वाला, पत्थर फोड़ा, संगतराश।
Stone cutter, stone-mason.

سنگ تراش۔

حجاره hejāra(-e) हिजारा(-रे) [=ع. حجارة]

← حجر

حجاری hajjār-ī हज्जारी [ع. - ف.] (حامص.)

1-पत्थर काटना। 2-(अम्र.) पत्थर फोड़ा या संगतराश की दुकान।
1. Stone-cutting. 2. (.امر) Stone-cutter's shop.

۱-سنگ تراشی۔ ۲-(امر.) سنگ تراش کی دکان۔

حجاز hejāz हिजाज़ [ع.] (اخ.)

1-हिजाज़ देश। 2-(संगीत.) ईरानी संगीत का बारहवाँ राग।
1. Arabia petrae, Hejaz. 2. (Mus.) One of the twelve tunes of Iranian music.

۱-حجاز شہر۔ ۲-(مو.) ایرانی موسیقی کا بارھواں مقام۔

حجازی hejāz-ī हिजाज़ी [ع. - ف.] (ص‌نسب.)

हिजाज़ संबंधी। 1-हिजाज़ (नगर) का बना हुआ या निर्मित। 2-हिजाज़ (नगर) निवासी, हिजाज़ का रहने वाला। 3-(संगीत.) ईरानी संगीत प्रणाली के अनुसार एक राग।
Related to Hejāz. 1. Made in Hejaz, belonging to Hejaz. 2. Native of Hejaz. 3. (Mus.) One of the tunes of the Iranian music system.

حجاز سے متعلق، حجازی۔ ۱-حجاز شہر کا بنا ہوا۔ ۲-حجازی، حجاز شہر کا باشندہ۔ ۳-(مو.) ایرانی قدیم موسیقی کا ایک مقام۔

حجام hajjām हज्जाम [ع.] (ص.)

पछने लगाने वाला, सींगी लगाने वाला।
Cupper.

پچھنے لگانے والا، سینگی لگانے والا۔

حجامت hejāmat हिजामत [=ع. حجامة] (مص‌م.)

सींगी से रक्त निकालना, पछने अथवा सींगी लगाना।
Cupping.

سینگی سے خون نکالنا۔

~ شاخ

(चिकि.) सींगी, सूराख़दार सींग जिसे शरीर पर लगा कर ख़ून निकालते हैं।
(Medi.) Cupping-glass.

(طب.) سینگی۔

حجب hajb हज्ब [ع.] (مص‌م.)

1-छुपाना, ढकना, आच्छादित करना। 2-रोकना, मना करना।
1. To hide, to conceal, to cover. 2. To prevent, to prohibit.

۱-چھپانا، ڈھانکنا، پوشیدہ کرنا۔ ۲-منع کرنا، روکنا۔

حجب hojb हुज्ब [ع.] (ا.)

लज्जा, शर्म, हया।
Modesty, shyness.

شرم، حیا۔

(شرع.) اہل مکہ کا لازماً حج جن کے گھر مکہ سے اڑتالیس میل سے دور نہ ہوں کرنا۔

~ قرآن

ऐसे मक्का वासियों का हज करना जिनके घर मक्का से 12 मील दूर हों।
Performing of Haj by residents of Mecca whose homes are 12 miles away.

اہل مکہ کا حج کرنا جن کے گھر مکہ سے بارہ میل دور ہوں۔

4-(सूफ़ी.) इश्वरोन्मुख होना।
4. (Mys.) To come before God.

۴-(تص.) سیر وسلوک الی اللہ۔

حجاب hejāb हिजाब [ع.، ج. حجب] (ا.)

1-आड़, ओट, परदा। 2-नक़ाब, बुरक़ा। 3-चादर, ओढ़नी, दुपट्टा। 4-(चिकि.) झिल्ली। 5-(सूफ़ी.) सांसारिक मोह, सांसारिक इच्छाएँ। 6-(सूफ़ी.) सांसारिक वस्तुएँ जो ईश्वर के निकट होने में बाधा या रुकावट डालें। 7-(सूफ़ी.) ईश्वर और मनुष्य के बीच की मध्यवर्तिता।
1. Curtain. 2. Veil. 3. Chador, a sheet used by women to cover themselves from head to feet. 4. (Medi.) Membrane. 5. (Mys.) Vexations of heart, worldly desires, attachment to the world. 6. (Mys.) All things that are a hurdle to the nearness with God. 7. (Mys.) Mediating between God and people.

۱-آڑ، اوٹ، پردہ۔ ۲-نقاب، حجاب۔ ۳-چادر، دوپٹہ۔ ۴-(طب.) جھلی۔ ۵-(تص.) ہوائے نفسانی، کدورت دل۔ ۶-(تص.) صور و اسباب دنیا جو تجلی اور اللہ کے قرب میں مانع ہوں۔ ۷-(تص.) واسطہ درمیان حق وخلق۔

~ حاجز

(चिकि.) तनुपट, झिल्ली, डायाफ़्राम।
(Medi.) Diaphragm.

(طب.) جھلی۔

حجاب hojjāb हुज्जाब [ع.، ج. حاجب]

← حاجب

حجابت hejābat हिजाबत [=ع. حجابة] (امص.)

1-परदादारी। 2-चौकीदारी, चौकसी, संरक्षण, दरबानी।
1. Covering. 2. Door keeping.

۱-پردہ داری۔ ۲-دربانی، چوکی داری۔

حجاج hajjāj हज्जाज [ع.] (ص.)

अधिक बहस करने वाला, हुज्जती, अधिक हुज्जत करने वाला, बाल की खाल निकालने वाला, मीन-मेख़ निकालने वाला।
An argumentative person.

زیادہ بحث کرنے والا، بال کی کھال نکالنے والا، حجتی۔

حجاج hojjāj हुज्जाज [ع.] (ا.)

हाजी लोग।
Hajiis.

حاجی لوگ، حجاج۔

حجر hajar हजर [ع.] [ا.]
पत्थर, पाषाण।
Stone.

پتھر، سنگ۔

~ عہد (دورہ)
(भूगर्भ.) पाषाण युग।
(Geol.) Stone age.

(ارض.) حجری دور، پتھر کا زمانہ۔

حجر hajr हज्र [ع.] (مصم.)
1-रोकना, मना करना। 2-(विधि.) निषेधाज्ञा देना।
1. To prevent, to prohibit. 2. (Leg.) To issue prohibition orders.

۱-منع کرنا، روکنا۔۲-(قا.) پابندی عائد کرنا۔

حجر hejr (hojr) हिज्र (हुज्र) [ع.] [ا.]
1-किनारा, छोर। 2-शरण, पनाह।
1. Edge, hem. 2. Shelter, protection.

۱-کنارا۔۲-پناہ۔

حجره hoȷ.ɹa(-e) हुज्रा(-ज्रे) [ع.] [ا.]
1-कमरा, कक्ष। 2-कोठरी।
1. Room, chamber. 2. A small dark room.

۱-کمرہ۔۲-کوٹھری۔

~ٔ دست چپ
(ला.) हृदय, दिल।
(met.) Heart.

(کنا.) دل، قلب۔

حجز hajz हज्ज़ [ع.] (مصم.)
1-निषिद्ध करना, रोकना, मना करना। 2-अंतराक्षेप करना, बीच में पड़ना।
1. To prevent, to prohibit. 2. To intervene.

۱-منع کرنا، روکنا۔۲-دخل اندازی کرنا، مداخلت کرنا۔

حج کردن haj(j)-kardan हज कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
हज करना।
To perform Hajj pilgrimage.

حج کرنا۔

حجله hajala (hejle) हजला(हिज्ले) [ع. = حجله عروس] [ا.]
नवविवाहिता का सजा हुआ कमरा।
Decorated bridal chamber.

دولہا دلہن کا کمرہ، حجلۂ عروسی۔

حجم hajm हज्म [ع.] [ا.]
1-मोटाई, स्थूलता; उभार। 2-धारिता, समाई।
1. Fatness, protrusion, thickness. 2. Space, room, capacity.

۱-ابھار، جسامت، موٹائی۔۲-سمائی۔

حجی hajī हजी [=ع. -īyy] (ص.)
योग्य, लायक़।
Worthy, deserving, suitable.

لائق۔

حجب داشتن hojb-dāštan हुज्ब दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
लज्जाशील होना, लजीला होना, शर्मीला होना।
To be ashamed, to be shy.

باحیا ہونا، شرمیلا ہونا۔

حجت hojjat हुज्जत [ع. حجة] [ا.]
1-तर्क, दलील, युक्ति। 2-(तर्क.) तर्क, प्रमाण।
1. Argument, reason. 2. (Log.) Reasoning, argument, proof.

۱-دلیل، برہان۔۲-(منطق) دلیل۔

~ اقناعی
उचित या सटीक तर्क, युक्ति।
Convincing argument.

معقول دلیل۔

~ قطعی
(तर्क.) अकाट्य तर्क, युक्तिमय दलील, अटल प्रमाण।
(Log.) Decisive argument.

(منطق.) برہان قاطع۔

3-कारण, हेतु। 4-आदेश, हुक्म। 5-(इस्लामी) किसी में धर्मशास्त्रवेत्ता का धार्मिक विषय संबंधी लिखित आदेश, धमदिश, फ़तवा, धार्मिक आज्ञप्ति। 6-अगुआ, नेता।
3. Cause, reason. 4. Order, command. 5. Clerical judgement, decree. 6. Leader, guide.

۳-سبب، موجب۔۴-حکم، امر۔۵-فتویٰ۔۶-رہنما، رہبر۔

~ حق بر خلق
(सूफ़ी.) परम मनुष्य, सिद्धपुरुष।
(Mys.) Perfect man.

(تص.) انسان کامل۔

7-इस्माईली वर्ग में एक धार्मिक पद जो इमाम से निम्न और داعی से बड़ा होता है। 8-प्रमाण, सुबूत।
7. One of the religious ranks of the Ismailis which is lower than the Imam but higher than the missionary (Da'yi). 8. Proof, evidence.

۷-اسماعیلیہ فرقے میں ایک مذہبی منصب جو امام سے کم اور 'داعی' سے بالاتر ہے۔۸-ثبوت، سند۔

~ اتمام
. निर्णायक तर्क, आख़िरी दलील।
Final argument.

فیصلہ کن بات کرنا، آخری دلیل پیش کرنا۔

حجت آوردن hojjat-āva(o)rdan हुज्जत आव(वु)र्दन [ع. - ف] (مصل.)
तर्क करना, तर्क प्रस्तुत करना, युक्ति देना।
To argue, to raise an argument, to reason.

دلیل دینا۔

حجت داشتن hojjat-dāštan हुज्जत दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
दलील देना, तर्क करना।
To provide reason, to argue.

دلیل دینا۔

किसी जुर्म के लिए निश्चित हो। 5-(तर्क.) निबंधन, नियम। 6-(.مصم) रोकना, मना करना, निषेध करना। 7-हद से गुज़रना, हद से बढ़ जाना, सीमा लाँघना।
4. (Is.Rel.Juris.) Fixed punishment for certain crimes. 5. (Log.) Restraint, rule. 6. (.مصم) To prevent, to restrain. 7. To cross the limits.

۴-(شرع.) شریعت اسلامی کے موافق دی جانے والی سزا۔ ۵-(منطق) ماہیت۔ ۶-(مص م.) روکنا، منع کرنا۔ ۷-حد سے گزرنا، حد سے بڑھ جانا۔

حداء he(o)dā' हि(हु)दा [ع.، ف. : حدا] (ا.)
ऊँटों को हाँकते समय ऊँटवानों द्वारा गाए जाने वाले गीत।
Songs sung by camel-drivers while driving camels.

شتربانوں کا نغمہ جو اونٹوں کو ہانکتے وقت گاتے ہیں۔

حداثت hadāsat हदासत [=ع. حداثة] (امص.)
1-नवीनता, नयापन, ताज़गी। 2-तरुणाई, नौजवानी। 3-(.ا) आरंभ, प्रारंभ।
1. Newness, freshness. 2. Adolesence, youth. 3. (.ا) Beginning, commencement.

۱-نیاپن، تازگی۔ ۲-نوجوانی۔ ۳-(ا.) آغاز، ابتدا۔

حداد haddād हद्दाद [ع.] (ص.)
1-लोहार, लुहार। 2-चौकीदार, दरबान। 3-कारापाल, जेलर।
1. Blacksmith. 2. Door keeper. 3. Jailer.

۱-لوہار۔ ۲-دربان، چوکی دار۔ ۳-جیلر۔

حدادی haddād-ī हद्दादी [ع. - ف.]
1-(حامص.) लुहार का कार्य और व्यवसाय, लोहकारी। 2-(امر.) लोहार की दुकान। 3-लोहार को दी जाने वाली मज़दूरी, लुहारी।
1. (حامص.) Blacksmith's trade. 2. (امر.) Shop of a blacksmith. 3. Blacksmith's wages.

۱-(حامص.) لوہاری کا پیشہ، لوہاری۔ ۲-(امر.) لوہار کی دکان۔ ۳-لوہاری، لوہار کی مزدوری۔

حدب hadab हदब [ع.]
1-(.امص) कुबड़ापन। 2-(.ا) पहाड़ी, टीला, गिरिका, उपगिरि, टेकरी। 3-लहर, तरंग।
1. (امص.) Hunch-backedness. 2. (.ا) Elevated land, hillock. 3. Wave, tide.

۱-(امص.) کبڑاپن۔ ۲-(ا.) پہاڑی، ٹیلہ۔ ۳-لہر، موج آب۔

حدبه hadaba, hodba हदबा, हुद्बा [=ع. حدبة] (امص.)
1-कुबड़ापन। 2-टीला, पहाड़ी, टेकरी।
1. Hunch-backedness. 2. Hillock.

۱-کبڑاپن۔ ۲-ٹیلہ، پہاڑی۔

حدت heddat हिद्दत [=ع. حدة] (امص.)
1-काट, तीक्ष्णता। 2-क्रोध, गुस्सा। 3-(दर्शन.) अवांछनीय गुण और व्यवस्था।
1. Pungency, sharpness. 2. Anger, wrath. 3. (Philos.) Undesirable qualities and disposition.

۱-تیزی، تندی، شدت۔ ۲-غصہ، خشم۔ ۳-(فل.) صفات مذموم۔

حجیم hajīm हजीम [ازع.] (ص.)
धारिता, समाई।
Capacity.

سمائی۔

حد had(d) हद [ع.] (ا.)
1-ओट, आड़, अवरोध। 2-सीमा, हद। 3-अनुमान, अंदाज़ा, अटकल।
1. Curtain, screen, covering. 2. Border, frontier, limit. 3. Guess, conjecture.

۱-اوٹ، آڑ، رکاوٹ۔ ۲-حد۔ ۳-اندازہ، اٹکل۔

بیرون از ~
असंख्य, अनगिनत, अगणित, बेशुमार।
Innumerable.

بے شمار، بے حد، حد سے باہر۔

تا ~ ی
किसी हद तक।
To an extent.

کسی حد تک۔

~ اقل
कम से कम, अल्पतम, सब से थोड़ा।
At least, minimum.

کم از کم۔

~ اکثر
ज़्यादा से ज़्यादा, अधिकतम।
At the most, maximum.

زیادہ سے زیادہ۔

~ و حصر
परिधि, हदबंदी।
Limits, frontier, boundary.

حد بندی۔

زیادہ از ~
अनुमान से अधिक, हद से ज़्यादा।
More than conjectured, exceeding the limits.

حد سے زیادہ۔

از ~ بردن
अपनी हद से बढ़ कर काम करना, हद से गुज़रना।
To perform a task beyond one's limits, to cross limits.

اپنی حد سے بڑھ کر کام کرنا، حد سے گزرنا۔

از ~ در گذشتن (گزشتن)
1-अधिक होना। 2-सीमा लाँघ जाना, सीमा से बाहर जाना, हद से बढ़ जाना।
1. To have much. 2. To over do, to exceed the limits.

۱-زیادہ ہونا۔ ۲-حد سے باہر جانا، حد سے بڑھ جانا۔

~ و حصر نداشتن
असीम होना, अनगिनत होना, अपरिमित होना।
To be limitless.

بے اندازہ ہونا، کوئی حد نہ ہونا۔

4-(इ.न्याय.) दंड, सज़ा, वह सज़ा जो इस्लामी नियमानुसार

(Bot.) A plant of solanaceae family, wild egg plant.

(نبا.) بھٹ کٹائی۔

حدقات हदक़ात hadaγ-āt [ع.، ج. حدقه]

→ حدقه

حدقه हदक़ा(-क़े) hadaγa(-e) [ع= حدقة. ا.)]

1-आँख की पुतली। 2-(आ.बो.) नयन-कोटर, नेत्र-मंडल।

1. Pupil of the eye. 2. (colloq.) Eye-socket.

۱-آنکھ کی پتلی۔۲-(عم.) حلقۂ چشم۔

حدوث हुदूस hodūs [ع.] (مصل.)

1-प्रकट होना, घटित होना। 2-(दर्शन.) उद्गमता, नई वस्तु का अस्तित्व में आना।

1. To appear, to occur. 2. (Philos.) Appearance or coming into being of something new.

۱-واقع ہونا۔۲-(فل.) نئی چیز کا وجود میں آنا۔

حدوثت हुदूसत hodūsat [ع= حدوثة. (امص.)

नवीनता, नयापन।

Newness, freshness.

تازگی، نیاپن۔

حدود हुदूद hodūd [ع.، ج. حد (ا.)

1-अनुमान, अंदाज़े।

1. Conjectures, guesses.

۱-اندازے، قیاسات۔

~ تجاوز کردن از

अपनी हद से आगे बढ़ जाना, हद से गुज़रना, सीमा लाँघना, सीमा पार करना।

To cross one's limits, to exceed the bounds.

اپنی حد سے آگے بڑھ جانا، اپنی حد سے گزرنا۔

2-सीमा, हद। 3-क़ानून, नियम।

2. Border, frontier. 3. Law, rule.

۲-حد۔۳-قوانین، اصول وضوابط۔

~ و اطراف

किनारे, कोने।

Nook and corners.

کنارے، گوشے، کونے۔

~ و رسوم

कानून, नियम, रीति-रिवाज।

Custom, tradition, convention.

اصول وضوابط، رسم ورواج۔

حدی हुदी hodī (قد. -de) [ممال ع. حداء]

→ حداء

حدیث हदीस hadīs [ع.] (ص.)

1-नवीन, नया, नव, नवल।

1. Fresh, new, novel.

۱-نیا، جدید، تازہ۔

~ و قدیم

नया और पुराना।

New and old.

جدید وقدیم۔

~ طبع

क्रोधी।

Hot tempered, angry.

تندخوئی، تیز مزاجی۔

~ لسان (زبان)

कटु भाषा, तीखी भाषा।

Harsh language, sharp words.

آتش زبانی، تیز زبانی۔

~ بخرج دادن

किसी से सख़्ती से बोलना।

To speak harshly.

کسی سے سختی سے بولنا۔

4-(संगीत.) मंद्र स्वर, पुंमध्यक।

4. (Mus.) Tenor.

۴-(مو.) زیر۔

حدث हदस hadas [ع.] (ص.، ا.)

1-नव, नया, नवीन। 2-ऐसा कार्य जो इस्लामी नियमानुसार निषिद्ध हो। 3-युवा, नौजवान। 4-नवजात। 5-मल, विष्ठा।

1. New, novel. 2. A task which is not lawful as per Islamic jurisprudence. 3. Young, youth. 4. New-born. 5. Excrement.

۱-نیا۔۲-سنت و شرع میں کوئی نئی بات یا رسم نکالنا جو قابل قبول نہ ہو، بدعت۔۳-نوجوان۔۴-نوزائیدہ بچہ۔۵-فضلہ، پاخانہ۔

حدج हिद्ज hedǰ [ع.] (ا.)

कजावा, ऊँट की काठी, हौदज, हौदा।

Howdah.

کجاوہ، ہودہ۔

حدس हद्स hads [ع.] (امص.)

1-अंदाज़ा, अनुमान। 2-(दर्शन.) अंतःप्रज्ञा शक्ति, सहज बोध शक्ति।

1. Estimate, guess. 2. (Philos.) Power of intuition.

۱-اندازہ، انکل، تخمینہ۔۲-(فل.) قوت درک۔

حدس زدن हद्स ज़दन hads-zadan [ع. - ف.] (مصم.)

अंदाज़ा लगाना, अनुमान करना, अटकल लगाना।

To guess, to estimate.

اندازہ لگانا۔

حدسی हद्सी hads-ī [ع. - ف.] (صنسب.، قمر.)

अनुमानतः, अनुमान से, अंदाज़े से।

By conjecture.

اندازہ کی رو سے، اندازہ سے۔

حدسیات हद्सीय्यात hads-īyyāt [ع.، ج. حدسیه] (صنسب.، ا.)

अनुमान, अंदाज़े, अटकलबाज़ियाँ।

Guesses, conjectures.

قیاسات، قیاس آرائیاں، اندازے۔

حدق हदक़ hadaγ [ع.] (ا.)

(वन.) भटकटाई, भटकटैया, कंटकारी।

۱-پرہیز کرنے والا۔۲-ڈرنے والا۔

حذر کردن hazar-kardan हज़र कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
संयमी होना, परहेज़ करना, बचना।
To be abstemious, to practise restraint.

پرہیز کرنا، بچنا، احتیاط رکھنا۔

حذف hazf हज़्फ़ [ع.] (مصم.)
1-काट देना, निकाल देना, हटाना, उच्छेद करना। 2-(सा.) गद्य या पद्य में किसी शब्द से एक अक्षर को दूर करना या गिरा देना। 3-(व्या.) किसी शब्द या वाक्य को गिराना अथवा कम करना।
1. To cut off, to throw away, to cast out. 2. (Lit.) To omit or drop a letter from a word in poetry or prose. 3. (gram.) To omit a word or a sentence.

۱-کاٹ دینا، نکال دینا۔۲-(ادب) نظم یا نثر میں کسی لفظ سے ایک حرف کم کرنا یا گرا دینا۔۳-(قوا.) کسی لفظ یا کلمہ کو گرانا یا حذف کرنا۔

حذق hazγ, hezγ हज़्क़, हिज़्क़ [ع.] (امص.)
दक्षता, निपुणता, कुशलता, महारत।
Proficiency, expertise, mastery.

مہارت، استادی۔

حذو hazv हज़्व [ع.] (مصم.)
1-समान बनाना, बराबर करना, दो वस्तुओं को परस्पर बराबर करना। 2-अनुसरण करना, अनुकरण करना, नक़्ल करना (कवि या लेखक की)। 3-(व्या.) रदीफ़ और क्रिया विषेशण के अंतिम शब्द में आने वाला अंतिम स्वर।
1. To equalise, to make equal. 2. To follow, to imitate (a poet or writer). 3. (gram.) Vowel sound at the end of an adverb or at the end of a line of verse.

۱-برابر کرنا۔۲-پیروی کرنا، تتبع کرنا (شاعری میں)۔۳-(قوا.) حرکت ماقبل حرف ردیف ومتعلق فعل۔

حذور hazūr हज़ूर [ع.] (ص.)
भयभीत, त्रस्त, डरा हुआ, भयाकुल, ख़ौफ़ज़दा।
Afraid, frightened, terrified.

ڈرا ہوا، خوف زدہ۔

حر har(r) हर [ع.] (ا.)
गर्मी, ग्रीष्म ऋतु।
Summer.

گرمی۔

~ و برد
गर्मी और सर्दी।
Summer and winter.

گرمی اور سردی۔

حر hor(r) हुर(-र्) [ع.] (ص.، ا.)
आज़ाद, जो किसी का गुलाम न हो।
Free, free man, not a slave.

آزاد، جو کسی کا غلام نہ ہو۔

حراث harrās हर्रास [ع.] (ص.)
किसान, कृषक, काश्तकार।

2-(ا.) बात, वचन, वाणी, नई बात। 3-हज़रत मुहम्मद और चार ख़लीफ़ाओं के वचन, रसूलवाणी, हदीस।
2. (ا) Words, speech. 3. Prophetic words of Prophet Mohammad and the four Caliphs, Hadis.

۲-(ا.) بات چیت، سخن۔۳-رسول اکرم ﷺ کے قول، حدیث۔

علم ~ (شرع)
(ई.न्याय) हदीस ज्ञान।
(Is.Rel.Juris.) Knowledge of Hadis.

(شرع.) علم حدیث۔

حدیده hadīda(-e) हदीदा(-दे) [ع.= حديدة] (ا.)
1-लोहे का टुकड़ा। 2-लोहे के यंत्र, औज़ार। 3-डाई, ठप्पा।
1. A piece of iron. 2. Iron tools. 3. Iron dye, printer's block.

۱-لوہے کا ٹکڑا۔۲-لوہے کے اوزار۔۳-ڈائی، ٹھپہ۔

حدیدی hadīd-ī हदीदी [ع. - ف.] (ا.)
लौहिक, लोहे का।
Ferreous, ferric.

آہنی، لوہے کا۔

حدیقه hadīγa(-e) हदीक़ा(-क़े) [ع.= حديقة] (ا.)
बाग़, उद्यान, वाटिका।
Garden.

باغ۔

حذاء hezā' हिज़ा [ع. - ف. : حذا]
1-(مصل.) आमने-सामने होना, संमुख होना। 2-(ق.) आमने-सामने, सामने, संमुख। 3-(ا.) जूता। 4-नाल (घोड़े की)। 5-सुम, खुर।
1. (مص ل.) To come face to face. 2. (ق.) Face to face. 3. (ا.) Shoe. 4. Horse shoe. 5. Hoof.

۱-(مص ل.) روبرو ہونا، آمنے سامنے ہونا۔۲-(ق.) روبرو، آمنے سامنے۔۳-(ا.) جوتا۔۴-نعل (گھوڑے کی)۔۵-سُم، کھر۔

حذاقت hazāγat, he.- ह(हि)ज़ाक़त [ع.= حذاقة] (امص.)
निपुणता, कुशलता, महारत, दक्षता।
Skill, proficiency, mastery.

مہارت، استادی۔

حذاقت داشتن hazāγat-dāštan ह(हि)ज़ाक़त दाश्तन [ع.- ف.] (مصل.)
निपुण होना, कुशल होना, दक्ष होना, माहिर होना।
To be skillful, to be proficient, to have mastery.

مہارت ہونا۔

حذر hazar हज़र [ع.] (ا.)
1-संयम, परहेज़। 2-डर, भय, त्रास, ख़ौफ़।
1. Restraint, control, abstinence. 2. Fear, dread.

۱-پرہیز، احتیاط۔۲-خوف، ڈر۔

حذر hazer हज़िर [ع.] (ص.)
1-संयमी, परहेज़ करने वाला। 2-भीरु, डरपोक।
1. Abstemious, practising restraint. 2. Cowardly, timid.

حراف harrāf हर्राफ़ [ازع.] (ص.)
1-बातूनी, वाचाल। 2-वाग्मी, वाक्पटु।
1. Talkative, garrulous, chatterbox. 2. Eloquent.
۱-باتونی۔۲-فصیح۔

حرافت harāfat हराफ़त [ع.=حرافۃ] (امص.)
अक्खड़पन, गर्म स्वभाव।
Hot temperedness, irascibility.
تند مزاجی، اکھڑپن۔

حراق harrāγ हर्राक़ [ع.] (ص.)
दाहक, अति ऊष्ण, अधिक जलाने वाला।
Burning, incendiary, inflammatory.
بہت زیادہ جلانے والا، احتراقی، سوزاں۔

حراق horāγ हुराक़ [ع.] (مذ.)
1-अधिक खारा पानी। 2-द्रुतगामी अश्व, तेज़ दौड़ने वाला घोड़ा।
1. Very salty water, brine. 2. A swift horse.
۱-زیادہ کھارا پانی۔۲-تیز رفتار گھوڑا۔

۱-حراق horrāγ हुर्राक़ [ع.]
→ (horāγ) ۱-حراق

۲-حراق horrāγ, horāγ हुर्राक़, हुराक़ [ازع.] (ا.)
सूत की बत्ती जिसको चकमक पत्थर से जलाया जाता है।
A wick of cotton lit with a flint.
سوت کی بتی جس کو چقماق پتھر سے جلایا جاتا ہے۔

حراقہ horāγa(-e) हुराक़ा(-क़े) [ازع.] (ا.)
1-चकमक पत्थर से जला हुआ। 2-आग की लपट, शोला।
1. Lit by flint. 2. Flame, tongue of flame.
۱-چقماق پتھر سے جلا ہوا۔۲-شعلہ، آگ کی لپٹ۔

حراقہ harrāγa(-e) हर्राक़ा(-क़े) [ع.=حراقۃ] (ا.)
1-एक प्रकार की मध्य कालीन जंगी नौका। 2-दर्पण, आईना, शीशा। 3-तेज़धार वाली खड्ग, तलवार।
1. A kind of warship of the medieval times, fire-ship. 2. Mirror, looking glass. 3. Sharp-edged sword.
۱-اطفائی کشتی (عہد قدیم میں ایک قسم کی جنگی کشتی جو آتش گیر مادّے یا بارود پھینکنے کے لیے استعمال کرتے تھے)۔۲-آئینہ۔۳-تیز دھار والی تلوار۔

حراک harāk हराक [ع.] (امص.)
गति, हरकत, जुंबिश।
Motion, movement.
حرکت، جنبش۔

حرام harām हराम [ع.] (ا.)
1-निषिद्ध, अविहित, हराम। 2-(इ.न्याय) इस्लामी धर्मशास्त्रानुसार निषिद्ध जिसको करना पाप है।
1. Prohibited, taboo. 2. (Is.Rel.Laws) Forbidden, illegal, unlawful, illegitimate.
۱-ناروا، ناجائز۔۲-(شرع) خلاف شرع، حرام۔

~ و حلال
विहित और अविहित, उचित और अनुचित, हराम और

Agriculturist, farmer, cultivator.
کاشتکار، کسان۔

حراث horrās हुर्रास [ع. ج. حارث]
→ حارث

حراثت herāsat हिरासत [ع.=حراثۃ] (امص.)
खेती, कृषि, काश्तकारी, खेती-बाड़ी।
Tillage, farming, cultivation.
کاشتکاری، کھیتی باڑی۔

حراج harāǰ, harrāǰ हराज, हर्राज (تد.ف.) [ازع. حراج] [harāǰ] (امص.)
नीलामी, बोली लगाकर बेचना।
Auction.
نیلام، بولی۔

حراجی harrāǰ-ī हर्राजी [ع. - ف.] (امر.)
1-नीलामी घर, नीलामी की दुकान। 2-कम क़ीमत अथवा घटी दरों पर सामान बेचने वाली दुकान। 3-सेल की दुकान।
1. A place where things are auctioned, auction house. 2. A shop displaying sale. 3. A shop that sells things at a discount.
۱-نیلام گھر۔۲-کم نرخ پر سامان بیچنے کی دکان۔۳-سیل کی دکان۔

حرارت harārat हरारत [ع. = حرارۃ] (ا.)
1-गर्मी, ग्रीष्म ऋतु। 2-तेज़ी, तीक्ष्णता।
1. Summer. 2. Swiftness, rapidity.
۱-گرمی۔۲-تیزی، تندی، شدت۔

~ بخرج دادن
अथक प्रयास करना, अत्यधिक प्रयत्न करना, एड़ी-चोटी का ज़ोर लगाना।
To make great efforts.
ان تھک کوشش کرنا۔

حراره → 3-

حراره harāra(-e) हरारा(-रे) [ع.=حرارۃ] (ا.)
(संगीत.) संगीत की बंदिश, तराना, क़ौल।
(Mus.) A pattern of music, melody, song.
(مو.) ترانہ، قول۔

حراره گوی harāra(-e)-gūy हरारा(-रे) गूय [ع. - ف. حراره گوینده] (صفا.)
(संगीत.) गीतकार, गीत अथवा तराने को स्वर बद्ध करने वाला, संगीतकार।
(Mus.) Musician.
(مو.) ترانہ ساز، ترانہ سنج۔

حراس horrās हुर्रास [ع.]
→ حارس

حراست herāsat हिरासत [ع.= حراسۃ] (امص.)
सुरक्षा, हिफ़ाज़त, निगरानी, देख-रेख, चौकीदारी।
Protection, security, safety, watchmanship.
چوکی داری، نگہبانی، پاسبانی، دیکھ ریکھ، نگرانی۔

War, battle.

جنگ، کارزار۔

حرباء herbā' हिर्बा [ع.، ف. : حربا] (ا.)
(प्राणि.) गिरगिट।
(Zoo.) Chameleon.

(حیوا.) گرگٹ۔

حربہ harba(-e) हर्बा(-बे) [ع. = حربة] (ا.)
अस्त्र-शस्त्र, हथियार, आयुध।
Arms, weapons.

ہتھیار (تلوار، خنجر وغیرہ)۔

حربی harb-ī हर्बी [ع. = -īyy] (ص‌نسب.)
1-सामरिक, जंगी। 2-योद्धा, युद्धकर्ता। 3-*
1. Pertaining to war. 2. Fighter, warrior. 3. *

۱-جنگی ۔۲-جنگجو۔۳-*

* — کافر حربی
کافر ~
काफ़िर जिससे युद्ध किया जा रहा हो तथा उसके विनाश का प्रयास किया जाए।
Infidel deserving to be fought against and subdued.

کافر جس سے جنگ ہو رہی ہو، کافر حربی۔

4-(संगीत.) 'माहूर' (ماهور) राग का एक गोशा। 5-(संगीत.) 'रास्त पंजगाह' (پنج گاه) का एक गोशा।
4. (Mus.) A figure of Mahur (ماهور) melody. 5. (Mus.) A note of the Panjgah (پنج گاه) melody.

۴-(مو.) 'ماہور' کا ایک گوشہ۔۵-(مو.) 'راست پنجگاہ' کا ایک گوشہ۔

حرث hars हर्स [ع.] (امص.)
खेती, कृषि, काश्त।
Cultivation, farming, agriculture.

کھیتی، کاشتکاری، زراعت۔

حرج haraj हरज [ع.] (ا.)
1-संकीर्णता, तंगी। 2-तंग जगह, संकीर्ण स्थान। 3-पाप, गुनाह। 4-आपत्ति, एतराज़, हरज। 5-(مصل.) निराश होना, हताश होना, मायूस होना।
1. Narrowness. 2. Narrow place. 3. Sin, crime. 4. Objection. 5. (مص ل) To be despondent, to despair, to be disappointed, to be without hope.

۱-تنگی ۔۲-تنگ جگہ۔۳-گناہ۔۴-اعتراض۔۵-(مص ل.) مایوس ہونا۔

جر جول harjūl हर्जूल [ع. = حرجل] (ا.)
(प्राणि.) एक प्रकार की टिड्डी।
(Zoo.) A kind of locust.

(حیوا.) ایک قسم کی ٹڈی۔

حرز herz हिर्ज़ [ع.، ج. احراز] (ا.)
1-शरण क्षेत्र, शरण स्थल, पनाहगाह। 2-भाग्य, क़िस्मत, नसीब। 3-तावीज़, काग़ज़ पर अंकित मंत्र या दुआ जिसे अपने पास रखते हैं।
1. Place of refuge, shelter. 2. Fate, fortune, destiny. 3. Amulet, charm.

۱-پناہ گاہ، جائے پناہ۔۲-قسمت، نصیب۔۳-تعویذ۔

हलाल।
Appropriate and inappropriate, admissible and inadmissible.

جائز و ناجائز، حرام و حلال۔

حرام خوار harām-xār हराम ख़ार [ع. - ف. = حرام خوارنده] (ص‌فا.)
1-जो निषिद्ध या हराम वस्तुओं का प्रयोग करता हो। 2-घूसख़ोर, घूस खाने वाला, रिश्वतख़ोर, रिश्वत लेने वाला, उत्कोचक।
1. One who uses forbidden or unlawful entities. 2. Venal or corrupt person.

۱-مال حرام کھانے والا۔۲-رشوت خور۔

حرام ریزہ harām-rīza(-e) हराम रीज़ा(-ज़े) [ع. - ف.] (امر.)
अल्प मात्रा में सोना या स्वर्ण, कम पैसा, कम मुद्रा।
A little gold, small money.

کم پیسہ، تھوڑا پیسہ۔

حرامزادگی harām-zāda(e)g-ī हराम ज़ाद(दि)गी [ع. - ف.] (حامص.)
जारजता, जारकर्म, हरामीपन।
Illegitimacy, villainy, wickedness.

حرام زدگی۔

حرامزادہ harām-zāda(-e) हराम ज़ादा(-दे) [ع. - ف.] (ص‌مر.)
1-हराम का बच्चा, जारज संतान, वर्ण संकर, अवैध बच्चा। 2-(ला.) घाघ, चंट, धूर्त, मक्कार।
1. Bastard, illegitimate child. 2. (met.) Scoundrel, rascal, villain.

۱-حرام زادہ، ولد الزنا۔۲-(کنا.) مکار، گھاگھ، چالاک۔

حرام شدن harām-šodan हराम शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
1-(ई.धर्म.) निषिद्ध होना, वर्जित होना, हराम होना। 2-(आ.बो.) (हलाल) जानवरों का मरना।
1. (Is.Rel.Laws) Forbidden by Islamic law. 2. (colloq.) Dieing of animals who are allowed to be slaughtered as per Islamic law.

۱-(اس.) خلاف شرع ہونا، حرام ہونا۔۲-(عم.) (حلال) جانوروں کا مرنا۔

حرام کردن harām-kardan हराम कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-(ई.धर्म.) किसी कार्य पर रोक लगाना, निषेध करना, मना करना। 2-बेकार गवाँ देना।
1. (Is.Rel.Laws) Prohibition of an act or action, prohibiting, declaring as unlawful. 2. To lose a thing for nothing.

۱-(اس.) حرام قرار دینا، ممنوع کرنا، منع کرنا۔۲-بیکار گنوا دینا۔

حرامی harām-ī हरामी [ع. = m-īyy] (ص‌نسب.)
1-हराम संबंधी। 2-(.ا) चोर, डाकू, लुटेरा।
1. Related to haram or Islamic lawfulness. 2. (.ا) Thief, robber, dacoit.

۱-حرام سے متعلق۔۲-(ا.) چور، رہزن۔

حرب harb हर्ब [ع.] (ا.)
युद्ध, जंग।

حرس haras हरस [ع.]

حارس ←

حرس hares हरिस [مخ. ع. حارس] (افا.، ص.)
चौकीदार, प्रहरी, दरबान।
Sentry, watchman, guard.

چوکی دار، دربان، نگہبان۔

حرص hers हिर्स [ع.] (ا.)
लालच, लोभ, लिप्सा।
Greed, greediness, covetousness.

لالچ، طمع۔

~ وجوش
(आ.बो.) क्रोध, गुस्सा।
(colloq.) Anger, rage, wrath.

(عم.) غیظ وغضب، غصہ۔

~ کسی را در آوردن
(आ.बो.) क्रोधित करना, गुस्सा दिलाना।
(colloq.) To make one angry.

(عم.) غصہ دلانا۔

حرص آوری hers-āvar-ī हिर्स आवरी [ع. - ف.] (حامص.)
लालचीपन।
Greediness, covetousness.

لالچ، طمع۔

حرص خوردن hers-xordan हिर्स खुर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
(आ.बो.) क्रोधित होना, गुस्सा होना, लाल पीला होना।
(colloq.) To become angry, to be furious, to be enraged.

(عم.) غصہ ہونا، لال پیلا ہونا۔

حرض haraz हरज़ [ع.] (ا.)
मृत्यु, मौत।
Death.

موت، وفات۔

حرف harf हर्फ़ [ع.، ج. حروف] (ا.)
1-अक्षर, हर्फ़ :* 2-(व्या.) निपात :* 3-शब्द। 4-(आ.बो.) बात, बातचीत, वार्तालाप।
1. Letter (alphabet):* 2. (gram.) Particle:* 3. Word. 4. (colloq.) Conversation, talk.
۱-حرف:* ۲-(قوا.) وہ کلمہ جس کے معنی دوسرے لفظ کے ساتھ ملے بغیر پورے سمجھ میں نہ آئیں:* ۳-کلمہ۔ ۴-(عم.) بات، بات چیت، گفتگو۔
*۱ ا، ت، ب، پ، ت، ج.
*۲ از، با، بر (فارسی).

~ اضافه
(व्या.) उपसर्ग, पूर्वसर्ग।*
(gram.) Preposition.*
(قوا.) حرف جار۔*
* ب (به)، با، بر، پیش، تا، در، اندر، نزد، نزدیک، برای، بهر، روی، زیر، زبر، سوی، میان، پی.

~ پهلودار، ~ چند پهلو
(आ.बो.) बहुअर्थी अथवा अस्पष्ट बात।
(colloq.) Polysemous or ambiguous talk.
(عم.) مبہم بات جس کے معانی مختلف یا متضاد ہوں۔

~ ربط
(व्या.) समुच्चयबोधक :*
(gram.) Conjunction:*
(قوا.) حرف عطف:*
* و، یا، پس، اگر، نه، چون، چه، تا، چندانکه، زیراکه...

~ زاید
(व्या.) मूल धातु के पूर्व या पश्चात् जोड़े जाने वाले शब्द।
(gram.) Prefix or a suffix.
(قوا.) وہ حرف جو کسی فعل کے آخر میں مشتق بنانے کے لیے لگایا جائے۔

~ عطف
(व्या.) वह अक्षर जो दो शब्दों को परस्पर मिलाने के लिए उनके बीच में आए:*
(gram.) A conjunction:*
(قوا.) حرف عطف:*
* حسن و حسین.

با فلان ~م شد
(आ.बो.) मैंने उससे झगड़ा किया, मैं फलाने से भिड़ गया।
(colloq.) I quarreled with him.
(عم.) میری اس سے تکرار ہوگئی، میں فلانے سے بھڑ گیا۔

~ دهان (دهن) خود را فهمیدن
(आ.बो.) बात समझ जाना, बात की तह तक पहुँच जाना।
(colloq.) To comprehend, to understand the intent.
(عم.) بات سمجھ جانا، بات کی تہ تک پہنچ جانا۔

حرف heraf हिरफ़ [ع.] (ا.)
व्यवसाय, पेशा।
Profession, occupation.

پیشہ، مشغلہ۔

اهل ~
व्यापारी, कारोबारी लोग।
Businessmen, traders.

اہل حرفہ، پیشہ ور (لوگ)۔

حرف horf हुर्फ़ [ع.] (ا.)
(वन.) हालौं, चंसुर।
(Bot.) Common name for the family of garden vegetables like cress, water cress, leek, etc.

(نبا.) ہالوں۔

حرف زدن harf-zadan हर्फ़ ज़दन [ع. - ف.] (مصل.)
बातचीत करना, बातें करना, बोलना।
To talk, to converse.

بات کرنا، بولنا۔

حرفگیر harf-gīr हर्फ़गीर [ع. - ف.= حرف گیرنده] (صفا.)
मीन-मेख निकालने वाला, छिद्रान्वेषी, दूसरों के दोष ढूँढने वाला, ऐब निकालने वाला।
One who finds fault.

عیب جو، خردہ گیر۔

حرفه herfa(-e) हिर्फ़ा(-फ़े) [ع.= حرفة] (ا.)
व्यवसाय, पेशा, धंधा।

حرکت harakat हरकत [ع. حرکة، ج. حرکات] (مصل.)
1-हिलना, गति होना, कंपायमान होना, काँपना। 2-(दर्शन.) संपक्ष। 3-(.l) स्वर, स्वर चिह्न।
1. To move, to be in motion. 2. (Philos.) Synthesis. 3. (.l) Vowel diacritic marks.
۱-ہلنا، حرکت ہونا، جنبش ہونا۔ ۲-(فل.) امتزاج۔ ۳-(ا.) اعراب، زیر، زبر، پیش، حرکت۔

~ ارادی
(मनो., चिकि.) ऐच्छिक गति।
(Psych., Medi.) Voluntary movement.
(نفس.، طب.) حرکت ارادی۔

~ انتقالی
(ख.वि.) परिक्रमण।
(Astron.) The earth's rotation.
(ھے.) زمین کی گردش۔

~ جوهری (جوهریه)
(दर्शन.) द्रव्यांतरण, द्रव्यांतरीकरण।
(Philos.) Transubstantiation.
(فل.) قلب ماہیت، جوہر کی تبدیلی۔

~ دائم (دائمه)
(दर्शन.) स्थायी गति।
(Philos.) Eternal motion.
(فل.) دائمی حرکت۔

~ سماوی
(दर्शन.) खगोलीय गति।
(Philos.) Celestial motion.
(فل.) جغرافیائی گردش۔

~ طبیعی
(दर्शन.) प्राकृतिक गति।
(Philos.) Natural movement.
(فل.) فطری گردش۔

~ غیر ارادی
(मनो., चिकि.) अनैच्छिक गति।
(Psych., Medi.) Involuntary motion.
(نفس.، طب.) حرکت غیر ارادی۔

~ قسری
(दर्शन.) अप्राकृतिक गति।
(Philos.) Unnatural motion.
(فل.) غیر فطری گردش۔

~ قهری
→ حرکت قسری

~ وضعی
(ख.वि.) चक्रानुक्रम, चक्रावर्तन।
(Astron.) Rotation.
(ھے.) گردش۔

به(در) ~ (در) آوردن
हरकत में लाना, कंपन होना, चलना।
To cause to move.

Profession, craft, trade, business, occupation.
پیشہ، مشغلہ۔

حرفه یی herfa(-e)-yī हिर्फ़ा(-फ़े)यी [ع. - ف.] (ص نسب.)
व्यावसायिक।
Professional, vocational.
پیشہ ورانہ۔

دزد ~
चोरी करने वाला, चोर।
One who steals, thief.
چوری کا کام کرنے والا۔

مدرسهٔ ~
व्यावसायिक प्रशिक्षण पाठशाला।
Vocational school.
پیشہ ورانہ اسکول۔

حرق harq हर्क़ [ع.] (امص.)
1-जलन। 2-(सूफ़ी.) अध्यात्म ज्योति का वह चरण जिसका अंतिम परिणाम 'फ़ना' अथवा 'नास्ति' होता है और यह फ़ना प्रथमतः ज्योति स्वरूप में और अंततः अंधकार में विलीन हो जाती है।
1. Burn. 2. (Mys.) The stage of spiritual attainment when the self gets transformed into illumination and ultimately fades into darkness.
۱-جلن، سوزش۔ ۲-(تص.) 'تجلّی' سے قرب جس کا نتیجہ فنا ہے اور اس فنا کا آغاز 'برق' ہے اور انتہا 'طمس' ہے۔

حرقت horqat, har- हुर्क़त, हर- [ع. حرقة] (امص.)
1-जलन, दाहन, प्रदाह। 2-गर्मी, ग्रीष्म। 3-(सूफ़ी.) जलन दो प्रकार की होती है : व्यक्ति जो अग्नि, आग या نار से जलता है, ख़ाक हो जाता है और जो نور प्रकाश, आभा से जलता है, चिराग़ के समान हो जाता है जिससे दुनिया रौशन हो उठती है।
1. Burning, inflammation. 2. Heat, temperature. 3. (Mys.) Burning is of two kinds : (a) burning with fire, (b) burning with illumination like a lamp illuminating the world.
۱-سوزش، جلن۔ ۲-گرمی۔ ۳-(تص.) اس کی دو قسمیں ہیں: (الف) حرقت بنار، (ب) حرقت بنور۔ وہ شخص جو آگ یا نار سے جلتا ہے خاک ہو جاتا ہے اور جو 'نور' سے جلتا ہے، چراغ کی مانند ہو جاتا ہے جس سے لوگ مستفید ہوتے ہیں۔

حرقفه herqafa(-e) हिरक़फ़ा(-फ़े) [ع. حرقفة] (ا.)
(चिकि.) कूल्हा, नितम्ब।
(Medi.) Buttocks.
(طب.) کولہا، چوتڑ۔

حرقفی herqaf-ī हिरक़फ़ी [ع. - ف.] (امر.)
(चिकि.) श्रोणि अस्थि, इलियम (अस्थि)।
(Medi.) Ilium.
(طب.) کولہے کی ہڈی۔

حرکات harak-āt हरकात [ع.، ج. حرکت]
→ حرکت

2. To be forbidden, to be prohibited, to be sinful.

۱-عزت والا ہونا، معزز ہونا، احترام ہونا۔ ۲-خلاف شرع ہونا، حرام ہونا۔

حرمخانه haram-xāna(-e) हरम ख़ाना(-ने) [ع. - ف.] (امر.)
रनिवास, अंतःपुर, ज़नानख़ाना।
Women's apartment, the harem.

حرم سرا، زنان خانہ۔

حرمسرا(ی) haram-sarā(y) हरम सरा(इ) [ع. - ف.]
→ حرمخانه

حرور harūr हरूर [ع.] (ا.)
1-गर्मी, सूरज की गर्मी। 2-गर्म हवा। 3-अग्नि, आग।
1. Summer, heat of the sun. 2. Hot-wind. 3. Fire.

۱-سورج کی گرمی، تمازت۔ ۲-گرم ہوا۔ ۳-آگ، آتش۔

حروف horūf हुरूफ़ [ع.، ج. حرف]
→ حرف

حروفچین horūf-čīn हुरूफ़चीन [ع. - ف. = حروف چیننده] (صفا.)
छापाख़ाना या प्रेस का कंपोज़िटर, टाइप-सेटर।
Compositor, type-setter.

کمپوزیٹر، ٹائپ سیٹر، حروف کار۔

حروفچینی horūf-čīn-ī हुरूफ़चीनी [ع. - ف. = حروف چیننده] (حامص.)
कंपोज़िंग, टाइप सेटिंग।
Composing, type-setting.

کمپوزنگ، ٹائپ سیٹنگ، حروف کاری۔

حرون harūn हरून [ع.] (ص.)
मुँहज़ोर घोड़ा, बेलगाम घोड़ा, सरकश घोड़ा।
Rebellious horse.

منھ زور گھوڑا، سرکش، بے لگام۔

حرونی harūn-ī हरूनी [ع. - ف.] (حامص.)
मुँहज़ोरी, बेलगामी, सरकशी।
Rebelliousness, disobedience.

منھ زوری، سرکشی۔

حره harra(-e) हर्र(-रे) [ع.] (ا.)
पथरीली ज़मीन, चट्टान।
Rocky or stony place.

پتھریلی زمین، چٹان۔

حره horra(-e) हुर्रा(-रे) [ع. = حرة] (ا.)
वह स्त्री जो दासी न हो।
Free woman, a woman who is not a slave.

آزاد (عورت)، وہ جو کسی کی غلام نہ ہو۔

حری harī हरी [ع. = īyy-] (ص.)
योग्य, लायक़, सुपात्र।
Deserving, meriting, capable, appropriate.

لائق، سزاوار۔

حریت horr-īyyat हुर्रीय्यत [ع. = حرية] (امص.)
स्वतंत्रता, मुक्ति, आज़ादी।

حرکت میں لانا۔

حرکت دادن harakat-dādan हरकत दादन [ع. - ف.] (مصم.)
हिलाना, कंपन करना, कँपाना, चलाना, गति देना।
To cause to move, to bring into motion.

ہلانا، حرکت دینا۔

حرکت کردن harakat-kardan हरकत कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
1-हिलना, कँपन होना, हरकत होना, गति होना।
2-स्थानांतरण करना, एक स्थान से दूसरे स्थान को जाना।
1. To move, to be in motion. 2. To go from one place to another, to shift places.

۱-ہلنا، حرکت ہونا، جنبش ہونا۔ ۲-منتقل ہونا، ایک جگہ سے دوسری جگہ جانا۔

حرم haram हरम [ع.] (ا.)
1-सराय या घर की चार दीवारी। 2-पवित्र स्थल विशेषतः काबा के चारों ओर का भाग, काबा के पास का क्षेत्र। 3-सराय का अंदरूनी भाग या क्षेत्र। 4-पवित्र स्थल विशेषतः काबा का भीतरी क्षेत्र। 5-बीवी-बच्चों के रहने का स्थान। 6-बीवी-बच्चे, परदे में रहने वाली स्त्रियाँ, बीवियाँ, कनीज़ें, बाँदियाँ आदि।
1. Boundary walls of a house or an inn. 2. Boundary of the holy Kaba. 3. Inner part of an inn. 4. Inner part of holy places, particularly the Kaba. 5. Women's apartment. 6. Wife and family; wives, and slave-girls etc.

۱-گھر یا سرائے کی چار دیواری۔ ۲-کعبہ کی چار دیواری۔ ۳-سرائے کا اندرونی حصہ، اندرون خانہ۔ ۴-مقدس کعبہ کا اندرونی حصہ۔ ۵-اہل و عیال کے رہنے کی جگہ، حرم۔ ۶-حرم، کسی شخص کے اہل و عیال، بیوی بچے، باندی، کنیز وغیرہ۔

حرم horam हुरम [ع.]
→ حرمت

حرمان hermān हिर्मान [ع.] (امص.)
अभागापन, बदक़िस्मती।
Misfortune, bed-luck.

مایوسی، ناامیدی۔

حرمت hormat हुर्मत [ع. = حرمة] (ا.)
1-आदर, समान, इज़्ज़त, आबरू। 2-वह जिसका संरक्षण या हिफ़ाज़त अनिवार्य हो। 3-(مصل.) निषिद्ध होना, वर्जित होना, इस्लामी धर्मशास्त्रानुसार हराम होना।
1. Reverence, esteem, respect, honour. 2. That which is obligatory to protect. 3. (مص ل) To be forbidden according to Islamic laws.

۱-آبرو، عزت، احترام۔ ۲-جس کی حفاظت واجب ہو۔ ۳-(مص ل.) خلاف شرع ہونا، حرام ہونا۔

حرمت داشتن hormat-dāštan हुर्मत दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-आदर होना, इज़्ज़त होना, प्रतिष्ठा होना। 2-निषिद्ध होना, वर्जित होना, हराम होना।
1. To be honourable, to held in respect, to be esteemed.

فصل کا تخمینہ لگانے والا، آنکنے والا۔

حزام hezām हिज़ाम [ع.] (ا.)

1-प्रत्येक वस्तु जिससे किसी चीज़ को बाँधा जाए। 2-घोड़े की ज़ीन कसने की पेटी। 3-किसी वस्तु का मध्य भाग।

1. Anything with which something is tied. 2. Strap of the saddle of a horse. 3. Middle part of a thing.

ا-کوئی بھی چیز جس سے کسی چیز کو باندھا جائے۔۲-گھوڑے کی زین کسنے کی پیٹی، تنگ۔۳-کسی بھی چیز کا درمیانی حصہ۔

حزب hezb हिज़्ब [ع.] (ا.)

1-समूह, वर्ग, टोली, जत्था, मंडली। 2-(राज.) दल, पार्टी। 3-पवित्र क़ुरआन के प्रत्येक 120 भाग। 4-भाग्य, क़िस्मत।

1. Group, band. 2. (Poli.) A party, group. 3. Each of the 120 parts of the holy Quran. 4. Fortune, fate, destiny.

ا-گروہ، جماعت، ٹولی، جتھا۔۲-(سیا.) پارٹی، جماعت۔۳-قرآن مجید کا ہر جزو۔۴-قسمت، نصیب۔

حزب بازی hezb-bāz-ī हिज़्ब बाज़ी [ع. - ف.] (حامص.)

पार्टीबाज़ी, दलवाद।

Groupism, partyism.

پارٹی بازی۔

حزر hazr हज़्र [ع.]

(ख.वि.) सितारों का प्राक्कलन करना।

(Astron.) Estimating the stars.

(ھے.) ستاروں کا تخمینہ۔

حزم hazm हज़्म [ع.] (امص.)

1-पक्कापन, सुदृढ़ता, मज़बूती। 3-महारत, दक्षता, होशियारी। 4-दूरदर्शिता, परिणामदर्शिता, दूरंदेशी।

1. Steadfastness, strength. 2. Expertise, skillfulness. 3. Farsightedness.

ا-مضبوطی، استواری، پکاپن۔۲-مہارت۔۳-دور اندیشی۔

حزن hozn हुज़्न [ع.] (ا.)

दुःख, शोक, संताप, ग़म, रंज, विषाद।

Grief, worry, sorrow, distress.

رنج، غم و اندوہ۔

حزن آلود hozn-ālūd हुज़्न आलूद [ع. - ف. = حزن آلودہ] (ص‌مف.)

उदास, ग़मगीन, रंजीदा।

Sad, dejected.

رنجیدہ، غمگین۔

حزن آور hozn-āvar हुज़्न आवर [ع. - ف. = حزن آورندہ] (ص‌فا.)

दुखी, उदास, शोकसंतप्त, शोकाकुल।

Sorrowful, sad, grieving.

رنجیدہ، غم گین۔

حزیران hazīrān हज़ीरान [ع. - سر.] (ا.)

सीरियाई वर्ष का नवाँ मास जो 'ایار' और 'تموز' के बीच पड़ता है।

Freedom, liberty.

آزادی، حریت۔

حریر harīr हरीर [ع.] (ا.)

1-रेशमी कपड़ा, रेशम। 2-रेशमी वस्त्र। 3-(मकड़ी का) जाला।

1. Silk, cloth of silk. 2. Silken clothes. 3. Spider's web.

ا-ریشم، ریشمی کپڑا۔۲-ریشمی لباس۔۳-مکڑی کا جالا۔

حریره harīr-a(-e) हरीरा(-रे) [ع. حریرة =] (ا.)

1-रेशमी कपड़े का टुकड़ा। 2-एक प्रकार का पतला या गीला हलवा जो आटे, चावल, बादाम की गिरी और चीनी मिलाकर बनाया जाता है, हरीरा।

1. A piece of silk. 2. A kind of soft halwa (a sweet) made of flour of rice, almonds and sugar.

ا-ریشمی کپڑے کا ٹکڑا۔۲-ایک قسم کا حلوا جو آٹے، چاول، بادام کی گری اور چینی ملا کر بنایا جاتا ہے۔

حریری harīr-ī हरीरी [ع. - ف.] (ص‌نسب.)

1-रेशमी कपड़ा बुनने वाला, रेशम बनाने वाला। 2-रेशम विक्रेता।

1. Weaver of silk, spinner of silk. 2. Seller of silk.

ا-ریشم باف، ریشمی کپڑا بننے والا۔۲-ریشم فروش، حریر فروش۔

حریص harīs हरीस [ع.] (ص.)

लोभी, लालची, लोलुप।

Greedy, avaricious.

لالچی، حریص۔

حریف harīf हरीफ़ [ع.، ج. حرفاء] (ص.)

1-सहकर्मी, साथ काम करने वाला, सहकर्ता। 2-विरोधी, प्रतिपक्षी, विपक्षी। 3-हम प्याला, सहभोजी। 4-सहयोगी, साथी, मित्र। 5-जुए में प्रतिद्वंद्वी।

1. Colleague, fellow-worker, co-worker. 2. Adversary, opponent. 3. Bosom friend. 4. Friend, comrade. 5. Rival in gambling.

ا-رفیقِ کار، ہم پیشہ، ہم کار۔۲-مدِ مقابل۔۳-ہم پیالہ۔۴-دوست، رفیق، یار۔۵-جوئے میں مدِ مقابل، حریف۔

حریق harīq हरीक़ [ع.] (ا.)

1-जलन, दाहन, प्रदाह। 2-आग की लपट, शोला, अग्निशिखा। 3-आग में जला हुआ।

1. Burn, burning, inflammation. 2. Flame, a tongue of flame. 3. Burnt in fire.

ا-سوزش، جلن۔۲-شعلہ، لپٹ۔۳-آگ میں جلا ہوا۔

حریم harīm हरीम [ع.، ج. احرم، احاریم (غم.)] (ا.)

1-घर की चार दीवारी। 2-स्थान या जगह जिसकी निगरानी और संरक्षण अनिवार्य हो।

1. Boundary wall of a house. 2. A place whose defence and support is obligatory.

ا-گھر یا عمارت کی چار دیواری۔۲-مقام جس کی حفاظت لازمی ہو۔

حزار hazzār हज़्ज़ार [ع.] (ص.)

आँकने वाला, अनुमानकर्ता, प्राक्कलन करने वाला।

Estimator.

علم ~

अंकगणित।
Arithmetic.

ریاضی۔

~ اعمال

(गणि.) अभिकलन।
(Maths.) Computation, calculating.

(ریا.) حساب۔

~ کسی پاک بودن

हिसाब पाक होना।
Accounts being clear.

حساب بے باق ہونا، حساب پاک ہونا۔

~ ش پاک است

(ला.) उस का काम बहुत ख़राब है।
(met.) His work is very bad.

(کنا.) اس کا کام بہت خراب ہے۔

حسابدار hesāb-dār हिसाबदार [ع. - ف. = حساب دارنده] (صفا.، ص‌مر.)

लेखापाल, एकाउंटेंट।
Accountant.

محاسب، اکاؤنٹنٹ۔

حسابداری hesāb-dār-ī हिसाबदारी [ع. - ف.] (حامص.)

1-लेखाकारिता, लेखापाल का कार्य। 2-लेखाविधि कार्यालय।
1. Accounting. 2. Accounts Department, a department or section of an establishment that looks after accounts.

۱-محاسبی۔ ۲-محکمۂ محاسبی۔

حسابدان hesāb-dān हिसाबदान [ع. - ف. = حساب داننده]

→ حسابدار

حسابگر hesāb-gar हिसाबगर [ع. - ف.] (صفا.)

हिसाब में दक्ष, गणित में निपुण।
Expert in mathematics.

حساب میں ماہر۔

حسابی hesāb-ī हिसाबी [ع. - ف.] (ص‌نسب.)

1-लेखापाल। 2-(आ.बो.) उचित, उपयुक्त, सही, ठीक।
1. Accountant. 2. (colloq.) Right, appropriate, correct.

۱-محاسب۔ ۲-(عم.) درست، صحیح۔

حساد hassād हस्साद [ع.] (ص.)

अति ईर्ष्यालु, अति मत्सरी, डाही।
Extremely jealous.

زیادہ حسد کرنے والا۔

حساد hossād हुस्साद [ع.، ج. حاسد]

→ حاسد

حسادت hasādat हसादत [=ع. حسادة] (امص.)

ईर्ष्या, मत्सर, डाह, जलन।
Envy, jealousy.

حسد، جلن۔

Ninth month of the Syriac year, that falls between Ayar (ایار) and Tamuz (تموز).

سیریائی سال کا نواں مہینہ جو 'ایار' اور 'تموز' کے درمیان واقع ہوتا ہے۔

حزین hazīn हज़ीन [ع.] (ص.)

उदासीन, शोकाकुल, ग़मगीन, दुखी।
Sorrowful, gloomy, melancholic.

ملول، رنجیدہ۔

حس hes(s) हिस(-स्स) [ع.] (امص.)

1-बोध। 2-(दर्शन.) संवेदन शक्ति।
1. Perception, understanding, comprehension. 2. (Philos.) Perception.

۱-ادراک، احساس۔ ۲-(فل.) قوت ادراک۔

~ باصره

(मनो.) नेत्रेंद्रिय।
(Psych.) Sense of sight.

(نفس.) قوت باصرہ۔

~ باطن

(मनो.) अंतरेंद्रिय।
(Psych.) Internal sense.

(نفس.) قوت باطن۔

~ ذایقه

(मनो.) रसनेंद्रिय।
(Psych.) Sense of taste.

(نفس.) قوت ذائقہ۔

~ سامعه

(मनो.) श्रवणेंद्रिय।
(Psych.) Sense of hearing.

(نفس.) قوتِ سامعہ۔

~ شامه

(मनो.) घ्राणेंद्रिय।
(Psych.) Sense of smell.

(نفس.) قوتِ شامہ۔

~ لامسه

(मनो.) स्पर्शेंद्रिय।
(Psych.) Sense of touch.

(نفس.) قوتِ لمس۔

~ مشترک

(मनो.) व्यावहारिक बुद्धि, सामान्य बुद्धि।
(Psych.) Common sense.

(نفس.) عقل سلیم، شعور، سوجھ بوجھ۔

حساب hesāb हिसाब [ع.]

1-(امص.) गणन, गिनती। 2-(.l) अंक। 3-(ला.) क़यामत के दिन ईश्वर द्वारा कर्मों का हिसाब।
1. (امص.) Counting, numbering. 2. (.l) Number(s), count. 3. (met.) Account of deeds to be brought forth by God on the Day of Judgement.

۱-(اِمص.) گنتی۔ ۲-(اِ.) نمبر، شمار۔ ۳-(کنا.) قیامت کے روز اعمال و افعال کا حساب۔

حساس hassās हस्सास [ع.] (ص.)
1-अनुभूति प्रवण, अवबोधक, प्रात्यक्षिक। 2-कुशाग्रबुद्धि, तीक्ष्ण बुद्धि वाला। 3-अति संवेदनशील, अति भावुक।
1. Perceptor. 2. One who understands a matter quickly, quick-witted. 2. Extremely sensitive.
۱-ادراک یا فہم رکھنے والا۔ ۲-تیز فہم، طبّاع، ذہین۔ ۳-حسّاس۔

حساسی hassās-ī हस्सासी [ع. - ف.] (حامص.)
संवेदन, अवबोधन।
Perception.
ادراک، فہم۔

حساسیت hassās-īyyat हस्सासीय्यत [ع.= حساسية] (مصجع.)
1-संवेदन, अवबोधन। 2-(चिकि.) प्रत्यूर्जता, एलर्जी।
1. Perception. 2. (Medi.) Allergy.
۱-ادراک۔ ۲-(طب.) الرجی۔

حسام hosām हुसाम [ع.] (ا.)
1-तेज़ धार वाली तलवार। 2-तलवार की धार वाली ओर।
1. Sharp edged sword. 2. Sharp side of the sword.
۱-تیز دھار والی تلوار، شمشیر تیز۔ ۲-تلوار کی دھار والا رخ۔

حسان hesān हिसान [ع.، ج. حسن و حسنا]
→ حسن

۱-حسب hasb हस्ब [ع.] (امص.)
1-(ا.) गिनती, गणन। 2-(امص.) प्रचुरता, बहुतायत, आधिक्य।
1. (ا.) Counting. 2. (امص.) Abundance, plenty.
۱-(ا.) گنتی۔ ۲-(امص.) کثرت۔

۲-حسب hasb हस्ब [ازع. hasab] (ق.)
अनुकूल, अनुसार।
According to.
کے مطابق۔

بر ~
अनुकूलता से।
In accordance with.
کی رو سے، کے لحاظ سے۔

~ حال
घटना का ब्यौरा, घटना का विवरण।
Narration of the incident, details of the incident.
واقعے کی تفصیل۔

حسب hasab हसब [ع.] (ا.)
1-अंदाज़ा, अनुमान। 2-प्रतिष्ठा, आदर या इज़्ज़त जो किसी को बाप-दादा के कारण प्राप्त हो। 3-(مصل.) अभिजात होना, कुलीन होना। 4-(ا.) प्रतिष्ठा प्राप्ति।
1. Estimate. 2. Honour, respect etc. obtained through inheritance. 3. (مصل.) To be of good race, to be of pure and noble blood. 4. (ا.) Obtaining nobility honour and reverence.
۱-اندازہ، تخمینہ۔ ۲-خاندانی عزت۔ ۳-(مص ل.) شریف ہونا۔ ۴-(ا.) ذاتی لیاقت، فضیلت۔

بر ~
के अनुसार, के अनुकूल।
According to, in conformity with.
کے مطابق۔

حسبت hesbat हिस्बत [ع.= حسبة] (ا.)
1-मज़दूरी, भाड़ा, उजरत। 2-पुण्य।
1. Wages, fees. 2. Virtuous act.
۱-مزدوری، اجرت۔ ۲-ثواب، اجر۔

حسبی hasab-ī हसबी [ع. - ف.] (صنسب.)
'حسب' संबंधी। कुलीनता, भद्रता, आभिजात्य।
Connected with family nobility, dignity and honour.
خاندانی شرافت سے متعلق۔

حسد hasad हसद [ع.]
1-(امص.) ईर्ष्या, डाह, जलन, कुढ़न। 2-(ا.) स्पृहण। 3-(ص.) ईर्ष्यालु, ईर्ष्या प्रेरित।
1. (امص.) Envy, jealousy. 2. (ا.) Desire. 3. (ص.) Envious, jealous.
۱-(امص.) بد خواہی۔ ۲-(ا.) حسد، جلن۔ ۳-(ص.) حسد کیا گیا، محسود۔

حسد hossad हुस्सद [ع.، ج. حاسد]
→ حاسد

حسد بردن hasad-bordan हसद बुर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
कुढ़ना, किसी को बढ़ते देख कर जलना, ईर्ष्या रखना, डाह रखना।
To be jealous, to be envious.
حسد کرنا، جلنا، کڑھنا۔

حسد پیشه hasad-pīš-a(-e) हसद पीशा(-शे) [ع. - ف.] (صمر.)
ईर्ष्यालु, ईर्ष्या-प्रेरित, डाही।
Jealous, envious.
حاسد۔

حسد ناک hasad-nāk हसदनाक [ع. - ف.] (صمر.)
ईर्ष्यालु, डाही।
Jealous, envious.
حاسد۔

حسرت hasrat हस्रत [ع.= حسرة] (ا.)
पश्चात्ताप, अफ़सोस, खेद।
Repentance, remorse, regret.
افسوس، پشیمانی، ندامت، پچھتاوا۔

~ بدل ماندن
(आ.बो.) मन की इच्छा पूरी होना।
(colloq.) To get one's desire fulfilled.
(عم.) دل کی آرزو پوری ہونا، آرزو بر آنا۔

حسرت خوردن hasrat-xordan हस्रत खुर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
पश्चात्ताप होना, पछतावा होना, पश्चात्तापी होना, खेद करना, हाथ मलना।

~ صورت

सुरूपता, सौंदर्य, सुंदरता, ख़ूबसूरती।
Beauty, handsomeness, attractiveness.

خوب صورتی، خوب روئی۔

~ ظن

हित चिंतन, हित काम्या।
Good thinking, thinking about welfare (of others).

کسی کے متعلق اچھا گمان، نیک گمان۔

حسناء hasnā' हस्ना [ع. - ف. حسنا] (ص.)

حسن (हसन) का स्त्री.।
Feminine of **حسن**

حسن کا مؤنث۔

حسنات hasan-āt हसनात [ع.، ج. حسنه] (ص.)

भलाइयाँ, नेकियाँ।
Good deeds, good actions, generous acts.

نیکیاں، بھلائیاں۔

حسنه hasana(-e) हसना(-ने) [ع.= حسنة، ج. حسنات] (ا.)

1-भलाई, कल्याण, हित चिंतन। 2-इस्लामी धर्मानुसार कार्य।
1. Good deeds, charitable acts. 2. Tasks in concordance with Islamic laws.

۱-نیک کام، بھلائی، عمل خیر۔ ۲-شرعی احکام کے مطابق عمل۔

اخلاق ~

सुशीलता, अच्छा व्यवहार, सुव्यवहार।
Good conduct.

خوش اخلاقی۔

روابط ~

सुकृत्य।
Maintaining good relations, socializing well with others.

اچھے تعلقات۔

حسنی hasan-ī हसनी [ع.= ‎-īyy] (ص.نسب.)

حسن بن علی संबंधी। हज़रत इमाम हसन की औलाद से। हज़रत इमाम हसन से संबंध रखने वाला।
Attribuited to Hasan bin Ali, related to Hazrat Imam Hasan.

حضرت حسن بن علی سے متعلق، حضرت امام حسین کی اولاد سے، حضرت امام حسن سے نسبت رکھنے والا، حسنی۔

حسنی hosnā हुस्ना [ع.]

1-(ص.) احسن का स्त्री.। 2-(ا.) अच्छा परिणाम, भला परिणाम। 3-सुकृत्य, भला कार्य। 4-ईश्वर दर्शन। 5-जीत, विजय। 6-आत्मबलिदान, शहादत।
1. (ص.) Feminine of 'احسن'. 2. (ا.) Good result, better result. 3. Good deeds. 4. Vision of God. 5. Success, triumph, victroy. 6. Martyrdom.

۱-(ص.) 'احسن' کا مؤنث، خوب تر۔ ۲-(ا.) اچھا نتیجہ۔ ۳-نیک کام۔ ۴-خدا کی تجلی۔ ۵-کامیابی، فتح۔ ۶-شہادت۔

اسماء ~

ईश्वर के अनेक नाम जो संख्या में 99 हैं :*
Names of God which are 99 in number:*

To regret, to feel sorry, to repent.

ندامت ہونا، ہاتھ ملنا، پشیمان ہونا۔

حس کردن hes(s)-kardan हिस कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

(इंद्रियों से) प्रतीति करना, अनुभव करना, महसूस करना।
To perceive, to feel.

محسوس کرنا۔

حسن hasan हसन [ع.، ج. حسان] (ص.)

सुंदर, सुरूप, ख़ूबसूरत।
Beautiful, handsome, charming.

خوب صورت۔

حسن hosn हुस्न [ع.] (امص.)

1-सुंदरता, सौंदर्य, ख़ूबसूरती, सुरूपता। 2-तड़क-भड़क, ठाठ-बाट, रौनक़। 3-भलाई, अच्छाई, नेकी। 4-(सूफ़ी.) ईश्वर का अद्वैत भाव।
1. Beauty, attractiveness, charm. 2. Splendour, show. 3. Goodness, welfare, kindness. 4. (Mys.) Perception of a non-dual God.

۱-خوب صورتی، خوش نمائی، جمال۔ ۲-رونق، بہار۔ ۳-خوبی، عمدگی۔ ۴-(تص.) توحید خدا۔

~ اخلاق

सुशीलता, आचार व्यवहार में सद्वृत्ति।
Good behaviour, good naturedness.

خوش اخلاقی۔

~ تفاهم

सूझबूझ, समझबूझ।
Good perception.

سوجھ بوجھ۔

~ خدمت

सेवाकार्य, परिचर्या।
The act of serving, nursing.

خوش خدمتی۔

~ خلق

→ حسن اخلاق

خوش اخلاقی۔

~ رای

1-उपयुक्त या भला विश्वास। 2-अवबोधन, अवगम, अनुभूति।
1. Goodness of belief. 2. Wisdom of an act, insight.

۱-اچھی رائے۔ ۲-عقل مندی، بصیرت۔

~ سلوک

व्यवहार की शिष्टता, सद्व्यवहार।
Good behaviour and good manners.

اچھا رویہ، خوش اخلاقی۔

~ سیرت

स्नेहपूर्ण स्वभाव।
Kind nature.

خوش اخلاقی۔

1. Inside. 2. The organs inside like the liver, spleen etc.
۱-باطن۔ ۲-پیٹ کے اندر کے اعضا جیسے کلیجہ، پھیپھڑے وغیرہ۔

حشاش haššāš हश्शाश [ع.] (ص.)
1-सूखी घास जमा करने वाला। 2-सूखी घास बेचने वाला। 3-चरसिया, चरस पीने वाला, चरस का लती या आदी।
1. Collector of dry grass. 2. Seller of dry grass. 3. An addict of hashish or marijuana.
۱-سوکھی گھاس جمع کرنے والا۔ ۲-گھاس پھوس بیچنے والا۔ ۳-چرسیا، چرس پینے والا۔

حشاش hošāš हुशाश [ع.] (ا.)
वह थोड़ी सी जान जो किसी बीमार के जिस्म में बाक़ी हो।
The remnants of life in a sick body.
تھوڑی سی جان جو کسی بیمار کے جسم میں باقی ہو۔

حشاشه hošāš-a(-e) हुशाशा(-शे) [ع. =حشاشة]
→ حشاش

حشر hašar हशर [ع.] (ا.)
1-दल, टोली, जत्था, वर्ग। 2-अनियमित फ़ौज।
1. Group, band. 2. Irregular army, irregular forces.
۱-اجتماع۔ ۲-غیر منظم فوج۔

حشر hašr हश्र [ع.]
1-(مص.) इकट्ठा करना, एकत्रित करना, एक जगह जमा करना। 2-उकसाना, भड़काना, उत्तेजित करना। 3-मिलना-जुलना, मिलनसार होना। 4-(امص.) मिलनसारी, मेल-जोल।
1. (مص م.) To gather, to collect. 2. To excite, to incite. 3. To socialise. 4. (امص.) Socializing.
۱-(مص م.) اکٹھا کرنا، جمع کرنا۔ ۲-اکسانا، بھڑکانا۔ ۳-ملنا جلنا، میل جول ہونا۔ ۴-(امص.) میل جول، رسم وراہ۔

~ روز (یوم)
क़यामत का दिन, कर्म का लेखा-जोखा दिवस।
Doomsday, resurrection day, Day of Judgement.
قیامت، یوم حشر۔

حشرات hašar-āt हशरात [ع.] (ا.)
कीड़े-मकोड़े, कीट, कीड़े, मक्खी मच्छर आदि।
Insects.
کیڑے مکوڑے، رینگنے والے کیڑے، مکھی، مچھر۔

حشره hašara(-e) हशरा(-रे) [ع= حشرة، ج. حشرات] (ا.)
(प्राणि.) कीट, कीड़ा, मक्खी, मच्छर आदि।
(Zoo.) Insects.
(حیوا.) کیڑا۔

حشره شناس hašara(-e)-šenās हशरा(-रे) शिनास [ع. - ف. حشره شناسنده] (صفا.)
(प्राणि.) कीट विज्ञानी।
(Zoo.) Entomologist.
(حیوا.) ماہر حشریات۔

حشره شناسی hašara(-e)-šenās-ī हशरा(-रे) शिनासी [ع. - ف.] (حامص.)
कीट विज्ञान।

अल्लाह के ९९ नाम या सिफ़ात
اللہ کے ۹۹ نام یا صفات:*
* رحیم، کریم، رازق...

حسود hasūd हसूद [ع.] (ص.)
ईर्ष्यालु, डाही, जलने वाला।
Jealous, envious.
حاسد۔

حسی hess-ī हिस्सी [ع. - ف. =ع. -īyy] (صنسب.)
अनुभवगम्य, प्रेक्ष्य, अवगम्य।
Perceptible.
حِسّی۔

حسیات hess-īyy-āt हिस्सीयात [ع.] (ا.)
इंद्रिय प्रत्यक्ष ज्ञान।
Sense perception.
حس ادراک۔

حسیب hasīb हसीब [ع.] (ص.)
1-लेखाकार, लेखापाल। 2-अभिजात, कुलीन।
1. Accountant. 2. Noble lineage, of high birth.
۱-حساب کرنے والا، محاسب۔ ۲-بزرگوار، نجیب۔

حسیب hesīb (-sēb قد.) हिसीब (ممال ع. حساب) (ا.)
1-गिनती, गणन। 2-लेन-देन, क्रय-विक्रय, ख़रीद फ़रोख़्त।
1. Counting. 2. Transaction, bargain, buying and selling.
۱-گنتی۔ ۲-لین دین، معاملہ، خرید و فروخت۔

حسیر hasīr हसीर [ع.] (ص.)
1-खिन्न, उदास। 2-अभिलाषी, इच्छुक।
1. Sad, depressed. 2. Desirous.
۱-اداس۔ ۲-پُر حسرت۔

حسین hosayn (-eyn) हुसैन [ع.] (امصغ. حسن)
भला, नेक।
Good, virtuous.
نیک، بھلا۔

حسینقلی خانی hosayn-γolī-xān-ī हुसैन कुली ख़ानी [ع. - تر. - ف.] (صنسب.)
(आ.बो., ला.) अव्यवस्था, अराजकता, गड़बड़ी।
(colloq., met.) Anarchy, chaos, disorder.
(عم.، کنا.) افراتفری، لاقانونیت۔

حسینی hosayn-ī (-ey-) हुसैनी [ع. - ف.] (صنسب.، اِمر.)
(संगीत.) ईरानी संगीत की एक धुन अथवा राग।
(Mus.) A tune or melody from Iranian music.
(مو.) ایرانی موسیقی کی ایک دھن۔

حسینیه hosayn-iyya (-ey-ye) हुसैनीय्या(-य्ये) [ع= حسينية] (صنسب. نث حسینی، اِمر.)
इमाम बाड़ा।
A building in which services commemorating the martyrdom of Hazrat Hussain bin Ali are held.
عزا خانہ، امام باڑہ۔

حشا hašā हशा [ع.] (ا.)
1-अंदर, भीतर। 2-अंदर के अंग जैसे कलेजा, फेफड़ा इत्यादि।

Entomology.

علمِ حشرات الارض۔

حشرہ کش hašara(-e)-koš हशरा(-रे) कुश [ع. -- ف. حشرہ کشندہ] (صفا.، امر.)

1-कीड़े-मकौड़े, मक्खी, मच्छर, खटमल आदि को मारने के साधन, कीटमार यंत्र। 2-कीटमार, कीटहर या कीटनाशी दवाएँ।

1. Insecticide (instrument). 2. Insecticide (medicine).

۱-کیڑے مار (وسائل یا اوزار)۔۲-کیڑے مار (دوا)۔

حشری hašar-ī हशरी [ع. -- ف.] (صنسب.)

1-कामुक, कामासक्त, कामातुर, व्यसनी। 2-अनियमित फ़ौज का सैनिक।

1. Lusty, voluptuous. 2. Soldier belonging to irregular forces.

۱-شہوت پرست۔۲-غیر منظم فوج کا سپاہی۔

حشف hašaf हशफ़ [ع.] (ا.)

1-घटिया या ख़राब खजूर। 2-अनर्गल कथन, बकवास।

1. Dates of very low quality. 2. Idle talk, silly talk.

۱-گھٹیا قسم کی کھجور۔۲-بکواس، فضول باتیں۔

حشفہ hašafa(-e) हशफ़ा(-फ़े) [ع= حشفۃ] (ا.)

1-जड़ी बूटी, पादप आदि की जड़। 2-सुपारी, शिश्नाग्र भाग, लिंग का अग्र भाग।

1. Roots of herbs etc. 2. Head of the penis.

۱-جڑی بوٹی کی جڑ۔۲-عضوِ تناسل کی سپاری۔

حشل hašal हशल [-ہچل] (ا.)

आशंका, ख़तरा।

Risk, danger.

خطرہ۔

حشم hašam हशम [ع.] (ا.)

1-सगे संबंधी, नातेदार, नौकर चाकर, सेवक। 2-भेड़ें।

1. Relatives, companions and servants. 2. Sheeps.

۱-نوکر چاکر، خدمت گار، رشتہ دار۔۲-بھیڑیں۔

حشمت hešmat हिश्मत [ع= حشمۃ] (ا.)

1-ठाठ-बाट, शान-शौकत, तड़क-भड़क। 2-लज्जा, शर्म।

1. Splendour, pomp and show, grandeur. 2. Shyness, modesty.

۱-شان و شوکت، عظمت، جاہ و جلال۔۲-شرم، حیا۔

حشو hašv हश्व [ع.] (ا.)

1-लिहाफ़ या तोशक आदि में अंदर भरी जाने वाली वस्तुएँ। 2-(ला.) नीच, निम्न। 3-छंद में पद के आदि और गणों के अंत के अतिरिक्त बीच में आने वाला गण। 4-साहित्य में वह शब्द या वाक्य जिसके बिना भी अर्थ में कमी न आए जो तीन प्रकार का होता है:*

1. Stuffing, padding. 2. (met.) Low and mean. 3. (Poet.) Patterns in the beginning and middle of a verse. 4. Pleonasm:*

۱-لحاف یا توشک وغیرہ میں اندر بھری جانے والی چیزیں۔۲-(کنا.) رذیل، کمینہ۔۳-(شاعری) اجزاے عروض۔۴-کسی کلمہ میں غیر ضروری الفاظ، حشو و زوائد، جس کی تین قسمیں ہیں:*

* حشو قبیح (از معایب کلام)، حشو متوسط (نہ حسن دارد و نہ قبح) و حشو ملیح (از محاسن کلام)۔

حشوی hašv-ī हश्वी [ع. -- ف.] (صنسب.)

निम्न, नीच, घटिया।

Base, mean.

گھٹیا، خراب۔

حشیش hašīš हशीश [ع.] (ا.)

(वन.) भांग, भंग, हशीश।

(Bot.) Hashish.

(نبا.) حشیش، بھنگ۔

حشیش کشیدن hašīš-ka(e)šīdan हशीश क(कि)शीदन [ع. -- ف.] (مصل.)

भंग पीना।

To smoke hashish.

بھنگ پینا۔

حشیشی hašīš-ī हशीशी [ع. -- ف.، ج. حشیشیون] (صنسب.)

चरसिया, चरसी, भंगेड़ी।

One who is addicted to hashish.

بھنگیڑیا، چرسیا۔

حشیشیون hašīš-īyy-ūn हशीशीय्यून [ع.] (ص.، ا.)

1-चरसिया, चरसी। 2-इस्माईली मत के अनुयायी।

1. An addict of hashish. 2. Followers of the Ismaili sect.

۱-بھنگیڑیا، چرسیا۔۲-فدائیانِ اسماعیلی۔

حصاد hesād ह(हि)साद [ع.] (ا.)

(फ़सल) कटाई का समय।

Harvest time.

(فصل کی) کٹائی کا وقت۔

حصار hesār हिसार [ع.] (ا.)

1-परकोटा, फ़सील। 2-चारदीवारी, अहाता। 3-गढ़, क़िला। 4-शरण स्थल। 5-बाड़ा, घेरा।

1. Wall, wall around a fort. 2. Rampart, fortification. 3. Fort. 4. A place for taking shelter. 5. A fenced enclosure.

۱-فصیل، شہر پناہ۔۲-احاطہ، چار دیواری۔۳-قلعہ۔۴-جائے پناہ، پناہ گاہ۔۵-باڑا، گھیرا۔

حصار دادن hesār-dādan हिसार दादन [ع. - ف.] (مصم.)

घेरा डालना, घेरना।

To surround, to lay siege.

گھیرا ڈالنا، گھیرنا۔

حصاری hesār-ī हिसारी [ع. -- ف.] (صنسب.)

1-घिरे हुए (लोग), घेरे में आए हुए, दुश्मन के घेरे में फँसे हुए। 2-क़ैदी। 3-(संगीत.) एक ईरानी राग विशेष।

1. Besieged people, those who have been surrounded by the enemy. 2. Prisoners. 3. (Mus.) A particular Iranian tune.

۱-گھرے ہوئے (لوگ)، گھیرے میں آئے ہوئے۔۲-قیدی۔۳-(مو.)

ایرانی راگ کی ایک قسم۔

حصافت hasāfat हसाफ़त [ع. حصافة] (امص.)
बुद्धिमत्ता, अक़्लमंदी।
Wisdom, sagacity.

عقل مندی، خردمندی۔

حصان hesān हिसान [ع.] (ص.)
अच्छी नस्ल का घोड़ा।
A thorough bred horse.

اچھی نسل کا گھوڑا۔

حصانت hasānat हसानत [ع. حصانة] (امص.)
1-स्थिरता, पक्कापन। 2-सदाचार, नेक चलन।
1. Steadfastness, firmness. 2. Path of virtue.

۱-مضبوطی، استحکام-۲-پاکدامنی، عفت۔

حصب hasab हसब [ع.] (ا.)
1-शुष्क ज्वलनशील सामग्री, आग सुलगाने का सामान। 2-कंकड़ी, पत्थर का छोटा टुकड़ा, कंकड़।
1. Wick, tinder, kindling. 2. Pebbles.

۱-آتش گیر مادہ-۲-سنگ ریزہ، کنکر۔

حصباء hasbā' हस्बा [ع.، ف. : حصبا] (ا.)
कंकड़ी, पत्थर का छोटा टुकड़ा।
Pebble.

کنکر، سنگ ریزہ۔

حصبه hasba(-e) हसबा(-बे) [ع. حصبة] (ا.)
(चिकि.) आंत्र ज्वर, टाइफ़ाइड का बुख़ार।
(Medi.) Typhoid.

(طب.) ٹائیفائڈ۔

حصد hasad हस्द [ع.] (ا.)
(फ़सल) कटाई।
Harvest.

(فصل) کٹائی۔

حصر hasar हसर [ع.] (امص.)
निराशा, उदासी, मायूसी, विषण्णता।
Despondency.

مایوسی، اداسی۔

حصر hasr हस्र [ع.] (امص.)
1-घेरा, मुहासरा। 2-गणन, गिनती।
1. Siege, surrounding. 2. Counting.

۱-محاصرہ، گھیرا-۲-گنتی۔

حصرم hesrem हिसरिम [ع.] (ا.)
कच्चा अंगूर।
Unripe grape.

کچا انگور۔

حصص hasas हसस [ع.] (امص.)
गंजापन, गंज, सिर के बाल गिरना, बाल झड़ना।
Baldness, falling of hair.

گنجاپن، گنج، سر کے بال گرنا۔

حصص hesas हिसस [ع.]
→ حصه

حصن hesn हस्न [ع.، ج. حصه] (ا.)
गढ़, क़िला।
Fort.

قلعہ۔

حصول hosūl हुसूल [ع.]
1-(مص ل.) प्राप्त होना, हासिल होना, पाना, हाथ लगना, हाथ में आना। 2-(امص.) सृजन, रचना।
1. (مص ل.) To obtain, to acquire, to get. 2. (امص.) Creation.

۱-(مص ل.) حاصل ہونا، پانا، ہاتھ لگنا-۲-(امص.) تخلیق، پیدائش۔

حصه hessa(-e) हिस्सा(-स्से) [ع. حصة، ج. حصص] (ا.)
भाग, अंश, खंड, बख़रा, हिस्सा।
Lot, share, portion.

حصہ۔

حصه بخش hessa(-e)-baxš हिस्सा(-स्से) बख़्श [ع. - ف. حصه بخشنده] (ص فا.)
भाग करने वाला, भाजक।
Divisor, one that divides.

حصہ کرنے والا۔

حصه دار hessa(-e)-dār हिस्सा(-स्से) दार [ع. - ف. حصة دارنده] (ص فا.)
हिस्सेदार, भागी, साझेदार, साझी।
Partner, share holder.

ساجھے دار، حصہ دار۔

حصی hasā हसा [ع.] (ا.)
1-कंकड़ी, ठीकरी, पत्थर का छोटा टुकड़ा। 2-अत्यधिक, अगणित।
1. Pebble. 2. Abundant, innumberable.

۱-کنکر، سنگ ریزہ-۲-بہت زیادہ، ان گنت۔

حصید hasīd हसीद [ع.] (ص.)
कटी हुई (फ़सल)।
Harvested (crops)

کٹی ہوئی (فصل)۔

حصیر hasīr हसीर [ع.]
1-(ا.) चटाई, साथरी। 2-पहलू, पक्ष। 3-संकीर्ण स्थल, तंग जगह। 4-कारागार, क़ैदख़ाना, बंदीगृह। 5-(ص.) क्रोधी, गर्म स्वभाव वाला।
1. (ا.) Mat. 2. Side. 3. Narrow place. 4. Prison. 5. (ص.) Hot tempered.

۱-(ا.) چٹائی، بوریا-۲-پہلو، طرف-۳-تنگ جگہ-۴-قید خانہ، جیل-۵-(ص.) تندخو، تندمزاج۔

حصیری hasīr-ī हसीरी [ع. - ف.] (ص نسبـ.)
बेंत से बनी, सामग्री जिससे चटाई बनाई जाती है:*
Made from reeds, material from which mat is made:*

بید سے بنی (چیزیں):*

* کلاہ حصیری، پردۂ حصیری۔

حصیف [ع.] (ص.) hasīf हसीफ़
अक़्लमंद, बुद्धिमान।
Wise.

عقل مند۔

حصین [ع.] (ص.) hasīn हसीन
पक्का, मज़बूत, दृढ़ :*
Firm and strong:*

مضبوط، محکم:*
* حصن حصین.

حضار [ع.] (ص.، ا.) hozzār हुज़्ज़ार
उपस्थितगण, हाज़रीन।
The audience.

حاضرین۔

حضارت [=ع. حضارة] (امص.) hazārat, he- ह(हि)ज़ारत
1-नागरिकता। 2-संस्कृति, आचरण-गत, परंपरा।
1. Citizenship. 2. Culture, tradition.

۱-شہریت۔ ۲-تمدن، ثقافت۔

حضانت [=ع. حضانة] hezānat हिज़ानत
1-(مصم.) पंखों या परों में लेना। 2-पालन-पोषण करना, पालना-पोसना। 3-(امص.) परिचारिका, (बच्चों की) देख-भाल।
1. (مص م.) To take under the wings. 2. To bring up, to nourish. 3. (امص.) Nurse (children), looking after, taking care.

۱-پروں میں لینا۔ ۲-پرورش کرنا، پالنا پوسنا۔ ۳-(امص.) (بچّوں کی) دیکھ بھال، پرورش۔

حضر [ع.] (ا.) hazar हज़र
1-(घर पर) मौजूद होना, उपस्थिति। 2-निवास स्थान, घर, मकान। 3-शहर, नगर। 4-(امص.) नगर निवास।
1. Presence. 2. Residence. 3. Town. 4. (امص.) Living in town.

۱-(گھر پر) موجودگی۔ ۲-گھر، مکان، مسکن۔ ۳-شہر۔ ۴-(امص.) شہر میں رہنا۔

حضرات [ازع.، ج. حضرت] (ا.) hazar-āt हज़रात
1-उपस्थित जन। 2-सम्मान सूचक संबोधन, महोदय, जनाब, हज़रत।
1. People present. 2. Gentlemen (a form of address giving respect).

۱-حضرات، حاضرین۔ ۲-(کلمۂ تعظیم) جناب، حضور۔

حضرت [=ع. حضرة] (ا.) hazrat हज़्रत
1-निकटता, नज़दीकी। 2-उपस्थिति। 3-राजधानी। 4-पैग़ंबर, इमाम और प्रतिष्ठित जन के नाम से पूर्व संमानार्थ लगाया जाने वाला शब्द, हज़रतः*
1. Nearness. 2. Presence. 3. Capital. 4. A word of esteem used before the name of The Prophet, The Imams, and other noble people, Hazrat:*

۱-نزدیکی، قرب۔ ۲-موجودگی، حاضری۔ ۳-راج دھانی، دارالسلطنت۔ ۴-کلمۂ تعظیم برائے پیغمبر، ائمہ، بادشاہ، امرا اور عالی مرتبہ اشخاص:*
* حضرت قدس، حضرت رسول، حضرت آقای...

حضرتی [ع. - ف.] (صنسب.) hazrat-ī हज़्रती
'हज़रत' संबंधी। संभवतः यह शब्द امامزادگان और ایمه के लिए प्रयुक्त होता है :*
Related to حضرت; Probably it is used to denote the Imamhood and the status of Imamzadeh:*

حضرت سے متعلق۔ غالباً یہ لفظ امام زادگان اور ائمہ کے لیے استعمال ہوتا ہے:*
* خرازی حضرتی، صحن حضرتی.

حضری [=ع. -īyy] (صنسب.) hazar-ī हज़री
नागरिक, शहरी।
City dweller, townsman.

شہری۔

حضض [ع.] hozaz, hozoz हुज़ज़, हुज़ुज़
→ فیل زهره

حضض [ع.، ج. حضیض] hozoz हुज़ुज़
→ حضیض

حضن [ع.] (ا.) hezn हिज़्न
गोद।
Bosom.

آغوش، گود۔

حضور [ع.] hozūr हुज़ूर
1-(امص.) उपस्थिति, मौजूदगी। 2-(حر. اض.) निकट, क़रीब, समीप, नज़दीक। 3-(ا.) चौखट। 4-प्रतिष्ठित जन के लिए संमान सूचक शब्द :* 5-(सूफ़ी.) उपस्थिति।
1. (امص.) Presence. 2. (حر. اض.) Near. 3. (ا.) Doorway, threshold. 4. Used as a word of honour before the name of important men:* 5. (Mys.) Presence.

۱-(امص.) موجودگی۔ ۲-(حر. اض.) قریب، نزدیک۔ ۳-(ا.) چوکھٹ۔ ۴-کلمۂ تعظیم جو بزرگوں کے ناموں سے پہلے استعمال کیا جاتا ہے:* ۵-(تص.) موجودگی۔
* حضور حضرت آقای...

~ جناب عالی، ~ محترم
पत्र में संबोधन अथवा संमान सूचक शब्द, महोदय।
It is used as word of respect for a person in a letter written to him.

کسی کو مخاطب کرنے کے لیے یا خطوط میں بطور القاب استعمال کیا جاتا ہے۔

~ و غیاب
हाज़िरी लेना।
Roll call, to mark presence and absence.

حاضری لینا۔

~ بهم رساندن (رسانیدن)
हाज़िर होना, उपस्थित होना, मौजूद होना।
To be present.

حاضر ہونا۔

حظر hazr हज़्र [ع.] (مصم.)
रोकना, मना करना, निषेध करना।
To restrain, to prohibit.

روکنا، منع کرنا، حرام قرار دینا۔

حظوظ hozūz हुज़ूज़ [ع.، ج. حظ]
→ حظ

حظیره hazīra(-e) हज़ीरा(-रे) [=ع. حظیرة] (ا.)
1-बाड़, काँटे, बाँस और घास-फूँस से बनाया गया घेरा। 2-बाड़ा, पशुशाला, घेरा, अहाता।
1. A fence of wood, reed and thorns. 2. Fold or pen (for animals), enclosure.

١-باڑ، گھیرا۔٢-باڑا، احاطہ۔

حظیظ hazīz हज़ीज़ [ع.] (ص.)
1-आनंदित, प्रसन्न, खुश। 2-सफ़ल, कामयाब।
1. Happy, joyful, joyous. 2. Successful.

١-شادماں، مسرور، خوش۔٢-کامیاب۔

حظیه hazīyy-a(-e) हज़ीय्या(-ये) [=ع. حظیة] (ص.)
सुंदर नारी।
Beautiful woman.

محبوبہ، معشوقہ، حسینہ۔

حف haf(f) हफ़ [ع.] (مصم.)
घेरना, घेरे में लेना।
To surround, to lay siege.

گھیرنا، گھیرے میں لینا۔

حفار haffār हफ़्फ़ार [ع.] (ص.)
1-खोदने वाला, खनिता, खनिक, खनितृ। 2-गोरकन, क़ब्र खोदने वाला। 3-पुरातत्वविज्ञानी, पुरातत्ववेत्ता।
1. Digger. 2. Grave-digger. 3. Excavator.

١-زمین کھودنے والا، کھدیا۔٢-گورکن۔٣-علم آثار قدیمہ سے متعلق زمین کی کھدائی کرنے والا۔

حفاظ hefāz हिफ़ाज़ [ع.] (امص.)
1-संरक्षण, हिफ़ाज़त, रखवाली। 2-सावधानी। 3-लज्जा, लाज, ग़ैरत। 4-संयम, परहेज़। 5-परदा, ओट।
1. Preservation, protection, guarding. 2. Caution, care. 3. Shame, modesty, shyness. 4. Abstinence. 5. Veil, covering.

١-حفاظت، رکھوالی۔٢-احتیاط۔٣-غیرت، مروت۔٤-پرہیز۔٥-پردہ۔

حفاظت hefāzat हिफ़ाज़त [از ع.] (امص.)
देख-रेख, रखवाली, हिफ़ाज़त, संरक्षण।
Care, guarding, safeguarding, protection, preservation.

حفاظت، رکھوالی، دیکھ ریکھ۔

حفاوت hafāvat हफ़ावत [=ع. حفاوة] (امص.)
कृपा, अनुग्रह, मेहरबानी।
Kindness, favour, grace.

مہربانی، عنایت۔

حفد hafad हफ़द [ع.]
→ حافد

حضور یافتن hozūr-yāftan हुज़ूर याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-हाज़िर होना, आना। 2-प्रसन्न होना, खुश होना।
1. To be present, to come. 2. To be happy.

١-حاضر ہونا، آنا۔٢-خوش ہونا۔

حضیض hazīz हज़ीज़ [ع.] (ا.)
1-नीचाई, पस्ती। 2-ढालू धरातल, ढलान। 3-(ख.वि.) भूमि-नीच, उपभू।
1. Lowness. 2. Sloping ground. 3. (Astron.) Perigee.

١-پستی۔٢-ڈھلان۔٣-(هے.) حضیض۔

حط hat(t) हत [ع.] (امص.)
निचाई, पस्ती।
Lowness.

پستی، نچائی۔

حطام hotām हुताम [ع.] (ا.)
1-सूखी घास-फूँस। 2-टुकड़े, छोटे-छोटे कण। 3-(ला.) दुनिया की दौलत (चाहे अधिक मात्र में हो या कम हो)।
1. Dry grass. 2. Pieces, small pieces. 3. (met.) Worldly wealth (whether less or more).

١-سوکھی گھاس پھوس۔٢-ٹکڑے۔٣-(کنا.) دنیا کی دولت (خواہ کم ہو یا زیادہ)۔

حطب hatab हतब [ع.] (ا.)
काष्ठ-ईंधन।
Firewood.

ایندھن۔

حطم hatm हत्म [ع.] (مصم.)
तोड़ना, टुकड़े करना (सूखी चीज़ का)।
To break pieces, to break into pieces (of a dry object).

(سوکھی چیز کو) توڑنا۔

حطی hotti हुत्ती [=ع. hottīyy] (ا.)
"ابجد" (अबजद) का तीसरा अक्षर संयोजन जिसमें ح، ط، ی सम्मिलित हैं।
Third combination of Abjad numerals which consists of 'ح', 'ط' and 'ی'.

حروف ابجد کا تیسرا کلمہ جس میں 'ح'، 'ط' اور 'ی' شامل ہیں۔

حظ haz(z) हज़ [ع.]
1-(امص.) सफलता, कामयाबी। 2-प्रसन्नता, खुशी। 3-(ا.) भाग्य, क़िस्मत, नसीब। 4-दुर्भाग्य, बदबख़्ती।
1. (امص.) Success, fruitfulness. 2. Happiness, joy. 3. (ا.) Share, lot, destiny. 4. Bad luck.

١-(امص.) کامیابی۔٢-خوشی، شادمانی۔٣-(ا.) قسمت، نصیب۔
٤-بدبختی، بدقسمتی۔

حظ بردن haz(z)-bordan हज़ बुर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
खुश होना, आनंदित होना, मौज मस्ती होना, मौज उड़ाना, मज़े लूटना।
To be happy, to enjoy.

لطف اندوز ہونا۔

حفر hafr हफ़्र [ع.] (امص.)
खुदाई।
Digging.

کھدائی۔

حفره hofra(-e) हुफ़्रा(-फ़े) [ع. = حفرة] (ا.)
1-गड्ढा, गड़हा, गर्त, खाई। 2-समाधि, क़ब्र।
1. Pit, abyss. 2. Grave.

۱-گڑھا، غار، کھائی۔ ۲-قبر، گور۔

حفره بر hofra(-e)-bor हुफ़्रा(-फ़े) बर [ع. - ف.= حفره برنده] (ص فا.)
सेंधिया, सेंध लगाने वाला, कुंभित।
House-breaker, burglar.

سیندھیا، سیندھ لگانے والا۔

حفريات hafr-iyy-at हफ़्रियात [ع.] (ا.)
खुदाई:*
Excavation:*

کھدائی (آثار قدیمہ سے متعلق):*
* حفريات شوش.

حفظ hefz हिफ़्ज़ [ع.]
1-(امص.) देख-रेख, रखवाली। 2-(.ا) कंठस्थ, याद। 3-स्मृति, याददाश्त।
1. (امص.) Care, keeping watch, guarding. 2. (.ا) Know by heart. 3. Memory.

۱-(امص.) حفاظت، رکھوالی، دیکھ ریکھ۔ ۲-(ا.) زبانی یاد، حفظ، ازبر۔
۳-یادداشت۔

~ صحت
(चिकि.) स्वास्थ्य रक्षा।
(Medi.) Hygiene.

(طب.) حفظانِ صحت۔

~ عهد
(सूफ़ी.) अवैध कार्यों से दूरी।
(Mys.) keeping away from unlawful activities.

(تص.) غیر شرعی کاموں سے دوری یا اجتناب۔

~ غيب
अनुपस्थित व्यक्ति का बचाव करना।
To defend an absent person.

کسی کی غیر موجودگی میں اس کے حق کی حفاظت۔

حفظ کردن hefz-kardan हिफ़्ज़ कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-रखवाली करना, देख-रेख करना, चौकसी करना, संरक्षण करना, निगहबानी करना, हिफ़ाज़त करना। 2-कंठस्थ करना, मुँह ज़बानी याद करना, याद करना।
1. To protect, to guard, to take care, to keep watch. 2. To commit to memory, to learn by heart.

۱-رکھوالی کرنا، دیکھ ریکھ کرنا، نگہبانی کرنا، حفاظت کرنا۔ ۲-زبانی یاد کرنا، یاد کرنا، ازبر کرنا، حفظ کرنا۔

حفظه hafaza(-e) हफ़ज़ा(-ज़े) [ع.= حفظة]
→ حافظ

حفل hafl हफ़्ल [ع.] (ا.)
टोली, दल, समूह, जत्था, मंडली।
Group, band, party.

دستہ، ٹولی، جماعت۔

حفى hafi हफ़ी [ع.= iyy-] (ص.)
कृपालु, दयालु, मेहरबान।
Kind, merciful, compassionate.

مہربان۔

حفيد hafid हफ़ीद [ع.] (ا.)
पोता, पौत्र।
Grand child.

پوتا۔

حفيره hafira(-e) हफ़ीरा(-रे) [ع.]
→ حفره

حفيظ hafiz हफ़ीज़ [ع.] (ص.)
रखवाला, संरक्षक, निगहबान।
Guardian, protector, watchman.

محافظ، نگہبان۔

حفيظت hafizat हफ़ीज़त [ع.= حفيظة . = حفيظه] (ا.)
1-क्रोध, गुस्सा। 2-युद्ध, लड़ाई, संग्राम, समर, जंग।
1. Anger, wrath. 2. War, battle.

۱-خشم، غصہ۔ ۲-جنگ۔

حفيظه hafiza(-e) हफ़ीज़ा(-ज़े) [ع.= حفيظة]
→ حفيظت

حق haγ(γ) हक़(-क़्क़) [ع.]
1-(ص.) सत्य, सच, सच्चा। 2-(.ا) सत्यता, सच। 3-निश्यच, यक़ीन। 4-न्याय, इनसाफ़। 5-भाग्य, क़िस्मत, नसीब। 6-योग्यता, पात्रता। 7-संपत्ति, मालो-दौलत, धन। 8-(.اخ) खुदा, ईश्वर।
1. (ص.) True, honest, right. 2. (.ا) Truthfulness, honesty. 3. Assurance, certainity. 4. Justice. 5. Lot, share, fate, destiny. 6. Worth, ability. 7. Property, wealth. 8. (اخ.) God, Almighty.

۱-(ص.) سچا، راست۔ ۲-(ا.) سچائی، راستی۔ ۳-یقین۔ ۴-انصاف، عدل۔ ۵-قسمت، نصیب۔ ۶-لیاقت۔ ۷-مال و دولت۔ ۸-(اخ.) اللہ تعالیٰ۔

~ اول
1-(दर्शन.) प्रथम कारण। 2-परमसत्ता।
1. (Philos.) First cause. 2. Essential cause.

۱-(فل.) عقل اول۔ ۲-ذات واجب۔

~ حساب
(आ.बो.) घूस, रिश्वत, उत्कोच।
(colloq.) Blackmail, bribery.

(عم.) رشوت۔

به ~
भगवान् की सौगंद, क़सम से।
Swear by God.

قسم سے، خدا کی قسم۔

अथवा ज़ाहिर करना।
To show oneself as truthful, to project oneself as truth-loving.

خود کو ایماندار ظاہر کرنا۔

حق پژوه [ع. - ف. = حق پژوهنده] haγ-pežuh हक़ पिझू (صفا.)
सत्य प्रेमी, सत्यपरायण।
Lover of truth, one whose deeds are good.

طالب حق، سچ کا طالب۔

حق جو(ی) [ع. - ف. = حق جوینده] haγ(γ)-jū(y) हक़ जू(इ) (صفا.)
सत्यपरायण, सत्यमूल, सत्यप्रेमी।
Seeker of truth, lover of truth.

طالب حق۔

حقد [ع.] (امص.) heγd हिक़्द
बदला, प्रतिशोध, प्रतिकार।
Vengeance, revenge.

دشمنی، عناد۔

حق دار [ع. - ف. = حق دارنده] (صفا.) haγ-dār हक़दार
1-सत्यपरायण, सत्यनिष्ठ, सत्यकाम। 2-दायाधिकारी, अधिकारी।
1. Righteous (person). 2. One who has a right over something, rightful.

۱-با انصاف، ایماندار-۲- مستحق، کسی چیز پر حق رکھنے والا، حقدار۔

حق شناس [ع. - ف. = حق شناسنده] (صفا.) haγ-šenās हक़ शिनास
1-सत्य को पहचानने वाला। 2-ईश्वर को पहचानने वाला। 3-सत्यनिष्ठ, सत्यपरायण।
1. Believer in reality and truth. 2. Godly, pious, God-fearing. 3. Righteous, truthful.

۱-طالب حق-۲-خدا شناس-۳-قدر شناس۔

حق شناسی [ع. - ف.] (حامص.) haγ-šenās-ī हक़ शिनासी
1-सत्यवाद। 2-ईश्वर की पहचान। 3-सत्यनिष्ठता।
1. Truthfulness. 2. Recognition of God, believing in God. 3. Righteousness, truthfulness.

۱-ایمانداری-۲-خدا شناسی-۳-قدر شناسی۔

حقگزار [ع. - ف. = حق گزارنده] haγ-gozār हक़ गुज़ार (صفا.)
1-न्यायी, न्याय्य। 2-कृतज्ञ, आभारी।
1. Just, lawful. 2. Grateful, indebted, obliged.

۱-منصف، عادل-۲-شکر گزار۔

حقگو(ی) [ع. - ف. = حق گوینده] haγ-gū(y) हक़ गू(इ) (صفا.)
1-सत्यवादिता, सत्यवक्ता, सत्यवचा। 2-(प्राणि.) चमगादड़, जतुक।
1. Truthfulness. 2. (Zoo.) Bat, flying fox.

۱-راست گو، حق گو-۲-(حیوا.) چمگادڑ۔

در ~
के संबंध में, के विषय में, के बारे में।
About, regarding, in relation to.

کے بارے میں، حق میں۔

~ بجانب کسی بودن
सत्यता पर होना, सच्चाई पर होना, सत्यनिष्ठ होना।
To be righteous, to be true.

حق بجانب ہونا، حق پر ہونا۔

حقابه [ع. - ف.] (امر.) haγγ-āb-a(-e) हक़्क़ाबा(-बे)
जल-कर, पानी का कर, महसूल।
Water charges.

پانی کا محصول، آبیانہ۔

حقارت [=ع. حقارة] (امص.) haγārat हक़ारत
तिरस्कार, अपमान, बेइज़्ज़ती, ज़िल्लत।
Censure, reproach, disrespect, humiliation.

ذلت، سبکی، بے عزتی، خفت۔

حقانیت [ع.] (مصجع.) haγγanī-yat हक़्क़ानीय्यत
सत्यता, सच्चाई।
Righteousness.

سچائی، راستی، صداقت۔

حقایق [=ع. حقائق، ج. حقیقت] (ا.) haγāyeγ हक़ायिक़
1-* 2-(दर्शन.) सत्व, सार, मूल तत्व।
1. * 2. (Philos.) Existence, being, essence.

۱-* ۲-(فل.) ذاتیات۔

* ← حقیقت

~ ابداعی
तीव्र बुद्धि, प्रज्ञा।
Pure intelligence.

عقول مجرد۔

~ ازلی
अफ़लातूनी दृष्टांत।
Platonic parables.

مثل افلاطونی۔

~ اسماء
ईश्वरीय एकानेक नाम।
Divine names.

اسماء الہی۔

حقاً [ع. = حقا] (ق.) haγγ-an हक़्क़न
सत्यतः, वस्तुतः, सचमुच, हक़ीक़त में।
In reality, infact, really.

انصافاً، واقعتاً، حقیقتاً۔

حق بجانب [ع. - ف.] haγ(γ)-be-jāneb हक़(क़्क़) बे-जानिब (صمر.)
सत्यदर्शी, सत्यनिष्ठ, सत्यकाम।
Truthful, truth-loving.

انصاف پسند، ایماندار۔

قیافهٔ ~ بخود گرفتن
स्वयं को सत्यार्थी दर्शाना, अपने आपको सच्चा बताना

حقن hoɣan हुक़न [ع.، ج. حقنه]
→ حقنه

حقنه hoɣna(-e) हुक़्ना(-ने) [ع= حقنة] (ا.)
(चिकि.) टीका, सूई, इंजैक्शन।
(Medi.) Injection.
(طب.) انجکشن، سوئی، ٹیکا۔

حقود haɣūd हक़ूद [ع.] (ص.)
द्वेषी, बैरी।
Hostile, filled with aversion.
کینہ پرور۔

حقور haɣ-var हक़वर [ع. - ف.] (صمر.)
हक़ रखने वाला, हक़दार।
Rightful.
حق رکھنے والا، حقدار، مستحق۔

حقوق hoɣūɣ हुक़ूक़ [ع.، ج. حق] (ا.)
1-→ حق 2-वेतन, तनख़्वाह, वृत्ति। 3-धन-संपत्ति। 4-क़ानून, विधि, नियम।
1. → حق 2. Salary, fee. 3. Wealth and property. 4. Laws.
ا- → حق۔ ۲-تنخواہیں۔ ۳-مال و دولت۔ ۴-قوانین، اصول۔

علم ~
विधि शास्त्र।
Law.
علم قانون۔

حقوق بگیر hoɣūɣ-be-gīr हुक़ूक़ बे-गीर [ع. - ف. = حقوق بگیرنده] (صفا.)
वेतनभोगी, वैतनिक कर्मचारी।
Salaried, paid, employee.
تنخواہ دار۔

حقوق دان hoɣūɣ-dān हुक़ूक़दान [ع. - ف. = حقوق دانندہ] (صفا.)
विधि विशेषज्ञ, क़ानून ज्ञाता।
Legal expert.
قانون داں۔

حقه haɣɣa(-e) हक़्क़ा(-क़्क़े) [ع. حقة]
→ حق

حقه hoɣɣa(-e) हुक़्क़ा(-क़्क़े) [ع.] (ا.)
1-आभूषण आदि वस्तुओं को रखने का बक्सा, आभूषण मंजूषा। 2-हुक़्क़ा। 3-छल, धोखा, कपट।
1. A small box in which jewels and other things are kept, a casket for jewellery. 2. A Hookah. 3. Deceit, trickery.
ا-زیورات وغیرہ رکھنے کا ڈبہ۔ ۲-چلم۔ ۳-مکاری، دھوکے بازی۔

حقه باز hoɣɣa(-e)-bāz हुक़्क़ा(-क़्क़े) बाज़ [ازع. - ف.
= حقه بازنده] (صفا.)
1-जादूगर। 2-कपटी, छली, धोखेबाज़।
1. Magician. 2. Deceitful, insincere, designing, dissembler.
ا-جادوگر، ساحر۔ ۲-مکار، عیار، دھوکے باز۔

حقه بازی hoɣɣa(-e)-bāz-ī हुक़्क़ा(-क़्क़े) बाज़ी [ع. - ف.] (حامص.)
1-जादूगरी। 2-छल, कपट, धोखेबाज़ी।
1. Magic. 2. Cheating, deception, insincerity.
ا-جادوگری، ساحری۔ ۲-مکاری، عیاری، دھوکے بازی۔

حقه زدن hoɣɣa(-e)-zadan हुक़्क़ा(-क़्क़े) ज़दन [ع. - ف.] (مصل.)
(आ.बो.) धोखा देना, छलना।
(colloq.) To deceive, to cheat.
(عم.) دھوکے بازی کرنا، مکاری کرنا، فریب دینا۔

حقير haɣīr हक़ीर [ع.] (ص.)
1-छोटा, लघु, न्यून। 2-ओछा, कमीना, तुच्छ।
1. Small, tiny. 2. Despicable, contemptible, low and mean.
ا-چھوٹا۔ ۲-ذلیل، اوچھا۔

حقيرى haɣīr-ī हक़ीरी [ع. - ف.] (حامص.)
1-छोटापन, न्यूनता। 2-तुच्छता, नीचता, कमीनापन।
1. Smallness. 2. Meanness, baseness, lowness.
ا-چھوٹاپن۔ ۲-ذلت، اوچھاپن۔

حقيق haɣīɣ हक़ीक़ [ع.] (ص.)
योग्य, लायक़, सुपात्र।
Deserving, able.
لائق، سزاوار۔

حقيقت haɣīɣat हक़ीक़त [ع= حقيقة]
1-(امص.) सत्यता, सच्चाई। 2-(ا.) मूलत्व। 3-वास्तविकता। 4-(सा.) मूल अर्थ। 5-(दर्शन.) तत्व।
1. (امص.) Truth, reality. 2. (ا.) Fundamental. 3. Reality. 4. (Lit.) Basic meaning. 5. (Philos.) Essence.
ا-(امص.) سچائی، راستی۔ ۲-(ا.) اصلیت۔ ۳-واقعیت۔ ۴-(ادب.) اصل معنی۔ ۵-(فل.) ذات۔

~ انسان
सिद्ध पुरुष।
The perfect man.
انسان کامل۔

حقيقت بين haɣīɣat-bīn हक़ीक़त बीन [ع. - ف. = حقيقت بيننده] (صفا.)
यथार्थवादी।
Realist.
حق بین۔

حقيقت بينى haɣīɣat-bīn-ī हक़ीक़त बीनी [ع. - ف.] (حامص.)
यथार्थवाद।
Realism.
حق بینی۔

حقيقت جو(ى) haɣīɣat-jū(y) हक़ीक़त जू(इ) [ع. - ف.
= حقيقت جوينده] (صفا.)
यथार्थ मुमुक्षु, सत्यार्थी।

۱-(ص.) نگینہ گر، مہرکن۔۲-(ا.) (طب.) کھجلی، خارش۔

حکاکی hakkāk-ī हक्काकी [ع. - ف.] (حامص.)
1-नगीनागरी। 2-नगीनागर की दुकान।
1. Act and profession of engraver. 2. Engraver's shop.
۱-نگینہ گری، نگینہ گر کا پیشہ۔۲-نگینہ گر کی دکان۔

حکام hokkām हुक्काम [ع.، ج. حاکم] (ا.)
शासकगण।
Rulers.
فرمانروایان، حکام۔

حکایات hekāyat हिकायात [ع.، ج. حکایت]
← حکایت

حکایت hekāyat हिकायत [=ع. حکاية، ج. حکایات] (ا.)
कहानी, क़िस्सा, कथा, वृत्तांत।
Story, tale, narration.
کہانی، قصہ، حکایت۔

~ سی است
(आ.बो.) अति आश्चर्यजनक बात है।
(colloq.) It is very strange.
(عم.) بڑی عجیب بات ہے۔

حکایت کردن hekāyat-kardan हिकायत कर्दन [ع. - ف.] (مص م.)
1-कहानी सुनाना। 2-वृत्तांत, कथन, किसी का हाल बयान करना।
1. To narrate, to tell a tale. 2. To describe the condition of someone, to relate or to narrate the story of a person.
۱-کہانی سنانا۔۲-کسی کے بارے میں بتانا، کسی کا حال بیان کرنا۔

حک کردن hak(k)-kardan हक कर्दन [ع. - ف.] (مص م.)
1-रगड़ना, घिसना, घर्षण करना। 2-छीलना, खुरचना। 3-जड़ना, नगीना आदि जड़ना।
1. To rub, to grind. 2. To shave, to scrape. 3. To engrave a gems etc, to engrave, to carve, to etch.
۱-رگڑنا، گھسنا۔۲-چھیلنا، کھرچنا، مٹانا۔۳-جڑنا، نگینہ وغیرہ جڑنا۔

حکم hakam हकम [ع.] (ص.)
(विधि.) मध्यस्थ।
(Leg.) Arbitrator.
(قا.) ثالث۔

حکم hekam हिकम [ع.، ج. حکمت]
← حکمت

حکم hokm हुक्म [ع.] (ا.)
1-आदेश, हुक्म। 2-न्याय, इंसाफ़। 3-सूचना, नोटिस। 4-आज्ञा, इजाज़त।
1. Order, command. 2. Justice. 3. Notice. 4. Permission.
۱-فرمان، حکم۔۲-انصاف۔۳-اعلان۔۴-اجازت۔

به ~
इस प्रकार, इस तरह।
In this manner, in this way.
اس طرح۔

Truth seeking.
طالب حق، حق تلاش کرنے والا۔

حقیقت گو(ی) haγīγat-gū(y) हक़ीक़त गू(य) [ع. - ف. = حقیقت گوینده] (صفا.)
सत्यवक्ता, सत्यवादी, सच्ची बात कहने वाला।
One who speaks the truth.
حق گو۔

حقیقت گویی haγīγat-gūy-ī हक़ीक़त गूयी [ع. - ف.] (حامص.)
सत्यवादिता।
Truthfulness.
حق گوئی۔

حقیقةً haγīγat-an हक़ीक़तन [ع.] (ق.)
वस्तुतः, सत्यतः, यथार्थतः, हक़ीक़त में।
Truly, really, in reality, basically.
حقیقتاً، اصلاً۔

حقیقتی haγīγat-ī हक़ीक़ती [ع. - ف.؛ در ع. حقیقی]
← حقیقی

حقیقی haγīγ-ī हक़ीक़ी [=ع. -īyy] (ص نسب.)
1-असली, यथार्थ, सच्चा। 2-उचित, उपयुक्त, ठीक। 3-अभिधेय (अर्थ)।
1. Real, original. 2. Correct, honest. 3. Original meaning.
۱-اصلی، حقیقی۔۲-صحیح، درست، راست۔۳-کسی لفظ کے اصل معنی۔

حقیقیه haγīγ-īyy-a(-e) हक़ीक़ीय्या(-य्ये) [=ع. حقیقیة] (ص نسب.)
حقیقی का स्त्रीलिंग।
Feminine of حقیقی
حقیقی کا مؤنث۔

قضیهٔ ~
(तर्क.) ज्ञापक वाक्य।
(Log.) Verity proposition
(منطق.) قضیۂ اصلی۔

حک hak(k) हक [ع.]
1-(مص م.) रगड़ना, घिसना, घर्षण करना, मलना। 2-छीलना, खुरचना। 3-काटना, उखाड़ना। 4-खुजाना। 5-(امص.) रगड़, घर्षण। 6-छिलाव। 7-कटाई, कटाव। 8-खुजली।
1. (مص م.) To rub, to scour. 2. To peel, to scrape. 3. To cut, to uproot. 4. To scratch. 5. (امص.) Rubbing. 6. Scrap. 7. Cutting. 8. Itching.
۱-(مص م.) رگڑنا، گھسنا۔۲-چھیلنا، کھرچنا۔۳-کاٹنا، اکھاڑنا۔۴-کھجانا۔ ۵-(امص.) رگڑ۔۶-چھلاؤ۔۷-کٹاؤ۔۸-کھجلی۔

حکاک hakkāk हक्काक [ع.]
1-(ص.) नगीनागर, अँगूठी में नगीना जड़ने वाला, जड़ैया। 2-(ا.) (चिकि.) खुजली, ख़ारिश।
1. (ص.) One who engraves gems in rings. 2. (ا.) (Medi.) Itchiness, mange.

1. Of course, certainly, definitely. 2. Without delay, immediately.

۱-یقیناً، لازمی طور پر۔ ۲-فوراً۔

حکمیت hakam-iyyat हकमीय्यत [ع.= حکمیة] (مصجع.)
1-बीच-बचाव। 2-(विधि.) मध्यस्थता।
1. Mediation. 2. (Leg.) Arbitration.

۱-بیچ بچاؤ۔ ۲-(قا.) ثالثی، مصالحت۔

حکومت hokumat हुकूमत [ع.= حکومة]
1-(مصل.) राजाज्ञा देना, हुक्म देना। 2-राज करना। 3-शासन करना। 4-मध्यस्थता करना, न्याय करना। 5-(امص.) शासन। 6-राज्य, सल्तनत। 7-न्याय।
1. (مصل.) To command, to order. 2. To govern. 3. To reign, to rule. 4. To arbitrate, to judge. 5. (امص.) Rule. 6. Sultanate, kingdom. 7. Justice.

۱-(مص ل.) حکم دینا۔ ۲-حکومت کرنا۔ ۳-بادشاہت کرنا۔ ۴-فیصلہ کرنا، انصاف کرنا، ثالث بنا، بیچ میں پڑنا۔ ۵-(امص.) فرمانروائی، حکومت۔ ۶-سلطنت، بادشاہت۔ ۷-انصاف۔

حکه hekka(-e) हिक्का(-क्के) [ع.= حکة] (امص.)
1-(चिकि.) खुजली, ख़ारिश। 2→ ابنه
1. (Medi.) Itching. 2. → ابنه

۱-(طب.) خارش، کھجلی۔ ۲-← ابنہ۔

حکیم hakim हकीम [ع.، ج. حکماء] (ص.)
1-बुद्धिमान, अक़्लमंद। 2-दार्शनिक। 3-चिकित्सक, डाक्टर, हकीम।
1. Wiseman. 2. Philosopher. 3. Physician.

۱-عقل مند، دانا۔ ۲-فلسفی۔ ۳-طبیب، حکیم، ڈاکٹر۔

حکیمانه hakimana(-e) हकीमाना(-ने) [ع. - ف.]
1-(ص.) बुद्धिपरक, ज्ञानगर्भित। 2-(ق.) दार्शनिक रूप से, दार्शनिकता से।
1. (ص.) Full of wisdom, wise. 2. (ق.) Philosophically.

۱-(ص.) عاقلانہ۔ ۲-(ق.) فلسفیانہ انداز میں۔

حکیم باشی hakim-basi हकीम बाशी [ع. - تر.] (صمر.)
1-प्रधान चिकित्सक। 2-चिकित्सक की सम्मानजनक एक उपाधि।
1. Chief physician. 2. A title of honour for physicians.

۱-اطبا یا ڈاکٹروں کا سربراہ۔ ۲-ڈاکٹروں کے لیے احترام آمیز کلمہ۔

حکیمی hakim-i हकीमी [ع. - ف.] (حامص.)
1-दर्शन शास्त्र। 2-चिकित्सा व्यवसाय, डॉक्टरी।
1. Philosophy. 2. Medical practice.

۱-فلسفہ۔ ۲-طبابت، ڈاکٹری۔

حل hal(l) हल [ع.] (مصم.)
1-खोलना (गाँठ आदि), सुलझाना; हल करना। 2-मिलाना, मिश्रण करना, घोलना। 3-पिघलाना।
1. To unfasten (knot), to open, to solve. 2. To mix. 3. To melt.

۱-کھولنا (گرہ وغیرہ)، سلجھانا، حل کرنا۔ ۲-ملانا، گھولنا۔ ۳-پگھلانا۔

حل hel(l) हिल [ع.] (مصل.)
न्याय संगत होना, उचित समझना।

حکماء hokama' हुकमा [ع.، ف. : حکما، ج. حکیم]
→ حکیم

حکم انداز hokm-andaz हुक्म अंदाज़ [ع. - ف. = حکم اندازنده] (صفا.، صمر.)
दक्ष धनुर्धर, कुशल तीरंदाज़।
An expert archer.

ماہر تیرانداز، جس کا نشانہ خطا نہ کرے۔

حکمت hekmat हिक्मत [ع.= حکمة] (امص.)
1-न्याय, इंसाफ़। 2-ज्ञान, जानकारी। 3-गंभीरता। 4-सच्चाई, सत्यता। 5-उपदेश, नसीहत। 6-दर्शन शास्त्र।
1. Justice, equity, fairness. 2. Information, knowledge. 3. Seriousness. 4. Truth, honesty. 5. Advice, counsel. 6. Philosophy.

۱-انصاف، عدل۔ ۲-علم، دانائی۔ ۳-برد باری۔ ۴-سچائی، راستی۔ ۵-نصیحت۔ ۶-فلسفہ۔

حکمت آمیز hekmat-amiz हिक्मत आमीज़ [ع. - ف.]
(صمف.، صمر.)
बुद्धिमान:*
Wise:*

عاقلانہ:*
* سخنان حکمت آمیز.

حکمران hokm-ran हुक्मरान [ع. - ف. = حکم راننده] (صفا.)
शासक, हाकिम।
Ruler, governor.

حاکم، حکمراں، والی، فرمانروا۔

حکم کردن hokm-kardan हुक्म कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
1-राजाज्ञा देना, आदेश देना, हुक्म देना। 2-शासन करना। 3-न्याय करना, फ़तवा देना, फ़ैसला करना।
1. To give commands, to order. 2. To rule, to govern. 3. To judge, to give religious judgement.

۱-حکم دینا۔ ۲-حکومت کرنا۔ ۳-انصاف کرنا، فتویٰ دینا، فیصلہ کرنا۔

حکم نویس hokm-nevis हुक्म निवीस [ع. - ف. = حکم نویسنده] (صفا.)
1-(सफ़वी काल में) न्यायालय के मुद्रण हेतु प्रपत्र रखने वाला व्यक्ति। 2-सरकारी सूचनापत्र और आदेशपत्र या सम्मन लिखने वाला।
1. One who used to keep documents and papers which were to be stamped with government or court seal (Safavi reign), official records keeper. 2. Writer of government notices and orders or summons.

۱-(صفوی دور میں) وہ شخص جو ایسے دستاویز اور کاغذات رکھتا تھا جن پر عدالت کی مہر لگنی ہوتی تھی۔ ۲-سرکاری نوٹس اور سمن لکھنے والا۔

حکمه hakama(-e) हकमा(-मे) [ع. - ف. = حکمة] (ا.)
सामरिक शिरस्त्राण।
Soldiers helmet, cover during battle.

خود۔

حکماً hokm-an हुक्मन [ع.] (ق.)
1-अवश्य, निश्चित रूप से। 2-अविलंब, तुरंत।

۱-جائز سمجھنا، مباح سمجھنا۔۲-(عم.) معاف کرنا، بخشنا۔

حلال گوشت halāl-gūšt हलाल गूश्त [ع. - ف.] (امر.)
हलाल गोश्त।
Kosher meat.

حلال گوشت۔

حلالیت hallāl-īy(y)at हल्लालीयत [ع. حلالیہ] (امص.)
क्षमा।
Forgiveness, pardon.

بخشش، معافی۔

حلاوت halāvat हलावत [=ع. حلاوۃ] (امص.)
मिठास।
Sweetness.

مٹھاس، شیرینی۔

حلب halb हल्ब [ع.] (مصم.)
1-दूध दुहना, दूध निकालना। 2-(ص.) दोहित दुग्ध, दुहा हुआ, निकाला हुआ दूध।
1. Milking, to milk. 2. (ص.) Milked milk.

۱-دودھ دوہنا، دودھ نکالنا۔۲-(ص.) دوہا ہوا دودھ۔

حلبہ halba(-e) हल्बा(-बे) [=ع. حلبۃ] (امص.)
1-घुड़दौड़ प्रतियोगिता। 2-(ا.) घुड़दौड़ के घोड़े।
1. Competition of horse racing. 2. (ا.) Race horses.

۱-گھڑ دوڑ مقابلہ۔۲-(ا.) گھڑ دوڑ کے گھوڑے۔

حلبی halab-ī हलबी [ع. - ف.] (ا.)
1-हल्ब देश का। 2-हल्ब में निर्मित; हल्बी, हल्ब के लोग। 3-टीन की चादर।
1. Related to حلب 2. Made in the city of Aleppo, people of Aleppo. 3. Tin sheet.

۱-حلب شہر کا۔۲-حلب میں بنا؛ حلب کے باشندے۔۳-ٹین کی چادر۔

حلبی ساز halabī-sāz हलबी साज़ [ع. - ف. = حلبی سازندہ] (ص فا.)
टीन का काम करने वाला, टीनकार।
Tin-man, tin smith.

ٹین کا کام کرنے والا۔

حلزون halazūn हलज़ून [ع.] (ا.)
1-(प्राणि.) सीप, घोंघा। 2-(प्राणि.) कर्ण कुंडलिनि।
1. (Zoo.) sea shell. 2. (Zoo.) Snail, cochlea.

۱-(حیوا.) گھونگا، سیپ۔۲-(حیوا.) حلزونہ۔

حلف half हल्फ़ [ع.] (مصل.)
सौगंद लेना, क़सम खाना।
To swear, to take oath.

قسم کھانا۔

حلف helf हिल्फ़ [ع.] (ا.)
1-सौगंद, शपथ, क़सम। 2-प्रतिज्ञा, वचन।
1. Swear, oath. 2. Promise, vow.

۱-قسم، سوگند۔۲-وعدہ، عہد و پیماں۔

۱-حلق halγ हल्क़ [ع.] (مصم.)
बाल काटना।
To be legal, to consider appropriate.

جائز سمجھنا۔

حلاج hallāǰ हल्लाज [ع.] (ص.)
धुनिया।
Cotton carder, cotton beater.

دُھنیا۔

حلاف hallāf हल्लाफ़ [ع.] (ص.)
बात-बात पर क़सम खाने वाला, बार-बार सौगंद लेने वाला।
One who takes oath on everything, one who swears too much.

بار بار قسم کھانے والا۔

حلاق hallāγ हल्लाक़ [ع.] (ص.)
नाई, बाल काटने वाला, केशकर्तक।
Barber, hair dresser.

نائی، حجام۔

حلال halāl हलाल [ع.] (ص.)
1-विहित, वैध, जायज़। 2-(ई.न्याय.) इस्लामी धर्मानुसार हलाल, वैध।
1. Legal, permissible, proper. 2. (Is.Rel.Laws) That which is legal according to the Islamic religious laws.

۱-جائز، روا، درست۔۲-(شرع.) حسب شرع حلال۔

حلال hallāl हल्लाल [ع.] (ص.)
1-बार-बार खोलने वाला, सुलझाने वाला (गाँठ, कठिनाई)।
1. One who unties, one who resolves (knots, difficulties).

۱-بار بار کھولنے والا (گرہ)۔

~ مشکلات
कठिनाई दूर करने वाला, संकटमोचक।
One who removes difficulties, one who solves difficult matters.

مشکل کام کو آسان کرنے والا، مشکل کشا۔

2-(اخ.) ख़ुदा, ईश्वर। 3-(ا.) (ला.) मुद्रा, रुपया, पैसा।
2. (اخ.) God, Almighty. 3. (ا.) (met.) Money, currency.

۲-(اخ.) خدا۔۳-(ا.) (کنا.) روپیہ پیسہ۔

حلال زادہ halāl-zāda(-e) हलाल ज़ादा(-दे) [ع. - ف.] (ص مر.)
1-औरस। 2-किसी व्यक्ति विशेष जिसका उल्लेख किया जा रहा हो तथा वह उसी समय आ पहुँचे उसके लिए आशीर्वाद के रूप में प्रयुक्त किया जाता है।
1. Legitimate (child). 2. Blessings for a person who arrives at the time he is being talked about.

۱-ولد الحلال، حلال کا (بچہ)۔۲-ایسا شخص جس کے بارے میں بات کی جارہی ہو اور وہ اچانک آپہنچے تو ایسے شخص کے لیے دعائیہ کلمہ کے طور پر اس کو 'حلال زادہ' کہا جاتا ہے۔

حلال کردن halāl-kardan हलाल कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-विहित समझना, वैध समझना, जायज़ समझना। 2-(आ.बो.) क्षमा करना, माफ़ करना।
1. To consider legitimate. 2. (colloq.) To excuse, to condone.

۱-میٹھا، شیریں۔۲-لذت دار، لذیذ۔

حلواء halvā' हल्वा [ع. -- ف. : حلوا، ج. حلاوی] (ا.)
हलवा।
A kind of sweet.

حلوا۔

حلوان holvān हुल्वान [ع.] (ا.)
मज़दूरी, भाड़ा।
Wages, rent.

مزدوری، کرایہ۔

حلوایی halvā-yī हल्वायी [ع. - ف.] (ا.)
हलवाई।
Cook of a sweet dish (halva), seller of halva (sweet dish), a confectioner of sweet meats.

حلوائی۔

حلول holūl हुलूल [ع.] (مصل.)
1-उतरना, नीचे आना। 2-आत्मा का दूसरे व्यक्ति में प्रवेश कर जाना या दाख़िल हो जाना।
1. To alight, to come down. 2. (Philos.) To transmigrate.

۱-اترنا، نیچے آنا۔۲-روح کا دوسرے شخص میں داخل ہو جانا۔

حلول کردن holūl-kardan हुलूल कर्दन [ع. - ف.]
→ حلول

حله hella(-e) हिल्ला(-ल्ले) [ع.= حلة] (ا.)
1-मौहल्ला, कूचा, गली। 2-बैठक, सभा स्थल।
1. Locality, quarter, street. 2. Place of gathering or assembly.

۱-محلہ، کوچہ۔۲-بیٹھک، جلسہ گاہ۔

حله holla(-e) हुल्ला(-ल्ले) [ع.= حلة] (ا.)
1-नया वस्त्र, नया लिबास। 2-यमन देश निर्मित डोरिया कपड़ा।
1. A new dress. 2. Striped cloth from Yemen.

۱-لباس۔۲-یمنی ڈوریا۔

حلی haly हली [ع.] (ا.)
सज्जा, सजावट।
Ornamentation, decoration.

سجاوٹ، آرائش۔

حلیب halīb हलीब [ع.] (ا.)
1-दूध। 2-खजूर की शराब।
1. Milk. 2. Date wine.

۱-دودھ۔۲-شراب خرما۔

حلیت helyat हिल्यत [ع.= حلية = حليه] (ا.)
आभूषण, ज़ेवर।
Ornaments.

زیور، آرائش۔

حلیت hellīyyat हिल्लीय्यत [ع.= حلية] (امص.)
वैधता।
Admissibility, legality.

جواز۔

Shaving of hair.

بال کاٹنا۔

۲-حلق halγ हल्क़ [ع.] (ا.)
(प्राणि., चिकि.) कंठ, गला।
(Zoo., Medi.) Pharynx.

(حیوا.، طب.) حلق۔

حلقوم holγūm हुल्क़ूम [ع.، ج. حلاقم، حلاقیم (غم.)] (ا.)
श्वासनली।
Pharynx, windpipe.

حلقوم، حلق۔

حلقه halγa(-e) हल्क़ा(-क़े) [ع.= حلقة] (ا.)
1-वृत्ताकार, गोलाकार। 2-घेरा, दायरा, गोलाई। 3-जमावड़ा, मजलिस, सभा। 4-कवच, ज़िरहबक्तर।
1. Circle, encircle. 2. Roundness, circularity. 3. Association, assembly, gathering. 4. Armour.

۱-مدوّر، گول۔۲-گھیرا، دائرہ۔۳-مجلس، منڈلی، انجمن۔۴-زرہ۔

~ ژیمناستیک
(खेल.) जिमनास्टिक रिंग।
(Athlet.) Gymnastics ring.

(کھیل.) جمناسٹک رنگ۔

حلقه بگوش halγa(-e)-be-gūš हल्क़ा(-क़े) बे-गूश [ع. - ف.] (ص مر.)
आज्ञाकारी।
Obedient, loyal.

فرمانبردار، مطیع۔

حلقه زن halγa(-e)-zan हल्क़ा(-क़े) ज़न [ع. - ف. = حلقه زننده] (ص فا.)
भिखारी, फ़क़ीर।
Beggar.

فقیر، بھکاری۔

حل کردن hal(l)-kardan हल कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-खोलना, सुलझाना (गाँठ, कठिनाई)। 2-मिलाना, घोलना। 3-पिघलाना।
1. To untie (knot, difficulty), to open. 2. To mix. 3. To melt, to smelt.

۱-کھولنا، سلجھانا، حل کرنا۔۲-ملانا، گھلانا۔۳-پگھلانا۔

حلم helm हिल्म [ع.] (امص.)
सहनशीलता, सहिष्णुता, धैर्य।
Forbearance, patience, fortitude.

بردباری۔

حلم holm हुल्म [ع.] (ا.)
स्वप्न, सपना, ख़ाब।
Dream.

خواب۔

حلو holv हुल्व [ع.] (ص.)
1-मीठा, मिष्ट। 2-स्वादिष्ट, लज़ीज़।
1. Sweet. 2. Tasty.

حماسه hamāsa(-e) हमासा(-से) [ع. حماسة]
1-(امص) निडरता, साहस, बहादुरी। 2-(ا.) वीर रस काव्य, वीर गाथा, कड़खा। 3-(सा.) महाकाव्य।
1. (امص) Bravery, audacity, courage. 2. (ا) Heroic poetry, heroic song, ballad. 3. (Lit.) Epic poetry.
۱-(امص.) بہادری، دلیری، شجاعت۔۲-(ا.) رجز۔۳-(ادب.) رزمیہ شاعری۔

حماسه سرا (ی) hamāsa(-e)-sarā(y) हमासा(-से) सरा(इ)
[ع. - ف. = حماسه سراینده] (صفا.)
(सा.) वीर रस काव्य रचयिता।
(Lit.) Composer of heroic poetry.
(ادب.) رزمیہ شاعر۔

حماسه سرایی hamāsa(-e)-sarāy-ī हमासा(-से) सरायी
[ع. - ف.] (حامص.)
1-शौर्य गाथा वर्णन। 2-(सा.) युद्ध संबंधी काव्य, वीर रस काव्य।
1. Heroic narrative poem. 2. (Lit.) Heroic poetry.
۱-رجز خوانی۔۲-(ادب.) رزمیہ شاعری۔

حماسی hamās-ī हमासी [ع. -iyy] (صنسب.)
1-वीरता पूर्ण, शौर्यपूर्ण। 2-(सा.) वीर रस काव्य, समर भूमि में गया जाने वाला, वीर छंद, कड़खा।
1. Heroic. 2 (Lit.) Heroic song.
۱-بہادرانہ، سورمانہ۔۲-(ادب.) رزمیہ شاعری۔

حماقت hamāγat हमाक़त/हिमाक़त [غ. = حماقة] (امص.)
नासमझी, नादानी, बेवकूफ़ी, हिमाक़त।
Foolishness, stupidity.
بے وقوفی، حماقت۔

حمال hammāl हम्माल [ع.] (ص.)
कुली, भारिक, पल्लेदार, बोझ ढोने वाला।
Porter, coolie.
قلی۔

حماله hemāla(-e) हिमाला(-ले) [ع. = حمالة] (ا.)
तलवार का पट्टा, पेटी।
A sword belt, strap of a sword.
تلوار کا پٹہ، پیٹی، پرتلا۔

حمالی hammāl-ī हम्माली [ع. - ف.] (حامص.)
कुली का काम, पल्लेदारी, बोझ ढुलाई।
A porter's work.
قلی گری۔

حمام hamām हमाम [ع.] (ا.)
1-(प्राणि.) कबूतर। 2-(प्राणि.) फ़ाख़्ता समान कंठ वाला कोई भी पक्षी।
1. (Zoo.) Pigeon. 2. (Zoo.) Any bird with a neck like that of the dove.
۱-(حیوا.) کبوتر۔۲-(حیوا.) کوئی بھی طوق دار پرندہ۔

حمام hammām हम्माम [ع.] (ا.)
स्नानागार, स्नानगृह, गुस्लख़ाना, हम्माम।

حلیف halīf हलीफ़ [ع.، ج. حلفاء (hola-)] (ص.)
1-एक साथ शपथ लेने वाला, साथ-साथ क़सम खाने वाला। 2-सहायक, सहयोगी।
1. Those who take vows together. 2. Friend, accomplice.
۱-ہم پیماں۔۲-دوست، مددگار۔

حلیل halīl हलील [ع.] (ا.)
1-वैधता। 2-पति, शौहर।
1. Admissibility, legality. 2. Husband, spouse.
۱-جواز۔۲-شوہر۔

حلیله halīla(-e) हलीला(-ले) [ع. = حليلة] (ا.)
पत्नी, बीवी, भार्या।
Spouse, wife.
بیوی، منکوحہ۔

حلیم halīm हलीम [ع.]
1-(ص.) धैर्यवान, सहनशील। 2-(ا.) चर्बी, चिकनाई।
1. (ص.) Forbearing, patient. 2. (ا) Fat, suet, oiliness.
۱-(ص.) بردبار، متحمل مزاج۔۲-(ا.) چربی۔

حلیمه halīma(-e) हलीमा(-मे) [ع. = حليمة]
1-'حلیم' का स्त्री.। 2-स्त्रियों के नामों में से एक नाम।
1. Fem. of حلیم 2. One of the names for women.
۱-حلیم کا مؤنث۔۲-عورتوں کے ناموں میں سے ایک نام۔

حلیه helya(-e) हिल्या(-ये) [ع. = حلية = حليت] (ا.)
आभूषण, ज़ेवर।
Ornaments.
زیور، آرائش، زینت۔

~ انسان
सूरत-शक्ल, हुलिया।
External appearance of a person, appearance, physical identity.
انسان کی صورت شکل، حلیہ۔

حماء hemā' हिमा [ع.، ف. : حما (مصم.)]
किसी की देख-रेख करना।
To look after someone.
کسی کی دیکھ ریکھ کرنا۔

حمار hemār हिमार [ع.، ج. حمر (homor)، حمیر (-ha)، حمور (homūr)] (ا.)
गधा।
Donkey.
گدھا، خر۔

~ اهلی
पालतू गधा।
Domesticated donkey.
پالتو گدھا۔

~ وحشی
जंगली गधा।
Wild ass.
جنگلی گدھا۔

Penis.

عضوِ تناسل۔

حمدونه हम्दूना(-ने) hamdūna(-e) [ع. حمدونة =] (ا.)
(प्राणि.) बंदर।
(Zoo.) Monkey.

(حیوا.) بندر۔

حمرا हम्रा hamrā' [ع. - ف. : حمرا] (ص.)
احمر का स्त्री.। सुर्ख़ (रंग), रक्तिम (वर्ण)।
Feminine of احمر, Red (colour).

'احمر' کا مؤنث۔ سرخ (رنگ)۔

حمرت हुम्रत homrat [ع. حمرة = حمره]
1-(امص.) लाली, सुर्ख़ी। 2-(ا.) सुर्ख़ रंग, रक्त वर्ण। 3-(चिकि.) सूजन।
1. (امص.) Redness. 2. (ا.) Red colour. 3. (Medi.) A kind of inflammation in the body.

۱-(امص.) سرخی۔ ۲-(ا.) سرخ رنگ۔ ۳-(طب.) سوجن۔

حمق हुम्क़ homγ [ع.] (امص.)
हतबुद्धि, बेवकूफ़ी।
Foolishness, stupidity.

بے وقوفی، حماقت۔

حمل हम्ल haml [ع.، ج. احمال (ah-)، حمال (he-)]
1-(امص.) गर्भ, गर्भावस्था। 2-(ا.) (वृक्ष का) फल। 3-बोझ, भार।
1. (امص.) Pregnancy. 2. (ا.) Fruit of a tree. 3. Burden, load.

۱-(امص.) حمل۔ ۲-(ا.) پھل (درخت کا)۔ ۳-بوجھ، بار۔

حمل हमल hamal [ع.] (ا.)
1-(प्राणि.) मेष, मेंढ़ा। 2-(ख.वि.) मेष राशि।
1. (Zoo.) Ram. 2. (Astron.) Aries.

۱-(حیوا.) مینڈھا۔ ۲-(ھے.) برج حمل، میکھ۔

حمل हिम्ल heml [ع.] (ا.)
1-बोझ, बोझा, भार, वज़न। 2-कजावा, हौदा, हौदज।
1. Load, burden. 2. Camel-litter or howdah.

۱-بوجھ، بار۔ ۲-ہودج، ہودہ، کجاوہ۔

حملان हुम्लान homlān [ع.] (ا.)
1-भेंट स्वरूप दिया जाने वाला लद्दू जानवर। 2-कुली की मज़दूरी, वहन प्रभार।
1. A pack horse to be gifted to a person. 2. Charges of a porter, transportation charges.

۱-لدو جانور جو کسی کو بطور انعام دیا جاتا ہے۔ ۲-قلی کی مزدوری۔

حمل برداشتن हम्ल बर्दाश्तन haml-bar-dāštan [ع. - ف.] (مصل.)
गर्भवती होना, गर्भधारण करना, पेट से होना।
To become pregnant.

حاملہ ہونا، پیٹ سے ہونا۔

حمل کردن हम्ल कर्दन haml-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
1-उठाकर ले जाना, कोई वस्तु एक स्थान से दूसरे स्थान

Public bath.

حمام۔

~ آفتاب
धूप स्नान, आतप स्नान।
Sun bath.

غسل آفتابی، شمسی غسل۔

حمام हिमाम hemām [ع.] (ا.)
मृत्यु, मौत।
Death.

موت، مرگ۔

حمام گرفتن हम्माम गिरिफ़्तन hammām-gereftan [ع. - ف.] (مصل.)
नहाना, स्नान करना।
To take bath, to bathe.

غسل کرنا، نہانا۔

حمامی हम्मामी hammām-ī (صنسب.)
1-स्नान घर का स्वामी, हम्माम का मालिक। 2-स्नान शुल्क।
1. Owner of the public bath. 2. Charges for availing the facilities of the public bath.

۱-حمام کا مالک۔ ۲-نہلائی، غسل کرائی، نہلانے کی اجرت۔

حمایت हिमायत hemāyat [ع. حماية =] (امص.)
संरक्षण, हिफ़ाज़त।
Care, protection.

پشت پناہی، حفاظت، دیکھ ریکھ، تحفظ۔

حمایت کردن हिमायत कर्दन hemāyat-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
रक्षा करना, हिफ़ाज़त करना।
To guard, to defend.

کسی کی پشت پناہی کرنا۔

حمایل हमायिल hamāyel [ع. حمائل =] (ا.)
1-तलवार का पट्टा, पेटी। 2-कुरआन का गुटका जो गले में पहना जाता है। 3-प्रसादवत दिया जाने वाला लाल रंग का रेशमी कपड़ा अथवा पट्टा जो बादशाह की ओर से पदानुसार सेवार्थ दिया जाता था।
1: Sword-belt. 2. A small Quran which is worn around the neck. 3. An offering of a red cloth in which is packed a silken cloth bestowed by the king according to the status of the recipient.

۱-تلوار کی پیٹی، پرتلا۔ ۲-چھوٹی تقطیع کا قرآن شریف جسے گلے میں ڈال سکیں۔ ۳-بادشاہ کی طرف سے مناصب و درجات کے مطابق خدمات کے صلے میں دی جانے والی ریشمی رنگین پٹی۔

حمد हम्द hamd [ع.] (امص.)
1-प्रशंसा, स्तुति। 2-ईश्वरीय स्तुति।
1. Praise, eulogy. 2. Praise of God.

۱-تعریف، ستائش۔ ۲-خدا کی تعریف، حمد۔

حمدان हम्दान hamdān [ع.] (ا.)
शिश्न, लंड।

विशेष नामों में से एक।
1. (ص.) Laudable, praise worthy. 2. Auspicious. 3. (اخ.) One of the attributes of God.
۱-(ص.) قابلِ تعریف۔ ۲-مبارک۔ ۳-(اخ.) اللہ کا صفاتی نام۔

حمیده (ص.) [ع. حمیدة =] hamīd-a(-e) हमीदा(-दे)
'حمید' का स्त्री.। प्रशंसनीय :*
Feminine of حمید, praise worthy, laudable:*
'حمید' کا مؤنث، قابلِ تعریف:*
* اخلاق حمیده۔

حمیم (ا.) [ع] hamīm हमीम
1-संबंधी, रिश्तेदार। 2-मित्र, दोस्त। 3-गरम पानी। 4-शीतल जल। 5-ग्रीष्म ऋतु। 6-पसीना।
1. Relative, near relation. 2. Friend. 3. Hot water. 4. Cold water. 5. Summer. 6. Sweat, perspiration.
۱-رشتہ دار، ناتے دار۔ ۲-دوست۔ ۳-گرم پانی۔ ۴-ٹھنڈا پانی۔ ۵-گرمی۔ ۶-پسینہ۔

حناء (ا.) [ع] henā' (hanā تد.) हिना (हना)
(वन.) मेंहदी।
(Bot.) Henna.
(نبا.) مہندی۔

حناط (ص.) [ع] hannāt हन्नात
1-शवलेपक, शवलेपकर्ता। 2-गेहूँ विक्रेता।
1. One who embalms dead bodies. 2. Wheat seller.
۱-حنوط کار، ممی ساز، لاش کو دواؤں اور کیمیائی مرکبات سے محفوظ کرنے والا۔ ۲-گندم فروش۔

حنان (امص.) [ع] hanān हनान
1-करुणा, क्षमाशीलता। 2-कृपा, दया दृष्टि, मेहरबानी। 3-हृदय की आर्द्रता, दयाभाव। 4-तेज, प्रतिष्ठा, मान-मर्यादा।
1. Compassion, forgiveness. 2. Kindness, mercy, pity. 3. Tender heartedness. 4. Awe, reverence, dignity.
۱-رحمت، رحم، ہم دردی۔ ۲-مہربانی، شفقت۔ ۳-دل کی نرمی، رقت قلب۔ ۴-دبدبہ، وقار۔

حنان (ص.) [ع] hannān हन्नान
1-कृपालु, दयालु। 2-अति कृपालु।
1. Merciful, compassionate. 2. Most kind and compassionate.
۱-رحیم و کریم۔ ۲-نہایت مہربان۔

حنانه (ص.) [ع. حنانة =] hannāna(-e) हन्नाना(-ने)
अति विलापी, बहुत अधिक रोने वाला।
Great moaner, lamenter.
بہت رونے والا۔

حنبل (ص.) [ع] hanbal हंबल
छोटे डील का बड़े पेट वाला व्यक्ति, मोटा व्यक्ति।
Short statured man with a big belly, fatman.
چھوٹے قد کا بڑے پیٹ والا۔

حنبلی (صنسب.) [ع. = -īyy] hanbalī हंबली
हंबलिया मत संबंधी।

तक ले जाना, ढोना। 2-व्याख्या करना; वर्णन करना।
1. To carry a thing from one place to another place. 2. To explain, to interpret.
۱-ایک جگہ سے دوسری جگہ مال لے جانا، ڈھونا۔ ۲-توجیہ دینا، وضاحت کرنا۔

حمله (ا.) [ع. حملة =] hamla(-e) हम्ला(-ले)
1-आक्रमण, चढ़ाई, हमला। 2-(चिकि.) मिरगी का दौरा, ग़श आना। 3-बार, एक बार।
1. Attack. 2. (Medi.) Fit. 3. Time, one time.
۱-چڑھائی، یلغار، ہلّہ، حملہ، دھاوا۔ ۲-(طب.) غش، مرگی کا دورہ۔ ۳-دفعہ، بار۔

حمله ور (صمر.) [ع. - ف.] hamla(-e)-var हम्ला(-ले) वर
आक्रमण करने वाला, हमलावर।
A person who attacks, attacker.
حملہ آور۔

حمله یی (صنسب.) [ع. - ف.] hamla(-e)-yī हम्ला(-ले)यी
(चिकि.) मिरगी का रोगी, वह व्यक्ति जो कभी-कभी मूर्च्छित हो जाता है।
(Medi.) Epileptic.
(طب.) مرگی کا مریض۔

حموضت (امص.) [ع. حموضة =] homūzat हमूज़त
अम्लता, खट्टापन।
Acidity, sourness.
کھٹاپن، ترشی۔

حمول (ص.) [ع] hamūl हमूल
1-भारिक, कुली। 2-सहनशील।
1. Porter, coolie. 2. Forbearer, patient.
۱-قلی۔ ۲-متحمل مزاج، بردبار۔

حموله (ص.) [ع. حمولة] hamūla(-e) हमूला(-ले)
लद्दू जानवर।
Beast of burden.
لدّو جانور۔

حمه (ا.) [ع. حمة] homa(-e) हुमा(-मे)
1-विष, ज़हर। 2-बिच्छू का डंक।
1. Poison. 2. Sting of a scorpion.
۱-زہر، سم۔ ۲-بچھو کا ڈنک۔

حمیت (امص.) [ع. حمية =] hamīyyat हमीय्यत
1-पुरुषत्व, मर्दानगी। 2-स्वाभिमान, लज्जा; ईर्ष्या। 3-अभिमान, घमण्ड, गुरूर।
1. Manliness. 2. Jealousy, envy. 3. Haughtiness.
۱-مردانگی، شجاعت، بہادری۔ ۲-غیرت۔ ۳-غرور۔

~ قسمتی
(सै.) उत्साह, जोश।
(Mil.) Zeal, enthusiasm.
(عس.) جوش و خروش۔

حمید [ع] hamīd हमीद
1-(ص.) प्रशंसनीय। 2-शुभ, मुबारक। 3-(اخ.) अल्लाह के

ابراہیم کے دین کو ماننے والا، مسلمان۔

حنین [ع.] hanīn हनीन

1-(مص ل.) हर्ष अथवा दुःख में रोना। 2-(ا.) रुदन; विलाप; शोक। 3-(امص.) कृपा, मेहरबानी।

1. (مص ل.) To cry with joy or grief. 2. (ا.) Weeping, crying, lamentating. 3. (امص.) Kindness, grace favour.

۱-(مص ل.) خوشی یا غم میں رونا۔ ۲-(ا.) نالہ و زاری۔ ۳-(امص.) شفقت، مہربانی۔

حواء [ع.، ف. : حوا] havvā' हव्वा

1-(ص.) احوی का स्त्री.। गेहुँए रंग की स्त्री। 2-(اخ.) औरतों के नामों में से एक नाम।

1. (ص.) Feminine of احوی, woman with a wheatish complexion. 2. (اخ.) One of names for woman.

۱-(ص.) 'احوی' کا مؤنث، گندمی رنگ کی عورت۔ ۲-(اخ.) عورتوں کے ناموں میں سے ایک نام۔

حوادث [ع.، ج. حادثہ] (ا.) havādes हवादिस

घटनाएँ।

Accidents, happennings, incidents.

حادثے۔

~ جو (جوی)

खगोलीय परिवर्तन:*

Celestial changes:*

تغیرات سماوی:*

* باد، باران، رعد، برق وغیرہ۔

حواری [ع.=[-īyy معر. از حبشی] (ص.، ا.) havārī हवारी

1-निश्छल मित्र; सच्चा दोस्त। 2-वह व्यक्ति जो किसी पैग़म्बर (अवतार) का संगी हो। 3-ईसा के सारे साथी जो ईसाई धर्म के प्रचारक थे।

1. Faithful companion; sincere friend. 2. Companion of the Prophet. 3. Each one of the companions of Jesus who were the preachers of his religion.

۱-مخلص دوست۔ ۲-کسی پیغمبر کے اصحاب۔ ۳-حضرت عیسیٰ کے اصحاب۔

حواس [ع.] (ا.) havās(s) हवास

~ باطنہ (باطنی)

अंतरेन्द्रिय, यह पाँच हैं :*

Internal senses, these are five:*

حواس باطنی:*

* حس مشترک، خیال، وهم (واهمه)، حافظه، متصرفه.

~ خمس (خمسه).

पंच इंद्रिय :*

Five senses:*

حواس خمسہ۔

~ ظاهره (ظاهری)

बहिरेन्द्रिय, कर्मेंद्रियाँ :*

External senses:*

حواس ظاہری:*

* باصره (بینایی)، ذائقه (چشایی)، سامعه (شنوایی)، شامه (بویایی)، لامسه (بساوایی).

Related to Hanbalite sect.

حنبلیہ فرقہ سے متعلق، حنبلی۔

حنث [ع.] hens हिंस

1-(مص ل.) शपथ तोड़ना। 2-(امص.) अपराधिता, गुनाहगारी, पापीपन। 3-(ا.) पाप, गुनाह, अपराध।

1. (مص ل.) To break oath. 2. (امص.) Criminality. 3. (ا.) Sin, crime.

۱-(مص ل.) قسم توڑنا، عہد شکنی کرنا۔ ۲-(امص.) گناہ گاری، خطا کاری۔ ۳-(ا.) گناہ۔

حنجره [ع. = جنجرة = حنجره] (ا.) hanǰara(-e) हंजरा(-रे)

(प्राणि.) श्वासनली, ग्रसिका।

(Zoo.) Larynx.

(حیوا.) نرخرہ۔

حنظل [ع.] (ا.) hanzal हंज़ल

(वन.) इंद्रायण फल (विरेचक औषधि)।

(Bot.) Colcynth.

(نبا.) اندراین کا پھل۔

حنفی [ع.= -īyy] (ص نسب.) hanafī हनफ़ी

अबु हनीफ़ा संबंधी, हनफ़िया मत संबंधी।

Related to Abu Hanifa, related to the Hanafiya sect.

امام ابوحنیفہ سے متعلق، فرقۂ حنفیہ، حنفی۔

حنق [ع.] (ا.) hanaγ हनक़

1-द्वेष, ईर्ष्या, वैर। 2-अति क्रोध, रोष।

1. Grudge, rancour, (strong) enmity. 2. Strong anger, intensity of indignation.

۱-سخت دشمنی۔ ۲-سخت غصہ۔

حنک [ع.] (ا.) hanak हनक

(प्राणि., चिकि.) तालु।

(Zoo., Medi.) Palate.

(حیوا.، طب.) تالو۔

حنوط [ع.] (ا.) hanūt हनूत

कपूर जैसी सुगंधित औषधि जो मृतक को स्नान कराने के बाद मृत शरीर पर लगाई जाती है ताकि विघटन न हो।

Fragrant medicine like camphor which is applied to the dead body after ceremonial washing so that it lasts long and does not decompose.

کافور جیسی خوشبودار دوا جو لاش کو خستگی سے محفوظ رکھتی ہے۔

حنون [ع.] (ص.) hanūn हनून

कृपालु, दयालु, अनुकंपाशील।

Kind, merciful, compassionate.

مہربان، شفیق۔

حنیف [ع.] (ص.) hanīf हनीफ़

1-सच्चा, ईमानदार। 2-धर्मनिष्ठ। 3-जो हज़रत इब्राहीम के धर्म को स्वीकार करता हो, मुसलमान।

1. True, honest. 2. Firm in religion, true in religion. 3. One who professes the religion of Abraham, Muslim.

۱-صادق، سچا، ایماندار۔ ۲-دین میں سچا، عقیدے کا پختہ۔ ۳-حضرت

1. Needs, necessities, wants. 2. Necessary tasks. 3. Kitchen needs, kitchen utensils etc. 4. Green vegetables eaten with bread.

۱-ضرورتیں، حاجتیں۔۲-ضروری کام۔۳-باورچی خانے کی لازمی اشیا، برتن وغیرہ۔۴-ترکاری (روٹی کے ساتھ کھائی جانے والی)۔

حوت hūt हूत [ع.] (ا.)

1-बड़ी मछली। 2-(ग.ज्यो.) मीन राशि।

1. Large fish. 2. (Astron.) Pisces.

۱-بڑی مچھلی۔۲-(نج.) برج حوت۔

حو حو hū-hū हू हू (اصتہ.)

घोड़े की हिनहिनाहट।

Neighing of a horse.

گھوڑے کی ہنہناہٹ۔

حور havar हवर [ع.]

1-(مص ل.) आँख के काले भाग का बहुत काला होना और सफ़ेद भाग का बहुत सफ़ेद होना। 2-(امص.) आँखों की स्याही।

1. (مص ل.) Black part of eye to be very black and white part to be very white. 2. (امص.) Blackness of eye.

۱-(مص ل.) آنکھ کے کالے حصّے کا گہرا کالا یا سیاہ ہونا اور سفید حصّے کا بہت سفید ہونا۔۲-(امص.) آنکھوں کی سیاہی۔

حور hūr हूर [ع.] (ا.)

1-काली आँखों वाली स्त्री। 2-स्वर्ग सुंदरी, सुंदर आँखों वाली।

1. Black-eyed woman. 2. Heavenly woman, beautiful eyed.

۱-سیاہ چشم عورت۔۲-جنت کی حوریں۔

حوراء ha(o)wrā' हौ(हो)रा [ع.، ف. حورا] (ص.)

1-वह स्त्री जिसकी आँखों का काला भाग बहुत काला और सफ़ेद भाग बहुत चमकीला सफ़ेद हो; काली आँखों वाली गोरी स्त्री। 2-अप्सरा; स्वर्ग सुंदरी।

1. A woman, the black part of whose eye is extremely black and white part is very bright, a very fair woman having black eyes. 2. Nymph, heavenly woman.

۱-وہ عورت جس کی آنکھ کا کالا حصّہ گہرا کالا ہو اور سفید حصہ بہت سفید یا چمکدار ہو۔۲-جنت کی حور۔

حورافش hawrā-faš हौरा फ़श [ع. - ف.] (صمر.)

अप्सरा समान, स्वर्ग सुंदरी समान।

Like a nymph, like a fairy

حوروش، حور پیکر۔

حور سرشت hūr-serešt हूर सिरिश्त [ع. - ف.] (صمر.)

अप्सरा समान, स्वर्ग सुंदरी के वंश की, अति सुंदर स्त्री।

Very beautiful woman, of the lineage of a heavenly fairy.

مانند حور، نہایت خوب صورت۔

حور نژاد hūr-nežād हूर निझाद [ع. - ف.] (صمر.)

वह स्त्री जो स्वर्ग सुंदरी के वंश की हो, अति सुन्दर स्त्री।

Very beautiful woman, a woman from the lineage of a heavenly fairy.

مانند حور، نہایت خوب صورت عورت۔

حواس پرت havās(s)-part हवास पर्त [ع. - ف.] (صمر.)

हतसंज्ञ, जिसके होशो-हवास ठीक न हों।

Absent minded, mentally disturbed.

حواس باختہ۔

حواشی havās-ī हवाशी [ع.، ج. حاشیہ] (ا.)

1-किनारे। 2-बाल बच्चे, बीवी-बच्चे। 3-नौकर चाकर। 4-पाद-टिप्पणी, फुट नोट, हाशिया।

1. Edges, sides. 2. Wife and children, family. 3. Servants. 4. Foot note.

۱-کنارے۔۲-اہل وعیال۔۳-نوکر چاکر۔۴-فٹ نوٹ، حواشی۔

حواصل havāsel हवासिल [ع.] (ا.)

(प्राणि.) बगुला।

(Zoo.) Heron.

(حیوا.) بگلا۔

حوالہ havāla(-e) हवाला(-ले) [ع. حوالۃ = حوالت] (ا.)

1-सुपुर्दगी, सौंपना। 2-हुँडी, मनी आर्डर, ड्राफ़्ट।

1. Transfer. 2. Money order, draft.

۱-سپردگی۔۲-ڈرافٹ، منی آرڈر، ہنڈی۔

حوالہ دادن havāla(-e)-dādan हवाला(-ले) दादन [ع. - ف.] (مصم.)

सौंपना, सुपुर्द करना, हवाले करना।

To hand over, to entrust.

حوالے کرنا، سونپنا، سپرد کرنا۔

حوالہ کرد havāla(-e)-kard हवाला(-ले) कर्द [ع. - ف.] (امر.)

आर्डर चैक या हुंडी।

Order.

آرڈر چیک یا ہنڈی۔

حوالہ کردن havāla(-e)-kardan हवाला(-ले) कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

सौंपना, सुपुर्द करना, हवाले करना।

To transfer (by draft, pay order, transfer), to hand over.

سپرد کرنا، سونپنا، حوالے کرنا۔

حوالہ گاہ havāla(-e)-gāh हवाला(-ले) गाह [=حوالت گاہ، ع. - ف.] (امر.)

1-सौंपने की जगह। 2-क्रीड़ास्थल; घूमने-फिरने की जगह, तफ़रीह गाह।

1. Place to deposit, place of transfer. 2. Place of recreation, public walk.

۱-کسی چیز کو سپرد کرنے کی جگہ۔۲-تفریح گاہ۔

حوالی havālī हवाली [از ع. havālā] (ا.)

आस-पास, पास-पड़ोस।

Surroundings, neighbourhood.

اطراف، گردو پیش، پاس پڑوس۔

حوایج havāyej हवायिज [=ع. حوائج، ج. حاجت] (ا.)

1-आवश्यकताएँ। 2-आवश्यक कार्य। 3-रसोई का आवश्यक सामान, बर्तन आदि। 4-लगावन के रूप में रोटी के साथ खाया जाने वाला साग-पात।

Underground water reservoir.

زیرزمین حوض۔

حوضہ hawzā (howze) हौज़ा (होज़े) [از ع. حوض] (ا.)
1-हाथी का हौदा जो कुंड के आकार का होता है। 2-भूमि जिसकी सिंचाई दरिया अथवा नहर से होती है।
1. Litter of an elephant which has the shape of tank, howdah. 2. A land irrigated by a river or canal.
۱-ہاتھی کا ہودہ جو حوض کی شکل کا ہوتا ہے۔۲-زمین جس کی سینچائی دریا یا نہر سے ہوتی ہے۔

حوقلہ hawγala (howγale .تد) हौक़ला (होक़ले) [= حوقلة] (مصل.)
'لاحول ولا قوة الا بالله' कहना, लाहौल पढ़ना।
To say 'لاحول ولا قوة الا بالله' (There is no might nor strength except in God).
لاحول پڑھنا۔

حول haval हवल [ع.] (امص.)
भैंगापन।
Squintness.
بھینگا پن۔

حول hawl (howl .تد) हौल (होल) [ع.]
1-(امص.) शक्ति, सामर्थ्य, बल, ताक़त। 2-विशाल हृदयता, उदारता। 3-(ا.) ऊर्जा। 4-वर्ष, साल। 5-आस-पास, पास-पड़ौस।
1. (امص.) Strength, might, power. 2. Generosity, liberality. 3. (ا.) Power, energy. 4. Year. 5. Surroundings, neighbourhood.
۱-(امص.) قوت، طاقت، قدرت۔۲-سخاوت۔۳-(ا.) توانائی۔ ۴-سال، برس۔۵-اطراف، گردو پیش۔

حولہ hawlá (howle .تد) हौला (होले) [از انک. towel?] (ا.)
तौलिया।
Towel.
تولیہ۔

حومہ hawma (howme .تد) हौमा (होमे) [= ع. حومة] (ا.)
उपनगर; मुख्य नगर का सीमांत क्षेत्र, नगर के साथ लगा क्षेत्र।
Suburbs of a city.
اطراف شہر، مضافات۔

حویج havīǰ हवीज [مخف. ع. حوایج، = هویج] (ا.)
1-पकाने के बर्तन, रसोई की आवश्यक वस्तुएँ। 2-(वन.) गाजर।
1. Cooking utensils, kitchen needs. 2. (Bot.) Carrot.
۱-باورچی خانے کی لازمی اشیا، برتن وغیرہ۔۲-(نبا.) گاجر۔

حویج خانہ havīǰ-xāna(-e) हवीज ख़ाना(-ने) [از ع. - ف.] (امر.)
रसोई भण्डार।
A place where cooking utensils and food are stored.
وہ جگہ جہاں برتن اور کھانے کی چیزیں رکھی جاتی ہیں۔

حور وش hūr-vaš हूर वश [ع. - ف.] (صمر.)
हूर समान स्त्री, अति सुंदर स्त्री।
Beautiful woman, a fairy-like woman.
مانند حور، حور وش، حور پیکر۔

حوزہ hawza (howze) हौज़ा (होज़े) [=ع. حوزة] (ا.)
1-क्षेत्र, इलाक़ा।
1. Region.
۱-علاقہ، حلقہ۔

~ علمیہ
धार्मिक शिक्षा केन्द्र।
Centre for religious learning.
دینی مرکز۔

2-ओर, दिशा। 3-देश का मध्य। 4-प्रकृति; स्वभाव।
2. Side, direction, towards. 3. Mid part of a country. 4. Nature, temperament.
۲-جانب، طرف۔۳-وسط مملکت۔۴-طبیعت۔

حوش haws̆ (hows̆) हौ(हो)श [ع.] (ا.)
1-उपनगर, घर और निवास स्थान के आसपास का क्षेत्र। 2-झोंपड़ी नुमा।
1. Suburbs, surroundings, neighbourhood. 2. Like a hut.
۱-اطراف، پاس پڑوس۔۲-جھونپڑی جیسا احاطہ۔

~ و بوش
निकटवर्ती संबंधी, नातेदार, संबंधी।
Relatives, close relatives.
رشتہ دار، ناتے دار۔

حوصلہ hawsala (howsale) हौसला (होसले) [=ع. حوصلة] (ا.)
1-मुर्ग़ का पोटा, पक्षी का अन्नपुट। 2-धैर्य, सहिष्णुता।
1. Craw of a bird. 2. Forbearance, patience, tolerance.
۱-پرندے کا پوٹا۔۲-صبر، تحمل، حوصلہ۔

حوصلہ داشتن hawsala-dās̆tan हौसला (होसले) दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-धैर्य रखना, सहन करना। 2-कार्य सम्पन्न करने के लिए अनुकूल मनोदशा का होना।
1. To have tolerance, to have forbearance. 2. To have the proper frame of mind for the completion of a task.
۱-حوصلہ رکھنا۔۲-کسی کام کو انجام دینے کے لیے مناسب حالات ہونا۔

حوض hawz (howz) हौज़ (होज़) [ع.] (ا.)
जलाशय, कुंड, तालाब।
Water tank, pool.
تالاب۔

حوضچہ hawz-c̆a(-e) हौज़चा(-चे) [ع. - ف.] (امصغ.)
1-तलय्या। 2-कूँडा।
1. Small pool of water. 2. Small basin.
۱-تلیا، چھوٹا تالاب۔۲-کونڈا۔

حوضخانہ hawz-xāna(-e) हौज़ ख़ाना(-ने) [ع. - ف.] (امر.)
भूमिगत जलकुंड।

حیازت hiyāzat हियाज़त [ع. حیازة=] (مصم.)
1-संग्रह करना, एकत्रित करना, इकट्ठा करना। 2-उपलब्ध करना, प्राप्त करना, पाना।
1. To collect, to gather. 2. To make available, to get, to obtain.

۱-جمع کرنا، اکٹھا کرنا۔۲-حاصل کرنا، پانا۔

حیاصه hiyāsa हियासा [ع. حیاصة=] (ا.)
पट्टा जो काठी की मेखला बाँधने के लिए प्रयोग होता है।
Strap which is used to tie girdle of the saddle.

کاٹھی کا پٹا۔

حیاط hayāt हयात [از ع. hiyāt] (ا.)
घर का आँगन, अहाता।
Compound of a house, courtyard.

صحن، احاطہ۔

حیاطت hiyātat हियातत [ع. حیاطة=] (امص.)
चौकसी, संरक्षण, हिफ़ाज़त।
Guarding, protecting.

چوکی داری، چوکسی۔

حیاکت hiyākat हियाकत [ع. حیاکة=] (امص.)
कपड़ा बुनने का काम, वयन कार्य।
Weaving, knitting.

کپڑا بُننے کا کام۔

حیاکردن hayā-kardan हया कर्दन [از ع. - ف.] (مصل.)
लज्जा करना, शर्माना।
To be ashamed, to feel shy or ashamed.

شرمانا۔

حیث hays (heys .تد) हैस (हेस) [ع.] (ا.)
1-जगह, हर जगह, हर स्थान पर। 2-कारण, वजह।
1. Place, every place, every where. 2. Reason, cause.

۱-جگہ، مقام، ہر جگہ۔۲-لحاظ، حیثیت۔

از ~
के कारण, को ध्यान में रखते हुए।
For the reason, by keeping in mind.

کے لحاظ سے۔

به ~
कारण से, इस विचार से।
For the reason, from the point of view.

اس لحاظ سے۔

حیثیت hays-īyyat (hey-) है(हे)सीय्यत [ع. حیثیة =]
(مصجع.)
1-ढंग, तरीक़ा। 2-साख, सम्मान, मर्यादा, प्रतिष्ठा।
1. Manner, style. 2. Credit, respect, good-will, standing reputation.

۱-طریقہ، ڈھنگ۔۲-عزت، آبرو، اعتبار۔

حیدر haydar (hey-) है(हे)दर [ع.] (ا.)
1-शेर, सिंह। 2-हज़रत अली(अ.) बिन अबी तालिब की एक उपाधि।
1. Lion. 2. One of the titles of Hazrat Ali b. Abi Talib.

حویجدار havij-dār हवीजदार [از ع. - ف.= حوایج دارنده]
(صفا.، اِمر.)
रसोइया, महाराज।
Cook.

باورچی۔

حی hay(y) हयी [ع.، ج. احیاء (-ah)]
1-(ص.) जीवित, ज़िंदा। 2-अल्लाह के गुणों में से एक अर्थात् शाश्वत। 3-(ا.) क़बीला।
1. (ص.) Living, alive. 2. One of the attributes of God i.e. eternal. 3. (ا.) Tribe.

۱-(ص.) زندہ۔۲-اللہ کا صفاتی نام یعنی زندہ جاوید۔۳-(ا.) قبیلہ، خاندان۔

~ ناطق
1-बोलने वाला प्राणी अर्थात् मनुष्य। 2-(ला.) मानव।
1. Talking being, i.e. Man. 2. (met.) Human being.

۱-حیوان ناطق۔۲-(کنا.) انسان، بشر۔

حیا hayā हया [ع.] (ا.)
1-वर्षा, बारिश। 2-वर्ष विशेष का वार्धक्य।
1. Rain. 2. The increase of time in the leap year.

۱-بارش۔۲-کسی سال کی مدّت میں اضافہ۔

حیاء hayā' हया [ع.، ف. : حیا] (امص.)
लज्जा, लज्जाशीलता, शर्मसारी, हया।
Shyness, abashment.

شرمساری، خجلت، حیا۔

حیات hayāt हयात [ع. حیاة، حیوة=] (مصل.)
1-जीवित होना, ज़िंदा होना। 2-(امص.) जीवन, ज़िंदगी।
1. To be alive. 2. (امص.) Life.

۱-زندہ ہونا۔۲-(امص.) زندگی، حیات۔

~ و ممات
जीवन और मृत्यु।
Life and death.

زندگی اور موت، حیات وممات۔

حیات انگیز hayāt-angīz हयात अंगीज़ [ع. - ف. = حیات انگیزنده] (صفا.)
जीवनदाता।
Life giver.

زندگی بخش۔

حیات بخش hayāt-baxš हयात बख़्श [ع. - ف. = حیات بخشنده] (صفا.)
जीवनदाता।
Life giver.

زندگی بخش۔

حیا دار hayā-dār हया दार [ع. - ف. = حیات دارنده] (صفا.)
शर्मीला, लज्जाशील।
Ashamed, modest.

شرمیلا، باحیا۔

۱-شیر، اسد-۲-حضرت علیؑ کا لقب۔

حیران hayrān (hey-) है(हे)रान [ع.] (ص.)
संभ्रमित, स्तंभित, चकित, स्तब्ध, हैरान।
Confused, confounded, bewildered, astonished.

حیرت زدہ، ہکا بکا۔

حیران ماندن hayrān-māndan है(हे)रान मांदन [ع. - ف.] (مصل.)
स्तंभित रह जाना, संभ्रमित और चकित रह जाना, हैरान रह जाना।
To remain confounded, to remain bewildered, to be astonished.

حیران رہ جانا۔

حیرت hayrat (hey-) है(हे)रत [ع. حیرة=] (امص.)
1-आश्चर्य, विस्मय, चकित। 2-(सूफ़ी.) स्तब्धता।
1. Bewilderment, astonishment, perplexity. 2. (Mys.) State of consternation.

۱-حیرانی، تعجب-۲-(تص.) حیرت۔

حیرت آباد hayrat-ābād है(हे)रत आबाद [ع.، ف.] (امر.)
वह स्थान जहाँ लोग चकित हो जाते हैं।
A place where people get astonished, place of bewilderment.

حیران کرنے والا مقام۔

حیرت آور hayrat-āvar है(हे)रत आवर [ع.، ف. = حیرت آورندہ] (صفا.)
विस्मयकारी।
Surprising, astonishing, bewildering.

حیرت انگیز۔

حیرت انگیز hayrat-angīz है(हे)रत अंगीज़ [ع.، ف. = حیرت انگیزندہ] (صفا.)
विस्मयकारी, हैरत अंगेज़।
Astonishing, bewildering.

حیرت انگیز۔

حیرت زدہ hayrat-zada(-e) है(हे)रत ज़दा(-दे) [ع. - ف.] (صمر.)
स्तंभित, चकित, विस्मित, हैरान।
Stupefied, astonished, perplexed.

حیران، ہکا بکا، حیرت زدہ۔

حیز hayyez हय्यिज़ [ع.] (ا.)
1-स्थान, जगह। 2-हर वस्तु का किनारा।
1. Place, locality, spot. 2. Border of everything.

۱-جگہ، مقام-۲-ہر چیز کا کنارہ۔

حیص hays (heys) है(हे)स [ع.] (مصل.)
अलग हो जाना, किनारा कर लेना।
To separate, to leave.

کنارہ کشی کرنا۔

~ بیص
अस्तव्यस्तता, संघर्ष, वादविवाद।
Confusion, struggle, controversy.

حیص بیص، بحث و مباحثہ۔

حیض hayz (heyz) है(हे)ज़ [ع.] (امص.)
रजोधर्म, ऋतुस्राव, माहवारी, मासिकधर्म।
Menstruation.

عورتوں کی ماہواری، حیض۔

حیضہ hayza (heyze هेज़ा(हेज़े) [ع. حیضة= تد.)
1-(مص ل.) स्वादहीन भोजन से पेट में भारीपन होना। 2-(ا.) मासिकधर्म की अवधि, रजोधर्म की अवधि।
1. (مص ل.) Heaviness in the stomach due to unpleasant food. 2. (ا.) A cycle of menstruation.

۱-(مص ل.) بے لذت کھانے سے پیٹ میں بھاری پن ہونا-۲-(ا.) حیض کی مدت۔

حیضی hayz-ī (hey-) है(हे)ज़ी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-मासिकधर्म में गर्भ धारण करने वाला बच्चा। 2-व्यभिचारी, दुश्चरित्र, दुष्ट, हरामी।
1. That baby whose mother became pregnant during the period of menstruation. 2. Evil-doer, wicked, mischievous, bastard.

۱-حیضی بچہ-۲-حرامی۔

حیطہ hīta(-e) हीता(-ते) [ع. حیطة=] (ا.)
घेरा, अहाता, बाड़ा।
Enclosure.

احاطہ۔

حیف hayf (heyf) है(हे)फ़ [ع.] (امص.)
1-क्रूरता, अत्याचार, अन्याय। 2-खेद, अफ़सोस, पश्चात्ताप।
1. Cruelty, oppression, tyranny. 2. Grief, regret, repentance.

۱-ظلم و ستم-۲-افسوس، دریغ۔

~ بودن
पश्चात्ताप होना, अफ़सोस होना।
To be a matter of repentance and remorse.

افسوس ہونا۔

حیل hiyal हियल [ع.]
→ حیلہ

حیلت hīlat हीलत [ع. حیلة = حیلہ]
1-(امص.) शक्ति, बल। 2-निपुणता, दक्षता। 3-(ا.) उपाय। 4-छल, धोखा।
1. (امص.) Power, strength. 2. Skill, skillfulness. 3. (ا.) Remedy. 4. Deceit, fraud.

۱-(امص.) قوت، طاقت-۲-مہارت، استادی-۳-(ا.) علاج، چارہ۔
۴-مکر، فریب۔

حیلہ hīla(-e) हीला(-ले) [ع. حیلة، حیلت]
→ حیلت

حیلہ باز hīla(-e)-bāz हीला(-ले) बाज़ [ع. - ف. = حیلہ بازندہ] (صفا.)
धूर्त, छली, धोखेबाज़, मक्कार, फ़रेबी।
Cunning, deceitful, sly.

مکار، فریبی۔

وقت، مدت۔

حیوان हयवान, है(हे)वान hayavān, hayvān (hey-) [ع.
hayavān، ج. حیوانات (ا.)
1-जानवर, हैवान। 2-(ला.) बेवकूफ़, नादान।
1. Animal. 2. (met.) Unprudent, silly.
ا-جانور، حیوان۔۲-(کنا.) بیوقوف، نادان۔

آب ~
अमृत।
Nectar.
آب حیات۔

~ ناطق
बोलने वाला प्राणी अर्थात् मनुष्य।
Talking being, man.
انسان، بشر، حیوان ناطق۔

۱-حیوانی है(हे)वानी hayvān-ī (hey-) [ع. -īyy] (صنسب.)
1-पशु से संबंधित, पाशव। 2-कामी, कामुक।
1. Related to animal, brutal, sensual. 2. Sexual, sensual.
ا-حیوان سے متعلق، حیوانی۔۲-شہوانی، نفسانی۔

۲-حیوانی है(हे)वानी hayvān-ī (hey-) [ع. - ف.] (حامص.)
पशु वृत्ति, पाशविकता, हैवानियत।
Animal instinct.
حیوانیت، وحشی پن۔

حیوانیت है(हे)वानीय्यत hayvān-īyyat [=ع. حیوانیة]
(مصجع.)
अमानुषता, पाशविकता, हैवानियत, वहशीपन।
Animatity, bestiality, brutality, inhumanness.
حیوانیت، وحشی پن۔

حیه हय्या(-य्ये) hayya(-e) [=ع. حیة] (ا.)
(प्राणि.) सर्प, नाग।
(Zoo.) Snake, serpent.
(حیوا.) سانپ۔

حیله کار हीला(-ले) कार hīla(-e)-kār [ع. - ف.] (صفا.)
चालबाज़, धूर्त, मक्कार।
Deceitful, cunning, sly.
مکار، فریبی۔

حیله کاری हीला(-ले) कारी hīla(-e)-kār-ī [ع. - ف.]
(حامص.)
कपटता, मक्कारी, धूर्तता, हीलेकारी।
Craftiness, cunningness.
مکاری، چال بازی۔

حیله کردن हीला(-ले) कर्दन hīla(-e)-kardan [ع. - ف.]
(مصل.)
1-उपाय करना। 2-मंत्र-मुग्ध करना, जादू करना।
1. To try a remedy. 2. To enchant, to charm.
ا-علاج کرنا۔۲-جادو کرنا۔

حیله گر हीला(-ले) गर hīla(-e)-gar [ع. - ف. = حیلة گر]
(صفا.)
धूर्त, छली, धोखेबाज़, चालबाज़।
Deceitful, cunning, sly, crafty.
مکار، چال باز، فریبی۔

حیله ناک हीला(-ले) नाक hīla(-e)-nāk [ع. - ف.] (صمر.)
1-उपचारक। 2-चालबाज़, धूर्त।
1. One who provides treatment or cure. 2. Crafty, cunning, sly.
ا-علاج کرنے والا۔۲-مکار، چال باز۔

حین है(हे)न hayn (heyn .تد) [ع.] (ا.)
1-मृत्यु, मौत। 2-कठिन परिश्रम, मेहनत।
1. Death. 2. Toil, hard labour.
ا-موت، مرگ۔۲-محنت۔

حین हीन hīn [ع.] (ا.)
कालावधि, समय, वक़्त।
Time, duration.

❖

خ

خ x ख़ (حر.)
फ़ारसी लिपि का नवाँ और अरबी लिपि का सातवाँ व्यंजन जो "خ" और "خاء" के रूप में उच्चरित होता है। 'अबजद' के अनुसार इसका संख्या मान छः सौ है। इसे निम्नलिखित रूपों में लिखा जाता है:*
The ninth letter of the Persian and seventh letter of the Arabic alphabet which is consonant in character and pronounced as خاء. As per Abjad numerals its value is 600. It is written in the following form:*
فارسی حروف تہجی کا نواں اور عربی کا ساتوں مصمتہ اور اس کا تلفظ 'خا و خاء' ہے۔ حساب جمل میں اس کے عدد ۶۰۰ ہیں۔ اسے مندرجہ ذیل شکلوں میں لکھا جاتا ہے:*
* خ، خ، خ، خ

خا xā ख़ा [= خای؛ ر. خاییدن] (افا.)
समास में यह "خاینده" (चूसने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In combinations it gives the meanings of 'one who sucks':*
تراکیب میں یہ 'خاینده' (چوسنے والا) کے معنی میں مستعمل:*
* انگشت خا، شکرخا.

خائف xā'ef ख़ाइफ़ [= خایف]
→ خایف

خائن xā'en ख़ाइन [ع. = خاین]
→ خاین

خاب xāb ख़ाब (ص.، اِ.)
ठुकराया हुआ, परित्यक्त।
Rejected, abandoned, left.
ٹھکرایا ہوا۔

خابیه xābiya(-e) ख़ाबिया(-ये) [=ع. خابئة] (اِ.)
मटका, घड़ा।
A jar, a pitcher, cask.
مٹکا، گھڑا۔

خاتم xātam ख़ातम [ع.] (اِ.)
1-अँगूठी, मुद्रिका। 2-मोहर, छाप, मुद्रा। 3-(ला.) प्रेमिका के होंठ, प्रिया के अधरोष्ठ। 4-अंतिम, आख़िरी।* 5-नक़्क़ाशी युक्त हाथी-दाँत या ऊँट की हड्डी से निर्मित वस्तुएँ।* 6-(सूफ़ी.) परमपद प्राप्त साधक।
1. (Jewellery) Ring. 2. Seal, signet. 3. (met.) The lips of the beloved. 4. Ultimate, final. 5. Inlaid work, mosaic (on ivory or camel's bone). 6. (Mys.) One who achieves the ultimate spiritual stage.
۱-انگوٹھی۔ ۲-مہر۔ ۳-(کنا.) دہن معشوق۔ ۴-آخری:* ۵-ہاتھی دانت یا اونٹ کی ہڈی سے بنی اشیا:* ۶-(تص.) تمام مقامات تک پہنچنے والا سالک۔
*۴ خاتم انبیا.
*۵ جعبۂ خاتم، قلمدان خاتم.

~ زمردین
(ला.) आकाश।
(met.) Sky.
(کنا.) آسمان۔

خاتم xātem ख़ातिम [ع.]
1-(افا.، ص.) समापक, समाप्त करने वाला। 2-(اِ.) समाप्ति, अंत, समापन।
1. (افا.، ص.) One who finishes, one who completes a job, one who brings to an end. 2. (اِ.) The end, conclusion, finish.
۱-(افا.،ص.) ختم کرنے والا۔ ۲-(اِ.) اختتام۔

خاتم بستن xātam-bastan ख़ातम बस्तन [ع. - ف.] (مصم.)
हाथी दाँत या ऊँट की हड्डी पर उत्कीर्ण नक़्क़ाशी करना।
(On ivory or on a camel's bone) To do inlaid work, to do mosaic work, to encrust.
ہاتھی دانت یا اونٹ کی ہڈی پر نقاشی کرنا، خاتم بندی کرنا۔

خاتم بند xātam-band ख़ातम बंद [ع. - ف.] (ص مر.)
पच्चीकार, नक़्क़ाश, उत्कीर्णक।
A person who does inlaid work.
خاتم کار۔

خاتم کار xātam-kār ख़ातम कार [ع. - ف.]
→ خاتم بند

خاتمه xātema(-e) ख़ातिमा(-मे) [=ع. خاتمة]
1-(افا.) خاتم का स्त्रीलिंग। 2-(اِ.) समाप्ति, अंत।
1. (افا.) Feminine of خاتم 2. (اِ.) End, conclusion, finish, completion.
۱-(افا.) 'خاتم' کا مؤنث۔ ۲-(اِ.) اختتام، انجام، خاتمہ۔

~ خدمت
सेवा अवधि की समाप्ति, सेवा-निवृति।
Retirement, discharge, superannuation.
ملازمت سے سبکدوشی، فارغ خدمت۔

خاتمه دادن xātema(-e)-dādan ख़ातिमा(-मे) दादन [ع. - ف.] (مصم.)
सम्पन्न करना, पूर्ण करना, समाप्त करना।
To bring to an end, to finish, to complete.
پورا کرنا، ختم کرنا۔

خاتون xātūn ख़ातून [تر. = معر. خاتون] (اِ.)
1-भद्र महिला, कुलवंती। 2-महिलाओं के लिए आदर सूचक

ناؤ چلانے کا ڈنڈا۔

خار xār ख़ार (ا.)

1-(वन.) गोखरू। 2-कँटीला वृक्ष, नुकीली पत्तियों का पौधा। 3-नुकीली और धारदार वस्तु। 4-(चिकि.) मेरुदंड का प्रत्येक भाग, रीढ़ की प्रत्येक हड्डी।

1. (Bot.) Acantha, acanthon, echina, spine. 2. Thistle, bristle. 3. A sharp pointed object. 4. (Medi.) Cervical vertebrae.

۱-(نبا.) گوکھرو۔ ۲-کانٹے دار درخت۔ ۳-نکیلی اور دھار دار چیز۔ ۴-(طب.) گردن کا ہر مہرہ۔

خارا xārā ख़ारा [= خارہ = خار] (ا.)

ग्रेनाइट पत्थर।

Granite.

گرینائٹ پتھر، سنگ خارا۔

خارا گوش xārā-gūš ख़ारा गूश (امر.)

(वन.) अफ़संतीन, एक प्रकार की कड़वी बूटी।

(Bot.) Common worm wood, absinthin.

(نبا.) ایک تلخ بوٹی، افسنتین۔

خار اندن xār-āndan ख़ारान्दन [= خار انیدن] (مصم.)

खुजाना, खुजलाना।

To scratch.

کھجانا۔

خارانیدن xār-ānīdan ख़ारानीदन [= خاراندن]

→ خاراندن

خارایی xārā-yī ख़ारायी [= خاراندن] (صنسب.)

ग्रेनाइट का।

Granitic, of granite.

سنگ خارا کا۔

خار اشتر xār-oštor ख़ार उश्तुर [= خارشتر]

→ خارشتر

خار انداز xār-andāz ख़ार अंदाज़ [= خار اندازندہ] (صفا.، امر.)

(प्राणि.) साही, सेही।

(Zoo.) Porcupine.

(حیوا.) سیہ، سیہی۔

خار بست xār-bast ख़ार बस्त [= خار اندازندہ] (امر.)

कँटेदार बाड़।

An enclosure with a hedge of thorns.

کانٹوں کی باڑ۔

خاربن xār-bon ख़ार बुन (امر.)

(वन.) कँटीली झाड़ी।

(Bot.) Bramble heather.

(نبا.) خار دار جھاڑی۔

خار پشت xār-post ख़ार पुश्त (امر.)

(प्राणि.) कँटेदार चूहा, साही, हैजहॉग।

(Zoo.) Porcupine, hedgehog.

शब्दः सुश्री, श्रीमती, बेगम, महोदया।

1. A lady of high birth, a lady of blue blood, a noble lady, noble woman. 2. Matron.

۱-عالی خاندان کی عورت۔ ۲-خواتین کے لیے احترام آمیز کلمہ، میڈم، بیگم۔

۱-خاج xāǰ ख़ाज (ا.)

कान की लौ, लौर, पलि।

Ear lobe, ear lap, lobule of the ear.

کان کی لو۔

۲-خاج xāǰ ख़ाज [ارمنی xač] (ا.)

क्रॉस, सलीब।

Cross, crucifix.

صلیب، کراس۔

~ اعظم

वह सलीब जिस पर ईसा मसीह को चढ़ाया गया।

The cross on which Christ was crucified.

وہ صلیب جس پر حضرت عیسیٰ کو چڑھایا گیا۔

خاخام xāxām ख़ाख़ाम [عبر. haham] (ا.)

यहूदी धर्माचार्य, रब्बी।

Rabbi.

یہودی مذہبی رہنما، ربانی، ربی۔

خادر xāder ख़ादिर [ع.] (ص.)

1-पर्दे में रहने वाली, पर्दा नशीन, परपुरुष के सम्मुख न आने वाली स्त्री। 2-सुस्त, आलसी, काहिल। 3-भौंचक्का, चकित, विस्मित।

1. A veiled woman. 2. Lazy, good for nothing. 3. Astonished, amazed, puzzled.

۱-پردہ نشین۔ ۲-سست، کاہل۔ ۳-حیران، حیرت زدہ، متحیر۔

خادم xādem ख़ादिम [ع.] (افا.، ا.)

1-सेवक, नौकर। 2-बधिया, शिखंडी, हिजड़ा, क्लीव। 3-(सूफ़ी.) ख़ानक़ाह का सेवक, सेवादार, ख़ादिम।

1. A servant, servitor, server. 2. Eunuch. 3. (Mys.) Servant at a monastery.

۱-نوکر، خدمت گار، خادم۔ ۲-ہیجڑا، نامرد، زنخا۔ ۳-(تص.) خانقاہ کا خادم۔

خادمہ xādema(-e) ख़ादिमा(-मे) [=ع. خادمۃ، مؤنث خادم] (افا.)

सेविका, नौकरानी।

A female servant.

نوکرانی۔

خادمین xādem-in ख़ादिमीन [ع.، ج. خادم]

→ خادم

خادمیت xādem-īyyat ख़ादिमीय्यत [=ع.، خادمیۃ] (مصجع.)

सेवा, नौकरी, सेवकाई।

Service, servitude.

خدمت، نوکری۔

خادہ xāda(-e) ख़ादा(-दे) (ا.)

डाँड़, लग्गी।

Pole.

قضیۂ ~
(तर्क.) वास्तविकता सूचक तर्क वाक्य।
(Log.) Logical proposition indicating reality.
(منطق.) قضیۂ واقعیت۔

خار خار xār-xār ख़ार ख़ार (ا.)
1-खाज, खुजली। 2-व्याकुलता, बेचैनी, बेक़रारी।
1. Itch. 2. Disquietude, anxiety.
۱-کھجلی، خارش۔۲-اضطراب، بے قراری، بے چینی۔

خار خسک xār-xasak ख़ार ख़सक (امر.)
1-(वन.) गोखरू, गोक्षुर। 2-(ला.) दुखदायी (व्यक्ति), सताने वाला।
1. (Bot.) Caltrop. 2. (met.) One who troubles and tortures.
۱-(نبا.) گوکھرو۔۲-(کنا.) مردم آزار، ستانے والا، موذی۔

خار دار xār-dār ख़ार दार [= خار دارنده]
1-(ص فا.) कँटीला, काँटेदार, ख़ारदार। 2-(امر.) (प्राणि.) कपास में लगने वाला एक कीड़ा जो मिस्र और भारत में अधिक पाया जाता है।
1. (ص فا.) Thorny. 2. (امر.) (Zoo.) A worm that infests in the cotton crop in India and Egypt.
۱-(ص فا.) خار دار، کانٹے دار، کانٹوں والا۔۲-(امر.) (حیوا.) کپاس میں لگنے والا کیڑا جو مصر اور ہندوستان میں پایا جاتا ہے۔

خارستان xār-estān ख़ारिस्तान (امر.)
कंटकपूर्ण स्थान, ख़ारज़ार।
A thorny place.
کانٹوں بھری جگہ، خارزار۔

خارش xār-es̆ ख़ारिश (ا.)
1-(चिकि.) खाज, ख़ारिश, खुजली। 2-(चिकि.) श्वासावरोधक रोग, गलरोध, डिप्थीरिया।
1. (Medi.) Itch, itching. 2. (Medi.) Diptheria, asphyxia.
۱-(طب.) خارش، کھجلی۔۲-(طب.) ورمِ حلق۔

خار شتر xār-s̆otor ख़ार शुतुर [= خاراشتر] (امر.)
(वन.) जवास, जवासा, यवास, हिंगुआ, ऊँटकटारा।
(Bot.) Camel's-thorn.
(نبا.) اونٹ کٹارا، جواس۔

خارق xāreγ ख़ारिक़ [ع.] (افا.)
1-विभाजक, फाड़ने वाला, टुकड़े-टुकड़े करने वाला। 2-प्रकृति के नियमों का उल्लंघन करने वाला।
1. Tearer, splitter. 2. One that violates the laws of nature.
۱-پھاڑنے والا، پارہ پارہ کرنے والا۔۲-قدرت کے قاعدے قانون کو توڑنے والا۔

~ عادت
1-नित्य कर्म के विरुद्ध। 2-चमत्कार, करामत।
1. Against the common grain, contrary to daily practice. 2. Miracle, wonder, miraculous act.
۱-خلافِ معمول۔۲-پیغمبر، امام یا ولی کا معجزہ، کرامات۔

خارک xār-ak ख़ारक (امصغ.)
1-छोटा काँटा, लघु कंटक। 2-(वन.) कठखजूर।

(حیوا.) سیہہ۔

خار پوست xār-pūst ख़ार पूस्त (امر.)
(प्राणि.) शूलचर्मी, काँटेदार त्वचा वाला पशु।
(Zoo.) Echinodermatous animal.
(حیوا.) خار دار کھال والا جانور۔

خارج xāreǰ ख़ारिज [ع.]
1-(افا.) विद्रोही, बाग़ी। 2-(ا.) बाह्य, बाहरी। 3-(दर्शन.) बाह्य जगत।
1. (افا.) Rebellious, mutinous, seditious. 2. (ا.) External, exterior. 3. (Philos.) The external world.
۱-(افا.) باغی۔۲-(ا.) باہری، ظاہری۔۳-(فل.) عالم ظاہر۔

خارج آهنگ xāreǰ-āhang ख़ारिज आहंग [ع. - ف.] (صمر.)
1-(संगीत.) बेसुरा। 2-(ला.) बेमेल।
1. (Mus.) Out of tune. 2. (met.) Out of tune, disharmonius.
۱-(مو.) بے سُرا۔۲-(کنا.) ناموافق، بے میل۔

خارج خواندن xāreǰ-xāndan ख़ारिज ख़ान्दन [ع. - ف.] (مصل.)
बेसुरा गाना।
To sing out of tune.
بے سُرا گانا۔

خارج شدن xāreǰ-s̆odan ख़ारिज शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
1-बाहर जाना, बहिर्गमन करना (घर, नगर आदि से)। 2-परित्याग करना, छोड़ना (संस्था, कार्यालय आदि)।
1. To go out, to travel away from one's home or city etc., to tour 2. To resign, to give up, to leave (an organization or office etc.).
۱-باہر جانا، باہر نکلنا (گھر یا شہر سے)۔۲-چھوڑنا (ادارہ یا محکمہ)۔

خارجه xāreǰ-a(-e) ख़ारिजा(-जे) [= ع. خارجة] (ا.)
1-خارج का स्त्रीलिंग। 2-विदेश, परदेस। 3-पाद टिप्पणी।
1. Feminine of خارج 2. Foreign country, another country. 3. Footnote.
۱-'خارج' کا مؤنث۔۲-غیر ملک، پردیس۔۳-(کتاب کا) حاشیہ۔

خارجی xāreǰ-ī ख़ारिजी [ع.، ف. : ع. = -īyy] (صنسب.)
1-बाह्य, बाहरी। 2-विदेशी, परदेसी। 3-प्रतिपक्षी, विरोधी (ख़लीफ़ा, बादशाह या जनता का)। 4-(इ.) 'ख़ारिजी' मत का अनुयायी।
1. External, exterior. 2. Foreigner, outsider. 3. Opponent, opposer (of king or people etc.). 4. (Is.) Follower of the خوارج sect of Moslems.
۱-ظاہری، بیرونی، باہری۔۲-غیر ملکی۔۳-باغی۔۴-(اس.) 'خوارج' مسلک کا پیرو۔

خارجیه xāreǰ-īyya(-e) ख़ारिजीय्या(-ये) [ع. خارجیة] (صنسب.)
خارجی का स्त्रीलिंग।
Feminine of خارجی
'خارجی' کا مؤنث۔

1. Mixed, kneaded. 2. Mud plaster, plaster of mud.

۱-گوندھا ہوا، خمیر کیا ہوا۔ ۲-گلاب، گارا، پچارا۔

خاستگاه xāst-gāh ख़ास्त गाह (امر.)

उद्गम, व्युत्पत्ति, मूलाधार, बुनियाद।
Origin, source.

اصل، بنیاد، مبداء۔

خاستن xas-tan ख़ास्तन (مصل.)

1-खड़ा होना, उठ बैठना। 2-व्यक्त होना, प्रकट होना, प्रकाशित होना, ज़ाहिर होना। 3-लुप्त होना, गुम होना, अन्तर्धान होना।
1. To rise, to get up, to stand up. 2. To appear, to be revealed, to be manifested. 3. To disappear, to vanish.

۱-کھڑے ہونا، اٹھنا۔ ۲-ظاہر ہونا، سامنے آنا۔ ۳-غائب ہونا۔

خاسر xāser ख़ासिर [ع.] (افا.، ص.)

घाटा उठाने वाला, टोटे में रहने वाला, नुक़सान में रहने वाला।
One who remains in losses.

گھاٹا اٹھانے والا، نقصان اٹھانے والا۔

خاش xāš ख़ाश [= خش = خشو = خوشه] (ا.)

सास।
Mother-in-law.

ساس (شوہر یا بیوی کی والدہ)۔

خاشاک xāš-āk ख़ाशाक [= خاش، خاشه] (ا.)

खर-पतवार, झाड़-झंखाड़।
(Unwanted growth of grass and bushes etc.) A bent of nay, thorn, straw and wood etc.

کوڑا کرکٹ، خس و خاشاک، خاروخس۔

خاشع xāše' ख़ाशे [ع.، ج. خاشعون، خاشعین] (افا.، ص.)

1-नम्र, विनीत। 2-निराश, हताश, मायूस। 3-त्रस्त, भयभीत।
1. Humble. 2. Dejected, disappointed. 3. Scared, fear-stricken.

۱-منکسر المزاج۔ ۲-مایوس۔ ۳-خوف زدہ۔

خاشه روب xāše'-rūb ख़ाशे रूब [= خاشه روبنده] (صفا.)

सफ़ाई कर्मचारी।
Sweeper.

خاکروب، مہتر، حلال خور۔

خاص xās(s) ख़ास [ع.] (ص.)

1-विशिष्ट, ख़ास। 2-उच्च, महत्तर, मुख्य। 3-मुखिया, प्रधान, सरदार।
1. Special, particular, specific. 2. Distinguished, superior, higher. 3. Head, chief, leader, supremo.

۱-مخصوص، خاص۔ ۲-ممتاز، اعلیٰ۔ ۳-سردار، مکھیا۔

~ و عام

समस्त जन, विशिष्ट और सामान्य जन, ख़ास और आम।
Every one, high and low.

خاص و عام، سب لوگ، ادنیٰ و اعلیٰ۔

4-(दर्शन.) असाधारण। 5-राजकीय संपत्ति।
4. (Philos.) Extraordinary, special. 5. Property of the

1. A little thorn. 2. (Bot.) A species of dates.

۱-چھوٹا کانٹا۔ ۲-(نبا.) ایک قسم کی کھجور۔

خارکن xār-kan ख़ार कन [= خارکننده] (صفا.)

1-झाड़-झंकाड़ साफ़ करने वाला। 2-(امر.) कँटीला पादप, झाड़ी। 3-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।
1. One who cleans thorns, twings, straw etc. 2. (امر.) Thorny bush, a thorny shrub. 3. (Mus.) Name of a note in ancient Iranian music.

۱-خار دار جھاڑیاں کھودنے والا۔ ۲-(امر.) کانٹے دار جھاڑی۔ ۳-(مو.) ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔

خار ناک xār-nāk ख़ार नाक [= خارکننده] (امر.)

कँटीला, कंटकपूर्ण, काँटों भरा।
Thorny, full of thorns.

پُر خار، کانٹے دار۔

خاره xār-a(-e) ख़ारा(-रे) [= خارا] (ا.)

1-(भूगर्भ.) ग्रेनाइट। 2-स्त्री, औरत। 3-भारी हथौड़ा, घन। 4-बाँस अथवा डंडे में बँधी झाड़ू।
1. (Geol.) Granite. 2. Woman. 3. Sledge, iron smith's hammer. 4. A broom stick.

۱-(زمین.) گرینائٹ پتھر، سنگ خارا۔ ۲-عورت، زن۔ ۳-ہتھوڑا، گھن۔ ۴-جھاڑو۔

خاریدن xār-īdan ख़ारीदन

1-(مصم.) बदन खुजलाना। 2-(مصل.) खुजली होना।
1. (مص م.) To scratch. 2. (مص ل.) To have itching.

۱-(مص م.) بدن کھجلانا۔ ۲-(مص ل.) کھجلی ہونا، خارش ہونا۔

تنش میخارد

(आ.बो.) किसी का पिटने को मन करना, मार खाने को जी चाहना।
(colloq.) He has an itch! He is asking for trouble.

(عم.) مار کھانے کو جی چاہ رہا ہے۔

۱-خاز xāz ख़ाज़ (ا.)

एक प्रकार का सूती कपड़ा।
A kind of cotton cloth.

ایک قسم کا سوتی کپڑا۔

۲-خاز xāz ख़ाज़ (ا.)

मल, मैल (शरीर या कपड़े का)।
Dirt of the body or cloth, rheum.

(جسم یا کپڑے کا) میل۔

خازن xāzen ख़ाज़िन [ع.] (افا.)

कोषाध्यक्ष, ख़ज़ांची।
Treasurer.

خزانچی، خازن۔

خازنه xā-zana(-e) ख़ाज़ना(-ने) [= خواهرزن] (امر.)

साली, पत्नी की बहन।
Sister-in-law, wife's sister.

سالی، بیوی کی بہن۔

خازه xā-za(-e) ख़ाज़ा(-ज़े) (ا.)

1-सना हुआ, गूँधा हुआ। 2-गिलावा, मिट्टी का गारा।

۱-خطیب، مقرر۔۲-رشتہ مانگنے والا، شادی کا طلب گار۔

خاطر xāter ख़ातिर [ع.]
1-(افا.) ध्यान, ख़याल, सोच-विचार। 2-(ا.) मन, हृदय, दिल। 3-(काव्य) योग्यता, क्षमता। 4-स्मरण-शक्ति, याददाश्त। 5-(दर्शन.) संज्ञान। 6-(सूफ़ी.) मनोभाव।
1. (افا.) Thought, cogitation, perception. 2. (ا.) Heart, mind. 3. (Poetry) Ability, potential. 4. Memory, remembrance, power of remembrance. 5. (Philos.) Soul. 6. (Mys.) Feelings in the mind.
۱-(افا.) جو دل میں گزرے، خیال، دھیان۔ ۲-(ا.) دل، قلب۔ ۳-(شاعری) لیاقت، استعداد۔ ۴-حافظہ۔ ۵-(فل.) ادراک۔ ۶-(تص.) خاطر۔

~ حقانی
(सूफ़ी.) दिव्य ज्योति, ईश्वरीय ज्ञान का प्रकाश।
(Mys.) Enlightenment.
(تص.) تجلیِ خدا۔

~ شیطانی
(सूफ़ी.) विषयी भाव, मायावी भाव।
(Mys.) Sensual thought.
(تص.) شیطانی خیال۔

~ ملکی
(सूफ़ी.) देवदूत द्वारा प्रकाशित भाव।
(Mys.) Divine thought or revelation.
(تص.) ملکی خیال۔

~ نفسانی
काम वासना।
Sensual passion.
نفسانی خواہشات۔

خاطر آزار xāter-āzār ख़ातिर आज़ार [ع. - ف.= خاطر آزارندہ] (ص فا.)
मर्मघातक, मन को दुखी करने वाला, मनस्तापक।
Displeasing, hurting.
رنجیدہ کرنے والا، صدمہ پہنچانے والا، دل دکھانے والا۔

خاطر آزردہ xāter-āza(o)rda(-e) ख़ातिर आज़(ज़ु)र्दा(-दे) [ع. - ف.] (ص مف.)
दुखी, मनोमलिन, ग़मगीन।
Sad, dejected, depressed, distressed, vexed.
دکھی، ملول، غمگین۔

خاطر آسودہ xāter-āsūda(-e) ख़ातिर आसूदा(-दे) [ع. - ف.] (ص مف.)
संतुष्टमना, मनःतोषी, शांतमना।
Satisfied, contented.
آسودہ خاطر، آسودہ دل، بے فکر۔

خاطر آشفتہ xāter-āsofta(-e) ख़ातिर आशुफ़्ता(-ते) [ع. - ف.] (ص مف.)
दुखी, व्याकुल, व्यथित।
Sorrowful, sad, grief-stricken.

state, government property.
۴-(فل.) غیر معمولی۔ ۵-شاہی یا سرکاری ملکیت۔

~ و خرجی
1-राज संपत्ति। 2-ताफ़्ता नामक कपड़े का एक प्रकार।
1. Crown property, property of the government. 2. A kind of taffeta cloth.
۱-سرکاری ملکیت۔ ۲-تافتہ کپڑے کی ایک قسم۔

خاصرہ xāsera(-e) ख़ासिरा(-रे) [ع.= خاصرة] (ا.)
(प्राणि.) श्रोणि-अस्थि, वस्ति-अस्थि।
(Zoo.) Pelvis.
(حیوا.) پیڑو۔

خاصگی xāssa(e)g-ī ख़ास्सा(स्सि)गी [ع. - ف.] (ص نسب.)
1-(राजा का) कृपापात्र। 2-कोषाध्यक्ष, ख़ज़ांची। 3-सुंदर दासी। 4-उत्तम, श्रेष्ठ।
1. A king's favourite, a king's confidante. 2. Treasurer. 3. A beautiful slave girl. 4. Superior, good.
۱-مصاحبِ شاہ، ندیم۔ ۲-خزانچی، خازن۔ ۳-خوب صورت کنیز۔ ۴-عمدہ، نفیس۔

خاصہ xāssa(-e) ख़ास्सा(-स्से) [ع.= خاصة] (ا.)
1-विशिष्ट, मुख्य। 2-(राजा का) कृपा पात्र। 3-मुखिया, सरदार, प्रमुख। 4-(आधुनिक प्रयोग) शीआ मुसलमान। 5-भारत में बनने वाला एक कपड़ा। 6-विशेष संबंध। 7-(तर्क.) विशेष, असामान्य। 8-ख़ालिसा संपत्ति, सरकारी ज़मीन।
1. Special, important. 2. A king's favourite, a king's confidante. 3. Chief, leader. 4. A Moslem of شیعہ sect. 5. A kind of cloth made in India. 6. Special relationship or link. 7. (Logi.) Extraordinary. 8. Crown property, government property.
۱-(ا.) خاص، مخصوص۔ ۲-مصاحبِ شاہ، مقرب، ندیم۔ ۳-سردار، مکھیا۔ ۴-شیعہ۔ ۵-ہندوستان میں بننے والا ایک کپڑا۔ ۶-خاص تعلق۔ ۷-(منطق) خاص۔ ۸-خالصہ، سرکاری زمین۔

خاصةً xāssat-an ख़ास्सतन [ع.] (ق.)
विशेषतः, ख़ास तौर से।
Specially, particularly.
خصوصاً، خاص طور پر۔

خاصیت xās(s)-īyyat ख़ास्सीय्यत [ع.= خاصية] (مص جع.، ا.)
1-स्वभाव, वृत्ति। 2-गुण, धर्मिता, तासीर।
1. Nature, disposition. 2. Quality, characteristic.
۱-مزاج، طبیعت، خصلت۔ ۲-تاثیر، گن۔

خاضع xāze' ख़ाज़े [ع.] (افا.، ص.)
विनीत, विनम्र।
Humble, modest.
منکسر المزاج، متواضع۔

خاطب xāteb ख़ातिब [ع.] (افا.، ص.)
1-वक्ता, भाषणकर्ता। 2-विवाह का प्रस्ताव रखने वाला, रिश्ता माँगने वाला, हाथ माँगने वाला।
1. Speaker, orator. 2. Suitor.

آشفتہ خاطر، آشفتہ مزاج، پریشاں خاطر۔

خاطر پسند xāter-pasand ख़ातिर पसंद [ع. - ف.] (ص‌مر.)
आकर्षक, मनपसंद।
Attractive, appealing.

دل پسند، خاطر پسند، پُرکشش۔

خاطر جمع xāter-ǰam' ख़ातिर जम [ازع.] (ص‌مر.)
संतुष्ट, निश्चिंत, विश्वस्त:*
Content, satisfied, assured:*

مطمئن:*

* خاطر جمع بود که موفق خواهد شد.

خاطر جمعی xāter-ǰam'-ī ख़ातिर जमी [ع. - ف.] (حامص.)
संतुष्टता।
Content, having peace of mind.

آسودگیِ خاطر، اطمینان۔

خاطر خواہ xāter-xāh ख़ातिर ख़ाह [ع. - ف.]
1-(ص‌مر.) प्रेमी, आसक्त, आशिक़। 2-(ص‌مف.) उचित, उपयुक्त।
1. (ص مر.) Lover, paramour. 2. (ص مف.) Appropriate, proper.

۱-(ص مر.) عاشق، محبوب۔ ۲-(ص مف.) مناسب۔

خاطر نشان xāter-nešān ख़ातिर निशान [ع. - ف.] (امر.)
हृदयस्थ, मन में बैठा हुआ, चित्त में उतरा हुआ, दिल में बसा हुआ।
Having a place in the heart, being in the mind.

دل میں اتر جانے والا، دل میں بیٹھ جانے والا۔

خاطف xātef ख़ातिफ़ [ع.]
1-(افا.) छीन ले जाने वाला, उचकने वाला। 2-चौंधियाने वाला, चकाचौंध उत्पन्न करने वाला। 3-(اِ.) तीर जो प्रथमतः ज़मीन पर और फिर निशाने पर जाकर लगे।
1. (افا.) Snatcher. 2. A dazzling flesh of lightening. 3. (اِ.) The arrow which first hits the ground and thereafter hit the target.

۱-(اِفا.) چھین لے جانے والا، اچک لے جانے والا۔ ۲-چوندھیانے والا، چکاچوندھ کرنے والا۔ ۳-(اِ.) وہ تیر جو پہلے زمین پر لگے اور پھر نشانے پر جا کر لگے۔

خاطی xātī ख़ाती [=ع. خاطئ] (افا.)
पापी, अपराधी, गुनाहगार।
An offender, law brearer transgressor.

خطا کار، گناہگار، مجرم۔

خافقین xāfeɣ-ayn(-eyn) ख़ाफ़िक़ैन(-क़ेन) [ع.] (اِ.)
पूर्व और पश्चिम।
East and west.

مشرق ومغرب۔

خاقان xāɣān ख़ाक़ान [تر. = معر. خاقان] (اِ.)
चीनी और तुर्किस्तान के राजाओं की उपाधि।
Title of Chinese and Turkish emperors.

چین اور ترکستان کے بادشاہوں کا لقب، خاقان۔

خاقانی xāɣān-ī ख़ाक़ानी [تر. - ف.] (ص‌نسب.)
خاقان संबंधी, राजकीय।
Pertaining to خاقان, royal, imperial.

خاقان سے متعلق، شاہی۔

خاک xāk ख़ाक [پہ. xāk] (اِ.)
1-धूल, मिट्टी। 2-भूमि, ज़मीन। 3-देश, राज्य। 4-क़ब्र, समाधि। 5-(ला.) विनम्र, विनीत। 6-(ला.) मलबा, कूड़ा करकट।
1. Dust, clay. 2. Earth, ground. 3. Country, territory. 4. Grave, tomb. 5. (met.) Humble, modest. 6. (met.) Waste, rubbish.

۱-مٹی، دھول۔ ۲-زمین، دھرتی۔ ۳-مُلک۔ ۴-قبر، گور۔ ۵-(کنا.) منکسرالمزاج۔ ۶-(کنا.) بے کار، بے مصرف۔

خاک انداز xāk-andāz ख़ाक अंदाज़ [= خاک اندازندہ]
1-(= خاک اندازندہ) (ص‌فا.، اِمر.) बेलचा, फावड़ा। 2-गोफल, गुलेल, प्रक्षेपक। 3-(ص‌فا.) जादूगर, बाज़ीगर। 4-(= خاک انداختہ) (ص‌مف.) भराव, कच्चा बंध, मिट्टी का पुश्ता। 5-तंबू में लगी गोट।
1. (= خاک اندازندہ) (ص فا.، امر.) Dust-pan, shovel. 2. Sling. 3. (ص فا.) Magician. 4. (= خاک انداختہ) (ص مف.) Embankment, bund. 5. Fringe or skirt of a tent.

۱-(= خاک اندازندہ) (ص فا.، اِمر.) بیلچہ، پھاوڑا۔ ۲-گوپھن۔ ۳-(ص فا.) جادوگر، ساحر۔ ۴-(= خاک انداختہ) (ص مف.) پشتہ۔ ۵-شامیانے یا تنبو میں لگی گوٹ۔

خاک برسر xāk-bar-sar ख़ाक बर सर (ص‌مر.)
1-वह व्यक्ति जिसके सिर पर धूल फेंकी गई हो। 2-(ला.) तुच्छ, घटिया, नीच। 3-क़ब्र में जाने का शाप, क़ब्र में गाड़े जाने का श्राप।
1. A person on whose head dust is heaped. 2. (met.) Mean, low, base. 3. Curse of death.

۱-وہ شخص جس کے سر پر خاک پھینکی گئی ہو۔ ۲-(کنا.) ذلیل، ہیچ۔ ۳-ایک قسم کا کوسنا۔

خاکبیز xāk-bīz ख़ाक बीज़ [= خاک بیزندہ] (ص‌فا.)
1-सफ़ाई कर्मचारी, सड़क झाड़ने वाला। 2-(ला.) हथकंडों से काम निकालने वाला। 3-(ला.) सूक्ष्मद्रष्टा।
1. Sweeper. 2. (met.) One who gets work alone by hook or crook, to achieve ones goal by any means. 3. (met.) Far-sighted, quick-sighted.

۱-مہتر، خاکروب، جاروب کش۔ ۲-(کنا.) ہتھکنڈوں سے کام نکالنے والا۔ ۳-(کنا.) دقیقہ رس، باریک بین، نکتہ سنج۔

خاکدان xāk-dān ख़ाकदान (اِمر.)
1-कूड़ेदान, कचरा पेटी। 2-(ला.) संसार, दुनिया, जहान।
1. Dust-bin. 2. (met.) The world.

۱-کوڑے دان، کوڑے کا ڈبّہ۔ ۲-(کنا.) دنیا، عالم۔

خاکروب xāk-rūb ख़ाकरूब [= خاک روبندہ]
1-(ص فا.) सफ़ाई कर्मचारी। 2-मल-मूत्र साफ़ करने वाला, झाड़ू देने वाला। 3-(اِمر.) झाड़ू।
1. (ص فا.) Sweeper. 2. Sweeper. 3. (اِمر.) Sweep, broom.

۱-(ص فا.) گلی، محلّے میں جھاڑو لگانے والا۔ ۲-حلال خور، مہتر۔

خاکشیر xākšīr ख़ाकशीर [= خاکشی = خاکشو = خاکژی] (ا.)
(वन.) ख़ाकसी, ख़ाकसीर, ख़ूब कलाँ।
(Bot.) Hedge mustard.
(نبا.) خاکسی، خوب کلاں، خاکشیر۔

خاکه xāka(-e) ख़ाका(-के) [= خاک] (ا.)
राख, चूर्ण।
Dust, powder.
راکھ، چورن۔

خاکی xak-ī ख़ाकी (ص‌نسب.)
1-ज़मीनी, पार्थिव, धरती का। 2-धरतीवासी, मनुष्य। 3-(ला.) तुच्छ, नीच, कमीना।
1. Earthly, worldly. 2. Belonging to earth, inhabitants of the earth, human beings, terrestrial beings. 3. (met.) Mean, low, wretched.
۱-زمینی، خاکی، ارضی ۲-انسان، آدمی ۳-(کنا.) ذلیل، نیچ۔

خاگ xāg ख़ाग [پھ. xaīk] (ا.)
मुर्ग़ी का अंडा।
An egg of the hen.
مرغی کا انڈا۔

خاگینه xāg-īna(-e) ख़ागीना(-ने) [= خایگینه] (امر.)
आमलेट, तला हुआ अंडा।
Omlet, fried egg.
خاگینہ، تلا ہوا انڈا، آملیٹ۔

۱-خال xāl ख़ाल [ع.] (ا.)
1-तिल। 2-(सूफ़ी.) ब्रह्म की अखंडता का बिंदु।
1. Mole, a black mole. 2. (Mys.) Dot, centre of the unity of Eternal Truth.
۱-تل، خال۔ ۲-(تص.) نقطۂ وحدت حق۔

~ سیاه
परलोक।
Unseen world, the other world.
عالم غیب۔

۲-خال xāl ख़ाल [ع.] (ا.)
मामा, मामूँ, माता का भाई।
Maternal uncle, brother of mother.
ماموں۔

خالد xāled ख़ालिद [ع.] (افا.، ص.)
नित्य, सतत्, चिरंतन।
Eternal, everlasting, permanent.
جاوداں، دائمی۔

خال زدن xāl-zadan ख़ाल ज़दन [ع. - ف.] (مصم.)
गोदना (गुदना), गोदाना, टेटू गोदना।
To tattoo.
گودنا، جلد پر اَن مٹ نقوش گودنا۔

خالص xāles ख़ालिस [ع.] (افا.، ص.)
शुद्ध, खरा, ख़ालिस।
Pure, unmixed, unalloyed.
کھرا، خالص۔

۳-(امر.) جھاڑو۔

خاکروبه xāk-rūb-a(-e) ख़ाकरूबा(-बे) (امر.)
कूड़ा-करकट, कचरा।
Trash, rubbish, garbage, litter.
کوڑا کرکٹ، کچرا۔

خاکریز xāk-rīz ख़ाकरीज़ [= خاک ریزنده]
1-(= خاک ریزنده) (صفا.) मिट्टी भरने वाला। 2-(= خاک ریخته) (ص‌مف.) भराई का स्थान। 3-बंध, पुश्ता। 4-नहर, नदी के दोनों छोर पर बनी मेंड़, टीला, सेतु।
1. (= خاک ریزنده) (صفا.) One who fills with mud, a labourer. 2. (= خاک ریخته) (ص‌مف.) A place where mud is filled. 3. Embankment, bund, bridge.
۱-(=خاک ریزنده) (ص فا.) مٹی پھینکنے والا۔ ۲-(=خاک ریختہ) (ص مف.) مٹی ڈالنے یا پھینکنے کی جگہ۔ ۳-پشتہ، بند۔

خاکزاد xāk-zād ख़ाकज़ाद [= خاک زاده] (ص‌مف.)
पार्थिव, मिट्टी से उत्पन्न, भूमि जनित।
Earth-born, born from dust or mud.
دھرتی پر جنم لیا ہوا، خاکی، خاک سے وجود میں آنے والا۔

خاکسار xāk-sār ख़ाकसार [= خاکسر] (ص‌مر.)
1-धूलिवत, धूल जैसा। 2-धूल धूसरित, मिट्टी में लिथड़ा। 3-(ला.) दलित, दीन-हीन, बेबस। 4-(ला.) घटिया, गिरा हुआ, नीच। 5-(ला.) (विनम्रतावश) अंतिम पंक्ति में बैठने वाला। 6-"خاکساری" मत का अनुयायी।
1. Dust-like, similar to dust. 2. Covered with dust. 3. (met.) A downtrodden. 4. (met.) Base, mean, !ow-born. 5. (met.) One who sits at the lowest seat. 6. A follower of 'خاکساری'.
۱-مانند خاک، دھول جیسا، مثل خاک۔ ۲-گرد آلود۔ ۳-(کنا.) فروتن، عاجز۔ ۴-(کنا.) ذلیل، نیچ۔ ۵-(کنا.) سب سے آخر میں بیٹھنے والا۔
۶-خاکساری فرقہ کا پیرو۔

خاکساری xāk-sār-ī ख़ाकसारी (ص‌نسب.)
विनयशीलता, विनम्रता, दीनहीनता।
Humbleness, modesty, humility.
خاکساری، انکسار، عاجزی۔

خاکستر xāk-estar ख़ाकिस्तर [قس. پھ. ātur-astar] (ا.)
राख, भस्म, भभूत।
Ash, ashes.
راکھ، بھبھوت۔

خاکستر نشین xākestar-nešīn ख़ाकिस्तर निशीन [= خاکستر نشیننده] (صفا.، ص‌مر.)
(ला.) कंगाल, ग़रीब, दीन, निराश्रय, बेघर-बार, निघरा।
(met.) Extremely poor, destitute, homeless.
(کنا.) کنگال، غریب۔

خاکستری xākestar-ī ख़ाकिस्तरी (ص‌نسب.)
राख जैसा रंग, राख के रंग का, भस्मवर्ण।
Grey, ash-coloured, ashen.
راکھ کے رنگ کا، خاکستری۔

خامدست xām-dast ख़ाम दस्त (صمر.)
अनाड़ी, नौसिखिया, जो दक्ष न हो।
Unskilled, raw-hand, inexperienced, untrained.
اناڑی، ناتجربہ کار۔

خام رای [ع. - ف.] (صمر.) xām-rāy ख़ाम राइ
बुद्धिहीन, कमअक़्ल, बेवकूफ़।
Dull, foolish, stupid.
کم عقل، بے وقوف۔

خامس [ع.] (عدد.، ص.) xāmes ख़ामिस
पंचम, पाँचवाँ।
Fifth.
پانچواں۔

خام سر (صمر.) xām-sar ख़ाम सर
भ्रष्टबुद्धि, कुमार्गी।
Depraved, corrupt.
فاسد، فسادی۔

خام طمع [ع. - ف.] (صمر.) xām-tama' ख़ाम तमा
लंपट, कामुक।
Levid, lascivious (person).
خام خواہشات رکھنے والا۔

خامل [ع.] (افا.، ص.) xāmel ख़ामिल
1-अज्ञात, गुमनाम। 2-तुच्छ, घटिया, मूल्यहीन।
1. Unknown, obscure. 2. Mean, low, cheap.
۱-گم نام، بے نام ونشان۔ ۲-پیچ، فرومایہ۔

خاموش xāmūš ख़ामूश
1-(ص.) मौन, चुप, ख़ामोश, निस्तब्ध। 2-गूँगा, मूक, बेज़बान। 3-विश्रांत, प्रशांत। 4-बुझा हुआ (दीपक, चिराग़)। 5-(افع.) (= خاموش باش) चुप रहो! मुँह न खोलो! ख़ामोश रहो!
1. (ص.) Silent, noiseless. 2. Dumb, speechless, mute. 3. Calm, quiet, peacefull. 4. Extinguished. 5. (افع.) (= خاموش باش) Be quiet, keep quiet! Don't open your mouth! shut up!
۱-(ص.) چپ، خاموش، ساکت۔ ۲-گونگا، بے زبان۔ ۳-آرام۔ ۴-بجھا ہوا (چراغ)۔ ۵-(افع.) (= خاموش باش) خاموش!

خامه (ا.) xāma(-e) ख़ामा(-मे)
1-कच्चा रेशम। 2-क्रीम; बालाई, मलाई। 3-क़लम, लेखनी।
1. Raw silk. 2. Cream. 3. Reed pen.
۱-کچا ریشم۔ ۲-بالائی، ملائی، کریم۔ ۳-قلم۔

خامه زن (صفا.) xāma(-e)-zan ख़ामा(-मे) ज़न
मूर्तिकार, चित्रकार।
Painter, sculptor.
مصور، نقاش۔

۱-خان [= خانه] (ا.) xān ख़ान
1-घर, गृह। 2-सराय। 3-मधुमक्खी का छत्ता। 4-बंदूक़ की नली का खाँचा।
1. A house, an inn. 2. Caravan serai. 3. Beehive. 4. Grooves of the barrel of a gun.
۱-گھر۔ ۲-سرائے۔ ۳-شہد کی مکھی کا چھتہ۔ ۴-بندوق کی نالی کا کھانچا۔

خالصه [ع.] xālesa(-e) ख़ालिसा(-से)
1-(افا.) خالص का स्त्रीलिंग। 2-(ا.) राजभूमि, सरकारी भूमि। 3-अपनी भूमि खुद जोतने वाला, खुदकाश्त।
1. (افا.) Feminine of خالص 2. (ا.) Crown lands. 3. Tiller, tiller of one's own land.
۱-(افا.) 'خالص' کا مؤنث۔ ۲-(ا.) سرکاری زمین، خالصہ۔ ۳-خود کاشت، وہ زمین جسے مالک خود بوئے اور جوتے۔

خالق [ع.] xāleγ ख़ालिक़
1-(افا.) रचनाकार, रचयिता। 2-(اخ.) परमात्मा का एक नाम, स्रष्टा।
1. (افا.) Creator, maker. 2. (اخ.) One of the attributes of God, Almighty, Creator.
۱-(افا.) پیدا کرنے والا۔ ۲-(اخ.) خدا کا ایک نام۔

خالکوب [ع. - ف. = خال کوبنده] (صفا.) xāl-kūb ख़ालकूब
गोदने वाला, टेटू गोदने वाला।
Tattooer.
جلد پر ان مٹ نقوش گودنے والا۔

خالو [ازع. خال] (ا.) xālū ख़ालू
मामा, मामूँ।
Maternal uncle, brother of mother.
ماموں۔

خاله [ع. = خالة] (ا.) xāl-a(-e) ख़ाला(-ले)
माता की बहन, ख़ाला, मौसी, मासी।
Maternal aunt, sister of mother, mothers' sister.
خالہ۔

خالی [ع.] (افا.، ص.) xālī ख़ाली
1-ख़ाली, रिक्त। 2-मुक्त, आज़ाद। 3-एकाकी, अकेला।
1. Empty, hollow. 2. Free. 3. Single, alone, lonely.
۱-کھوکھلا، تہی، خالی۔ ۲-رہا، آزاد۔ ۳-اکیلا، تنہا۔

خام [هند. قد. - āmá] (ص.) xām ख़ाम
1-कच्चा, बिना पका। 2-अपरिष्कृत, अपरिमार्जित, अनगढ़। 3-खाल, चमड़ी, चर्म। 4-लंबी रस्सी की फाँस। 5-चर्म वस्त्र। 6-कच्चा रेशम। 7-क़लम, लेखनी। 8-कच्ची शराब, देसी दारू। 9-(ला.) अनाड़ी, अनुभवहीन, अदक्ष, ना-तजुर्बेकार। 10-अनिष्पादित।
1. Raw, uncooked, unprepared. 2. Unrefined, crude. 3. Skin, hide. 4. A lasso. 5. A leather garment. 6. Raw silk. 7. A pen, a reed pen. 8. Country liquor, local unbranded liquor. 9. (met.) Unskilled, inexperienced. 10. A badly executed (business).
۱-کچا، ان پکا۔ ۲-ان گھڑ۔ ۳-بے کمایا ہوا چمڑا، کچا چمڑا۔ ۴-لمبی رسی کی کمند۔ ۵-چمڑے کا لباس۔ ۶-کچا ریشم۔ ۷-قلم۔ ۸-کچی شراب۔ ۹-(کنا.) اناڑی، ناتجربہ کار۔ ۱۰-ناتکمل۔

خامد [ع.] (افا.، ص.) xāmed ख़ामिद
1-प्रशांत, विश्रांत। 2-गतिहीन।
1. Calm, still, at rest. 2. Motionless.
۱-خاموش، ساکت۔ ۲-بے حرکت۔

خانواده xān(a)-vāda(-e) ख़ान(ना)वादा(-दे) (امر.)
ख़ानदान, परिवार, परिजन।
Family, kinsfolk.
خاندان، کنبہ۔

خانوار xāna-var ख़ानावार [= خانہ وار] (امر.)
परिवार, माता-पिता और संतति।
Family, parents and their offspring.
اہل خاندان۔

خان و مان xān-o-mān ख़ानोमान [= خانمان] (امر.)
1-घर, गृह, विश्रामालय। 2-घर-बार, घर और साज़-सामान। 3-घर के लोग, परिजन, बाल-बच्चे, बाल-गोपाल।
1. House, inn. 2. Household, house with all the necessary items or goods. 3. Members of a family, domestics.
۱-گھر۔۲-گھر بار، گھر کا اسباب۔۳-اہل خاندان۔

خانہ xāna(-e) ख़ाना(-ने) [= خان] (ا.)
1-कमरा, कक्ष। 2-(आ.बो.) भवन, मकान। 3-घर, निवास-स्थान, डेरा। 4-पत्नी, घरवाली।
1. Room, a living room. 2. (colloq.) House, mansion. 3. Home, abode, dwelling place. 4. Wife.
۱-کمرہ۔۲-(عم.) مکان۔۳-گھر، رہائش گاہ۔۴-بیوی، زوجہ۔

خانہ بدوش xāna(-e)-be-dūš ख़ाना(-ने) बे-दूश (صمر.)
ख़ानाबदोश, बेघरबार, निघरा।
Vagabond, homeless, nomad.
نگھر گھٹ، خانہ بدوش، بے گھر بار۔

خانہ برانداز xāna(-e)-bar-andāz ख़ाना(-ने) बर अन्दाज़
[= خانہ براندازندہ] (صفا.، صمر.)
1-किसी का घर बार उजाड़ने वाला। 2-(ला.) प्रिय, प्रियतम, प्रियतमा, प्रिया।
1. One who ruins or wrecks another's home. 2. (met.) Beloved, dear one.
۱-گھر بار اجاڑ دینے والا۔۲-(کنا.) معشوق۔

خانہ خدا xāna(-e)-xodā ख़ाना(-ने) ख़ुदा (امر.)
1-घर का मुखिया, घर का बड़ा, प्रमुख। 2-(गाँव) का मुखिया, सरपंच, चौधरी।
1. Master of the house, head of the family, chief. 2. (Village) Head, chief.
۱-گھر کا مالک۔۲-(گاؤں کا) مکھیا۔

خانہ دار xāna(-e)-dār ख़ाना(-ने) दार [= خانہ دارندہ]
(صفا.، صمر.)
गृहिणी, स्वामिनी, गृहस्थन।
The lady of the house, housewife.
گرہستن، خاتون خانہ، گھر والی۔

خانہ زاد xāna(-e)-zād ख़ाना(-ने) ज़ाद [=خانہ زادہ] (صمف.)
स्वामी के घर जन्मा दासी पुत्र, पालक, लौपालक, दासेय, ख़ानाज़ाद।
Son of a slave born in the house of a lord, a born slave, the child of a slave.
مالک کے گھر میں پیدا ہونے والا نوکر یا لونڈی کا بچہ، خانہ زاد۔

۲-خان xān ख़ान [تر.] (ا.)
1-तुर्किस्तान में राजाओं और अमीरों की उपाधि। 2-मुखिया, सरदार, चौधरी। 3-आदर सूचक शब्द।
1. Khan, a title given to the kings and nobles in Turkistan. 2. Chief, leader, head. 3. Used as a word of respect.
۱-ترکستان میں بادشاہوں اور امراء کا لقب۔۲-سردار، مکھیا۔۳-احترام آمیز کلمہ۔

خان خانی xān-xān-ī ख़ान ख़ानी [تر. - ف.] (حامص.)
सामंती राज्य व्यवस्था, सामंतवाद।
Feudalism.
جاگیرداری نظام۔

خاندان xān(a)-dān ख़ानदान (امر.)
परिवार, कुटुंब, ख़ानदान।
Family, dynasty.
کنبہ، خاندان۔

خانق xāneγ ख़ानिक़ [ع.]
1-(افا.) गलाघोंटू, दमघोंटू, श्वासावरोधक। 2-(ا.) संकीर्णभाग, तंग-गली, पतला रास्ता।
1. (افا.) Suffocating, choking. 2. (ا.) Narrow lane, narrow street or lane.
۱-(افا.) گلا گھونٹنے والا، دم گھونٹنے والا۔۲-(ا.) تنگ گلی۔

خانقاہ xāna-γāh ख़ान क़ाह [= خانقہ، معر. خانگاہ]
خانگاہ←

خانگاہ xāna-gāh ख़ान गाह [= خانگہ، معر. خانقاہ] (امر.)
1-घर, गृह। 2-सूफ़ी-संतों का स्थान, ख़ानक़ाह, मठ।
1. House, inn. 2. Monastery of the sufis or derwishes, a hospice.
۱-گھر۔۲-خانقاہ، درویشوں اور مشائخ کے رہنے کی جگہ۔

خانگی xāna(e)g-ī ख़ान(नि)गी [--- خانہ] (صنسبہ.)
1-घरेलू, पारिवारिक, घर संबंधी। 2-घर में बनी:* 3-गृहिणी, घर की मालिकिन। 4-पालतू:* 5-आंतरिक, आभ्यंतर, अंदरूनी:*
1. Domestic. 2. Home-made:* 3. A housewife. 4. Domesticated:* 5. Internal:*
۱-گھریلو، گھر کا، خانگی۔۲-گھر میں پکی ہوئی:* ۳-گھر والی، گرہستن، خاتون خانہ، بیوی۔۴-پالتو:* ۵-اندرونی، داخلی:*
*۲ شیرینی خانگی، نان خانگی.
*۴ مرغ خانگی.
*۵ شکایت از کہ کنم، خانگی است غمازم. (حافظ)

خانم xānom ख़ानुम [تر.] (ا.)
1-भद्र महिला। 2-सम्मान सूचक शब्द जो महिलाओं के नामों के आगे या पीछे जोड़ा जाता है:* 3-पत्नी, घरवाली, श्रीमती। 4-(आ.बो.) वेश्या, रंडी, बाज़ारू स्त्री।
1. Lady, gentlewoman. 2. An expression of respect that is used at the beginning or the end of the proper name of a woman:* 3. Wife. 4. (colloq.) Harlot, whore, street walker, prostitute.
۱-اعلیٰ خاندان کی خاتون۔۲-خواتین کے نام سے پہلے یا آخر میں مستعمل احترام آمیز کلمہ:* ۳-بیوی، زوجہ۔۴-(عم.) فاحشہ، طوائف۔
* خانم راضیہ، پروین خانم.

unemployed. 2. One who lives in seclusion, recluse.

۱-گھر میں ہر وقت بیٹھا رہنے والا، گھر گھسنا۔۲-گوشہ نشین۔

خانہ وار xāna(-e)-vār ख़ाना(-ने) वार [= خانوار] (امر.)

1-परिवार जन, ख़ानदान के लोग, बाल-बच्चे और पिता। 2-सांझा परिवार, मिलजुल कर एक ही घर में रहने वाला परिवार।

1. Members of a family. 2. Joint family, proper place/ space for a room.

۱-خاندان، گھر کے لوگ۔۲-ایک کمرے کے لیے مناسب جگہ۔

۱-خانی xān-ī ख़ानी [xānīk .پہ] (ا.)

1-झरना, जल स्रोत, चश्मा, पानी का सोता। 2-जल कुंड, हौज़।

1. Spring, fountain. 2. Cistern of water, water pond or tank.

۱-چشمہ، جھرنا۔۲-حوض۔

۲-خانی xān-ī ख़ानी [تر. - ف.] (صنسبہ.)

1-ख़ान संबंधी। 2-मध्य कनिष्ठ एशिया में प्रचलित सोने का एक पुराना सिक्का। 2-शुद्ध सोना, ख़ालिस सोना।

1. Pertaining to خان 2. The gold coin which was current in Trans oxiana. 3. Pure gold.

۱-'خان' سے متعلق۔۲-'ماوراء النھر' میں رائج سونے کا سکہ۔۳-خالص سونا۔

خانیت xān-īyyat ख़ानीय्यत [تر. - ع.] (مصجع.)

ख़ानी, अमीरी, सरदारी।

Headship, chiefhood, amirhood.

امیری، سرداری۔

خانیچہ xānī-ča(-e) ख़ानीचा(-चे) [— خانی] (امصغ.)

1-छोटा जल स्रोत, छोटा चश्मा। 2-छोटा जल कुंड, छोटा हौज़।

1. A small spring of water. 2. A small cistern, a small water pool or tank.

۱-چھوٹا جھرنا یا چشمہ۔۲-چھوٹا حوض۔

خاور xāvar ख़ावर [مخ. خاوران، معرب] (ا.)

1-पश्चिम दिशा, पाश्चात्य। 2-पूर्व दिशा, प्राच्य।

1. West, occident. 2. East, orient.

۱-مغرب۔۲-مشرق۔

خاور شناس xāvar-šenās ख़ावर शिनास [= خاور شناسندہ] (صفا.)

प्राच्यविद्याविद्, प्राच्यविद्।

Orientalist.

مستشرق۔

خاور شناسی xāvar-šenās-ī ख़ावर शिनासी (حامص.)

प्राच्यवेत्ता, प्राच्यविद्या।

Orientalism.

مشرقیت۔

خاوند xā-vand ख़ावंद [= خداوند = خاوندہ] (ا.)

स्वामी, मालिक।

Lord, master, owner.

خانہ شاگرد xāna(-e)-šāgerd ख़ाना(-ने) शार्गिद (صمر.)

(बच्चा) घरेलू नौकर।

A domestic servant, particularly a lad, servant-boy, orderly, a male domestic servants.

گھریلو کام کرنے والا لڑکا، گھر میں اوپر کے کام کرنے والا بچہ۔

خانہ شمار xāna(-e)-šomār ख़ाना(-ने) शुमार (امر.)

गृह कर, घर का टैक्स, हाउस टैक्स।

House tax.

گھر کا ٹیکس یا محصول، ہاؤس ٹیکس۔

خانہ فروش xāna(-e)-forūš ख़ाना(-ने) फ़ुरूश [= خانہ فروشندہ] (صفا.)

1-अपना घर बेचने वाला। 2-कुड़की (कुर्क़) करने वाला, कुडुक/कुर्क अमीन। 3-(ला.) संयासी, संसार विमुख।

1. One who sells his own house. 2. Bailiff. 3. (met.) Solitary hermit, recluse.

۱-اپنا گھر بیچ دینے والا۔۲-قرق امین، قرقی دار۔۳-(کنا.) تارک الدنیا، گوشہ نشین۔

خانہ فروشی xāna(-e)-forūš-ī ख़ाना(-ने) फ़ुरूशी (حامص.)

1-भवन विक्रेता, अपना घर बेचना। 2-घर और घर के साज़-सामान का प्रदर्शन, घर-गृहस्थी का दिखावा।

1. The act of selling one's own house or of another person. 2. Showing off one's house and belongings, ostentation, show.

۱-اپنا گھر بیچنا۔۲-گھر کے مال اسباب یا اثاثے کا دکھاوا۔

خانہ کش xāna(-e)-kaš (kaš) ख़ाना(-ने) कश(किश) (امر.)

(मेज़ का) दराज़।

Drawer (of a table).

(میز کی) دراز۔

خانہ کن xāna(-e)-kan ख़ाना(-ने) कन [= خانہ کنندہ] (صفا.)

1-* 2-कुल बोरू, कुल कंटक, घर को धब्बा लगाने वाला। 3-षड्यंत्रकारी, कुचाली, प्रपंचक, धोखेबाज़।

1. * 2. One who brings a slur on the fair name of a family. 3. Conspirator, intriguer, cheat.

۱-* ۲-نالائق بیٹا، ناخلف۔۳-مکّار، دھوکے باز۔

* ← خانہ برانداز

خانہ گیر xāna(-e)-gīr ख़ाना(-ने) गीर [= خانہ گیرندہ] (صفا.)

1-घर का मालिक, मकान मालिक। 2-रहने वाला, निवासी। 3-नर्द (खेल) की सात बाज़ियों में से चौथी।

1. Ownner of the house. 2. Resident. 3. The fourth of the seven rounds of the game of نرد.

۱-گھر کا مالک، صاحب خانہ۔۲-رہنے والا، باشندہ۔۳-نرد کی سات بازیوں میں سے چوتھی بازی۔

خانہ نشین xāna(-e)-nešīn ख़ाना(-ने) निशीन [= خانہ نشینندہ] (صفا.)

1-घर घुसना, निखट्टू। 2-एकांतवासी, अलग-थलग रहने वाला।

1. One who stays at home and does not go for work,

مالک۔

خاویار xāviyār ख़ावियार [ر۔] (ا.)
1-स्टर्जन मछली। 2-कैवियर।
1. Estrogen. 2. Caviar.
۱-سنگ ماہی۔۲-سنگ ماہی کے انڈے۔

خاویه xāviya(-e) ख़ाविया(-ये) [=ع. خاوية] (ص.)
निर्जन भूमि।
Uninhabited or deserted land.
غیرآباد زمین۔

خایب xāyeb ख़ायिब [=ع. خائب] (افا.، ص.، ق.)
निराश, हताश।
Disappointed, frustrated.
مایوس، نا امید۔

~ **و خاسر**
निराश और क्षतिग्रस्त।
Disappointed and put to loss.
مایوس اور ہر کام میں نقصان اٹھانے والا۔

خایسک xāyesk ख़ायिस्क (ا.)
लोहार का हथौड़ा, घन।
A smith's hammer.
ہتھوڑا، گھن۔

خایض xāyez ख़ायिज़ [=ع. خائض] (افا.).
प्रवेश करने वाला, अन्दर जाने वाला।
One who enters.
داخل ہونے والا۔

خایف xāyef ख़ायिफ़ [=ع. خائف] (افا.)
भीरु, डरपोक।
Timid, coward, fearing.
خوف کھانے والا، خوف زدہ، خائف۔

خاین xāyen ख़ायिन [= خائن] (افا.)
1-विश्वासघाती। 2-कपटी, दग़ाबाज़, धोखेबाज़।
1. Treacherous, betrayer, turn coat, renegade. 2. Deceiver, traitor.
۱-خیانت کرنے والا، بد دیانت، خائن۔۲-عہد شکن، وعدہ خلاف۔

خاینانه xāyen-āna(-e) ख़ायिनाना(-ने) [ع. - ف. = خائنانه]
1-(ص‌مر.) छलपूर्ण, धोखे से भरा, बेईमानी का :* 2-(ق‌مر.) बेईमानी से, धोखा-धड़ी से :*
1. (ص‌مر.) Treacherous, full of deception:* 2. (ق‌مر.) Treacherously, with deception:*
۱-(ص مر.) بے ایمانی کا، بد دیانت سے:* ۲-(ق مر.) بے ایمانی سے، خیانت سے:*
*۱ اعمال خاینانه.
*۲ خاینانه رفتار میکند.

خایه xāya(-e) ख़ाया(-ये) [یہ. hāyīk] (ا.)
1-अंडा। 2-अंडग्रंथि, वृषण, कपूरा।
1. Egg. 2. Testicle, balls.
۱-انڈا، بیضہ۔۲-خصیہ، فوطہ، خایہ۔

خاییدن xāy-īdan ख़ायीदन [= خاویدن، هند. قد. xād] (مص‌م.)
चबाना।
To chew.
چبانا۔

خباثت xabāsat ख़बासत [=ع. خباثة] (امص.)
गंदगी, अपवित्रता, अशुद्धता, मलिनता।
Dirtiness, uncleanliness, impurity.
گندگی، ناپاکی۔

~ ذات
कमीनापन।
Meanness, wickedness.
کمینہ پن۔

~ نفس
दुष्प्रकृति, कुटिलता।
Crookedness, perverseness.
بدطینتی۔

خباز xabbāz ख़ब्बाज़ [ع.] (ص.)
नानबाई, रोटी पकाने वाला।
Baker (of bread only).
نانبائی۔

خباز خانه xabbāz-xāna(-e) ख़ब्बाज़ ख़ाना(-ने) [ع. - ف.] (امر.)
बेकरी (रोटी पकाने की), तनूर घर।
Bakery (bread only).
بیکری (روٹی پکانے کی)۔

خبازی xabbāz-ī ख़ब्बाज़ी [ع. - ف.]
1-(حامص.) रोटी पकाने का व्यवसाय। 2-(امر.) नानबाई की दुकान।
1. (حامص) The job of a baker. 2. (امر) Bakery (bread only).
۱-(حامص.) نانبائی کا پیشہ۔۲-(امر.) نانبائی کی دکان۔

خبازی xob(b)āzā(zī) ख़ुब(ब्ब)ाज़ा(ज़ी) [ع.] (ا.)
(वन.) नीलशोण, कासनी।
(Bot.) Ballows.
(نبا.) کاسنی۔

خباط xobāt ख़ुबात [ع.] (ا.).
पागलपन, उन्माद, जुनून।
Madness.
پاگل پن، دیوانگی، جنون، خبط۔

۱-خباک xabāk ख़बाक [= خپاک] (ا.)
घेर, अहाता, बगर।
An open air enclosure or compound for cattle.
باڑا، احاطہ۔

۲-خباک xabāk ख़बाक [= خبه، خفه] (ا.)
1-तंग स्थान, दम घोटू कमरा। 2-श्वासावरोधक।
1. A narrow place, a room where it is hard to breathe.

خبرت (امص.) [ع. خبرة =] xebrat, xob- ख़िब्रत (ख़ु-)
1-सूचना, जानकारी, विज्ञप्ति। 2-परीक्षण, जाँच, परख।
1. Information, news, notification. 2. Testing, examining.
۱-اطلاع، خبر، واقفیت-۲-جانچ، پرکھ-

خبر چین [ع. - ف. = خبر چیننده] xabar-čīn ख़बर चीन (صفا.)
गुप्तचर, जासूस।
Informer, spy.
جاسوس، مخبر-

خبر دادن (مصم.) [ع. - ف.] xabar-dādan ख़बर दादन
सूचना देना, जानकारी देना।
To inform, to provide information.
اطلاع دینا، بتانا-

خبر دار (صفا.) [ع. - ف. = خبر دارنده] xabar-dār ख़बर दार
1-जानकार, सूचना प्राप्त (व्यक्ति)। 2-(सै., खेल.) सावधान खड़े होने की स्थिति, सावधान।
1. Informed, aware, apprised. 2. (Mil., Spo.) Attention.
۱-آگاہ، مطلع-۲-(عس، کھیل.) خبردار، ہوشیار-

خبر رسیدن [ع. - ف.] xabar-ra(e)sīdan ख़बर र(रि)सीदन (مصل.)
सूचना मिलना, ख़बर पहुँचना, जानकारी मिलना।
Reaching of news or information, getting the news.
خبر پہنچنا، معلوم ہونا-

خبر شدن (مصل.) [ع. - ف.] xabar-šodan ख़बर शुदन
← کسی
किसी के संबंध में सूचना प्राप्त होना, किसी के बारे में जानकारी मिलना।
To get information about someone, to be informed about someone.
کسی کے بارے میں اطلاع پانا-

خبر گزاری (امر.) [ع. - ف.] xabar-gozārī ख़बर गुज़ारी
समाचार एजेंसी, समाचार ब्यूरो।
News agency, news service, news bureau.
خبر رساں ایجنسی-

خبر نگار [ع. - ف. = خبر نگارنده] xabar-negār ख़बर निगार (صفا.، امر.)
संवाददाता।
(News paper) Correspondent, reporter, news reporter.
نامہ نگار، خبر رساں، نیوز رپورٹر-

خبرویت (مصجع.) [ازع.] xebrav-iyyat ख़िबरवीय्यत
दक्षता, कौशल।
Expertise, skillfulness.
مہارت، قابلیت-

خبره [ع. خبرة، خبرت =] xebra, xob-(-e) ख़िब्रा, ख़ुब्रे
1-(امص.) पहचान, परिचय। 2-(ص.) जानकार, अवगत, ज्ञाता। 3-(सूफ़ी.) योगी, चिंतन-मनन कर्त्ता।
1. (امص) Acquaintance. 2. (ص.) Aware, informed, acquainted with. 3. (Mys.) Yogi, contemplator, one who 2. Croup, asphyxia.
۱-تنگ جگہ، گلا گھٹ جانے والی جگہ-۲-اختناق، گھٹن-

خبایا (ا.) [ع.] xabāyā ख़बाया
निहित, अंतर्निहित, छुपा हुआ।
Hidden, concealed, inherent.
پوشیدہ، چھپا ہوا-

خبایث [ع. خبائث، ج. خبیث =] xabāyes ख़बायिस
→ خبیث

خبب (مصل.) [ع.] xabab ख़बब
1-घोड़े का चिराग़ पा होना, घोड़े का अगले दोनों पैर उठाकर खड़ा होना। 2-तेज़ चलना, तीव्र गति से चलना। 3-(ا.) सरपट दौड़, पोया।
1. Ambling, standing on hind legs by lifting the forelegs (horse). 2. To move fast, to go with speed, speed. 3. (ا.) Running, galloping.
۱-گھوڑے کا چراغ پا ہونا-۲-تیز چلنا-۳-(ا.) پویہ، سرپٹ دوڑ-

خبث (امص.) [ع.] xabs ख़ब्स
1-गंदगी, नापाकी, मलिनता। 2-(ا.) धातु की मैल, तलछट। 3-व्यर्थ, बेकार।
1. Impurity. 2. (ا.) Residue, dross, the scum separated from metals. 3. Waste, worthless thing, good for nothing.
۱-ناپاکی، گندگی، خباثت-۲-(ا.) لوہے کا تلچھٹ، دھات کی میل-۳-بے کار چیز-

خبث (امص.) [ع.] xobs ख़ुब्स
1-गंदगी, नापाकी, मलिनता। 2-शत्रुता, वैमनस्य, दुश्मनी, डाह।
1. Impurity, uncleanliness, dirtiness. 2. Malice, villainy, malevolence, enemity, vangefulness.
۱-گندگی، خباثت-۲-بدخواہی، کینہ ورزی، کمینہ پن-

خبجه (ا.) [ع.] xabǰa(-e) ख़ब्जा(-जे)
(वन.) इमली।
(Bot.) Tamarind.
(نبا.) املی-

خبر (ا.) [ع.] xabar ख़बर
1-सूचना, जानकारी, विज्ञप्ति। 2-(हद.) पैगंबर/इमाम के कथन, हदीस। 3-(तर्क.) आधारिका, आधार वाक्य, पूर्व अवधारण। 4-(व्या.) विधेय, तर्काश्रित कोई जानकारी। 5-(मुद्र.) पांडुलिपि।
1. Announcement, notification, declaration. 2. Words of the Prophet, Hadith. 3. Basic proposition. 4. (gram.) Predicate. 5. (Print) Manuscript.
۱-اطلاع، واقفیت-۲-حدیث نبوی-۳-افواہ-۴-(قوا.) خبر-۵-(چھپائی) مسودہ-

خبر آور [ع. - ف. = خبر آورنده] xabar-āvar ख़बर आवर (صفا.)
1-संदेशवाहक, सूचनावाहक। 2-*
1. A messenger. 2. *
۱-خبر رساں، پیغامبر-۲-*
* ← گل قاصد

خبیثه xabīs-a(-e) ख़बीसा(-से) [=ع. خبیثة] (ص.)

خبیث का स्त्रीलिंग।

Feminine of خبیث

'خبیث' کا مؤنث۔

خبیر xabīr ख़बीर [ع.، ج. خبراء] (ص.)

1-अधिक जानकार, ज्ञाता। 2-अनुभवी, कुशल।

1. Well-informed, well-aware, informed. 2. Experienced.

۱-آگاہ، مطلع، واقف۔ ۲-تجربہ کار۔

خپله xepele, xopola(-e) ख़िपिले, ख़ुपुला(-ले) [= خپل] (ص.)

(आ.बो.) मोटा और नाटा, गटुआ, गैंडे की भाँति नाटा एवं स्थूलकाय।

(colloq.) Short and fat.

(عم.) چھوٹے قد کا موٹا آدمی۔

ختار xa(o)tār ख़(ख़ु)तार (ا.)

निराई कार्य।

Weeding.

نرائی، باغ یا کھیت سے خود رو گھاس پھونس نکالنا یا صاف کرنا۔

ختام xetām ख़िताम [ع.] (ا.)

1-अंतिम भाग, उपसंहार। 2-मोहर लगाने की वस्तु।

1. End, conclusion. 2. Anything used for sealing.

۱-اختتام، خاتمہ۔ ۲-مہر لگانے کی کوئی بھی چیز جیسے موم یا لاکھ۔

ختان xetān ख़ितान [ع.] (مصم.)

ख़तना करना।

To circumcise.

ختنہ کرنا۔

ختایی xatā-yī ख़तायी (ص نسب.)

1-ख़ता क्षेत्र का निवासी। 2-(चित्र.) ख़ताई नक़्क़ाशी।

1. A native of Cathy. 2. (Paint.) Engravings or etchings from Cathy.

۱-ختا شہر کا باشندہ، ختائی۔ ۲-ختائی نقاشی۔

ختل xatl ख़त्ल [ع.] (ا.)

धोखा, फ़रेब, छल, कपट।

Fraud, deceit, deception, cheating, guile.

فریب، چھل، کپٹ۔

ختم xatm ख़त्म [ع.] (ا.)

1-अंत, इति, समाप्ति। 2-संपूर्ण कुरआन का बारबार पाठ।

1. End, conclusion, termination. 2. Reading the whole of Qoran again and again.

۱-اختتام، خاتمہ، انجام۔ ۲-قرآن شریف کو بار بار پڑھنا۔

ختم کردن xatm-kardan ख़त्म कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

1-समापन होना, अंत होना, पूर्ण हो जाना, संपन्न हो जाना। 2-मोहर लगाना। 3-कुरआन को आद्योपांत पाठ करना।

1. To reach completion, to end, to conclude. 2. To seal. 3. Reading the whole of Qoran.

۱-ختم ہونا، پورا ہونا، اختتام کو پہنچنا۔ ۲-مہر لگانا۔ ۳-قرآن شریف اول تا آخر پڑھنا۔

meditates.

۱-(امص.) پہچان، شناخت۔ ۲-(ص.) آگاہ، مطلع۔ ۳-(تص.) صاحب بصیرت۔

خبز xobz ख़ुब्ज़ [ع.] (ا.)

रोटी।

Bread.

روٹی، نان۔

خبط xabt ख़ब्त [ع.] (امص.)

1-विपथन, विचलन। 2-भूल, ग़लती। 3-सनक ख़ब्त, उन्माद, पागलपन।

1. Deviation. 2. Mistake, error. 3. Madness, insanity, craziness.

۱-انحراف، کج روی۔ ۲-غلطی، بھول، سہو۔ ۳-جنون، دیوانگی، سنک، خبط۔

خبک xabak ख़बक [= خپک، خبه، خفه] (امص.)

श्वासावरोधन, गलाघोटू।

Suffocating, choking.

دم گھٹنا، اختناق۔

خبل xabl ख़ब्ल [ع.] (امص.)

विनाश, बर्बादी।

Destruction, devastation, disaster.

تباہی، بربادی۔

خبل xabal ख़बल [ع.] (امص.)

1-बुद्धि विनाश, मतिभ्रष्टता। 2-अपंगता, विकलांगता।

1. Mental degradation, madness. 2. Physical handicap.

۱-دیوانگی، پاگل پن، جنون، خبط۔ ۲-جسمانی معذوری۔

خبن xabn ख़ब्न [ع.] (مصم.)

1-बख़िया करना। 2-आगे के लिए बचाकर रखना, बुरे दिनों के लिए अन्न बचाकर रखना।

1. To back-stitch, to baste. 2. To hay up a store of provision, to store for difficult times.

۱-بخیہ کرنا۔ ۲-برے دنوں کے لیے غذا بچا کر رکھنا

خبوک xabūk ख़बूक [=خبوه] (ص.)

दृढ़, मज़बूत।

Firm, strong, stable.

مضبوط، پکا، محکم۔

خبیء xabī' ख़बी [ع.] (صً.، إ.)

छिपा हुआ, निहित, गुप्त, संगोपित।

Hidden, concealed.

چھپا ہوا، پوشیدہ، مخفی۔

خبیث xabīs ख़बीस [ع.، ج. اخباث، خبثاء (-xoba)، خبثه (xabasa)] (ص.)

1-गंदा, प्रदूषित, मलिन, अपवित्र, अशुद्ध। 2-दुष्प्रकृति, कुटिल।

1. Impure, unclean, dirty, polluted. 2. Malicious, malignant, wicked, perverse.

۱-گندا، ناپاک، پلید۔ ۲-بدطینت، خبیث۔

مبارک قدم والا۔

خجک xaǰak ख़जक (ا.)

1-दाग़, धब्बा। 2-बिंदु। 3-तिल। 4-फुल्ली (आँख में सफ़ेद दाना)। 5-निशान, चिह्न।

1. Stain, speck. 2. Point. 3. Mole. 4. A pearl in the eye. 5. A mark, sign.

۱-داغ، دھبا۔۲-نقطہ۔۳-تل، خال۔۴-پھلی، سفید داغ جو آنکھ میں پڑ جاتا ہے۔۵-نشان۔

خجل xaǰal ख़जल [ع.] (امص.)

लज्जा, शर्मिंदगी, संकोच।

Shame, shamefulness, shyness, bashfulness.

شرمندگی، شرمساری، ندامت۔

خجل xaǰel (xeǰel) ख़जिल [ع.] (ص.)

लज्जित, शर्मिंदा।

Ashamed, abashed, ashamed.

شرمندہ، شرمسار، نادم۔

خجلت xaǰlat (xeǰ تد.) ख़(ख़ि)जलत [ازع. خجل] (امص.)

लज्जा, शर्मिंदगी।

Shame, shyness, bashfulness.

شرمندگی، ندامت، شرمساری۔

خجلت آور xaǰlat-āvar ख़जलत आवर [ع. - ف. = خجلت آورندہ] (صفا.)

लज्जापूर्ण, लज्जाजनक।

Shameful.

شرم آور۔

خجلت بردن xaǰlat-bordan ख़जलत बुर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

शर्मिंदा होना, लज्जित होना।

To be ashamed, to be put to shame.

شرمندہ ہونا، نادم ہونا۔

خجول xaǰūl ख़जूल [ازع.] (ص.)

लजीला, लज्जाशील, शर्मीला।

Shy, bashful.

شرمیلا۔

خجیر xoǰīr ख़ुजीर [= هژیر = هجیر] (ص.)

1-उत्तम, श्रेष्ठ। 2-सुंदर, रूपवान, ख़ूबसूरत।

1. Good, best, excellent. 2. Beautiful, handsome, good-looking.

۱-عمدہ، اچھا۔۲-خوب صورت، زیبا۔

خد xad(d) ख़द(-द्द) [ع.، ج. خدود] (ا.)

गाल, कपोल।

Cheek.

گال، رخسار۔

خدا xodā ख़ुदा [= خدای] (اخ.)

1-परमात्मा, ईश्वर, ख़ुदा। 2-(.) स्वामी, प्रभु, मालिक।

1. God, Creator of the Universe. 2. (.) Lord, master.

ختنه xatna(-e) ख़त्ना(-ने) [ازع. ختن] (مص.)

ख़तना करना, शिश्नाग्रच्छद करना।

To circumcise.

ختنہ کرنا۔

ختنه سوران xatna(-e)-sūrān ख़त्ना(-ने) सूरान [ع. - ف.] (امر.)

ख़तना संस्कार, ख़तने की रस्म।

Circumcision ceremony.

ختنہ کی رسم۔

خجاره xoǰāra(-e), xa- ख़ुजारा(-रे), ख़- (ص.)

कम, लघु, अल्प:*

Little, small, minute:*

کم، تھوڑا:*

* به مدّتی خجاره.

خجالت xaǰālat (xeǰ) ख़(ख़ि)जालत [ازع.] (امص.)

लज्जा, शर्मिंदगी।

Shyness, abashment, bashfulness.

شرم ساری، خجالت، شرمندگی۔

خجالت زده xaǰālat-zada(-e) ख़(ख़ि)जालत ज़दा(-दे) [ع. - ف.] (صمف.)

लज्जित, शर्मिंदा।

Ashamed, abashed, embarrassed.

شرمندہ، شرمسار۔

خجالت کشیدن xaǰālat-ka(e)šīdan ख़(ख़ि)जालत क(कि)शीदन [ع. - ف.] (مصل.)

लज्जित होना, शर्मिंदा होना।

To be embarrassed, to feel ashamed, to be ashamed.

شرمندہ ہونا، خجالت کھینچنا، نادم ہونا۔

خجالتی xaǰālat-ī ख़(ख़ि)जालती [ع. - ف.] (صنسب.)

(आ.बो.) लज्जाशील, शर्मीला, संकोची।

(colloq.) Bashful, shy, diffident.

(عم.) شرمیلا۔

خجستگی xoǰasta(e)g-ī ख़ुजस्त(स्ति)गी [= خجسته] (حامص.)

सौभाग्य, ख़ुशक़िस्मती।

Goodluck, good fortune.

سعادت، خجستگی۔

خجسته xo-ǰasta(-e) ख़ुजस्ता(-ते) (ص.)

1-शुभ, मांगलिक, कल्याणकारी। 2-अच्छा, श्रेयस, आनंद-दायक।

1. Auspicious, propitious, benedictory. 2. Good, conducive to happiness.

۱-مبارک، فرخندہ، مسعود۔۲-اچھا، خوب، عمدہ۔

خجسته پی xo-ǰasta(-e)-pa(e)y ख़ुजस्ता(-ते) पै(पे) (صمر.)

शुभ चरण, मांगलिक चरण।

Auspicious steps, auspicious feet.

ا-خدا، اللہ، خالق-۲-(ا.) مالک۔

خدا آزار xodā-āzār ख़ुदा आज़ार [= خدای آزار = خدا آزارنده] (صفا.)
पापी, अधम।
Sinner, vile, mean.

گناہ گار۔

خدا بیامرز xodā-biy-āmorz ख़ुदा बि यामुर्ज़ (صمر.)
ख़ुदा दिवंगत आत्मा को उसके गुनाहों के लिए माफ़ करे।
God bless his soul, may he/she rest in peace.

مرحوم، اللہ بخشے۔

خدا بین xodā-bīn ख़ुदा बीन [= خدا بیننده] (صفا.)
ईश्वर भक्त।
Pious, godly.

نیک، پارسا۔

خدا پرست xodā-parast ख़ुदा परस्त [= خداپرستنده] (صفا.)
ब्रह्मोपासक, भक्त।
Devotee of God, godly, pious.

پارسا، نیک۔

خدا پرستی xodā-parast-ī ख़ुदा परस्ती (حامص.)
ईश्वर-भक्ति, उपासना।
Devotion to God, worship, godliness.

پارسائی، زہد۔

خدا پسند xodā-pasand ख़ुदा पसंद [= خدا پسندیده] (صمف.)
अनुकंपा प्राप्त, देव कृपा प्राप्त, ईश-अनुग्रह प्राप्त:*
Bestowed with kindness, bestowed with God's favour, pleasing to God:*

جس سے خدا راضی ہو، جو خدا کو پسند ہو:*

* گفتار خدا پسند.

خدا ترس xodā-tars ख़ुदा तर्स [= خدا ترسنده] (صفا.)
ईश्वर भीरु, धर्मनिष्ठ, उपासक, भक्त, देवभीरु।
God-fearing, worshipper, devotee.

خدا سے ڈرنے والا، خدا ترس۔

خدا ترسی xodā-tars-ī ख़ुदा तर्सी (حامص.)
ईश्वर भीरुता।
Fear of God.

خدا کا خوف، تقویٰ، پرہیز گاری۔

خدا حافظ xodā-hāfez ख़ुदा हाफ़िज़ [ف. - ع.] (جملہ = خدا حافظ تو باشد، امر.)
ईश्वर रक्षा करे, राम रखे, रब राखा।
May God protect, resting on God's will, good bye.

اللہ نگہبان، خدا حافظ۔

~ گفتن = (~ ی) گفتن
बिदाई लेना, ख़ुदा हाफ़िज़ कहना।
To say good bye, to bid farewell.

رخصت ہونا، خدا حافظ کہنا۔

خدا داد xodā-dād ख़ुदा दाद [= خدا داده] (صمف.)
परमात्मा प्रदत्त, ईश प्रदत्त।
God gifted, God-given, granted by God.

منجانب اللہ، خدا داد۔

خدارت xedārat ख़िदारत [ازع. خدر] (اِمص.)
पर्दा रखना (नारियों का)।
Seclusion (woman).

پردہ نشینی۔

خدا شناس xodā-šenās ख़ुदा शिनास [= خدا شناسنده] (صفا.)
ब्रह्मज्ञाता, ब्रह्मविद्।
Godly, pious.

عارف، پارسا، متقی۔

خداشناسی xodā-šenās-ī ख़ुदा शिनासी (حامص.)
ब्रह्मज्ञान, ब्रह्मविद्या।
Divine knowledge, realization of God/Supreme Spirit, belief in God, theism.

پارسائی، معرفت۔

خداع xedā' ख़िदा (ا.)
धोखा, छल, कपट, प्रपंच।
Deception, fraud, cheating, deceit.

مکر، فریب، چھل۔

خداع xaddā' ख़द्दा [ع.، ج. خادم] (ص.)
प्रपंची, धोखेबाज़, छली, कपटी।
Deceiver, cheat, fraudster.

مکار، فریبی، دھوکے باز۔

خدام xoddām ख़ुद्दाम [ع.]
→ خادم

خدا نگهدار xodā-negah-dār ख़ुदा निगहदार (جملۂ اسمیه)
ईश्वर रक्षा करे।
May God protect, good bye.

خدا حافظ، خدا نگہبان۔

خداوند xodā-vand ख़ुदावंद [= خاوند = خدا+وند. پسـ.] (امر.)
1-स्वामी, मालिक। 2-राजा, बादशाह, सम्राट। 3-ख़ुदा, परमात्मा, प्रभु, भगवान्।
1. Lord, master. 2. King, emperor, sultan. 3. God, Almighty, the Lord.

ا-مالک، آقا-۲-بادشاہ، سلطان-۳-خدا، اللہ۔

۱-خداوندی xodā-vand-ī ख़ुदावंदी (حامص.)
1-स्वामित्व, प्रभुत्व, प्रभुताई। 2-बादशाही, राजत्व, सार्वभौमिकता। 3-ईश्वरत्व, ख़ुदाई।
1. Lordship, mastership. 2. Kingship, monarchy, sovereignty. 3. Godhood, godliship.

ا-ملکیت-۲-بادشاہت-۳-خداوندی، الوہیت۔

۲-خداوندی xodā-vand-ī ख़ुदावंदी (صنسب.)
1-स्वामित्व संबंधी। 2-ईश्वर संबंधी।

۱-خراش، کھرونچ۔۲-(کنا.) شک، شبہہ۔

خدعه xod'a(-e) ख़ुदा(-दे) [ع. خدعة، خدعت] (امص.)
ढोंग, छल-छद्म, चालबाज़ी, कपटीपन।
Deception, fraud, tricke.

چالبازی، چھل، کپٹ۔

خدم xadam ख़दम [ع.، ج. خادم]
→ خادم

خدمات xadamāt ख़दमात [ع.، ج. خدمت]
→ خدمت

خدمت xedmat ख़िदमत [ع.= خدمة]
1-(امص.) चाकरी, नौकरी। 2-(ا.) काम, कार्य, पद। 3-उपहार, भेंट, तोहफ़ा। 4-सलाम, दंडवत् प्रणाम, पायलागन, सम्मान। 5-निवेदन-पत्र, प्रार्थना-पत्र, अर्ज़ी। 6-उपस्थिति, हाज़िरी:*
.1. (امص.) Service, servitude, employment. 2. (.ا) Job, work, employment, service, duty. 3. Gift, present, presentation. 4. Regard, respect, salutation. 5. An application, petition, letter of request. 6. Presence, appearing:*

۱-(امص.) نوکری، چاکری۔۲-(ا.) کام، خدمت، ملازمت۔۳-تحفہ، پیشکش، ہدیہ۔۴-سلام، تعظیم، کورنش۔۵-عرضی، درخواست۔۶-(تعظیما) حضور، خدمت:*

* "خدمت استاد رفت."

خدمتانه xedmat-āna(-e) ख़िदमताना(-ने) [ع. - ف.] (امر.)
भेंट, तोहफ़ा।
Gift, present.

خدمتی، تحفہ، ہدیہ۔

خدمتکار xedmat-kār ख़िदमतकार [ع. - ف.] (صشغل.)
सेवक, चाकर, घरेलू नौकर।
Servant, domestic servant, menial attendant.

نوکر، خدمت گار، ٹہلوا۔

خدمت کردن xedmat-kardan ख़िदमत कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-सेवा करना, ख़िदमत करना। 2-अभिवादन करना, दंडवत् करना।
1. To serve, to attend. 2. To pay regards, to prostrate oneself in reverence, to kiss the ground.

۱-نوکری کرنا، خدمت کرنا۔۲-تعظیم بجالانا، آداب بجالانا۔

خدمتگزار xedmat-gozār ख़िदमत गुज़ार [ع. - ف.]
= خدمت گزارنده (صفا.)
1-नौकर, कर्मचारी।
1. Servant, employee.

۱-نوکر، چاکر، خادم، خدمت گار۔

~ جزء
निम्नस्तरीय नौकर, चपरासी।
A menial attendant.

چپراسی۔

1. Pertaining and related to lordship. 2. Pertaining to Goodhood, godship.

۱-بادشاہی، شاہی۔۲-خدا سے منسوب، الٰہی۔

خدایگان xodāy-gān ख़ुदाइगान (امر.)
1-प्रमुख स्वामी, बड़ा मालिक। 2-सम्राट, राजाधिराज, बड़ा राजा।
1. A great land lord, the over lord. 2. A powerful monarch, emperor, the Lord.

۱-صاحب بزرگ، بڑا مالک۔۲-شہنشاہ۔

خدایگانی xodāy-gān-ī ख़ुदाइगानी (صنسب.)
बादशाही, राजत्व।
Monarchy.

بادشاہت۔

خدایی xodāy-ī ख़ुदायी (صنسب.)
ईश्वरीय, परमात्मा का, ख़ुदा का।
Divine, godly.

خدائی، الٰہی، ربانی۔

خدر xadar ख़दर [ع.] (امص.)
जड़ता, अवसन्नता, निष्क्रियता, चेतना शून्यता।
Numbness, torpidity, sluggishness.

سُستی، بے حسی۔

خدر xader ख़दिर [ع.] (ص.)
सुन्न, जड़, चेतना शून्य, निष्क्रिय।
Numb, paralyzed, unconscious, motionless.

سست؛ بے حس، سُن۔

خدر xedr ख़िद्र [ع.] (ا.)
1-अवगुंठन, पर्दा, घूँघट। 2-चादर, चद्दर। 3-पर्दा, चिलमन, ओट।
1. Veil. 2. Chaddor. 3. Curtain, partition for female apartment.

۱-پردہ، نقاب۔۲-چادر۔۳-چلمن، اوٹ۔

خدره xodra(-e) ख़ुद्रा(-रे) (ا.)
1-कण, खुदरा, फुटकर। 2-चिंगारी।
1. A particle, bit, small piece(s). 2. Spark.

۱-ریزہ، ٹکڑا۔۲-چنگاری، شرارہ۔

خدش xadš ख़द्श [ع.]
1-(مص م.) खुरचना, रगड़ना, मिटाना (रगड़ कर)। 2-खुजलाना। 3-खाल नोचना। 4-(ا.) घाव या खरोंच का निशान।
1. (مص م.) Scratching, scrubbing, rubbing. 2. Scratching the skin. 3. Tearing off the skin or hide. 4. (.ا) Sign of a wound or a scratch.

۱-(مص م.) رگڑنا، کھرچنا۔۲-کھجانا۔۳-کھال نوچنا۔۴-(ا.) زخم یا کھرونچ کا نشان۔

خدشه xadša(-e) ख़द्शा(-शे) [ع.] (ا.)
1-खरोंच, रगड़। 2-(ला.) संदेह, शंका।
1. Scratch, scrubbing. 2. (met.) Doubt, suspicion.

4. Chief of a tribe, head of a clan, headman.

۱-بادشاہ۔۲-مصر کے بادشاہوں کا لقب۔۳-سردار، امیر۔۴-قوم کا سردار، مکھیا، سرپنچ۔

خذلان xezlān ख़िज़्लान [ع.] (امص.)
1-मित्रता का निर्वाह न करना, दोस्ती न निभाना। 2-मानभंग, अपमान, अनादर, निरादर।
1. Indifference in friendship, not to maintain friendship. 2. Disgrace, disrespect, dishonour, insult.

۱-بے وفائی، دوستی نہ نبھانا۔۲-بے عزتی، ذلت۔

۱-خر xar ख़र (ا.)
1-(प्राणि.) गधा, ख़र।
1. (Zoo.) Ass, donkey.

۱-(حیوا.) گدھا، خر۔

از ~ شیطان پایین آمدن
(आ.बो.) बुरे काम छोड़ना, बुराई से दूर हटना।
(colloq.) To give up bad deeds, to keep away from evil, to desist.

(عم.) برائی سے دور ہٹنا، برے کام چھوڑنا۔

~ ش میرود (رفتن)
(अप भा.) प्रभावशाली होना, उसकी चलती है।
(slg.) To be influential.

(عم.) بارسوخ ہونا، با اثر ہونا۔

مثل ~ توی گل ماندن
(ला.) थक कर चूर हो जाना।
(met.) To become wearied.

(کنا.) کام کرتے کرتے تھک جانا۔

مخ (مغز) ~ خوردن
(आ.बो.) बुद्धिहीन होना, मूर्ख होना, गधा होना।
(colloq.) To be stupid, to be an idiot, to be a dullard.

(عم.) بیوقوف ہونا، گدھا ہونا۔

2-(ला.) बुद्धिहीन, मूर्ख। 3-(संगीत.) मेरु, घोड़ी (तार वाद्यों की)।
2. (met.) Idiot, stupid, dolt. 3. (Mus.) Bridge of a violin.

۲-(کنا.) احمق، بے وقوف، گدھا۔۳-(مو.) تار والے سازوں کی گھوڑی۔

۲-خر xar(r) ख़र [= خل = خلاب] (ا.)
1-कीचड़, दलदल, पंक, कर्द। 2-मदिरा की तलछट।
1. Mud, sludge, slime. 2. Residue of wine or liquor.

۱-کیچڑ۔۲-شراب کی تلچھٹ۔

۳-خر xar ख़र (پش.)
समास में 'भारी भरकम, विशाल, अनगढ़, असमतल' आदि उपसर्ग रूप में प्रयुक्त होता है :*
In combinations used as prefix denoting bulky, huge, rough, not level:*

تراکیب میں 'بڑا، بھاری بھرکم، ناہموار' کے معنوں میں مستعمل:*

* خر امرود، خربط، خر پشته، خر چنگ، خرسنگ، خر کمان، خر مگس، خر مهره.

2-स्नेही, सहृदय, दयालु।
2. Humane, compassionate, tender-hearted.

۲-مہربان، مشفق۔

خدمتی xedmat-ī ख़िदमती [ع. - ف.] (صنسب.، امر.)
भेंट, उपहार, तोहफ़ा, नज़राना।
A gift, present, an offering.

تحفہ، ہدیہ، نذرانہ۔

خدنگ xadang ख़दंग [= معر. خدنک] (ا.)
(वन.) पोपलर का पेड़, पहाड़ी पीपल का वृक्ष।
(Bot.) White poplar, the pipal tree (of the mountains).

(نبا.) خدنگ کا درخت، سفیدار۔

تیر ~
पोपलर से बना तीर।
An arrow made of white poplar.

خدنگ کی لکڑی سے بنا تیر۔

زین ~
पोपलर से बनी ज़ीन।
A saddle made of white poplar.

خدنگ کی لکڑی سے بنی زین۔

خدو xadū ख़दू [= خیو] (ا.)
लार, थूक।
Saliva, spit.

تھوک، رال۔

خدوک xadūk ख़दूक [= خذوک، سغ.]
1-(ص.) विक्षुब्ध, परेशान, बेचैन, अशांत, व्याकुल, बेकल। 2-ईर्ष्यालु, डाह करने वाला, जलने वाला। 3-(ا.) डाह, जलन, ईर्ष्या। 4-दुःख, पीड़ा। 5-आक्रोश, क्रोध, रोष; प्रकोप।
1. (ص.) Disturbed, perturbed, agitated. 2. Envious, jealous. 3. (ا.) Envy, jealousy. 4. Sorrow, suffering, distress, grief. 5. Wrath, fury, rage; indignation.

۱-(ص.) پریشان، مضطرب، بے چین۔۲-حاسد۔۳-(ا.) حسد۔۴-غم، اندوہ۔۵-غصہ، خشم؛ قہر۔

خدیش xodīš ख़ुदीश [قس. خدا] (ص.، ا.)
1-गृह स्वामी, घर का मुखिया। 2-गृह लक्ष्मी, घर की मालकिन, गृह स्वामिनी। 3-बादशाह, राजा।
1. Master of the house, head of the family, house holder. 2. Chief lady of the house, head lady of a family. 3. King, emperor.

۱-صاحب خانہ، مالک۔۲-گرہستن، مالکن۔۳-بادشاہ۔

خدیعت xadī'at ख़दीअत [=ع. خديعة] (ا.)
धोखा, छल, कपट, चालबाज़ी।
Deception, fraud, deceit, trickery.

فریب، حیلہ، مکر۔

خدیو xadīv ख़दीव [از پھ.، xvatāy، خدا] (ا.)
1-बादशाह, राजा, सम्राट। 2-प्रत्येक उत्तरकालीन मिस्री राजा की उपाधि। 3-प्रमुख, सरदार, अमीर। 4-चौधरी, बिरादरी का सरपंच, मुखिया।
1. A king, emperor, monarch. 2. A title given to every Egyptian king, in later period. 3. Chief, noble, amir.

خر xer ख़र (ا.)

• (आ.बो.) गला।
(colloq.) Throat.
(عم.) گلا۔

~ به ~ گرفتن
(अप भा.) गुत्थमगुत्था होना।
(slg.) To grapple, to have a scuffle.
(عم.) گتھم گتھا ہونا۔

خراب xarāb ख़राब [ع.]
1-(امص.) उजाड़पन, निर्जनता, वीरानी। 2-(ص.) उजाड़, निर्जन, वीरान। 3-विध्वस्त, विनष्ट, तबाह। 4-(ला.) नशे में धुत्त, मदोन्मत्त।
1. (امص) Ruin, desolation, ruination, devastation. 2. (ص) Desolated. 3. Ruined, destroyed. 4. (met.) Dead drunk, intoxicated.
۱-(امص.) ویرانی۔ ۲-(ص.) ویران۔ ۳-تباہ و برباد۔ ۴-(کنا.) نشے میں دُھت۔

خراب آباد xarāb-ābād ख़राब आबाद [ع. - ف.] (امر.)
1-आबाद उजाड़, खंडहर। 2-(ला.) भवसागर, संसार, दुनिया।
1. Desolate place, a ruinous place. 2. (met.) The world, the material world.
۱-ویرانہ، اجاڑ یا غیر آباد جگہ۔ ۲-(کنا.) دنیا۔

خرابات xarāb-āt ख़राबात [ع.] (ا.)
1-खंडहर, निर्जन, वीराना। 2-मदिरालय, मधुशाला। 3-वेश्यालय, कोठा। 4-मदकची ख़ाना, चरसियों का अड्डा।
1. Ruin, ruined place, desolate place. 2. Tavern. 3. Brothel. 4. Smokers den, opium den.
۱-کھنڈر، ویرانہ، غیر آباد جگہ۔ ۲-شراب خانہ، مے کدہ۔ ۳-چکلہ، کوٹھا۔ ۴-چرسیوں کا اڈّا۔

~ مغان
(सूफ़ी.) मिलनावस्था, आनंदोन्मादित अवस्था, भगवत्प्रेम, राम रस में सराबोर।
(Mys.) The state of ecstasy where a devotee feels united with God.
(تص.) مقامِ وصل۔

خراب شدن xarāb-šodan ख़राब शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
उन्मादित होना, मद्यमस्त होना, नशे में धुत होना, मद में चूर होना।
To be highly intoxicated, to be dead drunk.
نشے میں دُھت ہونا۔

خرابکار xarāb-kār ख़राब कार [ع. - ف.] (صفا.)
विध्वंसकारी, विनाशक, नष्ट करने वाला।
Saboteur, wrecker, vandal.
عمارتوں کو ڈھانے والا؛ تخریب کار۔

خراب کردن xarāb-kardan ख़राब कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-उजाड़ना, वीरान करना। 2-विनष्ट करना, तबाह करना, मिट्टी में मिलाना।
1. To ruin, to demolish. 2. To destroy, to plunder, to give to winds.
۱-اجاڑنا، ویران کرنا۔ ۲-برباد کرنا، تباہ کرنا۔

خرابه xarāba(-e) ख़राबा(-बे) [ع. خرابة =] (ا.)
1-निर्जन स्थान, वीराना, उजाड़। 2-खंडहर।
1. A ruined place, a deserted place. 2. Ruins, remnanls.
۱-ویرانہ، غیر آباد جگہ۔ ۲-کھنڈر۔

خرابی xarāb-ī ख़राबी [ع. - ف.] (حامص.)
1-निर्जनता, वीरानी, सुनसानपन। 2-तबाही, विध्वंस, विनाश। 3-मस्ती, उन्मादकता, आत्मविभोरता, बेख़ुदी। 4-हानि, क्षति।
1. Desertion, ruined condition. 2. Destruction, demolition, devastation, collapse, dilapidations. 3. Intoxication, drunkness. 4. Loss, damage, detriment, harm.
۱-ویرانی، ویران جگہ، اجاڑ۔ ۲-تباہی، بربادی۔ ۳-مستی و بے خودی۔ ۴-نقصان، زیاں، ضرر۔

خراج xarāj ख़राज [پہ. xarāj، معر. خراج] (ا.)
राजस्व, मालगुज़ारी।
Tax, revenue, toll, tribute, land revenue.
مال گزاری، خراج۔

خراج xarrāj ख़र्राज [ع.] (ص.)
ख़र्चीला, अपव्ययी, फ़ुज़ूलख़र्च, उड़ाऊ।
Spendthrift, lavish, prodigal, profuse.
فضول خرچ۔

خراج xorāj ख़ुराज [ع.] (ا.)
फुंसी, दाना, ख़र्रा।
An eruption, pimple, sore, blotch, boil.
پھنسی، دانہ۔

خراجگزار xarāj-gozār ख़राज गुज़ार [ع. - ف. = خراج گزارندہ] (صفا.)
करदाता, अंशदाता, टैक्स दाता।
Tributary.
باج گزار، خراج گزار۔

خراخر xar-ā-xar ख़राख़र [= خرخر، خراک] (اصت.)
ख़र्राटों की आवाज़, ख़रख़र की आवाज़।
Snoring.
خرّاٹے کی آواز، خرخر۔

خراز xarrāz ख़र्राज़ [ع.] (ص.)
1-मोची, चर्मकार। 2-मशक बनाने वाला। 3-बिसाती।
1. A cobbler. 2. A person who stitches the skins, used as water bottles, one who prepares water skins. 3. Haberdasher.
۱-جوتے گانٹھنے والا، موچی۔ ۲-مشک بنانے والا۔ ۳-بساطی۔

خرازی xarrāz-ī ख़र्राज़ी [ع. - ف.]
1-(حامص.) خراز का व्यवसाय। 2-(امر.) शृंगार प्रसाधन की दुकान, बिसाती की दुकान।
1. (حامص) Profession of a خراز 2. (امر) Shop of a خراز
۱-(حامص.) خراز کا پیشہ۔ ۲-(امر.) خراز کی دکان، بساطی کی دکان۔

خراس xar-ās ख़रास [— آس] (امر.)
1-चक्की जिसे चलाने में गधे का उपयोग होता हो,

A lier, boaster.

جھوٹا۔

خراط xarrāt ख़र्रात [ع.] (ص.)
काष्ठोत्कीर्णक, लकड़ी पर नक़्क़ाशी करने वाला, ख़र्राती।
Turner, wood carver.

لکڑی پر نقاشی کرنے والا، خراد۔

خراطت xerātat ख़िरातत [=ع. خراطة] (اِمص.)
काष्ठोत्कीर्णन, लकड़ी पर नक़्क़ाशी।
Art of turning, turnery.

لکڑی پر نقاشی کا کام، خرادی۔

خراطی xarrāt-ī ख़र्राती [ع. - ف.] (حامص.)
1-خراط का व्यवसाय। 2-(امر.) خراط की दुकान।
1. Act and profession of a خراط 2. (امر.) Shop or workshop of a خراط

۱-خرادی، لکڑی پر نقاشی کا کام-۲-(امر.) خراد کی دکان۔

خراطین xarātīn ख़रातीन [معر. خراتین] (ا.)
(प्राणि.) केंचुआ।
(Zoo.) Earthworm.

(حیوا.) کیچوا۔

خرافات xorāf-āt ख़ुराफ़ात [ع.، ج. خرافت (خرافه)] (ا.)
1-निराधार बातें, कपोल-कल्पना, गप्प। 2-बेसिर-पैर की बातें।
1. Extravagant talk, absurd talks. 2. Ridicu- lous stories.

۱-فضول کی باتیں-۲-بے سر پیر کی باتیں، خرافات۔

خرافت xorāfat ख़ुराफ़त [=ع. خرافة = خرافه] (ا.)
1-झूठ, मिथ्यावचन। 2-पौराणिक कथा, मिथक, दंतकथा।
1. A lie, falsehood. 2. Legend, mythical tale.

۱-فضول کی باتیں-۲-داستان، قصہ، اساطیر۔

خرام xorām, xe.- ख़ुराम(ख़ि-)
1-(ا.) मस्त चाल, मनोरम चाल, इठलाती चाल। 2-वचन पूरा करना, वादा निभाना। 3-(افا.) समास में "خرامنده" के अर्थ में प्रयुक्त :*
1. (ا.) Strolling, graceful walk, pace, gait, walk, a walk with elegance and pride, a walk with coquetry and pride. 2. Fulfilment of promise. 3. (افا.) In combinations gives the meaning of خرامنده:*

۱-(ا.) ناز و انداز کی چال، رفتار ناز-۲-وعدہ نبھانا-۳-(افا.) تراکیب میں 'خرامندہ' کے معنی میں مستعمل:*

* خوش خرام، زیباخرام.

خرامان xorām-ān ख़ुरामान
1-(.صفا) इतराकर अथवा इठलाकर चलने वाला/वाली, नाज़ो-अदा से चलने वाला/वाली। 2-(.حا) इठलाते हुए, इतराते हुए।
1. (.صفا) A peson who walks gracefully and pompously. 2. (.حا) Walking gracefully, walking pompously, strutting.

۱-(ص فا.) نازو ادا سے چلنے والا-۲-(حا.) خراماں خراماں۔

خرامیدن xorām-īdan ख़ुरामीदन [هند. با krāmatī] (مصل.)
इठलाकर चलना, नाज़ो-अदा से चलना, मस्ती से चलना, खर-चालित चक्की। 2-पशुचलित चक्की।
1. An ass-mill. 2. A mill that works with the help of a cattle (an ass, a bull etc.).

۱-گدھے سے چلنے والی چکی-۲-چکی جسے چوپائے چلاتے ہیں۔

~ خراب
(ला.) आकाश, आसमान।
(met.) The sky.

(کنا.) آسمان۔

خراسان xor-āsān ख़ुरासान (ا.)
1-पूर्व, प्राच्य। 2-(संगीत.) पुरातन ईरानी संगीत की एक धुन। 3-(اخ.) ख़ुरासान नगर।
1. The east, east. 2. (mus.) Name of a note in music. 3. (اخ.) Khorasan city.

۱-مشرق-۲-(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کی ایک دھن-۳-(اخ.) خراسان شہر۔

خراش xarāš ख़राश [= غراش]
1-(ا.) खरोंच, खोंचा। 2-घाव, हल्की चोट, घिसट, छिलन। 3-नाकारा, बेकार, व्यर्थ, निरर्थक। 4-सड़ा-गला फल। 5-(افا.) समास में خراشنده (छीलनेवाला, चीरने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त :*
1. (ا.) Scratch, scratching, piercing, tearing (with nails and thorns). 2. Wound, scraping, wearing. 3. Useless, worthless, out of use. 4. A rotten fruit. 5. (افا.) In combination used in the sense of خراشنده:*

۱-(ا.) کھرونچ، خراش-۲-زخم، چھیلن، رگڑ-۳-بے کار-۴-سڑا گلا پھل-۵-(افا.) تراکیب میں 'خراشندہ' کے معنی میں مستعمل:*

* آسمان خراش، جگرخراش، دل خراش، گوش خراش.

خراشاندن xarāš-āndan ख़राशांदन (مصم.)
खरोंचा डालना, खरोंचना, ख़राश डालना।
To make scratch, to cause to scratch, to scrap.

کھرونچ لگانا، کھرونچنا، خراش ڈالنا۔

خراشنده xarāš-anda(-e) ख़राशंदा(-दे) (افا.)
खरोंचने वाला।
Scratcher, scraper, abrasive substance.

کھرونچنے والا۔

خراشیدن xarāš-īdan ख़राशीदन (مصم.)
1-खरोंच मारना, ख़राश डालना। 2-घायल करना, आघात पहुँचाना।
1. To scratch, to scrap. 2. To abrade, to rub against harshly, to wound, to injure.

۱-کھرونچنا-۲-زخمی کرنا۔

خراشیده xarāš-īda(-e) ख़राशीदा(-दे)
1-(امف.) ख़राश डाला हुआ, खरोंचा हुआ। 2-(ا.) घाव, चोट, क्षति।
1. (امف.) Scratched, scraped. 2. (ا.) Wounded, injured.

۱-(امف.) کھرونچا ہوا، خراش ڈالا ہوا-۲-(ا.) زخم۔

خراص xarrās ख़र्रास [ع.] (ص.)
झूठा, असत्यवादी, मिथ्याभाषी।

4. A big hall, porch, colonnade, stoa, iwan, ivan. 5. A breast plate.

۱-بڑا پشتہ، بڑا ٹیلہ۔ ۲-خیمہ، تنبو۔ ۳-ڈاٹ، چاپ۔ ۴-ہال، بڑا کمرا۔ ۵-زرہ بکتر۔

خرپول xar-pūl ख़र पूल (صمر.، امر.)
(आ.बो.) धनी, धनवान, बहुत पैसे वाला, मालदार।
(colloq.) A very rich person, stinking with money, very wealthy.

(عم.) دولت مند، امیر، مال دار۔

خر تال xartāl ख़र ताल [= خر طال] (ا.)
चमड़े का थैला जिसमें सोना-चाँदी भरा हो।
A kind of purse, made of an ox's skin, filled with gold and silver coins.

چمڑے کا بیگ جس میں سونا چاندی بھرا ہو۔

خرت و پرت xert-o-pert ख़िर्तो-पिर्त (امر.)
(आ.बो.) कबाड़, रद्दी माल।
(colloq.) Trumpery, frippery.

(عم.) کباڑ، ردّی۔

خرتوخر xar-tū-xar ख़र तू ख़र (امر.)
(आ.बो.) अव्यवस्था, दुर्व्यवस्था, गड़बड़ी, उथल-पुथल।
(colloq.) Chaos.

(عم.) بدنظمی، بے ترتیبی۔

خرج xarǰ ख़र्ज [ع.] (ا.)
1-ख़र्च। 2-पारिश्रमिक, श्रम का भुगतान। 3-संभृत्ति, गुज़ारा। 4-ख़िराज, कर, भुगतान।
1. Cost, expenditure, expense. 2. Wages, salary, charge, work charges. 3. Alimony, expenditure, subsistence. 4. Revenue, tribute, tax, duty, outgo.

۱-خرچ، خرچہ، لاگت۔ ۲-مزدوری۔ ۳-گزارہ، کفالت۔ ۴-خراج، باج، لگان، محصول۔

سخن (حرف) بہ ~ کسی نرفتن
(आ.बो.) बात का प्रभाव न होना, कान पर जूँ न रेंगना।
(colloq.) To fall flat, not to be heeded by someone.

(عم.) کسی کے کان پر جوں نہ رینگنا، کان نہ دھرنا، کسی بات کے سننے کا اثر نہ ہونا۔

خرجی xarǰ-ī ख़र्जी [ع. - ف.] (صنسب.، امر.)
1-घरेलू ख़र्च, घर चलाने का ख़र्च। 2-यात्रा-व्यय, सफ़र-ख़र्च। 3-साधारण, मामूली। 4-वृत्ति, वृत्तिका, बख़्शिश।
1. Money for household expenses. 2. Travelling expenses. 3. Ordinary, common. 4. Stipend, allowance, tip.

۱-گھر کا خرچ، خرچ خانہ داری۔ ۲-سفر خرچ۔ ۳-معمولی۔ ۴-انعام، بخشش۔

خرجی دادن xarǰ-ī-dādan ख़र्जी दादन [ع. - ف.] (مصم.)
1-घरेलू ख़र्च देना, घर चलाने का खर्च देना। 2-पावन अवसरों पर लोगों में भोजन बाँटना, धार्मिक महत्व की तिथियों पर लोगों को खाना खिलाना।

इतराकर चलना।
To start, to walk gracefully, to amble, to flaunt, to saunter, to walk gracefully, to go with a jaunty air.

اٹھلا کر چلنا، مٹک مٹک کر چلنا، خراماں خراماں چلنا۔

خراید xarāyed ख़रायिद [=ع. خرائد]

→ خریدہ-۲

خر آسیا xar-āsiyā ख़र आसिया (امر.)
गधा चालित चक्की, पशु चालित चक्की।
An ass-mill.

گدھے سے چلنے والی چکّی۔

خربان xar-bān ख़र बान (صمر.، امر.)
गधे वाला, गधौड़िया।
An ass-owner, an ass-driver.

گدھے والا، گدھے ہانکنے والا۔

خربت xar-bat ख़रबत (امر.)
चौड़ा छेद, चौड़ा सुराख़।
A wide hole, a big hole, a broad hole.

چوڑا سوراخ۔

خربزہ xarboza(-e) ख़रबुज़ा(-ज़े) [= خربوزہ، ایرانی میانہ xarbūǰina, xarbūzak] (ا.)
1-(वन.) ख़रबूज़े की बेल। 2-(वन.) ख़रबूज़ा (फल)।
1. (Bot.) Melon. 2. (Bot.) Melon (fruit.).

۱-(نبا.) خربوزے کی بیل۔ ۲-(نبا.) خربوزہ (پھل)۔

خربق xarbaγ ख़रबक़ [ع.] (ا.)
(वन.) हेलिबोर, एक विषैली यूरोपीय वनस्पति; कटुकी, कुटकी।
(Bot.) Hellebore.

(نبا.) کٹکی۔

خربندہ xar-banda(-e) ख़रबंदा(-दे) (افا.)
1-गधे वाला, गधावान, गधा हाँकने वाला। 2-गधों को किराए पर चलाने वाला।
1. An ass-owner, a muleteer, chief of muleteers. 2. One who gives an ass on hire, for riding and travelling.

۱-گدھے والا، گدھے ہانکنے والا۔ ۲-گدھوں کو کرایہ پر چلانے والا۔

خر بیواز xar-bīvāz ख़र बीवाज़ [= خرخیواز = خربواز = بیواز] (امر.)
(प्राणि.) बड़ा चमगादड़।
(Zoo.) A big bat, a large bat.

(حیوا.) بڑی چیگادڑ۔

خرپا xar-pā ख़र पा (امر.)
थूनी, स्तंभ, शहतीर।
Roof-truss, pillar.

تھونی، ستون، شہتیر۔

خرپشتہ xar-pošta(-e) ख़र पुश्ता(-ते) (امر.)
1-बड़ा पुश्ता, बड़ा टीला। 2-ख़ेमा, तंबू, टेंट। 3-तोरण, डाट, कमान, चाप। 4-बड़ा कमरा, हॉल, सभागार। 5-कवच, ज़िरहबख़्तर, वक्षस्त्राण।
1. A mound. 2. Tent, pavilion, camp, tabernacle. 3. Arch.

خرخر xar-xar, xor-xor ख़र ख़र, ख़ुर ख़ुर [ف. - ع. = خرخره (اصتہ.)

ख़र्राटा, गले से निकलने वाली ख़र-ख़र की ध्वनि।
Snore, snoring, purring, growling.

خراٹے کی آواز، خرخر۔

خرخر xer-xer ख़िर ख़िर (اصتہ.)

धड़ धड़।
Rasping, rattle.

دھڑ دھڑ کی آواز۔

خرخره xar-xar-a(-e) ख़र ख़रा(-रे) [= خرخر

→ خرخر

خرخره xer-xer-a(-e) ख़िर ख़िरा(-रे) [= غرغره = غرغر (اصتہ.)

(प्राणि.) श्वासनली, वातक श्वास प्रणाल।
(Zoo.) Larynx, wind pipe, trachea.

(حیوا.) نرخرہ۔

۱-خرخشه xarxaša(-e) ख़रख़शा(-शे) [= خرخسه] (ا.)
पालतू चिड़िया जो दूसरे पक्षियों को फँसाने के लिए बहेलिए जाल या फटकी मर बैठाते हैं, तोरन।
A bird tied as a lure, bird lime.

پالتو چڑیا جو دوسرے پرندوں کو جال میں پھنسانے کے لیے شکاری اپنے پھندے پر بٹھاتے ہیں۔

۲-خرخشه xarxaša(-e) ख़रख़शा(-शे) [= غرغشه ← خرشه، تر. قارغاش] (ا.)

झगड़ा, बखेड़ा, झंझट।
Ado, disturbance, dispute, anxiety.

جھگڑا، بکھیڑا، جھنجھٹ، خرخشہ۔

خرخیار xar-xiyār ख़र ख़ियार (امر.)

(वन.) जंगली खीरा।
(Bot.) Wild cucumber.

(نبا.) جنگلی کھیرا۔

خرد xard ख़र्द [قس. خره، خر] (ا.)

कीचड़, पंक, गाद।
Mud, clay.

کیچڑ۔

خرد xerad ख़िरद (ا.)

1-बुद्धि, अक़्ल। 2-विवेक, समझ-बूझ, बोध। 3-अवगम, अवबोधन।
1. Wisdom, intellact, reason. 2. Perception, understanding, comprehension.

۱-عقل، خرد۔۲-ادراک، فہم۔

خرد xord ख़ुर्द [ج. خردان] (ص.)

1-लघु, छोटा। 2-बच्चा, कमसिन, बाला। 3-सूक्ष्म, बारीक।
1. Small, little. 2. Infant, child, young. 3. Subtle.

۱-چھوٹا۔۲-کم عمر، کم سن، بچہ۔۳-باریک، دقیق۔

~ و خاکشیر کردن

(आ.बो.) दलना।

1. To give an allowance, to give money for the means of subsistence. 2. To serve food given to people on some sacred days.

۱-گھر کا خرچ دینا۔۲-ایام متبرک کے موقع پر لوگوں کو کھانا کھلانا۔

خرجین xorǰīn ख़ुर्जीन [= خرجینه = خرجان، قس.، ع. خرج (ا.)

ख़ुरजी, लादी, झोला, थैला।
Saddle-bag, satchet, begger's wallet.

خرجی، تھیلا، جھولا۔

خر چال xar-čāl ख़र चाल [← چال] (امر.)

1-(प्राणि.) बड़ी बतख़, क़ाज़। 2-निलोर, सोहन चिड़िया।
1. (Zoo.) A blue-coloured water fowl. 2. A bustard.

۱-(حیوا.) بڑی بطخ، قاز۔۲-سوہن چڑیا۔

خر چرانی xar-ča(e)rān-ī ख़र च(चि)रानी (حامص.)

गधा चराई।
Ass-keeping, grazing the asses.

گدھوں کی رکھوالی۔

خرچسانه xar-čosāna(-e) ख़र चुसाना(-ने) [= خرچسونه] (ا.)

(प्राणि.) चीचड़ी।
(Zoo.) Churchyard beetle.

(حیوا.) چیچڑی۔

خرچنگ xar-čang ख़रचंग (امر.)

(प्राणि.) केकड़ा, कर्कट।
(Zoo.) Crab, lobster, crayfish.

(حیوا.) کیکڑا۔

خرچنگ قورباغه xarčang- ख़रचंग क़ूरबाग़ा(-ग़े) ɣūrbāɣa(-e) (امر.)

(आ.बो.) अस्पष्ट लिखावट, ऊट-पटाँग लिखावट।
(colloq.) An illegible handwriting.

(عم.) ناخوانا خط (تحریر)۔

خرحمالی xar-hammāl-ī ख़र हम्माली [ف. - ع.] (حامص.)

(आ.बो.) बेगारी, मुफ़्त का काम।
(colloq.) A thankless job, a job without reward, drudgery (in little or no pay).

(عم.) بے گاری، مفت کا کام۔

خرحمالی کردن xar-hammāl-ī- ख़र हम्माली कर्दन kardan [ف. - ع.] (مصل.)

बेगार करना।
To do drudgery (in little or no pay), to do a menial or tedious work, to drudge.

مفت کام کرنا، بے گاری کرنا۔

خرخاکی xar-(e)-xākī ख़र-(ए)-ख़ाकी (امر.)

(प्राणि.) घुन, दीमक।
(Zoo.) Wood louse.

(حیوا.) دیمک۔

تھوڑا تھوڑا، کم کم۔

خرد کردن xord-kardan ख़ुर्द कर्दन (مصم.)
1-कुचलना, दलना। 2-वध करना, मार डालना।
1. To break (cut) to pieces, to grind, to shatter, to crush. 2. To kill.
۱-دلنا، کچلنا۔۲-مارڈالنا، قتل کرنا۔

خرد کننده xord-konanda(-e) ख़ुर्द कुनन्दा(-दे) (ص فا.)
1-कुचलने वाला, दलनकर्ता। 2-बधिक, संहारक, क़ातिल।
1. One who breaks (cuts) to pieces, crusher. 2. Murderer, killer.
۱-کچلنے والا۔۲-قاتل، مارڈالنے والا۔

خردگی xorda(e)g-ī ख़ुर्द(दि)गी (امص.)
1-छोटाई, कमसिनी। 2-(पहनने के कारण) जीर्णता, फटा-पुरानापन।
1. Smallness, small (little) size, littleness. 2. Diminution by wear.
۱-چھٹائی، چھوٹا پن، خردی۔۲-پھٹا پرانا پن۔

خر دل xar-del ख़र दिल (ا.)
1-(वन.) सरसों, तोरिया, राई। 2-आठ जौ के दाने के बराबर की तौल।
1. (Bot.) Mustard, mustard seed. 2. A unit of weight equal to 1/8, the seed used as weight equivalent to eight barley.
۱-(نبا.) رائی۔۲-آٹھ جو کے دانے کے برابر کی تول۔

خرد مند xerad-mand ख़िरदमंद [= خردومند] (ص مر.)
1-बुद्धिमान, अक़्लमंद, प्रज्ञावान। 2-समझदार, विवेकी, चैतन्य।
1. Wise, sagacious, sage, savant. 2. Intelligent, man of understanding, man of wisdom, quick in understanding.
۱-عقل مند، عاقل، دانا۔۲-سمجھ دار۔

خرد مندانه xerad-mand-āna(-e) ख़िरदमंदाना(-ने) (ق مر.)
बुद्धिमत्ता से, समझ-बूझ कर, सोच-समझ कर।
Wisely, wise, by way of wisdom, by way of intelligence.
عقل مندی سے، سوچ سمجھ کر۔

خرد مندی xerad-mand-ī ख़िरदमंदी (حامص.)
बुद्धिमत्ता, विवेकशीलता।
Wisdom, sagacity, intelligence.
عقل مندی، دانائی، خردمندی۔

خرد نفس xord-nafs ख़ुर्द नफ़्स [ف. - ع.] (ص مر.)
बोदा, कम हिम्मत।
A person weak in his passions, a person weak in determination.
کم ہمت۔

خرد نگاری xord-negār-ī ख़ुर्द निगारी (حامص.)
सूक्ष्म लेखन कला।
Micrography.
خُردنویسی۔

خرد نگرش xord-negareš ख़ुर्द निगरिश (ص مر.)
ममर्ज्ञ, विवेकी, प्रज्ञ।

(colloq.) To break to pieces, to cut to pieces, to grind, to shatter, to crush.
(عم.) دلنا۔

~ و خمیر شدن
1-(आ.बो.) कुचल जाना। 2-बहुत थका होना, शिथिल होना।
1. (colloq.) To be crushed, to be trod, to be squeezed, to be mashed, to become mushy. 2. To get tired, to get tired very much, to become fatigued or weary.
۱-(عم.) کچل جانا۔۲-بہت تھک جانا۔

خرداد xordād ख़ुर्दाद (اخ.)
1-नदियों और वृक्षों का देवता। 2-ईरानी सौर पंचांग का तीसरा महीना। 3-सौर मास का छठा दिन।
1. Name of the patron angel of rivers and trees. 2. The third solar month of Persian calendar. 3. The sixth day of the solar month.
۱-درختوں اور ندیوں کے فرشتے کا نام۔۲-ایرانی شمسی سال کا تیسرا مہینہ۔
۳-ماہ شمسی کا چھٹا دن۔

خرداد گان xordād-gān ख़ुर्दाद गान (امر.)
इस्लाम पूर्व ईरान का एक उत्सव जो 'ख़ुर्दाद' मास के छठे दिन आयोजित होता था।
The celeberations that took place on the sixth day of the month of 'xordād' in pre-Islamic era.
قدیم ایران کا ایک تہوار جو 'خرداد' مہینے کے چھٹے دن منایا جاتا تھا۔

خرد اندیش xord-andīš ख़ुर्द अंदीश [= خرداندیشنده] (ص فا.)
संकीर्ण, तंग नज़र, अनुदार।
Short sighted, cavilling.
تنگ نظر، عیب جو، نکتہ چیں، خردہ بیں۔

خرد پا(ی) xord-pā(y) ख़ुर्द पा(इ) (ص مر.)
1-साधनविहीन, सर्वहारा। 2-छोटा-मोटा काश्तकार।
1. One who has petty capital, petty owner, small land holder. 2. Small land lord, small land owner.
۱-بے سروساماں۔۲-چھوٹا موٹا کاشتکار۔

خر در چمن xar-dar-čaman ख़र दर चमन (امر.)
1-कर्कश ध्वनि, काँव-काँव, रेंक। 2-गड़बड़, अव्यवस्था, उथल-पुथल।
1. A harsh sound, an ear-piercing voice. 2. Chaos, confusion, confused chaotic condition.
۱-تیکھی، کھردری اور سخت آواز۔۲-گڑبڑ، بدنظمی۔

خردسال xord-sāl ख़ुर्द साल [ج. خردسالان] (ص مر.)
शिशु, बच्चा; कमसिन, अवयस्क।
Infant, child, infant child.
کم عمر، کم سن، خردسال، بچہ۔

خردک xord-ak ख़ुर्दक (امصغ.، ق مر.)
थोड़ा, किंचितमात्र, तनिक।
Little, minute, few, meagre, scanty, small.
تھوڑا، کم۔

~ ~
थोड़ा-थोड़ा करके, बूँद-बूँद करके।
Gradually, little by little, step by step.

(colloq.) Sundry orders.

(عم.) مختلف النوع احکام۔

خرده فروش xorda(-e)-foruš खुर्दा(-दे) फ़ुरूश [= خرده فروشنده] (صفا.)

खुदरा व्यापारी, फुटकर विक्रेता।
Retail seller, retailer, retail dealer.

پرچونیا، خرده فروش۔

خرده کار xorda(-e)-kār खुर्दा(-दे) कार (صمر.)

कार्य कुशल, कार्य निपुण, होशियार, दक्ष।
An artist or artisan minute in his work, a fine artist.

نفیس اور خوب صورت کام کرنے میں ماہر۔

خرده کردن xorda(-e)-kardan खुर्दा(-दे) कर्दन [= خرد کردن] (مصم.)

दलन करना, कुचलना, दिनष्ट करना।
To crush, to tear to pieces, to destroy, to annihilate, to ruin, to plunder.

تباہ کرنا، برباد کرنا۔

خرده گرفتن xorda(-e)-gereftan खुर्दा(-दे) गिरिफ़्तन (مصم.)

~ بر کسی

मीन-मेख निकालना, अवगुण निकालना, छिद्रांवेषण करना।
To criticise someone, to find fault, to cavil.

نکتہ چینی کرنا، عیب جوئی کرنا۔

خرده گیر xorda(-e)-gīr खुर्दा(-दे) गीर [= خرده گیرنده] (صفا.)

आक्षेपक, कटु आलोचक, छिद्रान्वेषी, मीन-मेख़िया।
Critic, fault finder, cavilling, caviller, carping, quibbler, objecting, fussy.

نکتہ چین، عیب جو۔

خرده مالک xorda(-e)-mālek खुर्दा(-दे) मालिक [ف. - ع.] (امر.)

1-पट्टीदार, हिस्सेदार, समान अधिकारयुक्त, साझेदार। 2-छोटा काश्तकार, छोटा किसान। 3-संयुक्त धारण, संयुक्त संपत्ति। 4-पट्टीदारी के मालिकों में से एक।
1. Joint owner, a person partner in undivided shares, a person held in common property, a joint partner. 2. Petty landowner. 3. A joint property, having several owners, who have divided or undivided shares in it. 4. One of the joint owner from several owners.

۱-پٹی دار، ساجھی۔ ۲-چھوٹا موٹا کاشتکار۔ ۳-ساجھا زمین۔ ۴-پٹی داری کے مالکوں میں سے ایک۔

خرده مردم xorda(-e)-mardom खुर्दा(-दे) मर्दुम (امر.)

निम्नवर्ग, साधारण जन, मज़दूर वर्ग।
Persons belonging to low class.

نچلے طبقہ کے۔

خرده همت xorda(-e)-hemmat खुर्दा(-दे) हिम्मत [ف. - ع.] (صمر.)

निरुत्साह, कमहिम्मत वाला, साहसहीन।

Meticulous.

باریک بین، تیزفہم، دقیقہ سنج۔

خرده xorda(-e) खुर्दा(-दे) (ا.)

1-कण, अंश।
1. Chip, fragment.

۱-ٹکڑا۔

یک ~

(आ.बो.) थोड़ा सा, किंचित मात्र।*
(colloq.) Small, a little.*

(عم.) تھوڑا سا۔*

* "یک خرده کار من باقی است، الان تمام میشود."

2-चिंगारी। 3-इन्द्रधनुष। 4-(ला.) सूक्ष्मता, बारीकी। 5-लगती हुई उक्ति, मर्म, नुक्ता। 6-आपत्ति, एतराज़।
2. Spark of five. 3. Rainbow. 4. (met.) Acumen. 5. Point, minute. 6. Objection, criticism, fault, blame.

۲-چنگاری، شرارہ۔ ۳-قوس قزح۔ ۴-(کنا.) باریکی۔ ۵-نکتہ۔ ۶-اعتراض۔

خرده باج xorda(-e)-bāǰ खुर्दा(-दे) बाज (امر.)

विविध कर।
Miscellaneous tax charges, miscellaneous revanue charges.

متفرق محصول۔

خرده بین xorda(-e)-bīn खुर्दा(-दे) बीन [= خرده بیننده] (صفا.)

1-ममर्ज्ञ, विवेकी, प्रज्ञ। 2-दूरदर्शी। 3-आपत्तिकर्त्ता।
1. Intelligent, quick in understanding. 2. Far sighted, provident. 3. Critic, fault finder, fastidious, of a cavilling nature.

۱-باریک بین، تیز فہم۔ ۲-عاقبت اندیش۔ ۳-نکتہ چین، خرده بین، عیب جو۔

خرده خرده xorda(-e)-xorda(-e) खुर्दा(-दे) खुर्दा(-दे) (ق‌مر.)

शनैः शनैः, धीरे-धीरे, आहिस्ता-आहिस्ता।
Bit by bit, gradually, step by step, drop by drop.

تھوڑا تھوڑا، رفتہ رفتہ، آہستہ آہستہ۔

خرده ریزه xorda(-e)-rīza(-e) खुर्दा(-दे) रीज़ा(-ज़े) (امر.)

1-(आ.बो.) तुच्छ वस्तु, निर्मूल्य वस्तु। 2-कूड़ा-करकट, कचरा; बची-खुची वस्तु।
1. (colloq.) Trumpery, frippery, useless things. 2. Rubbish, refuse, junk.

۱-(عم.) چھوٹی موٹی چیزیں، پھٹکل چیزیں۔ ۲-کوڑا کرکٹ۔

خرده شناس xorda(-e)-šenās खुर्दा(-दे) शिनास [= خرده شناسنده] (صفا.)

प्रखर बुद्धि, विवेकी, विवेचक।
Subtle observer.

باریک بین، تیزفہم، دقیقہ سنج۔

خرده فرمایش xorda(-e)-farmāyeš खुर्दा(-दे) फ़र्मायिश (امر.)

(आ.बो.) विविध निर्देश, पारस्परिक विरोधी आदेश।

خرس xors ख़ुर्स [ع.، ج. خرساء، خرسا، اخرس] (ص.)
→ خرس (xaras)

خرساء xarsā' ख़र्सा [ع.، ف. : خرسا] (ص.)
اخرس (अख़रस) का स्त्रीलिंग।
Feminine of اخرس
اخرس کا مؤنث۔

خرس باز xers-bāz ख़िर्स बाज़ [= خرس بازندہ] (صفا.)
भालू नचाने वाला मदारी।
One who makes a bear dance, one who trains a bear for showing its dance.
بھالو نچانے والا مداری۔

خرست xarast ख़रस्त (ص.)
मदोन्मत, नशे में धुत, मतवाला।
Dead drunk.
نشے میں دُھت۔

خرسک xers-ak ख़िर्सक (امصغ.)
1-भालू का बच्चा, बच्चा भालू। 2-एक प्रकार का खेल जिसमें एक भालू बनता है और अन्य उसे कंकरी मारते हैं और वह केवल लातें चला सकता है। 3-मोटा भद्दा क़ालीन।
1. Bear's cub. 2. A kind of children's game, in which a boy on all forms plays the part of a bear kicking at the others who run round him, and throw pebbles at him, until he bits one of them, who then has to take his place. 3. A thick-napped carpet.
۱-ریچھ کا بچہ۔ ۲-بچوں کا ایک قسم کا کھیل جس میں ایک بچہ بھالو بنتا ہے اور دوسرے بچے اس پر کنکریاں مارتے ہیں۔ ۳-موٹا اور بدوضع قالین۔

خرسند xorsand ख़ुर्संद [پہ. xorsand] (ص.)
1-आत्मसंतुष्ट, तृप्त। 2-ईश्वरीय इच्छा के अनुसार, जैसी मालिक की मर्ज़ी, जैसी हरि इच्छा। 3-प्रसन्न, ख़ुश, प्रफुल्लित।
1. Content, contented, satisfied. 2. Willing, as per God's will, one who submits to the will of God, God willing. 3. Happy, joyful, pleased, cheeful.
۱-قانع، مطمئن۔ ۲-راضی بہ رضا۔ ۳-خوش، بشاش۔

خرسند شدن xorsand-šodan ख़ुर्संद शुदन (مصل.)
1-आत्मसंतुष्ट होना। 2-ईश्वर इच्छा पर आश्रित होना, राम भरोसे होना। 3-प्रसन्न होना, खुश होना, प्रफुल्लित होना।
1. To be contented. 2. To be satisfied, to be gratified, willing to be submit to the will of God. 3. To be happy, to be joyful, to be pleased, to be cheerful.
۱-قانع ہونا۔ ۲-راضی بہ رضا ہونا۔ ۳-خوش ہونا۔

خرسندی xorsand-ī ख़ुर्संदी (حامص.)
1-आत्मसंतुष्टि। 2-राम भरोसे। 3-ख़ुशी, प्रफुल्लता, प्रसन्नता।
1. Contentment. 2. Willingness to the will of God. 3. Gladness, happiness, pleasure, joy, cheerfulness.
۱-قناعت۔ ۲-راضی بہ رضا۔ ۳-خوشی، شادمانی، مسرت۔

خرسنگ xar-sang ख़रसंग (امر.)
अनगढ़ भारी पत्थर।
Spiritless, unambitious, cowardly, low spirits.
کم ہمت۔

خردی xord-ī ख़ुर्दी (حامص.)
शैशव, बचपना, बालपन।
Childhood, infancy, tender age, tender years.
کم سنی، بچپن، لڑکپن۔

خر رنگ کن xar-rang-kon ख़र रंग कुन [= خررنگ کنندہ] (صفا.، صمر.)
कपटी, छलिया, धोखेबाज़, प्रपंची, उल्लू बनाने वाला।
Cheater, deceiver, fraud, deceitful, fallicious.
دھوکے باز، مکار۔

خرز xarz ख़र्ज़ [ع.] (ا.)
मनका, गुरिया, दाना।
Small shells, pearls, glass beads, beads, clay beads etc.
منکا، دانہ۔

خرزہ xarza(-e) ख़र्ज़ा(-ज़े) (ا.)
पुष्ट, गधे जैसा लंबा और मोटा लिंग।
Penis, particularly big and stout one.
آلۂ تناسل (خصوصاً لمبا اور موٹا)۔

خر زہرہ xar-zahra(-e) ख़र ज़हरा(-रे) (امر.)
(वन.) कनेर, कखीर, करघीर, हयमार।
(Bot.) Oleander.
(نبا.) کنیر۔

خر زین xar-zīn ख़र्ज़ीन (امر.)
1-घुड़साल में लगी लंबी खूँटियाँ जिन पर ज़ीन और लगाम टाँगी जाती है। 2-चारजामा, पलान।
1. Shelf, a sort of wooden peg for hanging saddles and birdles upon. 2. A kind of pack saddle.
۱-اصطبل میں لگی کھونٹیاں جن پر زین اور لگام لٹکائی جاتی ہے۔ ۲-ایک قسم کا پالان۔

خرس xaras ख़रस [ع.] (امص.)
गूँगापन।
Dumbness.
گونگاپن۔

خرس xers ख़िर्स (ا.)
1-(प्राणि.) भालू, रीछ, ऋक्ष।
1. (Zoo.) Bear.
۱-(حیوا.) ریچھ، بھالو۔

~ سفید
(प्राणि.) ध्रुवी भालू, सफ़ेद भालू।
(Zoo.) White bear, polar bear.
(حیوا.) سفید بھالو۔

2-(ला.) (आ.बो.) मोटा आदमी। 3-(राज.) ध्रुवी भालू राज्य, सोवियत यूनियन।
2. (met.) (colloq.) A fat person, a bulky person. 3. (Poli.) Russian government, Soviet Union.
۲-(کنا.) (عم.) موٹا آدمی۔ ۳-(سیا.) سوویت یونین۔

नासमझ।
1. (colloq.) Idiot, fool, foolish. 2. Dull (of intellect), slow witted.

۱-(عم.) احمق، بے وقوف-۲-کند ذہن-

خرفستر xarafstar ख़रफ़्सतर [پہ. xrafst(a)r (.ا)

डंक मारने वाले जीव-जन्तु, विषैले जीव।
Harmful insects, creepers and reptiles, like snake, scorpion, bee, warp etc.

موذی جانور جیسے سانپ، بچھو، بھڑ وغیرہ-

خرفک xarfak ख़र्फ़क (.ا)

कौंध, दमक, चौंध, चमक।
Spark of fire, sparking, flash, sparkle.

آگ یا بجلی کی چمک، کوندھ-

خرفه xorfa(-e) ख़ुर्फ़ा(-फ़े) [= خفرج، معر.] (.ا)

(वन.) कुल्फ़ा, लुनिया (पादप)।
(Bot.) Purslane, garden purslane.

(نبا.) خرفہ، قُلفا-

خرفهم xar-fahm ख़र फ़हम [ف. - ع.] (امص.)

मंदबुद्धि से माथापच्ची करना, मूढ़ को समझाना, गधे की खोपड़ी में उतारना।
To demonstrate even the fool can understand.

ذہن نشین کرانا، اس طرح سمجھانا کہ گدھے کے بھی سمجھ میں آجائے-

خرق xarɣ ख़र्क़ [ع.] (.ا)

1-दरार, चीरा। 2-सूराख़, छेद, छिद्र।
1. Rent, cut, crevice, crack, cleft, chasm. 2. Opening, slit, fissure, hole.

۱-شگاف، درز-۲-سوراخ، چھید-

~ عادت

1-प्रकृति के प्रतिकूल। 2-संतों के चमत्कार।
1. Contrary to nature. 2. A miracle.

۱-خلاف عادت-۲-کرامت، معجزہ-

~ و التیام

फाड़ना-जोड़ना, चीरना और सीना।
Tearing and joining.

پھاڑنا اور جوڑنا-

خرق xarɣ, xorɣ ख़र्क़, ख़ुर्क़ [ع.] (.ا)

1-मूर्खता, मूढ़ता, नासमझी, कमअक़्ली। 2-कठोरता, परुषता, कर्कशता।
1. Folly, stupidity, ignorance. 2. Harshness, coarseness.

۱-حماقت، بے وقوفی، کم عقلی-۲-سختی-

خرقه xerɣa(-e) ख़िर्क़ा(-क़े) [=ع. خرقة، ج. خرق (xaraɣ)] (.ا)

1-पैवंद, थिगली, कपड़े के छोटे-छोटे टुकड़े। 2-चकत्तीदार लिबास, कपड़े के टुकड़े जोड़कर बनाया गया लिबास। 3-दरवेशों की गुदड़ी, ख़िरक़ा, कंथा।
1. A piece of cloth, a patch, rag. 2. A garment made of shreds and patches. 3. The cloak of darvishes with the tining of sheep hide, fur or squirrel skin.

۱-کپڑے کا ٹکڑا-۲-گدڑی، جبہ، جس میں پیوند لگے ہوں-۳-درویشوں کی گدڑی، خرقہ-

a large rough stone.

ان گھڑ، ناتراشیدہ بڑا پتھر-

خرش xoroš ख़ुरुश [= خروش]

→ خروش

خرشاد xor-šād ख़ुर्शाद [= خورشید]

→ خورشید

خرشوف xoršūf ख़ुरशूफ़ [ع.] (.ا)

(वन.) हाथी चक, सूरजमुखी की एक जाति।
(Bot.) Artichoke.

(نبا.) ہاتھی چک-

خرط xart ख़र्त [ع.] (مصم.)

लकड़ी ख़रादना, लकड़ी पर नक़्क़ाशी करना, काष्ठ उत्कीर्णन।
To cut a wood on the lathe, to turn a wood.

لکڑی پر نقاشی کرنا، خراد کرنا-

خرطبع xar-tab' ख़र तब [ف. - ع.] (ص.)

(ला.) गधे जैसा अर्थात् मूर्ख अथवा उल्लू।
(met.) Idiot, stupid, fool, stubborn.

(کنا.) بے وقوف، احمق-

خرطوم xortūm ख़ुर्तूम [ع.] (.ا)

1-हाथी की सूँड। 2-लंबी नाक।
1. Trunk, elephant trunk. 2. A long nose.

۱-(ہاتھی کی) سونڈ-۲-لمبی ناک-

خر غلط xar-ɣalt ख़र ग़ल्त [= خرغلت] (امر.)

1-गधा लोट। 2-गधा लोट लगाना, गधे के समान लोटना।
1. Wallowing of an ass, weltering of donkeys, rolling of a donkey on the ground. 2. To roll on the ground like a donkey.

۱-گدھا لوٹن-۲-گدھے کے مانند لوٹنا-

~ زدن

गधे के समान लोटना।
To roll on the ground like an ass.

گدھا کی طرح لوٹنا-

خرف xarf ख़र्फ़ [ع.] (مصم.)

फल चुनना, फल उतारना।
Gathering fruit.

پھل چننا، پھل اتارنا-

خرف xaraf ख़रफ़ [ع.] (.ا)

सठियाना, बुढ़ापे में बुद्धि का ठीक काम न करना।
Dotage, anility, doting from old age.

سٹھیانا، بڑھاپے کے باعث عقل جاتی رہنا-

خرف xaref ख़रिफ़ [ع.] (ص.)

सठियाया हुआ, वृद्धावस्था के कारण मूढ़।
An old dotard, doting.

سٹھیایا ہوا، بوڑھا بونگ، بوڑھا طوطا-

خرفت xereft ख़िरिफ़्त [ازع. خرف xaref] (ص.)

1-(आ.बो.) मूर्ख, गधा, उल्लू, भ्रष्टबुद्धि। 2-मति मूढ़,

(Bot.) A kind of dry date.

(نبا.) ایک قسم کا چھوارا۔

خرک xer-ak ख़िरक [~ خر .xer] (ا.)

(चिकि.) घेंघा, गलगड।
(Medi.) Goitre.

(طب.) گلہڑ، گھینگا۔

خرکار xar-kār ख़र कार (صفا.)

(आ.बो.) अधिक काम करने वाला, गधे के समान कार्य करने वाला।
(colloq.) One who works very much.

(عم.) گدھے کی طرح کام کرنے والا، بہت زیادہ محنت و مشقت کرنے والا۔

خرکچی xarak-čī ख़रकची [ف. - تر.] (صنسب.)

गधे को किराए पर चलाने वाला, गधे वाला, खरबंदा, खरबान।
Ass-driver, muleteer, one who gives an ass on hire.

گدھے والا، گدھے کو کرایے پر چلانے والا۔

خر کردن xar-kardan ख़र कर्दन (مصم.)

उल्लू बनाना, गधा समझना।
To make fool, to dupe or wheedle, to consider an ass.

الو بنانا، دھوکا دینا۔

خر کره xar-korra(-e) ख़र कुर्रा(-रे) (امر.)

गधे का बच्चा।
An ass's colt.

گدھے کا بچہ۔

خر کوف xar-kūf ख़र कूफ़ (امر.)

(प्राणि.) बड़े आकार के उल्लू का एक प्रकार, घुग्घु, घूक।
(Zoo.) A kind of large owl.

(حیوا.) بڑے ڈیل ڈول کا الو۔

خرکی xarak-ī ख़रकी (صنسب.)

(आ.बो.) खरमस्ती, मूर्खतापूर्ण:*
(colloq.) Idiocy:*

(عم.) احمقانہ:*

* شوخی خرکی.

خرگاه xar-gāh ख़रगाह [= خرگہ] (امر.)

बड़ा तंबू, सरापर्दा, दीर्घाकार शामियाना, वितानक।
A big tent, pavilion.

بڑا خیمہ، خرگاہ۔

~ **اخضر**

(ला.) आकाश, आसमान।
(met.) The sky.

(کنا.) آسمان۔

~ **سبز**

(ला.) आकाश, आसमान।
(met.) The sky.

(کنا.) آسمان۔

(सूफ़ी.) मरना, मृत्यु को प्राप्त करना, प्राण त्यागना।
(Mys.) To die, to expire.

(تص.) مرنا، انتقال ہونا۔

خرقه افکندن xerγa(-e)-afkandan ख़िर्क़ा(-क़े) अफ़कंदन [ع. - ف.] (مصل.)

1-अपनी गुदड़ी उतारकर किसी को देना। 2-वेश भूषा प्रदान करना, लिबास भेंट करना। 3-(सूफ़ी.) संसार विमुख होना, सांसारिकता को त्यागना।
1. To put off a cloak from the shoulders and bestow it to someone. 2. To bestow a cloak or garment. 3. (Mys.) To become solitary.

۱-اپنا خرقہ یا گدڑی اتار کر کسی کو بخشنا۔ ۲-لباس بخشنا۔ ۳-(تص.) گوشہ نشین ہونا۔

خرقه بازی xerγa(-e)-bāz-ī ख़िर्क़ा(-क़े) बाज़ी [ع. - ف.] (حامص.)

संगीत संगोष्ठी में दरवेशों का अपनी गुदड़ी फाड़ना, विह्वलता अथवा आनंदातिरेक में कपड़े फाड़ डालना
Tearing off one's cloak in the state of ecstasy.

محفل سماع میں درویشوں کا اپنا خرقہ پھاڑنا۔

خرقه پوش xerγa(-e)-pūš ख़िर्क़ा(-क़े) पूश [ع. - ف.] = خرقہ پوشندہ] (صفا.)

दरवेश, सूफ़ी, गुदड़ीपोश।
A dervish, sufi, saint.

صوفی، درویش، گدڑی پوش۔

خرقه پوشی xerγa(-e)-pūš-ī ख़िर्क़ा(-क़े) पूशी [ع. - ف.] (حامص.)

1-ख़िरक़ा पहनना, गुदड़ी लपेटना या पहनना। 2-सूफ़ीमत, सूफ़ीवाद।
1. Putting on a cloak. 2. Mysticism.

۱-خرقہ پہننا۔ ۲-تصوف۔

خرقه کردن xerγa(-e)-kardan ख़िर्क़ा(-क़े) कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

फाड़ना, चीरना।
To tear to pieces, rendring to pieces.

پھاڑنا، چیرنا، چاک کرنا، ٹکڑے ٹکڑے کرنا۔

۱-خرک xar-ak ख़रक (ا.)

1-छोटा गधा। 2-काठ पशु जिसका उपयोग व्यायाम में होता है, क्रीड़ाश्व, लिल्ली घोड़ी, झूले का घोड़ा। 3-वाद्यों में लकड़ी या हाथीदाँत की पट्टी, मेरु, घोड़ी।
1. A small ass, a little ass. 2. Hobby horse, a four legged stool for exercise, vaulting horse. 3. (Mus.) Bridge.

۱-چھوٹا گدھا۔ ۲-گدھے جیسا لکڑی کا ڈھانچا جو ورزش میں استعمال ہوتا ہے۔ ۳-(مو.) آلۂ موسیقی کے تاروں کو اوپر اٹھانے والی لکڑی یا ہاتھی دانت کا پتلا ٹکڑا، گھوڑی۔

۲-خرک xar-ak ख़रक [= خارک] (ا.)

(वन.) एक प्रकार का छुहारा।

خرما گون xormā-gūn ख़ुर्मा गून (امر.)
1-खुरमे के रंग का, खर्जूर वर्णी। 2-खजूर के रंग का घोड़ा।
1. Of the colour of date, brown, date-brown. 2. A kind of horse of date-colour, a date brown-horse.
۱- کھجور کے رنگ کا۔۲- کھجور کے رنگ کا گھوڑا۔

خرمالو xormā-lū ख़ुर्मालू (امر.)
1-(वन.) तेंदू का वृक्ष। 2-(वन.) तेंदू का फल।
1. (Bot.) Date plum, kaki, persimmon. 2. (Bot.) Date plum, persimmon.
۱-(نبا.) تیندو کا درخت۔۲-(نبا.) تیندو کا پھل۔

خرمدان xoram-dān ख़ुरमदान [قس. حرمدان] (امر.)
(कूल्हे पर बँधा) चमड़े का थैला।
A leather bag carried at the side by beggars and travellers.
درویشوں اور مسافروں کا چمڑے کا تھیلا۔

خرمست xar-mast ख़र मस्त (ص مر.)
मदोन्मत, नशे में धुत।
Dead drunk.
بدمست، سیاہ مست، خرمست۔

خرمگس xar-magas ख़र मगस (امر.)
(प्राणि.) डांस।
(Zoo.) Gadfly, horse fly, ass-fly, meat-fly.
(حیوا.) ڈانس مکھی۔
~ معرکہ
1-(आं.बो.) कष्टप्रद, ऊधमी, उत्पाती, सताने वाला, संतापी। 2-पराया, बेगाना, अजनबी।
1. (colloq.) Troublesome, nuisance. 2. Stranger.
۱-(عم.) خلل انداز، رخنہ انداز، مزاحم۔۲- اجنبی، بیگانہ، پرایا۔

خرمن xarman, xer.- ख़ुर्मन (ख़ि-) (ا.)
1-ढेर, अंबार, गाँज, चट्टा, राशि। 2-लाँक, लाँख, रास, खलिहान। 3-चंद्रमंडल, चाँद का हाला।
1. Heap, stack. 2. Harvest, crop. 3. Halo.
۱- ڈھیر، انبار۔۲- کھلیان، خرمن۔۳- چاند کا ہالہ۔

خرمن پا (ख़ि-) xarman-pā ख़ुर्मन पा [= خرمن پاینده] (ص فا.)
खेत का रखवाला, खलिहान का तकवार।
A harvest keeper, or harvest guard, one who guards harvested produce.
کھلیان کا چوکیدار۔

خرمن کردن xarman-kardan ख़ुर्मन कर्दन (مص م.)
1-ढेर लगाना, अंबार करना, चट्टा लगाना, गाँजना। 2-खलिहान लगाना, लाँक इकट्ठा करना, रास जमाना।
1. To heap up, to make into a heap. 2. To stack (hay, crop).
۱- ڈھیر لگانا، انبار لگانا۔۲- کھلیان لگانا۔

خرمن کوب xarman-kūb ख़ुर्मन (ख़ि-) कूब [= خرمن کوبنده] (ص فا.)
(कृषि) भूस और अनाज अलग करने का यंत्र, थ्रैशर।

~ قمر
(ला.) हाला, परिवेश, चंद्र पार्श्व, प्रभामंडल।
(met.) Halo (round the moon).
(کنا.) ہالہ۔
~ مینا
(ला.) आकाश, तारक वितान।
(met.) The sky.
(کنا.) آسمان۔

خرگاه زدن xar-gāh-zadan ख़रगाह ज़दन (مص م.)
बड़ा शामियाना लगाना, बड़ा ख़ेमा लगाना, विशाल तंबू तानना।
To pitch a big tent or pavilion, to pitch a tent.
بڑا خیمہ گاڑنا، تنبو تانا۔

خرگوش xar-gūš ख़रगूश [پہ. xargōš] (امر.)
(प्राणि.) ख़रगोश, खरहा, शश।
(Zoo.) Hare, rabbit, bunny.
(حیوا.) خرگوش۔

خرگوشک xar-gūš-ak ख़रगूशक (امصغ.)
छोटा खरगोश।
Leveret.
چھوٹا خرگوش۔

خرگیر xar-gīr ख़रगीर [= خرگیری] (ا.)
गधा पकड़ने वाला, खर पकड़ने वाला।
One who catches asses, who traps asses, a muleteer.
گدھا پکڑنے والا۔

خرم xarm ख़र्म [ع.] (مص م.)
1-काटना, चीरा देना। 2-भेदना, छेदना (कान आदि)। 3-(छंद.) प्रथम वर्ण का त्यागना (जैसे, فعولن और مفاعلتن से प्रथम वर्ण के त्यागने पर عولن और فاعلتن रह जाता है)।
1. Cutting off, piercing. 2. Piercing the septum of the nose. 3. (Pros.) Dropping the first letter like from فعولن or مفاعلتن so that the remaing is read as عولن and فاعلتن.
۱- کاٹنا، چیرنا۔۲- سوراخ کرنا (کان یا ناک میں)، چھیدنا۔۳-(عروض) 'فعولن' یا 'مفاعلتن' سے حرف اول گرانا۔

خرم xorram ख़ुरम [پہ. xurram]
1-(ص.) प्रसन्न, हर्षित, प्रफुल्ल। 2-(ا.) सौर वर्ष का दसवाँ मास। 3-प्रत्येक सौर मास का आठवाँ दिन। 4-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग एवं धुन।
1. (ص.) Happy, laughing, cheerful, blooming, smiling, glad. 2. (ا.) Tenth month of Iranian solar calendar having 30 days. 3. The eighth day of every solar month. 4. (Mus.) Tune in classical music.
۱-(ص.) شادماں، خوش۔۲-(ا.) سال شمسی کا دسواں مہینہ۔۳- ہر ماہ شمسی کا آٹھواں دن۔۴-(مو.) قدیم موسیقی میں 'مقام' و 'پردہ'۔

خرما xormā ख़ुर्मा (ا.)
1-(वन.) खजूर वृक्ष, खजूर का पेड़। 2-खजूर, खुरमा।
1. (Bot.) Date-palm. 2. Date (fruit).
۱-(نبا.) کھجور کا درخت۔۲- کھجور۔

A buyer, a purchaser, customer.

خریدار۔

خرنش xorn-eš ख़ुर्निश [قس، خرنه، خرناسه] (اصتہ.)
ख़र्राटा।
Snoring, snort.

خراٹے کی آواز۔

خرنه xorna(-e) ख़ुर्ना(-ने) [قس، خرنش، خرناسه] (اصتہ.)
गुर्राहट।
Roar, raving.

(جانوروں کی) غرّاہٹ۔

خرنه کشیدن xorna(-e)- ख़ुर्ना(-ने) क(कि)शीदन ka(e)šīdan [— خرنه] (مصل.)
गुर्राना, गर्जन करना, दहाड़ना।
To roar, to rave.

غرّانا، دہاڑنا۔

خروار xar-vār ख़रवार [= خربار] (ا.)
1-ख़रबार, गधे भर बोझ। 2-तौल की एक इकाई।
1. An ass-load. 2. A measure of weight.

۱-گدھے بھر بوجھ۔۲-ناپ کی ایک اکائی (تقریباً تین سوکلو)۔

خروپف xorro-o-pof ख़ुर्रोपुफ़ (اصتہ.، مر.)
(आ.बो.) ख़र्राटा।
(colloq.) Snoring, snort.

(عم.) خراٹے کی آواز۔

خروج xorūǰ ख़ुरूज [ع.] (امص.)
1-बाहर निकलना, निकासी। 2-बग़ावत, विद्रोह।
1. Exit. 2. Revolt, rebellion.

۱-اخراج، خروج، نکاس۔۲-بغاوت، سرکشی۔

خروس xorūs ख़ुरूस [= خرو = خروج = خروه، پهـ. xros] (ا.)
(प्राणि.) मुर्ग़ा, कुक्कुट, तमचूर।
(Zoo.) Cock.

(حیوا.) مرغا، مرغ۔

~ بی محل (بی هنگام)
(आ.बो.) बेवक़्त की रागिनी अलापने वाला।
(colloq.) One who plays out of tune, blabber, tattler.

(عم.) بے وقت کی راگنی الاپنے والا۔

خروس خوان xorūs-xān ख़ुरूस ख़ान (امر.)
1-प्रातःकाल, भोर, तड़का। 2-बाँग देने वाला मुर्ग़ा।
1. Daybreak, dawn. 2. A crowing cock, the cock that crows.

۱-صبح، بھور، تڑکا۔۲-بانگ دینے والا مرغا۔

خروسک xorūs-ak ख़ुरूसक (امصغ.)
1-टेनी मुर्ग़ा, छोटा मुर्ग़ा। 2-(चिकि.) भगशेफ। 3-(चिकि.) शिश्नाग्रच्छद, शिश्न-मुंडछद। 4-(प्राणि.) कॉकरोच, तिलचट्टा। 5-(चिकि.) कंठशोथ, गले की सूजन।
1. Cockerel, young rooster. 2. (Medi.) Clitoris. 3. (Medi.) Foreskin, prepuce. 4. (Zoo.) Cockroach. 5. (Medi.) Laryngitis.

Corn-thresher, thresher, flail.

تھریشر، گہائی مشین۔

خرمن کوبی xarman-kūb-ī ख़र्मन (ख़ि-) कूबी (حامص.)
1-(कृ.वि.) मड़ाई, कुटाई। 2-(कृ.वि.) कुटाई अथवा मड़ाई की मज़दूरी।
1. (Agri.) Threshing corn. 2. Threshing charges.

۱-(کھیتی باڑی) گاہنا، گہائی۔۲-گہائی، گہانے کی مزدوری۔

خرمن گاه xarman-gāh ख़र्मन (ख़ि-) गाह (امر.)
खलियान, खलिहान।
Threshing-floor.

گاہنے کی جگہ۔

خر موش xar-mūš ख़र मूश (امر.)
(प्राणि.) घूस।
(Zoo.) A large mouse or rat.

(حیوا.) گھوس۔

خرمهره xar-mohra(-e) ख़र मोहरा(-रे) (امر.)
1-गुरिया, गुटिका, कौड़ी। 2-बिगुल। 3-(चिकि.) मोतियाबिंद।
1..A bead. 2. A kind of trumpet. 3. (Medi.) Cataract.

۱-کوڑی۔۲-بگل۔۳-(طب.) موتیابند۔

خرناس xornās ख़ुर्नास [= خرناسه] (اصتہ.)
ख़र्राटा, सोते में ख़र्राटे की ध्वनि, ख़र-ख़र।
Snoring, snort.

خراٹے کی آواز، خرخر۔

خرناس کردن xornās-kardan ख़ुर्नास कर्दन (مصل.)
ख़र्राटे लेना।
To snore, to snort.

خراٹے لینا۔

خرنای xarnāy ख़रनाय [= خرنای] (ا.)
1-बिगुल। 2-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।
1. A brazen trumpet. 2. (Mus.) Name of a note in music.

۱-بگل۔۲-(مو.) قدیم موسیقی کا ایک راگ۔

خرنبار xar-anbār ख़रंबार [= خرانبار] (امر.)
1-अपराधी को गधे पर चढ़ाकर नगर भर में घुमाने का कार्य। 2-जमाव, जमघट, भीड़। 3-खलबली, अशांति।
1. The ceremony of leading a criminal through the street, mounted upon as ass. 2. A meeting, concourse, crowd. 3. Uproar, turmoil, chaos, riot, disturbance, confusion, sedition, trouble, nuisance.

۱-مجرم کو گدھے پر چڑھا کر شہر میں گھمانا۔۲-جمگھٹ، مجمع، بھیڑ۔۳-فتنہ، فساد، آشوب۔

خرند xarand ख़रंद (ا.)
1-खरंजा (खड़ंजा) बिछाई, ईंटों की सीधी चुनाई। 2-ईंट का रद्दा, ईंट की चुनाई।
1. A paved walk, footpath. 2. A row, line, array.

۱-کھرنجا، فٹ پاتھ۔۲-قطار، لائن، ردّہ۔

خرنده xar-anda(-e) ख़रंदा(-दे) [ج. خرندگان] (افا. خریدن.)
ख़रीदार, क्रयकर्ता, ख़रीदने वाला, ग्राहक, मोल लेने वाला।

خره xorra(-e) ख़ुर्रा(-रे) [قس. خرخر] (اصتہ.)
ख़र-ख़र, ख़रटि लेने की आवाज़।
Snoring, snorting.

خراٹا، خرخر۔

خره xorre ख़ुर्रे (ا.)
कीचड़, पंकिल भूमि।
Slime, sludge.

کیچڑ۔

خره بندی xora(-e)-band-ī ख़ुरा(-रे) बंदी (حامص.)
जल परिपथ बंधन।
Management of water through water circuit.

کھیت میں پانی کی نالی بنانا۔

خری xar-ī ख़री (حامص.)
1-गधापन। 2-(ला.) मूर्खता, हिमाक़त।
1. Donkeyness. 2. (met.) Silliness, stupidity.

۱-گدھاپن۔۲-(کنا.) حماقت، بے وقوفی۔

خريار xar-yār ख़र यार [= خریدار] (صفا.)
ख़रीदार, क्रयकर्ता, मोल लेने वाला, क्रेता, गाहक।
Buyer.

خریدار۔

خرياری xar-yār-ī ख़र यारी [= خریداری] (حامص.)
ख़रीदारी, क्रय।
Purchasing, buying.

خریداری۔

خريت xar-īyyat ख़रीय्यत [ف. - ع.] (حامص.)
मूर्खता, गधापन।
Silliness, asininity, stupidity.

حماقت، بے وقوفی۔

خريد xar-īd ख़रीद [← خریدن] (مصخم.)
ख़रीदना, क्रय करना, मोल लेना, क्रय-विक्रय।
Buy, purchase, buying. purchasing.

خریداری۔

~ و فروخت (فروش)
क्रय-विक्रय, ख़रीद-फ़रोख़्त।
Buying and selling, transaction, exchange.

خرید وفروخت، بیع وشرا، لین دین۔

خريدار xar-īd-ār ख़रीदार (صفا.)
ख़रीदार, ग्राहक, गाहक, क्रेता।
Buyer, customer, purchaser.

خریدار، گاہک۔

خريداری xarīdār-ī ख़रीदारी (حامص.)
ख़रीदारी, क्रय।
Buying, purchase, buy.

خریداری۔

خريداری كردن xarīdārī-kardan ख़रीदारी कर्दन (مصم.)
ख़रीदना, क्रय करना, मोल लेना, ख़रीदारी करना।

۱-چھوٹا مرغ۔۲-(طب.) ثنا۔۳-(طب.) حشفہ۔۴-(حیوا.) کا کروچ، تل چٹا۔۵-(طب.) ورم حنجرہ۔

خروس كولی xorūs-kowlī ख़ुरूस कोली (امر.)
(प्राणि.) जंगली मुर्ग़ा।
(Zoo.) Black cock, lapwing.

(حیوا.) بنطی مرغا۔

خروش xorūš ख़ुरूश [= اخرش = خرش، است. xraos، خروشیدن] (ا.)
चीत्कार, विलाप, क्रंदन।
Clamour, roaring, cry, roar, uproar, hullabaloo, outcry.

چیخ پکار، فریاد۔

خروشان xorūš-ān ख़ुरूशान (صفا.، حا. خروشیدن)
1-विलापी; विलाप करने वाला। 2-चीखते-चिल्लाते हुए, क्रंदन करते हुए, चीखो-पुकार करने वाला, रोते-धोते हुए।
1. Shouting, crying loud, lamenting. 2. While lamenting, while shouting.

۱-رونے دھونے والا، چیخ پکار کرنے والا۔۲-روتے دھوتے ہوئے؛ چیختے چلاتے ہوئے۔

خروشيدن xorūš-īdan ख़ुरूशीदन (مصل.)
विलाप करना, रुदन करना, रोना।
To cry loud, to shout, to raise a shout, to cry, to clamour.

چیخ پکار کرنا۔

خروق xorūγ ख़ुरूक़ [ع.، ج. خرق xarγ] (ا.)
1-दरार। 2-छिद्र, रंध्र, सुराख़।
1. Fissures, cracks. 2. Holes.

۱-درزیں، دراڑیں۔۲-سوراخ، چھید۔

خروه xorūh ख़ुरूह [= خروس] (ا.)
1-मुर्ग़ा। 2-मुर्ग़े की कलग़ी, कुक्कुट चूड़।
1. Cock. 2. Cock's comb.

۱-مرغا، مرغ۔۲-مرغے کی کلغی، تاج خروس۔

خرويله xarvīla(-e) ख़रवीला(-ले) (ا.)
1-कोलाहल, हल्ला, शोर, वावैला। 2-विलाप, रोना-कलपना।
1. Shout, louding. 2. Lament, burst of tears.

۱-چیخ پکار۔۲-گریہ وزاری۔

خره xorra(-e) ख़ुर्रा(-रे) [پہ. xvarreh] (ا.)
1-वरदान, नेमत। 2-प्रकाश, [illegible]ति। 3-भाग, हिस्सा। 4-ग्राम, गाँव, देहात।
1. Divine gift. 2. Light, illumination, brightness, radiance, luminosity. 3. Part, division. 4. A village, district, a small town.

۱-نعمت خداوندی، عطیہ۔۲-روشنی، نور۔۳-حصہ۔۴-گانو، دیہات۔

خره xore ख़ुरे (ا.)
(कृषि) जल परिपथ, खेतों आदि में पानी पहुँचाने के लिए बनाई गई नालियाँ।
Water circuit, drains.

(کھیت میں) پانی کی نالی۔

Fall, autumn.

پت جھڑ، خزاں۔

خزان ख़ुज़्ज़ान xozzān [ج. خازن]

→ خازن

خزانه ख़िज़ाना(-ने) xezāna(-e) [=ع. خزانة، ج. خزاین] (ا.)

1-कोषागार, ख़ज़ाना, धनागार। 2-(कृ.वि.) नर्सरी, बेहन (बीहन), पौधागार।

1. Treasury. 2. (Agri.) Nursery.

ا-گنجینہ، خزانہ، مال گھر، وہ جگہ جہاں نقدی رکھی جاتی ہے۔۲-(کھیتی باڑی) نرسری، پودگھر۔

ـۂ حمام

हम्माम कुंड, हम्माम का हौज़।

The reservoir of a bath.

حمام کا حوض۔

ـۂ کتب

पुस्तकालय।

Library.

لائبریری۔

خزانه دار ख़िज़ाना(-ने) दार xezāna(-e)-dār [ع. - ف.

= خزانه دارنده] (ص فا.)

1-कोषाध्यक्ष, ख़ज़ानची, ख़ज़ाना अधिकारी। 2-रोकड़िया, रोकड़पाल। 3-मैगज़ीनदार, मैगज़ीन युक्त (बंदूक़ अथवा तोप)।

1. Treasurer. 2. Cashier. 3. Magazine-rifle.

ا-خازن، خزانچی۔۲-کیشیئر، تحویل دار۔۳-کوٹھے دار یا میگزین دار بندوق یا توپ۔

خزانه داری ख़िज़ाना(-ने) दारी xezāna(-e)-dār-ī [ع. - ف.]

(حامص.)

1-خزانه دار का कार्य अथवा व्यवसाय। 2-(امر.) वित्त-अनुभाग, नक़दी विभाग, रोकड़ विभाग, ट्रेज़री।

1. Act and profession of a خزانه دار 2. (امر.) Treasury.

ا-خزانچی کا کام اور پیشہ۔۲-(امر.) سرکاری خزانہ۔

خزاین ख़ज़ायिन xazāyen [=ع. خزائن، ج. خزانه و خزینه] (ا.)

ـــ و دفاین

गड़ा हुआ धन-भंडार, धनागार, दबा ख़ज़ाना।

Hidden and burried treasures, treasures.

خزانے، دفینے، گنجینے۔

خزر ख़ज़्र xazr [ع.] (ا.)

1-छोटी आँख, चुंधी आँख। 2-कनखियों से देखना, तिरछी निगाह से देखना।

1. Small eye. 2. Looking with the corner of the eye.

ا-چھوٹی آنکھ۔۲-کن انکھیوں سے دیکھنا، گوشۂ چشم سے دیکھنا، ترچھی نگاہ سے دیکھنا۔

خزراء ख़ज़्रा' xazrā' [ع.، ف. : خزانه، مؤنث اخزر] (ص.)

1-छोटी आँखों वाली, चुंधी। 2-कनखी से देखने वाली।

1. A woman with small eyes. 2. A woman who looks with the corner of her eyes.

To buy, to purchase.

خریدنا، خریداری کرنا۔

خریدن ख़रीदन xar-īdan (مصم.)

ख़रीदना, मोल लेना, क्रय करना।

To buy, to purchase.

خریدنا، مول لینا۔

۱-خریده ख़रीदा(-दे) xar-īda(-e) (امف. خریدن)

ख़रीदा हुआ, मोल लिया हुआ, क्रय किया हुआ।

Purchased, bought.

خریدا ہوا۔

۲-خریده ख़रीदा(-दे) xarīd-a [=ع. خريدة] (ص نث)

1-अवयस्क लड़की, किशोरी, कमसिन बच्ची। 2-दासीपुत्र। 3-सुशील नारी, गुणवंती, सुभद्रा।

1. An immature virgin. 2. The child of a slave. 3. A chaste woman, a modest matron.

ا-کچی عمر کی، کم سن، کم عمر لڑکی۔۲-کنیز کا بچہ۔۳-پاکباز عورت۔

خریر ख़रीर xarīr [ع.] (اصت.)

1-सनसनाहट। 2-ख़रख़राहट। 3-कूड़ी, कूँड़ी, खड, नाली।

1. The murmuring of running water, the sound of wind. 2. Snoring, snorting. 3. A beaten track between two hills.

ا-سنسناہٹ (پانی یا ہوا کی آواز)۔۲-خرخراہٹ۔۳-کھڈا۔

خریش ख़रीश xarīš [= خنده ریش] (ا.)

उपहास, खिल्ली, मज़ाक़।

Mocking, derision, coaxing, sarcasm, disdain.

کھلی، مذاق۔

خریطه ख़रीता(-ते) xarīta(-e) [=ع. خريطة، ج. خرائط (خرايط)] (ا.)

1-ख़रीता, थैली, चमड़े का बैग। 2-चमड़े पर बना भौगोलिक नक़्शा, भौगोलिक चर्म-मानचित्र।

1. A purse, a leathern bag or purse. 2. Map.

ا-چمڑے کا بیگ، تھیلی، کیسہ، خریطہ۔۲-نقشہ (جغرافیہ)۔

خریف ख़रीफ़ xarīf [ع.] (ا.)

पतझड़।

Autumn, fall.

پت جھڑ، خزاں۔

خز ख़ज़ xaz(z) (ا.)

1-(प्राणि.) मार्टेन, नेवले की तरह का एक जन्तु जिसके लोम अत्यंत मूल्यवान होते हैं। 2-रेशमी कपड़ा।

1. (Zoo.) Sable, marten. 2. Fur coat, fur garment, silken dress.

ا-(حیوا.) سمور، سنجاب۔۲-ریشمی کپڑا۔

خزامه ख़िज़ामा(-मे) xezāma(-e) [=ع. خزامة] (ا.)

1-ऊँट की नकेल। 2-तस्मा, फ़ीता, पट्टा।

1. A nose ring of a camel. 2. Strap, shoe lace, shoe straps.

ا-اونٹ کی نکیل۔۲-تسمہ، فیتہ۔

خزان ख़ज़ान xazān [تخاری] (ا.)

पतझड़, ख़िज़ाँ।

۱-چھوٹی آنکھ والی۔ ۲-کن انکھیوں سے دیکھنے والی، گوشۂ چشم سے دیکھنے والی۔

خزعبل xoza'bal, xa- ख़ुज़अबल [ع،. ج. خزعبلات] (ا.)
बकवास, बक-झक।
Absurd talk.

بکواس، بک بک۔

خزف xazaf ख़ज़फ़ [ع.] (ا.)
पकाए हुए मिट्टी के बर्तन।
Earthen ware, pottery, anything fired in a kiln.

پکی ہوئی مٹی کے برتن۔

خزنده xaz-anda(-e) ख़ज़ंदा(-दे) (افا. خزیدن)
(प्राणि.) रेंगने वाले जन्तु, सरीसृप।
(Zoo.) Creeper, reptile, crawler.

(حیوا.) رینگنے والے جانور۔

خزه xaza(-e) ख़ज़ा(-ज़े) (ا.)
(वन.) मास-पादप, शैवाल, सेवार, समुद्री घास।
(Bot.) Moss, sea weed, algae.

(نبا.) کائی، سمندری گھاس یا پودے۔

خزی xezy ख़िज़ी [ع.] (امص.)
1-तुच्छता, हीनता। 2-बदनामी, अपकीर्ति, अपयश।
1. Abjectness, contempt, despise, baseness. 2. Infamy, public disgrace, notoriety.

۱-ذلّت، خواری۔ ۲-رسوائی، بے عزتی۔

خزیدن xaz-īdan ख़ज़ीदन [پہ. xēzistan] (مصل.)
1-रेंगना, सरकना, पेट के बल खिसकना। 2-धीरे से छुपकर बैठना, दुबकना।
1. To creep, to crawl. 2. To slide along the ground on one's hams, to conceal oneself, to be lying hidden.

۱-رینگنا، سرکنا، پیٹ کے بل کھسکنا۔ ۲-دُبکنا، چھپ جانا۔

خزینه xezīna (xazīne) ख़िज़ीना (ख़ज़ीने) [ممال ع. خزانة] (ا.)
ख़ज़ाना, धन भण्डार।
Treasury.

خزانہ، گنجینہ۔

خزینه دار xezīna-dār ख़िज़ीना दार [ازع. - ف.]
→ خزانه دار

خزینه داری xezīna-dār-ī ख़िज़ीना दारी [ازع. - ف.]
→ خزانه داری

۱-خس xas ख़स (ا.)
1-तिनका, लकड़ी की खपच्ची; कूड़ा-करकट। 2-(ला.) धूर्त मनुष्य, तुच्छ मनुष्य, कमीना, नीच।
1. Straw, small chip of wood, brushwood. 2. (met.) A mean fellow, a low person, miser, vile.

۱-سوکھی گھاس پھوس، خاشاک۔ ۲-(کنا.) کمینہ، نیچ۔

۲-خس xas(s) ख़स [ع.]
→ کاهو

۳-خس xas(s) ख़स [هند.] (ا.)
(वन.) ख़स।
(Bot.) The root of a sweet-scented grass, used to make scent.

(نبا.) خس۔

خسار xasār ख़सार [ع.] (امص.)
1-विध्वंस, तबाही, बर्बादी, विनाश। 2-संहार, सर्वनाश, उच्छेदन, उन्मूलन।
1. Destruction, annihilation. 2. Extinction.

۱-بربادی، تباہی۔ ۲-عدم وجود، فنا، نیستی۔

خسارت xasārat ख़सारत [=ع. خسارة، ج. خسارات] (ا.)
नुक़सान, हानि, घाटा, टोटा।
Loss, detriment, injury, harm.

نقصان، گھاٹا، خسارہ۔

خساست xasāsat ख़सासत [=ع. خساسة] (امص.)
तुच्छता, नीचता, कमीनापन।
Meanness, Ignobility, low bornness.

کمینہ پن۔

خسباندن xosb-āndan ख़ुस्बांदन [= خسپاندن] (مصم.)
सुलाना।
To put to sleep, to cause to sleep.

سُلانا۔

خسبیدن xosb-īdan ख़ुस्बीदन [= خسپیدن] (مصل.)
सोना, निद्रानिमग्न होना।
To sleep.

سونا۔

خسپیدن xosp-īdan ख़ुस्पीदन [= خسبیدن] (مصل.)
सोना, सो जाना।
to sleep.

سونا، سو جانا۔

خست xessat ख़िस्सत [=ع. خسة] (امص.)
1-तुच्छता, नीचता, ओछापन, कमीनापन। 2-कंजूसी।
1. Meanness, baseness. 2. Parsimoniousness, stinginess, niggardliness, miserliness.

۱-کمینہ پن، فرومائگی۔ ۲-کنجوسی۔

خستگی xasta(e)g-ī ख़स्त(ति)गी (ا.)
1-घाव, चोट। 2-थकान।
1. Injury, wound. 2. Fatigue, weariness, tiredness, exhaustion, exertion, feebleness, strain, langour.

۱-زخم، گھاؤ۔ ۲-تھکان، تھکن۔

~ (را) در کردن
आराम करना, थकन दूर करना, विश्राम करना, सुस्ताना।
To take rest, to rest, to refresh oneself.

تھکان دور کرنا، آرام کرنا۔

خستن xas-tan ख़स्तन
1-(مصم.) घायल करना, घाव लगाना, चोट मारना, ज़ख़्मी करना। 2-चिढ़ाना, ठेस पहुँचाना, खिजाना। 3-(مصل.) घायल

۱-دل شکستگی، آزردہ دلی۔۲-غم گینی۔

خستہ خانہ xasta(-e)-xāna(-e) ख़स्ता(-ते) ख़ाना(-ने) (امر.)

दरिद्रालय, निर्धन हेतु आवास, निर्धन निवास, ग़रीब ख़ाना।

Poor house.

محتاج خانہ، غریبوں کی دیکھ بھال کے لیے رہائش گاہ، غریب خانہ۔

خستہ دل xasta(-e)-del ख़स्ता(-ते) दिल (ص مر.)

1-मलिनचित्त, व्यथित हृदय, मनोमलिन। 2-शोकातुर, पीड़ित, व्यथित, विषादग्रस्त।

1. Sick at heart, weary minded. 2. Afflicted, grieved, bereaved.

۱-دل شکستہ، آزردہ دل۔۲-مصیبت زدہ۔

خستہ دلی xasta(-e)-del-ī ख़स्ता(-ते) दिली (حامص.)

1-मनोमलिनता। 2-दुःख, पीड़ा, वेदना।

1. Sore-heartedness, annoyance. 2. Affliction.

۱-آزردہ دلی، شکستہ دلی، رنجیدگی۔۲-مصیبت زدگی۔

خستہ کردن xasta(-e)-kardan ख़स्ता(-ते) कर्दन (مصم.)

1-घाव देना, चोट पहुँचाना, आघात पहुँचाना। 2-विपत्तिग्रस्त करना, कष्ट में फँसाना, पीड़ाग्रस्त करना, सताना। 3-थका देना, निढाल करना, थकाना।

1. To injure, to make wounded, to hurt. 2. To put in hardship, to put in trouble, to put in toil, to put in tribulation. 3. To make fatigued, to make weary, to make tired.

۱-زخمی کرنا، گھایل کرنا۔۲-مصیبت میں پھنسانا۔۳-تھکانا، تھکا دینا۔

خسخانہ xas-xāna(-e) ख़स ख़ाना(-ने) (امر.)

ख़स से बना घर, ख़स ख़ाना।

A summer house or hut made of خس.

گرمی کے موسم کے لیے خس کی ٹٹیوں سے بنا مکان، خس خانہ۔

خسر xosr ख़ुस्र [ع.]

1-(امص.) घाटे का सौदा। 2-(.ا) हानि, घाटा, नुक़सान।

1. (امص.) Sustaining a loss. 2. (.ا) Loss, detriment.

۱-(امص.) گھاٹے کا سودا۔۲-(ا.) نقصان، خسارہ، گھاٹا۔

خسر xosor ख़ुसुर [= خسور = خسورہ، است. xvasura] (.ا)

1-श्वसुर, ससुर। 2-सास।

1. Father in law. 2. Mother in law.

۱-سسر، خسر۔۲-ساس۔

خسران xosrān ख़ुस्रान [ع.] (امص.)

1-घाटे का सौदा। 2-(.ا) हानि, नुक़सान, घाटा।

1. Losing, sustaining or incurring a loss. 2. (.ا) Loss, damage, deteriment.

۱-گھاٹے کا سودا۔۲-(ا.) گھاٹا، نقصان۔

خسرو xosraw (-ow) ख़ुस्रौ(-रो) [= کسری، معر.، نیک شہرت، ج. خسروان] (ا.)

1-महाराजाधिराज, राजराजन। 2-राजा, सम्राट, बादशाह, नरेश, भूपति।

1. khosro, monarch, the great Sultan, an emperor. 2. A king, a ruler.

होना, चोट खाना, ज़ख़्मी होना। 4-संतप्त होना, विक्षुब्ध होना, अप्रसन्न होना।

1. (مصم.) To wound, to injure. 2. To hurt, to offend, to annoy, to molest, to irritate, to torment, to vex. 3. (مصل.) To be wounded, to be injured. 4. To be hurt, to be offended, to be annoyed, to be molested, to be irritated, to be tormented, to be vexed.

۱-(مص م.) زخمی کرنا، گھایل کرنا۔۲-تکلیف پہنچانا۔۳-(مص ل.) زخمی ہونا۔۴-تکلیف پہنچنا، آزردہ ہونا۔

۱-خستو xastū ख़स्तू [= خستون] (ص.)

स्वीकार करने वाला।

Confessing, admitting, acknowledging.

معترف، اعتراف کرنے والا۔

۲-خستو xastū ख़स्तू [= هسته = خسته] (.ا)

फल आदि की गुठली, बीज।

Seed, the stone of fruit, kernel.

گٹھلی، بیج۔

خستوانہ xastavāna, xos-(-e) ख़(ख़ु)स्तवाना(-ने) (.ا)

1-मोटी ऊनी पोशाक। 2-गुदड़ी।

1. A coarse woollen dress. 2. The garment/cloak of darvishes.

۱-موٹا اونی لباس۔۲-گدڑی، خرقہ۔

خستو شدن xastū-šodan ख़स्तू शुदन (مصل.)

स्वीकार करना, मानना।

To confess, to admit.

اعتراف کرنا، مان لینا۔

خستون xastūn ख़स्तून [= خستو]

→ خستو

۱-خستہ xas-ta(-e) ख़स्ता(-ते) [← خستن] (امف.)

1-घायल, ज़ख़्मी। 2-व्यथित, विषादग्रस्त। 3-क्लांत, श्रांत, निढाल, थका हुआ।

1. Wounded, injured. 2. Sorroful, afflicted, saddened, grieved. 3. Worn out, tired, exhausted, weary, fatigued, pooped.

۱-مجروح، زخمی، گھایل۔۲-مصیبت زدہ، رنجیدہ۔۳-تھکا ماندہ۔

۲-خستہ xasta(-e) ख़स्ता(-ते) [= هسته]

→ خستو-۲

خستہ جگر xasta(-e)-ǰa(e)gar ख़स्ता(-ते) ज(जि)गर (ص مر.)

1-दुखीमन, मलिनचित। 2-शोकातुर, विषादग्रस्त, व्यथित।

1. Wounded at heart, heart sore, heart sick, sore-hearted. 2. Grieved, sad, sorrow-striken, afflicted, gloomy, depressed, sorrowful, saddened.

۱-خستہ دل، دل افسردہ، دل شکستہ، آزردہ دل۔۲-غمگین، رنجیدہ۔

خستہ جگری xasta(-e)-ǰa(e)gar-ī ख़स्ता(-ते) ज(जि)गरी (حامص.)

1-मनोमलिनता। 2-विषादग्रस्तता, शोकाकुलता।

1. Sore heartedness. 2. Grief, sadness, affliction, depression, sorrowfulness.

خسف xasf ख़स्फ़ [ع.] (امص.)
1-अदृश्यता। 2-घाटा, नुक़सान। 3-नीचता, कमीनापन।
1. Disappearance. 2. Loss. 3. Lowness, inferiority, abjectness, contempt, despise, wretchedness, degradation.
۱-عدم روئیت، نہ دکھائی دینے کی حالت۔۲-گھاٹا، نقصان۔۳-کمینہ پن۔

خسک xas-ak ख़सक [— خس] (امصغ.)
1-लघुकंटक, छोटा काँटा। 2-खर-पतवार, कूड़ा-कबाड़। 3-गोखरू। 4-लौह गोखरू (यह तिकोने काँटेदार यंत्र होते थे जो शत्रु के गति-अवरोधन के लिए बिछाए जाते थे)।
1. Small thorn. 2. Dry twings and thorns. 3. A triangular prickly herb. 4. Caltrop.
۱-چھوٹا کانٹا، خار کوچک۔۲-گھاس پھوس، خس و خاشاک۔۳-تکونا کانٹا۔
۴-جنگ کے دوران راستے میں بچھائے جانے والے لوہے کے کانٹے۔

خسک دانہ xasak-dāna(-e) ख़सक दाना(-ने) (امر.)
(वन.) कुसुम बीज, बर्रे के बीज, अग्निशिख के बीज।
(Bot.) Seeds of safflower.
(نبا.) کُسم بیج۔

خسودن xosū-dan ख़ुसूदन [= خسوردن] (مصم.)
फ़सल काटना, फ़सल की कटाई करना।
To reap, to harvest.
فصل کاٹنا، کٹائی کرنا۔

خسوف xosūf ख़ुसूफ़ [ع.] (مصل.)
1-विलीन होना, लुप्त होना, गुम होना; अदृश्य होना। 2-(ख.वि.) चंद्रग्रहण, राहू संस्पर्श।
1. To disappear, to set, to sink, to plunge. 2. (Astron.) Lunar eclipse.
۱-غائب ہونا، دکھائی نہ دینا۔۲-(ھے.) چاند گرہن۔

~ غیر مرئی
(ख.वि.) अदृश्य चंद्र ग्रहण।
(Astron.) Invisible lunar eclipse.
(ھے.) غیر مرئی چاند گرہن۔

~ مرئی
(ख.वि.) दृश्य चंद्रग्रहण।
(Astron.) Visible lunar eclipse.
(ھے.) مرئی چاند گرہن۔

خسیس xasīs ख़सीस [ع.، ج. خساس (xe-)، اخسه (axessa)] (ص.)
1-तुच्छ, हीन, घटिया, गिरा हुआ, नीच, पतित। 2-कंजूस, मक्खीचूस, कृपण।
1. Low, base, ignoble, mean fellow. 2. Miser, close fisted, stingy, parsimonious.
۱-کمینہ، ذلیل، فرومایہ۔۲-کنجوس، خسیس۔

خسیسہ xasīs-a(-e) ख़सीसा(-से) [=ع. خسیسة] (ص.)
'ख़सीस' का स्त्रीलिंग।
Feminine of خسیس
'خسیس' کا مؤنث۔

۱-شہنشاہ۔۲-بادشاہ۔

~ انجم
(ला.) सूर्य।
(met.) The sun.
(کنا.) آفتاب، سورج۔

خسروانہ xosrav-āna(-e) ख़ुस्रवाना(-ने) [— خسرو] (ا.)
1-(ص مر.) राजोचित, शाहाना। 2-(ق مر.) राजाओं जैसा, राजसिक।
1. (ص مر.) Kingly, regal. 2. (ق مر.) In a kingly manner.
۱-(ص مر.) شاہانہ۔۲-(ق مر.) شاہانہ طریقے سے۔

خسروانی xosrav-ān-ī ख़ुस्रवानी [— خسرو] (صنسب.)
1-राजसी, शाहाना। 2-(संगीत.) सासानी राजा ख़ुसरो परवेज़ के समक्ष गाया जाने वाला गान। 3-(संगीत.) राग ماهور की एक रागिनी راست پنجگاه 4-एक प्रकार की اصفهانی मदिरा। 5-एक प्रकार का दीनार, ख़ुसरो द्वारा प्रचारित सिक्का।
1. Royal, kingly, regal. 2. (Mus.) A kind of song in honour of king Khusrou Pervez. 3. (Mus.) A figure in ماهور (the Persian melody), name of a note in music called راست پنجگاه, a musical melody. 4. A kind of wine made in اصفهان 5. A species of old money (coined by خسرو).
۱-شاہانہ۔۲-(مو.) خسرو پرویز کے روبرو گایا جانے والا نغمہ۔۳-(مو.) 'ماہور' کا ایک گوشہ۔۴-ایک قسم کی اصفہانی شراب۔۵-ایک قسم کا دینار۔

خسروانی سرود xosrav-ān-ī-sorūd ख़ुस्रवानी सुरूद (امر.)
(संगीत.) ख़ुसरवानी रागिनी।
(Mus.) A tune or note in Persian music, a royal melody.
(مو.) خسروانی راگنی۔

خسرو فر xosrav-far(r) ख़ुस्रौ फ़र (ص‌مر.)
राजसी ठाट-बाट, राजसी वैभव।
With regal splendour, with royal glory, of the glory of a king, of kingly magnificence, of imperial splendour.
شاہی شان وشکوہ۔

خسرو نسب xosrav-nasab ख़ुस्रौ नसब [ع. - ف.] (ص‌مر.)
राजवंशी।
Of kingly race, of royal blood, of royal race.
بادشاہ نژاد۔

خسروی xosrav-ī (-ow-ī) ख़ुस्रवी (ख़ुस्रुवी) (صنسب.)
1-राजसिक, शाहाना। 2-राजसी। 3-एक प्रकार की मदिरा।
1. Regal, royal, imperial, kingly. 2. Suitable for a king, proper or appropriate for a king, befitting for a king or emperor. 3. A kind of wine.
۱-شاہانہ۔۲-بادشاہانہ، بادشاہوں کے لائق۔۳-ایک قسم کی شراب۔

خم ~
1-राजमंजूषा। 2-पुरातन सिक्का मंजूषा।
1. A royal cask. 2. A barrel in which ancient coins were kept.
۱-شاہی خُم۔۲-ایک قسم کا مٹکا جس میں سکے رکھے جاتے تھے۔

خشت خشت xeṡt-xeṡt (xaṡt- ख़्श्त ख़्श्त (ख़िश्त ख़िश्त) xaṡt [= خشت و خشت] (اصت.)

चूँ-चूँ की ध्वनि, चरमराहट।
Squaking sound.

گٹر گٹر کی آواز، کسی چیز کے چبانے کی آواز۔

خشتچه xeṡt-ca(-e) ख़िश्तचा(-चे) (امصغ.)
1-छोटी ईंट, अद्धा। 2-कोनिया। 3-चौबगला, कली, रूमाली, म्यानी।
1. A piece of brick, a small brick. 2. A square piece of cloth put under the arm-pit of a shirt. 3. Gusset (of trousers).

۱-چھوٹی اینٹ۔۲-کونیا، چوبغلا۔۳-پاجامہ کی میانی۔

خشت زن xeṡt-zan ख़िश्त ज़न [= خشت زننده] (صفا.)
1-ईंट बनाने वाला, ईंट थापने वाला, पथेरा। 2-कुंतलधारी, साँगकार, साँग मारने वाला।
1. Maker of mud bricks, brick maker. 2. Lancer.
۱-اینٹ بنانے والا، اینٹ تھاپنے والا۔۲-سانگ بردار، برچھی بردار۔

خشت زنی xeṡt-zan-ī ख़िश्त ज़नी (حامص.)
1-ईंट बनाना। 2-साँग मारना।
1. Brick making. 2. Throwing a lancer.
۱-اینٹیں بنانا۔۲-سانگ یا برچھی مارنا۔

خشتک xeṡtak ख़िश्तक (امصغ.)
1-छोटी ईंट, अद्धा। 2-चौबगला, वस्त्र के बग़लों में लगाया गया चौकोर कपड़ा। 3-म्यानी, रूमाली। 4-थिगली।
1. A small brick. 2. A square piece of cloth put under the arm pit of a shirt. 3. Gusset (of a trousers). 4. A piece of cloth.
۱-چھوٹی اینٹ۔۲-چو بغلا، چوکور کپڑا۔۳-پاجامے کی رومالی، میانی۔ ۴-تھگلی۔

خشتمال xeṡt-māl ख़िश्त माल [= خشت مالنده] (صفا.)
ईंट पाथने वाला, पथेरा।
Maker of mud bricks.

اینٹیں بنانے والا۔

خشته xeṡta, xaṡta(-e) ख़िश्ता, ख़श्ता(-ते) (ص.)
कंगाल, निर्धन, ग़रीब, ख़ाली हाथ।
Poor, moneyless, indigent.

غریب، مفلس، کنگال۔

خشتی xeṡt-ī ख़िश्ती (صنسب.)
1-ईंट जैसा। 2-(.ا) ईंट का घर। 3-समायात, समकोण, चौकोर, वर्गाकार।
1. Brick shaped. 2. (.ا) A house made of bricks. 3. A square.
۱-اینٹ جیسا، اینٹ کی شکل کا۔۲-(ا.) اینٹوں سے بنا گھر۔۳-چوکھونٹا، چوگوشہ، مربع۔

خشخاش xaṡxāṡ ख़श्ख़ाश (.ا)
1-(वन.) पोस्ता, ख़सतिल। 2-گرگان में बनने वाला एक प्रकार का कपड़ा।
1. (Bot.) Poppy, opium poppy. 2. A kind of cloth.

خسیسی xasīs-ī ख़सीसी [ع. - ف.] (حامص.)
1-तुच्छता, हीनता। 2-कंजूसी, कृपणता।
1. Lowness, meanness, ignobility. 2. Miserliness, parsimoniousness, stinginess.

۱-کمینہ پن، فرومائگی۔۲-کنجوسی۔

خش xaṡ ख़श [= خاشه] (.ا)

कण, कणिका, चूर्ण।
Particle, chip.

ذرہ، ریزہ۔

خش xoṡ ख़ुश [= خشو = خوش] (.ا)

सास।
Mother in law.

ساس۔

خشاب xaṡāb ख़शाब (.ا)
बंदूक़ की मैगज़ीन।
Loader (of a magzine rifle).

بندوق کی میگزین۔

خشّاب xaṡṡāb ख़श्शाब [ع.] (ص.)
लकड़ी बेचने वाला, काठ विक्रेता।
A seller of wood, a fire wood seller.

لکڑی بیچنے والا۔

خشانیدن xaṡ-ānīdan ख़शानीदन [= خسانیدن] (مصم.)
1-दाँत से काटना। 2-चबाना, चर्वण करना।
1. To bite, to wound with teeth. 2. To chew, to grind.
۱-دانت سے کاٹنا، دانت مارنا۔۲-چبانا۔

خشب xaṡab ख़शब [ع.] (.ا)
काठ, लकड़ी, सूखी लकड़ी।
Wood, dry wood, timber.

لکڑی، سوکھی لکڑی۔

خشت xeṡt ख़िश्त (.ا)

1-कच्ची ईंट।
1. Mud brick.

۱-کچی اینٹ۔

~ پخته

ईंट, पक्की ईंट।
Kiln brick.

پکی اینٹ۔

~ پیروزه

चमकीली टाइल।
Glazed tile.

ٹائل۔

2-साँग, साँगी, फेंक कर मारी जाने वाली छोटी बरछी। 3-(ताश के खेल में) ईंट का पत्ता।
2. Javelin, dart, spear, halbred, pole-axe. 3. (Playing cards) Diamond.

۲-سانگ، برچھا، بھالا۔۳-تاش میں اینٹ کا پتا۔

خشک آخر (آخور) xošk-āxor खुश्क आखुर (امر.)

1-चारा रहित नाँद। 2-(ला.) भोजन से वंचित। 3-(ला.) अकाल, क़हत, सूखा।

1. A manger without grass and fodder. 2. (met.) An indigent person, a starving person. 3. (met.) Drought, famine.

۱-آخور یا ناند جس میں دانہ گھاس نہ ہو۔۲-(کنا.) کھانے پینے سے محروم۔۳-(کنا.) قحط، خشک سالی۔

خشک آوردن xošk-āva(o)rdan खुश्क आव(वु)र्दन (مصل.)

आक्रोश के कारण मुँह से बात न निकलना, मुँह से बात न निकलना।

To become astounded or petrified.

غصے یا کسی اور سبب سے بات نہ کر پانا۔

خشک افزار xošk-afzār खुश्क अफ़्ज़ार (امر.)

सूखे बीज आदि (सूखे मेवे की भाँति)।

Dry seeds, dry cereals.

سوکھے بیج (وغیرہ)۔

خشک انگبین xošk-anga(o)bīn खुश्क अंग(गु)बीन (امر.)

1-(वन.) फ़ारस के कुछ पेड़ों से निकलने वाला एक प्रकार का गोंद। 2-मधु जो छत्ते में सूख गया हो, शुष्क मधु।

1. (Bot.) A kind of gum found on certain trees in the province of فارس 2. Dry honey.

۱-(نبا.) ایک قسم کا گوند۔۲-خشک شہد۔

خشکبار xošk-bār खुश्कबार [= خشک بار] (امر.)

सूखे मेवे, सूखा फल।

Dried fruits, nuts.

خشک میوہ، سوکھا پھل:*

* توت، آلو، زرد آلو، شفتالو، هلو، انجیر.

خشک باز xošk-bāz खुश्क बाज़ [= خشک بازنده] (صفا.)

1-सर्वस्व दाँव पर लगाने वाला। 2-(ला.) संत, महात्मा, ज्ञानी।

1. Risking all (in gambling). 2. (met.) A saint, a sufi, mystic, devotee.

۱-جوئے میں سب کچھ داؤں پر لگا دینے والا۔۲-(کنا.) سالک، عارف۔

خشک بازه xošk-bāza(-e) खुश्क बाज़ा(-ज़े) (امر.)

1-शुष्क शाखाएँ, सूखी टहनियाँ (जो पेड़ से काट दी जाती हैं)। 2-वल्कल, छाल।

1. Tree-loppings, the dry branches of a tree, which are being cut. 2. Bark.

۱-سوکھی ٹہنیاں (جو پیڑ سے کاٹ دی جاتی ہیں)۔۲-درخت کی چھال۔

خشک جان xošk-jān खुश्क जान (امر.)

1-अदक्ष, अनाड़ी, बेहुनर। 2-प्रेम-भाव से रहित, बेमुरव्वत, रूखा।

1. An unskilled person, artless, unskilful. 2. Emotionless, affectionless.

۱-اناڑی، بے ہنر۔۲-بے مروّت، جذبات سے عاری۔

۱-(نبا.) پوست، خشخاش، خشخش۔۲-گرگان میں بنا مخصوص کپڑا۔

خش خش xeš-xeš ख़िश ख़िश (اصت.)

(कपड़े अथवा काग़ज़ की) सरसराहट।

Rustle, froufrou.

سرسراہٹ۔

خشخشه xašxaša(-e) ख़श्ख़शा(-शे) (اصت.)

चट-चट, चरचर (ध्वनि)।

Cracking noise, crackle, crackling sound.

کسی چیز کے ٹوٹنے کی آواز، چٹ۔

خشک xošk खुश्क [پہ. hušk] (ص.)

1-शुष्क, सूखा। 2-नीरस, रसहीन। 3-मुरझाई वनस्पति, कुम्हलाई वनस्पति, सूखी हुई। 4-खरा, अमिश्रित, बिना मिलावट का। 5-कंजूस, कृपण।

1. Dry. 2. Waterless. 3. Withered plant. 4. Pure, genuine. 5. Miser, parsimonious, stingy.

۱-سوکھا، خشک۔۲-جس میں رس نہ ہو۔۳-مرجھایا ہوا پودا۔۴-خالص، کھرا۔۵-کنجوس، خسیس۔

~ و خالی

(आ.बो.) कोरा, निरा, मात्र, ख़ाली-ख़ूली:*

(colloq.) Only, mere, empty:*

(عم.) فقط، صرف، تنہا:*

* "ببوسهٔ خشک و خالی قناعت کرد."

خشکار xošk-ār खुश्कार [= خشکار] (امر.)

1-चोकर युक्त आटा, अनछना आटा। 2-चोकर सहित बनी रोटी, अनछने आटे की बनी रोटी। 3-चोकर युक्त आटे की मिठाई।

1. Coarse, unsifted flour. 2. A bread prepared with unsifted flour. 3. A kind of sweet prepared with unsifted flour.

۱-ان چھنا آٹا، بھوسی، چوکر۔۲-چوکر کی روٹی۔۳-چوکر کی مٹھائی۔

خشکامار xošk-āmār खुश्कामार [— آمار۲] (امر.)

पूछताछ, जाँच-पड़ताल।

Investigation, inquiry, search.

جانچ پڑتال، پوچھ تاچھ، چھان بین۔

خشکانج xošk-ānj(-naj) खुश्कांज (ص.)

अस्थि पंजर का, कंकाल मात्र, कृशगात।

Lean.

دبلا پتلا، ہڈی۔

خشکاننده xošk-ānanda(-e) खुश्कानंदा(-दे) (افا. خشکاندن، خشکانیدن)

सुखाने वाला, शोषी।

Drier, drainer.

سکھانے والا، خشک کرنے والا۔

خشکانیدن xošk-ānīdan खुश्कानीदन [= خشکاندن] (مصم.)

(धूप या गर्मी में) सुखाना।

To cause to dry, to desiccate, to drain.

سکھانا، خشک کرنا۔

خشک سر xošk-sar खुश्क सर (ص‌مر.)
1-क्रोधी, गुस्से वाला। 2-बकवासी, गप्पी, ऊट-पटाँग बात करने वाला, बकबकी। 3-बुद्धिहीन, मूर्ख, जड़मति, बुद्धू। 4-हल्का-फुल्का।
1. Irascible, quick-tempered, hot-tempered, short-tempered. 2. Idle talker, absurd talker. 3. Idiot, stupid, fool, crazy. 4. Light in weight, light weight.
۱-تند مزاج، تند خو۔۲-بکواسی، بک بک کرنے والا۔۳-بے وقوف، احمق۔ ۴-ہلکا پھلکا۔

خشک شدن xošk-šodan खुश्क शुदन (مصل.)
सूख जाना, तरी निकल जाना, शुष्क होना, निरार्द्र होना।
To get dry.
سوکھنا، خشک ہونا۔

خشک کردن xošk-kardan खुश्क कर्दन (مصم.)
सुखाना, तरी निकालना, निरार्द्र करना, शुष्क करना।
To make dry, to parch, to dry.
سکھانا، خشک کرنا۔

خشک کن xošk-kon खुश्क कुन [= خشک کننده] (صفا. امر.)
1-नमी सुखाने वाला, सोख़्ता, आर्द्रता शोषक। 2-सोख़्ता-पैड, शुष्कक।
1. Blotting paper. 2. Blotting paper pad.
۱-سوختہ، جاذب، بلاٹنگ پیپر۔۲-جاذب پیڈ۔

خشک مغز xošk-maγz खुश्क मग़्ज़ (ص‌مر.)
1-क्रोधी, गुस्सैल। 2-बुद्धिहीन, मूर्ख, अहमक़।
1. Hot-tempered, quick-tempered. 2. Mad, foolish, idiot.
۱-تند خو، تیز مزاج۔۲-احمق، بے وقوف۔

خشک مغزی xošk-maγz-ī खुश्क मग़्ज़ी (حامص.)
1-क्रोध, गुस्सा। 2-बुद्धिहीनता, मूर्खता, बेवक़ूफ़ी।
1. Hot-temper, fiery temper. 2. Insanity, madness, foolishness.
۱-تند خوئی۔۲-حماقت، بے وقوفی۔

خشکنا xošk-nā खुश्कना
← خشکنای

خشکنان xošk-nān खुश्क नान [= خشک نان = خشکنانه = خشکنانگ = خشکنانج، معر.] (امر.)
आटा, चिकनाई और चीनी से बनाई गई रोटी जिसे नाश्ते में खाया जाता है।
Dry bread, biscuit, a bread prepared with flour, oil and sugar, a sweet biscuit for breakfast.
ناشتے میں کھائی جانے والی ایک قسم کی روٹی، نان۔

خشکنانج xošk-nān-aǰ खुश्क नानज [معر. = خشکنانگ]
← خشکنان

خشکنانک xošk-nān-ak खुश्क नानक [= خشکنانگ]
← خشکنان

خشکنای xošk-nāy खुश्क नाइ [= خشکنا] (امر.)
कंठ, गला, ग्रसिका, हलक़।

خشک جانی xošk-ǰān-ī खुश्क जानी (حامص.)
प्रेमाभाव, विहीनता, रूखापन, बेमुरव्वती।
Emotionlessness.
بے مروتی۔

خشک دامن xošk-dāman खुश्क दामन (ص‌مر.)
सदाचारी, पवित्र, पाक दामन।
A pious man, a virtuous man, chaste.
پاک دامن۔

خشک دامنی xošk-dāman-ī खुश्क दामनी (حامص.)
सदाचारिता, पवित्रता, नेकी, पाक दामनी।
Chastity, goodness, purity of character.
پاک دامنی۔

خشک دماغ xošk-demāγ खुश्क दिमाग़ [ف. - ع.] (ص‌مر.)
उदास, दुखी, ग़मगीन।
Sad, woeful, afflicted, grieved.
غمگین، اداس۔

خشک دماغی xošk-demāγ-ī खुश्क दिमाग़ी [ف. - ع.] (حامص.)
उदासी, मलिनता, ग़मगीनी।
Grief, affliction, depression.
غم گینی، اداسی۔

خشک ریش xošk-rīš खुश्क रीश [ف. - ع.] (امر.)
1-सूखा घाव, सूखा ज़ख़्म। 2-खुरंट, खुरंड, कच्चे घाव के ऊपर की सूखी पपड़ी। 3-सूखी खाज।
1. A dry wound. 2. Scab, cicatrice. 3. Dry marge, dry psora, dry scabies.
۱-سوکھا زخم۔۲-کھرنڈ۔۳-سوکھی کھجلی۔

خشک زدن xošk-zadan खुश्क ज़दन (مصل.)
(आ.बो.) आश्चर्यचकित होना, विस्मित होना, हैरान होना, अभिभूत होना, अचंभे में पड़ना।
(colloq.) To get amazed, to get surprised, to become confounded, to become astounded, to get astonished, to become dumb founded.
(عم.) حیران رہ جانا، ہکا بکا رہ جانا۔

خشکسار xošk-sār खुश्क सार [= خشک سار] (امر.)
निर्जल-निपात भूमि, बंजर भूमि।
Dry land.
بنجر زمین۔

خشکسال xošk-sāl खुश्क साल (امر.)
सूखे का साल, अकाल वर्ष।
(Year of) Drought, famine.
خشکی کا سال، قحط۔

خشکسالی xošk-sāl-ī खुश्क साली (حامص.)
अकाल, सूखा, क़हत।
Drought, famine, dry season.
سوکھا، قحط، اکال۔

خشم گرفتن xašm-gereftan ख़श्म गिरिफ़्तन (مصل.)
क्रोधित होना, क्रुद्ध होना, कुपित होना, आगबबूला होना।
To become angry, to become furious, to fly into rage, to be enraged.

غصہ ہونا، غصہ میں آنا۔

خشمگین xašm-gīn ख़श्मगीन [= خشمگن] (صمر.)
क्रोधपूर्ण, रोषपूर्ण, आग बबूला, क्रुद्ध।
Angry, furious, exasperated, indignant.

غضبناک، خشم ناک، خشم گین۔

خشمگینی xašm-gīn-ī ख़श्मगीनी
→ خشم آلودگی

خشمناک xašm-nāk ख़श्मनाक
→ خشم آلوده

خشمناکی xašm-nāk-ī ख़श्मनाकी
→ خشم آلودگی

خشن xašan ख़शन [= خشخانه] (ا.)
एक प्रकार का मोटा अथवा खुरदरा कपड़ा।
A kind of coarse cloth.

ایک قسم کا موٹا کپڑا۔

خشن xašen ख़शिन [ع.] (ص.)
1-मोटा-झोटा, खुरदरा, कड़ा, भद्दा। 2-क्रोधपूर्ण, गुस्से से भरा, रोषपूर्ण।
1. Rough, coarse, crude, uncouth. 2. Harsh, furious, angry, quick-tempered.

۱-سخت، کھردرا۔۲-تندخو، تیز مزاج۔

خشنخانه xašan-xāna(-e) ख़शन ख़ाना(-ने) (امر.)
ख़स की टट्टियों से बना घर, ख़स कुटीर।
A hut made of reeds.

خس خانہ، خس کی ٹٹیوں اور بانسوں سے بنا مکان۔

خشنگ xašang ख़शंग (ص.)
खल्वाट, गंजा।
Scar, bald.

گنجا۔

خشنود xošnūd ख़ुश्नूद [= خشنو = خشند] (ص.)
1-संतुष्ट, राज़ी। 2-प्रफुल्ल, खुश, सुखी।
1. Pleased, satisfied, content. 2. Happy, joyous.

۱-مطمئن۔۲-خوش حال، سکھی۔

خشنودی xošnūd-ī ख़ुश्नूदी [= خشندی] (حامص.)
1-संतुष्टि, इत्मीनान। 2-प्रफुल्लता, खुशी, हर्षता, प्रसन्नता।
1. Contentment, satisfaction. 2. Joy, happiness, rejoicing.

۱-اطمینان۔۲-خوش حالی، شادمانی۔

خشودن xoš-ūdan (xaš.-) ख़ुशूदन (مصم.)
(पौधें की) काँट-छाँट करना, कटाई-छँटाई करना।
To prune a tree.

درختوں کی تراش خراش کرنا۔

The wind-pipe, larynx.

زخرہ، حلقوم۔

خشکه xošk-a(-e) ख़ुश्का(-के) (ا.)
1-शुष्क वस्तु, सूखी चीज़। 2-सूखी रोटी। 3-मैदे से बनी एक प्रकार की रोटी जिसे नाश्ते में खाते हैं। 4-उबला चावल। 5-बिना छना आटा। 6-ढलवाँ लोहा। 7-(आ.बो.) नक़दी।
1. Anything dry. 2. A dry bread. 3. A kind of bread prepared with fine flour for breakfast. 4. Boiled rice. 5. Flour not sifted, unsifted flour. 6. Cast steel. 7. (colloq.) All-in cash.

۱-کوئی بھی خشک چیز۔۲-سوکھی روٹی۔۳-میدے کی روٹی جو ناشتے میں کھائی جاتی ہے۔۴-اُبلے ہوئی چاول، خشکہ۔۵-ان چھنا آٹا، بھوسی، چوکھر۔۶-ڈھلا ہوا لوہا۔۷-(عم.) نقد سودا۔

خشکه پز xoška(-e)-paz ख़ुश्का(-के) पज़ [= خشکه پزنده] (صفا.)
नानबाई, मैदे की रोटी बनाने वाला।
A baker who bakes dried bread.

میدے کی روٹی پکانے والا، نانبائی۔

خشکی xošk-ī ख़ुश्की (حامص.)
1-खुश्की, शुष्कता, सूखापन। 2-(ا.) थल, भूमि।
1. Dryness. 2. (ا.) Land, earth.

۱-خشکی، سوکھاپن۔۲-(ا.) زمین۔

خشکیدن xošk-īdan ख़ुश्कीदन (مصل.)
1-निरार्द्र होना, सूख जाना, शुष्क होना। 2-कुम्हला जाना, पीला पड़ जाना, मुरझा जाना, सूख जाना (फूल, पादप)।
1. To become dry, to drain, to dry up. 2. To wither up.

۱-سوکھ جانا، خشک ہونا۔۲-مرجھانا، کمہلانا (پودا)۔

خشگار xošg-ār ख़ुश्गार [= خشکار] (امر.)
भूसीयुक्त आटे की रोटी, बिना छने आटे की रोटी।
A bread of unsifted flour.

چوکھر کی روٹی۔

خشم xašm, xe.- ख़श्म (ا.)
क्रोध, रोष, कोप, गुस्सा।
Anger, indignation, wrath, rage, fury.

غصہ، خشم، قہر۔

خشم آلود xašm-ālūd ख़श्म आलूद [= خشم آلوده]
→ خشم آلود.

خشم آلودگی xašm-ālūda(e)g-ī ख़श्म आलूद(दि)गी (حامص.)
क्रोधोन्मत्तता, रोषपूर्णता, क्रुद्धता।
Rage, wrath, anger, fury, resentment, indignation.

غصہ، غضب، قہر۔

خشم آلوده xašm-ālūda(-e) ख़श्म आलूदा(-दे) (صمف.)
क्रोधित, क्रोधोन्मत्त, क्रुद्ध, क्रोधपूर्ण, शोषपूर्ण, कुपित।
Angry, enraged, infuriated, wrathful, exasperated, vexed.

خشم ناک، غضب ناک، غصہ سے بھرا ہوا۔

خصایل xasāyel ख़सायिल [=ع. خصائل، ج. خصیلت (خصیله)]
→ خصیلت

خصب xesb ख़िस्ब [ع.] (ا.)
शस्य श्यामल, हरी-भरी भूमि; समृद्धि का वर्ष।
Rich vegetation; a prosperous year, year of good fortune.
سرسبز زمین، خوش حالی کا سال۔

~ عیش
समृद्धि, ख़ुशहाली, सुख-संपन्नता।
Prosperity, in happy circumstances, good fortune.
عیش و عشرت، خوش حالی۔

خصل xasl ख़स्ल [ع.] (ا.)
1-जिस पर दाँव लगाया जाए। 2-दाँव, पण, बाज़ी, शर्त।
1. Stake, what is put on a stake. 2. Bet, move, turn in gambling, move in a game.
۱-جس پر داؤں لگایا جائے۔۲-داؤں، بازی، شرط (جوئے میں)۔

خصلت xaslat ख़स्लत [=ع. خصلة، ج. خصال] (ا.)
स्वभाव, गुण, धर्मिता।
Quality, character, disposition, nature.
سیرت، مزاج، خو، خصلت۔

خصله xosla(-e) ख़ुस्ला(-ले) [=ع. خصلة] (ا.)
अलक, लट, ज़ुल्फ़।
Entangled hair, tuft.
لٹ، زلف۔

خصم xasm ख़स्म [ع.، ج. خصام، خصوم] (ا.)
शत्रु, विरोधी, प्रतिद्वंद्वी, प्रतिपक्षी।
Enemy, antagonist, adversary, opponent.
دشمن، مخالف۔

خصماء xosamā' ख़ुसमा [ع.، ف. : خصما]
→ خصیم

خصمانه xasm-āna(-e) ख़स्माना(-ने) [ع. - ف.] (ص مر.)
शत्रुतापूर्वक, दुश्मनी से, वैर भाव से।
Inimically, hostilely, with ill-will.
دشمنی سے۔

خصم افکن xasm-afkan ख़स्म अफ़कन [ع. - ف. = خصم افکننده] (صفا.)
शत्रुजित, शत्रुघ्न, रिपुदमनकारी।
One who defeats the enemy, foe-slaying, one who overpowers the enemy.
دشمن کو قابو میں کرنے والا، دشمن کو بس میں کرنے والا۔

خصمی xasm-ī ख़स्मी [ع. - ف.] (حامص.)
शत्रुता, रिपुता, दुश्मनी।
Enmity, hostility, animosity, antagonism.
دشمنی، عداوت۔

خصوص xosūs ख़ुसूस [ع]
1-(امص.) विशेषता, वैशिष्ट्य। 2-(ق.) विशेषतः, विशेषतया, विशेष रूप से। 3-*
1. (امص.) Speciality, particularity, peculiarity, unique-

خشوع xošū' ख़ुशू [ع.] (امص.)
1-विनम्रता, विनयशीलता, दीन-हीनता। 2-आज्ञाकारिता।
1. Humbleness, humility, modesty. 2. Obedience, compliance.
۱-عاجزی، منت سماجت، گڑگڑاہٹ، خشوع و خضوع۔ ۲-فرمانبرداری، اطاعت۔

خشوک xašūk ख़शूक (ص.)
अवैध संतान, हरामज़ादा।
Bastard.
حرام زاده، ولد الزنا۔

خشونت xošūnat ख़ुशूनत [=ع. خشونة] (امص.)
1-खुरदरापन। 2-क्रुद्धता, आक्रोश, रुष्टता।
1. Coarseness, roughness, harshness. 2. Wrath, hot-temper, fiery temper.
۱-کھردراپن، سختی، درشتی۔۲-تندخوئی، تیز مزاجی۔

خشی xašī ख़शी [=ع. خشین] (ص.)
1-नीलवर्ण, नीलाभ, नीले रंग का। 2-श्यामल, श्यामवर्ण, काले रंग का।
1. Dark-blue, blue coloured, azure. 2. Black colour, black coloured, dark coloured.
۱-نیلے رنگ کا۔۲-سیاہ رنگ کا۔

خشیت xašyat ख़श्यत [=ع. خشیة] (ا.)
भय, डर, ख़ौफ़।
Fear, anxiety, fright, terror.
خوف، ڈر۔

خشین xaš-īn ख़शीन [= خشی = خشینه، است. axšaēna]
→ خشی

خصاء xesā' ख़िसा [ع.، ف. : خصا] (مص م.)
बधिया करना, ख़स्सी करना, अंडकोष निकालना।
To castrate.
خصّی کرنا، اختہ کرنا۔

خصال xesāl ख़िसाल [ع.، ج. خصلت]
→ خصلت

خصاف xassāf ख़स्साफ़ [ع.] (ص.)
जूता बनाने वाला, पनहीकार, मोची।
A shoe maker, a cobbler.
موچی۔

۱-خصام xesām ख़िसाम [ع.، ج. خصم]
→ خصم

۲-خصام xesām ख़िसाम [ع.] (امص.)
1-शत्रुता, विरोध, वैर। 2-झगड़ा, विवाद, प्रतिवाद।
1. Enmity, hostility, animosity, antagonism. 2. Dispute, quarrel, wrangle.
۱-دشمنی، عداوت۔۲-لڑائی جھگڑا۔

خصایص xasāyes ख़सायिस [=ع. خصائص، ج. خصیصه]
→ خصیصه

Speciality, quality.

خوبی۔

خصیل [ع.، ج. خصیلہ] xasīl ख़सील

خصیلہ ←

خصیلہ [ع.= خصیلة] [ا.] xasīla(-e) ख़सीला(-ले)
1-मांस की गुत्थी या गाँठ, पेशी। 2-लट, अलक, ज़ुल्फ़।
1. A thick sirem of meat or muscle. 2. Entangled hair, tuft.

ا-پٹھے دار گوشت کا ٹکڑا۔۲-لٹ، زلف۔

خصیم [ع.] (ص.) xasīm ख़सीम
शत्रु, दुश्मन, विरोधी।
Enemy, opponent, antagonist, adversary.

دشمن، مخالف۔

خصیہ [ع. = خصیة] (ا.) xosya(-e) ख़ुस्या(-ये)
अंडकोष, कपूरा, अंडग्रंथि, वृषण।
Testicles.

خایہ، خصیہ، فوطہ۔

خضاب [ع.] (ا.) xezāb ख़िज़ाब
ख़िज़ाब, रंजक।
A dye for the hair, colouring for the hair.

خضاب۔

خضر [ع.] (مصل.) xazar ख़ज़र
हरा होना, हरित होना।
To be green, to become fresh, to become green.

سبز ہونا، ہرا ہونا۔

خضر [ع.] xazer ख़ज़िर
1-(ص.) हरा, हरित। 2-(ا.) वृक्ष की शाखाएँ-उपशाखाएँ। 3-हरी-भरी खेती। 4-हरा भरा स्थान।
1. (ص.) Green. 2. (ا.) The branches of a tree. 3. Verdant cultivation. 4. Verdant place.

ا-(ص.) سبز، ہرا۔۲-(ا.) درخت کی ٹہنی۔۳-زراعت، کھیتی باڑی۔
۴-سبزہ، ہری بھری جگہ۔

خضراء [ع. - ف. : خضرا] xazrā' ख़ज़्रा
1-(ص.) اخضر का स्त्रीलिंग। 2-(ا.) हरियाली। 3-आकाश, आसमान। 4-भवन का ऊपरी खंड, अट्टालिका, अटारी।
1. (ص.) Feminine of اخضر 2. (ا.) Greenery. 3. The sky. 4. Upper room of a building, attic.

ا-(ص.) اخضر کا مؤنث۔۲-(ا.) سبزہ، ہریالی۔۳-آسمان۔۴-بالا خانہ، اٹاری۔

خضرت [ع.= خضرة] xozrat ख़ुज़्रत
1-(امص.) साँवलापन। 2-हरा रंग, हरितवर्ण। 3-(ا.) हरियाली।
1. (امص.) Darkness of complexion. 2. Green colour. 3. (ا.) Verdure, greenery.

ا-(امص.) سانولاپن۔۲-سبز رنگ۔۳-(ا.) سبزہ، ہریالی۔

خضوع [ع.] (امص.) xozū' ख़ुज़ू
1-विनम्रता, विनय। 2-(सूफ़ी.) दीनता, दैन्यभाव।

ness. 2. (ق.) Particularly, especially, specifically. 3. *

ا-(امص.) خصوصیت۔۲-(ق.) خصوصاً، خاص طور پر۔۳-*

* **اهل خصوص**

اهل ~
विशिष्ट निष्ठावान, विशिष्ट योगी, श्रेष्ठ भक्त जन।
Chosen believers, chosen ones by God, the pious ones.

اللہ کی خاص بندے۔

خصوصاً [ع.] (ق.) xosūs-ān ख़ुसूसन
विशेष रूप से, ख़ास तौर से, विशेषतया।
Particularly, especially.

خاص طور پر، خصوصاً۔

خصوصی [ع. - ف.] (ص نسب.) xosūs-ī ख़ुसूसी
1-वैयक्तिक, निजी, व्यक्तिगत। 2-घनिष्ठ, अंतरंग।
1. Personal. 2. Very close, intimate.

ا-ذاتی، شخصی۔۲-دلی، پرخلوص۔

نامۂ (مراسلۂ) ~
निजी पत्र।
A personal letter.

ذاتی خط۔

خصوصیات [ع.، ج. خصوصیت] xosūs-īyyāt ख़ुसूसीय्यात
← خصوصیت

خصوصیت [ع.= خصوصیة] xosūs-iyyat ख़ुसूसीय्यत
1-(امص.) विशिष्टता, विलक्षणता। 2-मैत्री, दोस्ती। 3-(ا.) विशिष्ट गुण, स्वभाव, चरित्र।
1. (امص.) Speciality, peculiarity, particularity. 2. Friendship. 3. (ا.) Special characteristics, nature, character.

ا-(امص.) اختصاص، خصوصیت۔۲-دوستی، ذاتی تعلق۔۳-(ا.) مخصوص صفت، خوبی۔

خصوم [ع.] (ا.) xasūm ख़सूम
शत्रु, दुश्मन, वैरी, रिपु।
Enemy, hostile opponent, rival.

دشمن، مخالف۔

خصوم [ع.، ج. خصم] xosūm ख़ुसूम
← خصم

خصومات [ع.، ج. خصومت] xosūm-āt ख़ुसूमात
← خصومت

خصومت [ع.= خصومة] (امص.) xosūmat ख़ुसूमत
दुश्मनी, शत्रुता, वैर, रिपुता।
Enmity, hostility, animosity.

دشمنی، عداوت، خصومت۔

خصی [ع.] (ص.) xasī(yy) ख़सी
शंड, बाध्य पुरुष, हिजड़ा, क्लीव।
Castrated man, eunuch.

ہیجڑا، نامرد، مخنث۔

خصیصہ [ع.= خصیصة] (ا.) xasīsa(-e) ख़सीसा(-से)
विशेषता, गुण, धर्मिता।

~ عمودی
लंब, पड़ी रेखा को काटने वाली खड़ी रेखा।
Perpendicular line.

خط عمودی۔

~ قایم (قائم)
ऊर्ध्वाधर रेखा।
Vertical line.

خط قائمہ۔

~ مستقیم (راست)
(गणि.) ऋजु रेखा, सीधी लकीर।
(Maths.) A straight line.

(ریا.) سیدھی لکیر، خط مستقیم۔

~ مخنی
वक्र रेखा।
A curved line.

ٹیڑھی لکیر، خط انحناء۔

سبزۂ ~
1-नवयुवक की मूँछें, रेख। 2-कनपटी पर उगने वाले रोम।
1. Mustache of a young lad, moustache of a youth.
2. Hair that grow on the temples of a youth.

۱-نوجوان کی مونچھیں۔۲-سبزۂ رخسار۔

6-(गणि., दर्शन.) उर्विका रेखा, क्षैतिज रेखा। 7-(सूफ़ी.) ब्रह्म तत्व के अवतरण की द्वितीय अवस्था, आत्मा का लोक।
6. (Maths., Philos.) Lines of conjunction, conjunction line.
7. (Mys.) The world of the soul.

۶-(ریا.، فل.) حدِ سطح۔ ۷-(تص.) عالم ارواح۔

خطاء xatā' ख़ता [ع. - ف. : خطا] (ا.)
1-निष्प्रयोजन पाप, अनजाने में किया गया अपराध। 2-भूल-चूक, ग़लती।
1. A sin, an unintended offence. 2. Mistake, error, fault, oversight, slip.

۱-گناہ، جرم۔۲-غلطی، خطا، سہو۔

خطاب xattāb ख़त्ताब [ع.] (ص.)
उपदेशक, प्रवचनकर्त्ता।
Counsellor, preceptor, mentor.

خطیب، مقرر۔

خطاب xetāb ख़िताब [ع.] (ا.)
अभिभाषण, बहस, चर्चा।
Formal address, discussion, argument.

تقریر، بحث ومباحثہ۔

خطابت xatābat ख़ताबत [ع. خطابۃ = خطابہ] (امص.)
1-भाषण। 2-वाग्मिका, वक्रोक्ति।
1. Speech, sermon. 2. Oration, rhetoric.

۱-تقریر، خطبہ۔۲-خطابت۔

فن ~
अलंकृत लेखन या भाषण।
Decorative style of writing or speech, rhetorical art, art of rhetorical speech.

فن خطابت۔

1. Humbleness, humility, modesty. 2. (Mys.) Humility.

۱-عاجزی، فروتنی، خشوع۔۲-(تص.) خشوع وخضوع۔

خضیب xazīb ख़ज़ीब [ع.] (ص.)
रंजित, अनुरंजित, रंजकयुक्त, ख़िज़ाब किया हुआ।
Dyed, stained, dyed with henna.

رنگا ہوا، مہندی لگایا ہوا۔

کف ~
अनुरंजित हथेली, मेहँदी रचे हाथ।
Palm of the hand dyed with henna.

رچی ہوئی ہتھیلی، مہندی رچے ہاتھ۔

خط xat(t) ख़त [ع.] (ا.)
1-हस्तलेख।
1. Handwriting.

۱-تحریر، نوشتہ۔

~ فرمان
आदेश पत्र; प्रमाण पत्र।
Written orders; certificate.

سند، حکم۔

2-लिपि।
2. Script.

۲-رسم الخط۔

~ تصویری
चित्र लिपि, प्रतीक लिपि।
Hieroglyph, cuneiform.

تصویری خط، ہیروغلیفی خط۔

3-लक्षण, निशानी, पहचान। 4-रेखा, लकीर। 5-फ़ारसी अक्षरों के दो बिंदुओं को मिलाना।
3. Mark, sign, symbol. 4. Line, 5. Join together of two dots (diacritics) in Persian letters.

۳-نشان۔۴-لکیر۔۵-کشش قلم۔

~ آھن
रेल की पटरी, रेलवे लाइन।
Railway track, rail road, railway line.

ریلوے لائن۔

~ اتحاد
(संगीत.) मींड़ चिह्न।
(Mus.) A grace note obtained by a deflection (of a string).

(مو.) گٹکری کا نشان۔

~ افقی
(गणि.) समतल रेखा, सतह।
(Maths.) Level line, flat surface.

(ریا.) خط افق۔

~ سبز
1-जवानी का लक्षण, लड़कों की दाढ़ी निकलना। 2-(सूफ़ी.) पापमोचन लोक, प्रबुद्ध लोक।
1. First appearance of a beard on a youth, sign of stepping into youthhood. 2. (Mys.) Purgatory.

۱-سبزۂ خط، ڈاڑھی مونچھیں نکلنا۔۲-(تص.) عالم برزخ۔

۱-'خطا' شہر سے متعلق۔۲-اہل خطا (ختا)۔۳-خطا شہر میں بنا ہوا۔۴-عہد صفوی میں مروج چینی کا منقش برتن۔

خطب xatb ख़त्ब [ع.] (ا.)
कठिन कार्य, मुश्किल काम।
A hard task, a difficult task, a labourious work.
مشکل کام۔

خطب xotab ख़ुतब [ع.، ج. خطبه
→ خطبه

خطباء xotabā' ख़ुतबा [ع.، ف. خطبا، ج. خطیب
→ خطیب

خطبت xetbat ख़ित्बत [=ع. خطبة
1-(مص م.) विवाह निवेदन करना, लड़की का हाथ माँगना, रिश्ता माँगना। 2-(امص.) मँगनी।
1. (مص م.) To make a proposal of marriage, to seek a woman's hand in marriage, to propose a marriage to a woman. 2. (امص.) Suit, court, proposing.
۱-(مص م.) لڑکی کا ہاتھ مانگنا، رشتہ مانگنا۔۲-(امص.) منگنی۔

خطبت xotbat ख़ुत्बत [=ع. خطبة
→ خطبه

خطبه xotba(-e) ख़ुत्बा(-बे) [=ع. خطبة = خطبت، ج. خطب
(ا.)
1-अभिभाषण, व्याख्यान, भाषण। 2-उपदेश, प्रवचन। 3-प्राक्कथन, भूमिका।
1. A formal address, a speech, lecture, oration. 2. A sermon, preaching. 3. Introduction to a book.
۱-تقریر۔۲-وعظ۔۳-کتاب کا دیباچہ، کتاب کا مقدمہ، ابتدائیہ۔

خطر xatar ख़तर [ع.، ج. اخطار، خطرات] (ا.)
1-मरणोन्मुख, आसन्न मृत्यु। 2-भय, डर, आशंका, ख़ौफ़। 3-कठिनाई, मुश्किल। 4-बड़ा काम, महत्वपूर्ण कार्य, महान कार्य। 5-महानता, प्रतिष्ठा, सम्मान।
1. Near death. 2. Fear, awe, doubt. 3. Difficulty, hardship. 4. A big task, a great task, an important work. 5. Greatness, honour, prestige, fame.
۱-ہلاکت کے قریب ہونے کی حالت۔۲-خوف، ڈر، اندیشہ۔۳-دشواری۔۴-اہم کام۔۵-عظمت، بزرگی۔

۱-خطرات xatar-āt ख़तरात [ازع.، ج. خطر] (ا.)
1-संकट, मुसीबत, आफ़त। 2-कठिनाई, अड़चन, मुश्किल।
1. Dire difficulty, dire misfortune. 2. Difficulty, hardship.
۱-آفت، مصیبت۔۲-دشواریاں، مشکلات۔

۲-خطرات xatar-āt ख़तरात [ازع.، ج. خطره] (ا.)
(सूफ़ी.) अंतः प्रेरण, अन्तः स्फुरण।
(Mys.) Inspiration.
(تص.) اندیشے۔

خطرناک xatar-nāk ख़तरनाक [ع. - ف.] (صمر.)
संकटपूर्ण, ख़तरनाक, जोखिम भरा, भयानक।
Dangerous, risky, perilous, hazardous, full of risk or danger.
خطرناک، ہولناک۔

خطابی xatāb-ī ख़ताबी [=ع. -īyy] (صنسب.)
भाषण से संबंधित।
Pertaining to speech.
خطابت سے متعلق، خطابی۔

قیاس ~
(दर्शन.) हेत्वानुमान।
(Philos.) Rhetorical communication.
(فل.) قیاس خطابی۔

خطابیات xatāb-īyy-āt ख़ताबीयात [ع.] (صنسب.، امر.)
1-خطابیه का बहु.। 2-(दर्शन.) हेत्वानुमान।
1. Pl. of خطابیه 2. (Philos.) Rhetorical syllogism.
۱-خطابیہ کی جمع۔۲-(فل.) خطیبانہ طرز استدلال۔

خطابیه xatāb-īyy-a(-e) ख़ताबीय्या(-य्ये) [=ع. خطابیة
(صنسب.)
ख़ताबी का स्त्रीलिंग।
Feminine of خطابی
خطابی کا مؤنث۔

خطا پوش xatā-pūs ख़ता पूश (ص.)
दूसरों की ग़लतियों को अनदेखी कर उन्हें क्षमा करने वाला।
Forgiving, overlooking mistakes of someone.
پردہ پوش، عیب پوش۔

خطاط xattāt ख़त्तात [ع.] (ص.)
सुलेखक।
Calligraphist, chirographer.
خوش نویس، خطّاط۔

خطاطی xattāt-ī ख़त्ताती [ع. - ف.] (حامص.)
सुलेखन, ख़ुशख़ती।
Calligraphy.
خوش نویسی، خطاطی۔

خطاطیف xatātīf ख़तातीफ़ [ع.، ج. خطاف
→ خطاف

خطاف x(o)ttāf(xattāf) ख़(ख़ु)त्ताफ़ [ع.] (ص.)
1-अत्यधिक आकर्षक, आकृष्ट करने वाला, मोहक। 2-चोर। 3-अंकुश, हुक, काँटा। 4-(प्राणि.) अबाबील, भंडरीक।
1. Extremely attractive, one who attracts or charms. 2. Thief. 3. A hook. 4. (Zoo.) Swallow.
۱-نہایت دلکش۔۲-چور۔۳-کانٹا، ہک۔۴-(حیوا.) ابابیل۔

خطایا xatāyā ख़ताया [ع.، ج. خطیئه
→ خُطیئه

خطایی xatā-yī ख़तायी [= ختایی] (صنسب.)
1-तातार निवासी। 2-तातार में निर्मित। 3-एक प्रकार का कपड़ा। 4-सफ़वी शासन काल में प्रचलित एक प्रकार का चीनी बर्तन जिसकी पृष्ठभूमि पीली, सफ़ेद, या हरी होती थी और इस पर रंग-बिरंगी चित्रकारी होती थी।
1. A native of Tartar, Mongolia. 2. Made in Tartar. 3. A kind of cloth. 4. A kind of delicate chinaware of variegated colours that had a yellow, or white or green background.

خطرناکی xatar-nāk-ī ख़तरनाकी [ع. - ف.] (حامص.)

1-भय, डर, ख़ौफ़। 2-कठिनाई, मुश्किल।

1. Fear, awe, fright. 2. Difficulty, hardship.

۱-خوف، ڈر۔۲-دشواری۔

خطره ख़त्रा(-त्रे) xatra(-e) [=ع. خطرة، ج. خطرات

1-(مصل.) अंत:प्रेरित होना। 2-(ا.) (सूफ़ी.) अंत:प्रेरणा। 3-(सूफ़ी.) मन, हृदय। 4-(सूफ़ी.) जाप।

1. (مصل.) To be inspired. 2. (ا.) (Mys.) Inspiration. 3. (Mys.) Heart, mind. 4. (Mys.) Reciting a prayer.

۱-(مص ل.) دل میں آنا۔۲-(ا.) (تص.) الہام، القا۔۳-(تص.) قلب، دل۔۴-(تص.) وظیفہ، درود۔

خط زدن xat(t)-zadan ख़त ज़दन [ع. - ف.] (مصم.)

1-रेखांकित करना, निशान लगाना, चिह्न लगाना। 2-रद्द करना, निरस्त करना, काट देना।

1. To draw a line, to put a mark or sign. 2. To cross out, to write off, to cancel.

۱-لکیر کھینچنا، خط کھینچنا۔۲-منسوخ کرنا، قلمزد کرنا، کاٹ دینا۔

خط شناسی xat(t)-šenās-ī ख़त शिनासी (امر.)

लिपि विज्ञान।

Graphiology, paleography.

خط شناسی۔

خطط xetat ख़ितत [ع.، ج. خطه

→ خطه

خطف xatf ख़त्फ़ [ع.] (مصم.)

1-छीनना, झपटना, झपट लेना, उचक लेना। 2-चकाचौंध करना, चौंधियाना, व्यामोहित करना।

1. To snatch away, to wrench away, to pluck. 2. To dazzle.

۱-چھیننا، جھپٹ لینا، جھپٹا مارنا، اچک لینا۔۲-چوندھیانا، آنکھیں خیرہ ہو جانا۔

خط کش xat(t)-kaš (keš) ख़त क(कि)श [ع. - ف. = خط کشنده] (صفا.، اِمر.)

फुटा, पैमाना, स्केल, रूलर।

A ruler.

پیمانہ، رولر، خط کش، فُٹا۔

خط کشی xat(t)-kašī (keš) ख़त क(कि)शी [ع. - ف.] (حامص.)

फुटे या स्केल से रेखा खींचना, रेखण, आरेखण।

Ruling, drawing lines with a ruler.

لکیر کھینچنا، خط کھینچنا۔

خط کشیدن xat(t)-kašīdan (keš-) ख़त क(कि)शीदन [ع. - ف.] (مصل.)

1-लकीर खींचना, रेखा खींचना। 2-रद्द करना, काट देना, निरस्त करना।

1. To draw a line, to draw lines. 2. To cross out, to erase, to obliterate, to cancel, to write off.

۱-لکیر کھینچنا۔۲-کاٹ دینا، منسوخ کرنا۔

خطمی ख़ित्मी(ख़-) (xat .تد) xetmī [=ع. -mīyy] (ا.)

(वन.) ख़त्मी, ख़ित्मी।

(Bot.) Hollyhock.

(نبا.) خطمی۔

خطوات xotovāt ख़ुतुवात [ع.، ج. خطوه

→ خطوه

خطوب xotūb ख़ुतूब [ع.، ج. خطب

→ خطب

خطور xotūr ख़ुतूर [ع.] (مصل.)

प्रेरित होना, मन में आना, मन में उत्पन्न होना।

To come to mind, to occur in mind.

القا ہونا، دل میں آنا، خاطر میں آنا۔

خطوط xotūt ख़ुतूत [ع.، ج. خط] (ا.)

1-लकीरें, रेखाएँ। 2-लेख, रचनाएँ। 3-मार्ग, पथ, रास्ते, राहें।

1. Lines. 2. Writings, articles. 3. Roads, ways, passages, paths.

۱-لکیریں۔۲-تحریریں، نوشتے۔۳-راستے، راہیں۔

خطوه ख़ुत्वा(-वे) xotva(-e) [=ع. خطوة] (ا.)

1-पग, डग, क़दम। 2-(सूफ़ी.) अनन्य चित्त साधना, भक्ति में एकाग्रता, साधना में स्थिरचित्त होने की वह अवस्था जिसमें शैतान का सम्मोहन चित्त को विचलित न कर सके, समाधि।

1. Step, stride. 2. (Mys.) Profound meditation, constant attention.

۱-قدم، گام۔۲-(تص.) مراقبہ۔

خطه ख़ित्ता(-त्ते) xetta(-e) [=ع. خطة، ج. خطط] (ا.)

1-भूमिखंड। 2-परिसीमित भूमि, सीमाबद्ध भूमि। 3-महानगर। 4-देश, क्षेत्र, इलाक़ा, प्रदेश।

1. Plot of land. 2. Territory, zone. 3. A big town, a big city, a cosmopolitan city. 4. Country, region.

۱-قطعۂ زمین، زمین کا ٹکڑا۔۲-وہ قطعۂ زمین جس کے گرداگرد عمارت کے لیے خط کھینچ دیں۔۳-شہر کلاں، شہر بزرگ۔۴-ملک، کشور، خطہ۔

۱-خطی xatt-ī ख़त्ती [ع. - ف.] (صنسب.)

हस्तलिखित।

Hand written.

ہاتھ سے لکھا ہوا، خطی۔

۲-خطی xatt-ī ख़त्ती [=ع. -īyy] (صنسب.)

बहरैन की तटवर्ती भूमि से संबंधित।

The land near the coast of Bahrain.

ساحل بحرین (خط) سے متعلق۔

خطیئات xatī'-at ख़तीआत [ع.، ج. خطیئة

→ خطیئه

خطیئه xatī'a(-e) ख़तीअ(-ए) [=ع. خطیئة] (ا.)

पाप, अपराध, गुनाह।

Sin, crime.

گناہ، جرم۔

خطیب xatīb ख़तीब [ع.، ج. خطباء (خطبا)] (ص.)
1-भाषणकर्ता, व्याख्याता, अभिभाषी। 2-उपदेशक, प्रवचनकर्त्ता।
1. Speaker, orator, addresser. 2. Preacher, sermonizer.

۱-مقرر-۲-واعظ۔

خطیر xatīr ख़तीर [ع.] (ص.)
1-प्रतिष्ठावान, श्रेष्ठ, शिरोमणि। 2-महान, महामना, महामहिम। 2-कठिन, दुष्कर, मुश्किल, भीषण।
1. Honourable, esteemed high ranking. 2. Great. 3. Difficult, hazardous, tough.

۱-عالی رتبہ، معزز-۲-عظیم-۳-مشکل، پُرخطر۔

خف xaf ख़फ़ (ا.)
ज्वलनशील वस्तु, चकमक से आग पकड़ने वाली वस्तु।
Tinder.

آتش گیر مادہ۔

خف xef(f) ख़िफ़ [ع.] (ا.)
हल्का।
Light, less weighty.

ہلکا۔

خف xof(f) ख़ुफ़ [ع.] (ا.)
1-जूता, पादत्राण, बूट। 2-ऊँट का खुर। 3-शुतुरमुर्ग़ का खुर या सुम।
1. A boot. 2. The hoof of a camel, the sole of a camel. 3. The hoof or the sole of an ostrich.

۱-جوتا-۲-اونٹ کا کھر-۳-شترمرغ کا سُم یا کھر۔

خفاء xafā' ख़फ़ा [ع. - ف. : خفا] (امص.)
संगोपन, गोपनीयता, छुपाव।
Secrecy, concealment.

پوشیدگی، چھپاؤ۔

خفاش xoffās ख़ुफ़्फ़ाश [ع.] (ا.)
(प्राणि.) चमगादड़, जतुका।
(Zoo.) Bat.

(حیوا.) چمگادڑ۔

خفاف xaffāf ख़फ़्फ़ाफ़ [ع.] (ص.)
मोची, जूता बनाने वाला, पादुकाकार।
Cobbler, shoe maker.

موچی۔

۱-خفاف xefāf ख़िफ़ाफ़ [ع.، ج. خف]
→ خف

۲-خفاف xefāf ख़िफ़ाफ़ [ع.، ج. خفیف]
→ خفیف

خفایا xafāyā ख़फ़ाया [ع.، ج. خفیه]
→ خفیه

خفت xeffat ख़िफ़्फ़त [=ع. خفة] (امص.)
1-हल्कापन। 2-गिरावट, अधोगति, अवनति। 3-निरादर।
1. Lightness. 2. Degradation, humiliation. 3. Disgrace, dishonour.

۱-ہلکا پن-۲-حماقت، بے وقوفی-۳-ذلت، بے عزتی، خواری، خفت۔

خفت xoft ख़ुफ़्त

→ خفتن

~ و خیز
1-संभोग, मैथुन। 2-धीमापन, मंदता, आलस्य। 3-बेचैनी, अधीरता, व्यग्रता, व्याकुलता।
1. Cohabitation, sexual intercourse, copulation, coetus. 2. Slowness. 3. Restlessness, anxiety.

۱-مباشرت، جماع-۲-دھیماپن، آہستگی-۳-اضطراب، بے قراری۔

خفتان xaftān (xef-) ख़(ख़ि)फ़्तान [= خفدان] (ا.)
रेशमी वास्कट जो युद्ध में वक्षस्त्राण के नीचे पहनी जाती है, कवच।
A silken vest worn under armour.

جنگ میں پہنے جانے والی ایک قسم کی واسکٹ۔

خفتانیدن xoft-ānīdan ख़ुफ़्तानीदन [= خفتن] (مص.م.)
1-सुलाना, सुला देना। 2-लुढ़काना।
1. To cause to sleep. 2. To cause to roll.

۱-سُلانا-۲-لُڑھکانا۔

خفتک xoft-ak ख़ुफ़्तक [← خفتن، خفتو] (ا.)
दुःस्वप्न, डरावना ख़्वाब।
Nightmare.

ڈراونا خواب۔

خفتگی xofta(e)gī ख़ुफ़्त(ति)गी (حامص.)
1-सुप्तावस्था, सुषुप्ति। 2-सुस्ती, आलस्य, थकन।
1. Sleeping. 2. Laziness, feebleness, slackness, lassitude, listlessness.

۱-سونے کی حالت، سونا-۲-سستی، تھکان۔

خفتن xof-tan ख़ुफ़्तन (مصل.)
सो जाना, नींद आना, निद्रामग्न होना।
To sleep, to doze off, to be in slumber.

سو جانا، نیند آنا۔

نماز ~
रात्रि के प्रथम पहर की नमाज़, 'इशा' की नमाज़।
Evening prayer.

نماز عشاء۔

خفته xofta(-e) ख़ुफ़्ता(-ते) (امف.)
सोया हुआ, सुषुप्त, निद्रित, सुप्त।
Asleep, sleeping.

سویا ہوا، خوابیدہ۔

خفتیدن xoft-īdan ख़ुफ़्ता(-ते) [← خفتن]

→ خفتن

خفجه xafja(-e) ख़फ़्जा(-जे) (ا.)
(वन.) एक कँटीली झाड़ी जिसके फूल, सफ़ेद, लाल या गुलाबी होते हैं और फल बेर के आकार के गहरे लाल होते हैं, हॉथॉर्न।
(Bot.) Hawthorn.

(نبا.) ایک کانٹے دار جھاڑی، بٹ سنگلی، نچھہ۔

1. Secret, hidden, concealed. 2. Secluded, recluse, retired, hermit. 3. (Mys.) The soul, occult. 4. (Mys.) God, Almighty.

۱-پوشیدہ، پنہاں، چھپا ہوا۔ ۲-گوشہ نشین۔ ۳-(تص.) روح۔ ۴-(تص.) حق تعالی۔

~ و جلی

प्रत्यक्षाप्रत्यक्ष।
Hidden and open, concealed and manifested.

پوشیدہ اور ظاہر، خفی و جلی۔

خفیات xafiyy-āt ख़फ़ीयात [ع.، ج. خفیہ]

→ خفیہ

خفیدن xaf-īdan ख़फ़ीदन (مصل.)

छींकना, छींक आना।
To sneeze.

چھینکنا، چھینک آنا۔

خفیر xafīr ख़फ़ीर [ع.] (ص.)

1-संरक्षक, अभिभावक। 2-सहायक, समर्थक, साथ देने वाला।
1. A guardian, protector. 2. Helper, supporter, companion.

۱-رہبر، رہنما۔ ۲-حامی، حمایت کرنے والا۔

خفیف xafīf ख़फ़ीफ़ [ع.، ج. اخفاء، خفاف، اخفاف] (ص.)

1-हल्का, कम भारी।
1. Light in weight.

۱-ہلکا۔

~ و ثقیل

हल्का और भारी।
Light and heavy.

ہلکا اور بھاری۔

2-फुर्तीला, चपल, स्फूर्त। 3-नीच, कमीना, ज़लील। 4-(छंद.) एक अरबी छंद का नाम। 5-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत की एक बह।
2. Active. 3. Low, base. 4. (Pros.) Name of an Arabic meter. 5. (Mus.) A metre in Persian classical music.

۲-پھرتیلا، چست۔ ۳-رسوا، ذلیل۔ ۴-(عروض.) عروض میں ایک بحر۔ ۵-(مو.) قدیم موسیقی کی ایک بحر۔

خفیفہ xafīf-a(-e) ख़फ़ीफ़ा(-फ़े) [=ع. خفیفة] (ص.)

خفیف का स्त्रीलिंग।
Feminine of خفیف

خفیف کا مؤنث۔

خفیہ xafiyy-a(-e) ख़फ़ीय्या(-य्ये) [=ع. خفیة] (ص.)

خفی का स्त्रीलिंग।
Feminine of خفی

خفی کا مؤنث۔

خفیہ xofya(-e) ख़ुफ़्या(-ये) [=ع. خفیة] (امص.)

छिपाव, संगोपन, गोपनीयता।
Concealment.

پوشیدگی، چھپاؤ۔

خفچہ xafča(-e) ख़फ़्चा(-चे) (ا.)

सोने या चाँदी की शिलिका, सोने या चाँदी के डले।
An ingot of gold or silver, big moulds of gold and silver.

سونے یا چاندی کی ڈلے۔

خف خف کردن xaf-xaf-kardan ख़फ़ ख़फ़ कर्दन (مصم.)

कपड़े को फाड़ना, कपड़ा चीरना।
To tear cloth, to cut cloth.

کپڑا پھاڑنا۔

خفریق xafrīγ ख़फ़्रीक़ [= خفرق = خفرگ] (ص.)

गंदा, प्रदूषित, सड़ा हुआ।
Dirty, filthy.

میلا کچیلا، گندا۔

خفض xafz ख़फ़्ज़ [ع.]

1-(مصم.) अवनत करना, अवरोहण करना, नीचे उतारना।
2-(امص.) सुख-समृद्धि, संपन्नता, खुशहाली, ऐश्वर्य।
1. (مص م.) Lowering, to bring down. 2. (امص.) Prosperity, affluence.

۱-(مص م.) نیچے لانا، اتارنا۔ ۲-(امص.) عیش و آرام، خوش حالی۔

~ جناح

1-पर फैलाना। 2-नीचा दिखाना, अवमानित करना, पर काटना।
1. To spread the wings. 2. To humiliate.

۱-پر پھیلانا۔ ۲-عاجزی، فروتنی۔

~ عیش

निश्चिंत जीवन, आत्म संतुष्टि, तुष्ट।
Easy living, self-satisfaction, satisfaction.

تن آسانی۔

~ و رفع

उतार-चढ़ाव, ऊँचाई-नीचाई।
Ups and downs, up and down.

پستی و بلندی۔

خفقان xafaγān ख़फ़क़ान [ع.] (امص.)

हृदयकंपन, धड़कन, धुकधुकी, स्पंदन।
Palpitation of heart, throb, throbbing.

دل کا دھڑکنا، خفقان، گھبراہٹ۔

خفگی xafa(e)g-ī ख़फ़(फ़ि)गी (حامص.)

श्वासावरोधन, गला घुटना, दम घुटना।
Suffocation, asphyxiation.

دم گھٹنا۔

خفہ xafa(-e) ख़फ़ा(-फ़े) [= خبہ = خپہ]

1-(ص.) श्वासावरोध ग्रस्त, गलघोटन पीड़ित। 2-(ا.) श्वासाव रोधन, गला घुटना, दम घुटना।
1. (ص.) Suffering from asphyxiation or suffocation. 2. (ا.) Suffocation, asphyxiation.

۱-(ص.) جس کو دم گھٹنے کی بیماری ہو۔ ۲-(ا.) دم گھٹنا۔

خفی xafī ख़फ़ी [=ع. -īyy] (ص.)

1-छिपा हुआ, निहित, गुप्त, प्रछन्न। 2-एकांतवासी, एकांतप्रिय। 3-(सूफ़ी.) आत्मा। 4-(सूफ़ी.) मायापति, ब्रह्म।

خلاشه (ا.) xalāša(-e) ख़लाश(-शे)
खर-पतवार, घास-फूस।
Weeds.

گھاس پھوس، خاشاک۔

خلاص [ع.] (امص.) xalās ख़लास
मुक्ति, रिहाई, छुटकारा, निजात।
Deliverance, salvation.

رہائی، نجات، چھٹکارا، خلاصی۔

خلاص [ع.] (ص.) xelās ख़िलास
विशुद्ध, ख़ालिस, असली, खरा, बिना मिलावट का (सोना, चाँदी, तेल आदि)।
Pure, unalloyed or unmixed (gold, silver, oil etc.).

خالص، کھرا (سونا، چاندی وغیرہ)۔

خلاصه [=ع. خلاصة] (ص.) xolāsa(-e) ख़ुलासा(-से)
1-(ص.) शुद्ध, ख़ालिस, खरा, बिना मिलावट, मिलावट रहित, अमिश्रित। 2-चयनित, चुना हुआ। 3-सारांश, ख़ुलासा। 4-(ق.) संक्षेप में, इस प्रकार।
1. (ص) Pure, unalloyed, unmixed. 2. Chosen, selected, elected. 3. Shortened, summary. 4. (ق.) In short, in brief, in this way.

۱-(ص.) خالص، کھرا۔ ۲-منتخب، چنندہ۔ ۳-خلاصہ، تلخیص۔ ۴-(ق.) مختصراً، خلاصہ کے طور پر۔

خلاصی [ع. - ف.] (حامص.) xalās-ī ख़लासी
रिहाई, छुटकारा, मुक्ति, निजात।
Deliverance, freedom, salvation.

رہائی، نجات، چھٹکارا، خلاصی۔

خلاعت [=ع. خلاعة] (مصل.) xalāat ख़लाअत
1-लगाम हाथ से छोड़ना, लगाम हटाना। 2-(امص.) स्वार्थ, ख़ुदग़रज़ी। 3-परेशानी, दुःख, तकलीफ़।
1. To leave the reins, to remove the reins. 2. (امص.) Self-interest, selfishness. 3. Trouble, distress, hardship.

۱-باگ چھوڑ دینا، لگام ہاتھ سے چھوڑ دینا۔ ۲-(امص.) خود غرضی۔ ۳-مصیبت زدگی، اضطراب، بے قراری۔

خلاف [ع.] xelāf ख़िलाफ़
1-(امص.) असंगति, प्रतिकूलता, विरोध। 2-(ص.) असमान, विलोम, विपरीत, उलटा।
1. (امص.) Discordance, incompatability, opposition. 2. (ص.) Unequal, opposite, reverse.

۱-(امص.) ناموافقت، عدم توافق۔ ۲-(ص.) برعکس، ضد۔

بر ~
विपरीत, उलटा, बरख़िलाफ़।
Opposite, reverse, in opposition.

برعکس۔

3-असत्य, झूठ। 4-मतभेद। 5-(विधि.) मामूली अपराध।
3. Untrue, false, lie. 4. Differences. 5. (Leg.) Minor offence.

۳-جھوٹ۔ ۴-اختلاف۔ ۵-(قا.) معمولی جرم۔

به ~، در ~
चुपके-चुपके, चोरी छुपे।
Secretly.

چوری چھپے، پوشیدہ طور پر۔

پلیس ~
ख़ुफ़िया पुलिस, गुप्तचर।
Detective, secret service.

خفیہ پلیس، سی۔آئی۔ڈی۔

خل [ع.] (ا.) xal(l) ख़ल
सिरका।
Vinegar.

سرکہ۔

خل [قس. خله، خیل، خلم] (ا.) xel ख़िल
रेंट, नाक का मल।
Mucus of the nose.

رینٹ، ناک کی غلاظت۔

خل [ع.] (ا.) xel(l) ख़िल
मित्र, दोस्त।
Friend.

دوست۔

۱-خل [طیر. fol] (ا.) xol ख़ुल
राख।
Ash.

راکھ، خاکستر۔

۲-خل [= خوهل؛ گلپا. xol] (ص.) xol ख़ुल
टेढ़ा, झुका हुआ।
Curved, bent.

ٹیڑھا، کج۔

۳-خل [گیل. xul] (ص.) xol ख़ुल
1-मूर्ख, घामड़, बेवकूफ़। 2-दीवाना, पागल।
1. Stupid, foolish. 2. Mad, lunatic.

۱-احمق، بے وقوف۔ ۲-دیوانہ، مجنون، پاگل۔

خلاء [ع. - ف. : خلا] (ا.) xalā' ख़ला
1-निर्जन स्थान। 2-शून्य, निर्वात; अंतरिक्ष। 3-शौचालय।
1. A lonely place. 2. Vaccuum, outer space. 3. Lavatory, water-closet.

۱-غیر آباد جگہ، خالی جگہ۔ ۲-خلا۔ ۳-بیت الخلا، پاخانہ۔

خلاب (امر.) xal-āb ख़लाब
1-कीचड़, गाद। 2-कच्छभूमि या दलदल अथवा पंकिल भूमि।
1. Mire, mud. 2. Marshy ground, boggy ground.

۱-کیچڑ۔ ۲-دلدلی زمین۔

خلاشمه (ا.) xelāšma(-e) ख़िलाश्मा(-मे)
(चिकि.) अपच के कारण नाक व गले का एक रोग।
(Medi.) An affliction between nose and throat caused by indigestion.

(طب.) بدہضمی کے سبب ناک یا گلے کا مرض۔

خلافت xelāfat ख़िलाफ़त [ع.= خلافة] (امص.)
1-ख़िलाफ़त, ख़लीफ़ा की पदवी, पैग़ंबर का उत्तराधिकारी। 2-बादशाहत, सल्तनत।
1. Caliphate, successor of the Prophet. 2. Kingship, Sultanate.
۱-جانشینی، خلافت۔۲-بادشاہت، سلطنت۔

خلافکار xelāf-kār ख़िलाफ़ कार [ع. - ف.] (صفا.)
गुनाहगार, पापी।
Offender.
معمولی جرم کرنے والا، مجرم۔

خلاق xallāγ ख़ल्लाक़ [ع.] (ص.)
1-सृजनहार, स्रष्टा, रचयिता। 2-ख़ुदा, ईश्वर।
1. Creator. 2. God, the Creator.
۱-خالق، تخلیق کار، خلاق۔۲-خدائے تعالی۔

خلاقہ xallāγ-a(-e) ख़ल्लाक़ा(-क़े) [ع.= خلاقة] (ص.)
خلاق का स्त्रीलिंग।
Feminine of خلاق
خلاق کا مؤنث۔

قدرت ~
रचना शक्ति, सृजन शक्ति।
Creative power.
قوتِ تخلیق۔

خلال xallāl ख़ल्लाल [ع.] (ص.)
सिरका बेचने वाला।
Seller of vinegar.
سرکہ فروش۔

۱-خلال xelāl ख़िलाल [ع.] (ا.)
1-दो वस्तुओं के बीच का अंतर अथवा दूरी।
1. Space or interval between two things.
۱-دو چیزوں کا درمیانی فاصلہ۔

در ~
के बीच में, के बीच, के मध्य।
In between, in the midst, amidst.
کے درمیان، اسی اثنا میں۔

2-लकड़ पेच, गुल्ला। 3-दाँत कुरेदनी। 4-लकड़ी की पच्चर, फन्नी। 5-छेद करने का उपकरण।
2. A round wooden peg. 3. Tooth-pick. 4. A peg (wood). 5. A tool for boring holes.
۲-لکڑ پیچ۔۳-خلال، دانت کریدنے کا تنکا۔۴-لکڑی کا پچڑ۔۵-سوراخ کرنے کا آلہ۔

۲-خلال xelāl ख़िलाल [ع.، ج. خلل]
→ خلل

۳-خلال xelāl ख़िलाल [ع.، ج. خلہ]
→ خلت

خلالوش xalālūš ख़लालूश [= خراروش = ہلالوش] (ا.)
फ़ितना, उपद्रव, गुल गपाड़ा।
Revolt, uprising, disturbance.
فتنہ، فساد۔

خلانیدن xal-ānīdan ख़लानीदन [= خلاندن] (مصم.)
चुभोना, सूई घुसाना।
To needle, to pierce.
چبھونا۔

خلایا xalāyā ख़लाया [ع.، ج. خلیہ]
→ خلیہ

خلایق xalāyeγ ख़लायिक़ [= ع. خلائق، ج. خلیقة] (ا.)
1-स्वभाव, प्रकृति। 2-प्राणि, जीव। 3-लोग।
1. Natures, disposition. 2. Living creatures. 3. People, men.
۱-مزاج، طبیعت، سرشت۔۲-مخلوقات۔۳-لوگ۔

خلأ xala' ख़ला [= ع. خلاء] (ا.)
ईथर, अवकाश, शून्य।
Space, ether.
خلا۔

خلبان xal-bān ख़ल्बान [= خلہ بان] (صمر.، إمر.)
विमान चालक, पायलट।
Pilot, aviator.
پائلٹ۔

خلت xollat ख़ुल्लत [= خلة] (امص.)
1-दोस्ती, मित्रता। 2-(सूफ़ी.) आध्यात्मिक प्रेम।
1. Friendship. 2. (Mys.) Spiritual love.
۱-دوستی۔۲-(تص.) عشقِ حقیقی۔

خلجان xalaǰān ख़लजान [ع.] (مصل.)
1-पलकों अथवा भवों का फड़कना। 2-शरीर के किसी भी अंग का फड़कना। 3-काँपना, कंपन होना। 4-बेचैनी, व्यग्रता, चिंता, व्याकुलता। 5-याद करना, ध्यान में आना। 6-(ا.) मनोकामना, चाह, इच्छा।
1. Throbbing of eye lids or eye-brows. 2. Throbbing of a part of a body. 3. To tremble, to shake. 4. Agitation, anxiety, restlessness. 5. To remember. 6. (ا.) Wish, desire.
۱-پلکوں کا جھپکنا۔۲-بدن کے کسی عضو کا پھڑکنا۔۳-لرزنا، کانپنا۔۴-اضطراب، بے چینی۔۵-یاد کرنا، دل میں آنا۔۶-(ا.) خواہش، آرزو، چاہ۔

خلخال xalxāl ख़ल्ख़ाल [ع.، ج. خلاخیل] (ا.)
पायल, पाज़ेब, पैरी।
Anklet.
پازیب، پائل۔

~ زر
(ला.) सूर्य, सूरज, आदित्य।
(met.) Sun.
(کنا.) آفتاب، سورج۔

~ فلک
1-(ला.) सूर्य, भास्कर। 2-(ला.) चाँद, चंद्रमा।
1. (met.) Sun. 2. (met.) Moon.
۱-(کنا.) آفتاب۔۲-(کنا.) ماہ، چاند۔

١-خلد xold ख़ुल्द [ع.] [ا.]

(प्राणि.) छछूंदर।

(Zoo.) The musk rat.

(حیوا.) چھچھوندر۔

٢-خلد xold ख़ुल्द [ع.] [ا.]

1-हमेशगी, नित्यता, शाश्वतता। 2-स्वर्ग, बहिश्त, जन्नत।

1. Eternity, endlessness, perpetuity, infinity. 2. Heaven, paradise.

١-دوام، ہمیشگی، بقا۔٢-جنت، بہشت۔

~ بریں

स्वर्गलोक।

Paradise, highest heaven.

بہشت بریں، خلد بریں۔

خلر xollar ख़ुल्लर [ا.]

(वन.) मटर की फली।

(Bot.) A variety of green pea.

(نبا.) لوبے کی ایک قسم۔

خلس xals ख़ल्स [ع.] [مصم.]

उचक लेना, ले भागना, उड़ा ले जाना, झपट लेना।

To snatch away, to carry off, to grab.

چھیننا، اچک لینا، اڑا لے جانا۔

خلسه xo(a)lsa(-e) ख़ुल्सा(-से), (ख़ल्से) [ع.= خلسة [ا.]

1-छीन, झपट। 2-उपयुक्त अवसर। 3-(सूफ़ी.) सूफ़ी की जागने और सोने के बीच की अवस्था विशेष जब उस पर रहस्य खुलने लगते हैं, आनंदातिरेक, हर्षोन्माद।

1. Snatching, grabbing. 2. Suitable opportunity. 3. (Mys.) A state in which the sufi remains between the state of sleeping and awakening and in which the mysteries unfold themselves.

١-چھینا جھپٹی۔٢-مناسب موقع۔٣-(تص.) صوفی کی جاگنے اور سونے کی کیفیت جب اس پر اسرار کھلنے لگتے ہیں۔

خلش xal-eš ख़लिश [— خلیدن] [امص.]

चुभन।

Prick, pricking.

چبھن۔

خلشک xalošk ख़लुश्क [ا.]

चित्रांकित सुराही।

Painted clay pitcher.

منقش صراحی۔

خلص xollas ख़ुल्लस [ع.] [ص.]

خالص ←

~ خالص

अत्यंत शुद्ध, विशुद्ध, बिलकुल साफ़, खरा।

Absolutely pure.

نہایت خالص، کھرا۔

خلط xalt ख़ल्त [ع.] [امص.]

मिश्रण, मिलावट।

Mixing.

آمیزش۔

خلط xelt ख़िल्त [ع.] [ا.]

1-मिश्रित, मिला हुआ। 2-चारों देह द्रवों में से प्रत्येक :* ख़ून, कफ़, श्लेष्मा, पित।

1. Mixture. 2. Each one of the four humours:* blood, phlegm, black bile, yellow bile.

١-آمیزش۔٢-مزاج:*

* خون، بلغم، سودا، صفرا.

خلطه xolta(-e) ख़ुल्ता(-ते) [ع.= خلطة] [امص.]

मिलनसारी, मेल-जोल।

Sociability, companionship.

میل جول، رسم وراہ، ملنساری۔

خلع xal' ख़ल [ع.] [مصم.]

1-उतारना (कपड़े आदि)।

1. To defrock, to unclothe, to take off (clothes etc.).

١-اتارنا (کپڑے)۔

~ سلاح

धारण किए हथियारों को शरीर से उतारना, निरस्त्र होना।

To disarm.

بدن سے ہتھیار اتارنا۔

~ قالب

(सूफ़ी.) मृत्यु होना।

(Mys.) To die.

(تص.) مرنا۔

~ ید

किसी को किसी वस्तु से वंचित करना।

To deprive a person of a thing.

محروم کرنا۔

2-अलग करना, जुदा करना। 3-पदच्युत करना।

2. To separate. 3. To remove a person from his office or job.

٢-جدا کرنا، الگ کرنا۔٣-نوکری سے برطرف کرنا۔

~ درجه

किसी अधिकारी या नॉन कमीशन अधिकारी को पदच्युत कर देना।

To deprive an officer or non-commissioned officer of his rank.

کسی کو منصب یا درجہ سے محروم کر دینا۔

~ عادات

संसारिक बंधनों, रीतियों तथा आदतों को त्याग देना।

To abandon habits, customs and all worldly ties.

تارک الدنیا ہونا، گوشہ نشین ہونا۔

4-(مصل.) उतरना (वस्त्र/कपड़े आदि)। 5-किसी अंग का अपने जोड़ से सरक जाना या बाहर हो जाना, शरीर का जोड़ उतरना।

4. (مصل.) Taking off, removing (garments etc.). 5. Dislocation of a limb, to luxate.

٤-(مص ل.) اترنا (کپڑے)۔٥-جوڑ کا اپنی جگہ سے ہٹ جانا، جوڑ اترنا۔

~ و لبس
1-उतारना और पहनना। 2-(दर्शन.) भ्रष्टता और दुराचारिता।
1. To take off and to wear. 2. (Philos.) Depravity, corruption.
۱-اتارنا اور پہننا۔۲-(فل.) کون وفساد۔

خلع [ع.، ج. خلعت] xela' ख़िला
→ خلعت

خلع [ع.] (مصم.) xol' खुल
अपने मेहर को माफ़ करके या माल देकर पत्नी का अपने पति से तलाक़ लेना।
A divorce at a woman's demand after waiving off 'mehr' (compensation).
خلع، عورت کا مہر معاف کرکے یا معاوضہ ادا کرکے طلاق لے لینا۔

خلعت [=ع. خلعة، ج. خلع (xela)] (ا.) xel'at ख़िल्अत
संमानार्थ वस्त्र विशेष प्रदान करना, खिलअत (किसी को विभूषित करने के लिए पाँच अथवा अधिक कपड़े एवं अस्त्र)।
Robe of honour.
کسی بزرگ کی طرف سے بخشی گئی پوشاک، خلعت۔

خلف [ع.] (ق.) xalf ख़ल्फ़
उत्तरोतर, पीछे।
Successive.
پیچھے، خلف۔

~ و امام
आगे और पीछे, पूर्वज और उत्तराधिकारी।
After and before, successor and predecessor.
پیچھے اور آگے۔

خلف [ع.] (ا.) xalaf ख़लफ़
1-उत्तराधिकारी, जानशीन, वारिस। 2-पुत्र, नेक व सदाचारी पुत्र। 3-नेक, सदाचारी। 4-बदल, एवज़ी।
1. Successor, inheritor. 2. Child, good and righteous child. 3. Good, righteous. 4. Substitute, exchange.
۱-جانشین، وارث، خلف۔۲-فرزند، بیٹا، فرزند صالح۔۳-نیک، ایماندار۔
۴-بدل، عوض۔

خلف [ع.] (امص.) xolf खुल्फ़
1-वचन भंग करना, वादा पूरा न करना। 2-झूठ कहना, झूठ बोलना।
1. Breaking of word, breach of promise. 2. To tell a lie, to lie.
۱-وعدہ خلافی۔۲-جھوٹ بولنا۔

خلفا [=ع. خلفاء] xolafā खुलफ़ा
→ خلفاء

خلفاء [ع. - ف. : خلفا، ج. خلیفه] xolafā' खुलफ़ा
→ خلیفه

خلق [ع.] xalγ ख़ल्क़
1-(امص.) सृजन, रचना। 2-(ا.) सृष्टि, प्राणी संसार। 3-मनुष्य, आदमी, इंसान।
1. (امص.) Creation. 2. (ا.) Created beings. 3. Men, human beings.
۱-(امص.) تخلیق، آفرینش۔۲-(ا.) مخلوق۔۳-آدمی، انسان۔

~ جدید
नवरचित, नवसृजित।
Newly created, freshly brought into existence.
تخلیق جدید۔

~ عالم
(दर्शन.) इहलोक।
(Philos.) Temporal world, this world.
(فل.) مادی دنیا، این جہان۔

خلق [ع.] (ص.) xaleγ ख़लिक़
मृदु स्वभाव, खुश मिज़ाज।
Good natured, good humoured, good tempered.
خوش مزاج، خوش خلق، صاحب اخلاق۔

خلق [ع.، ج. اخلاق] (ا.) xolγ खुल्क़
स्वभाव, आदत, व्यवहार।
Nature, habit, disposition.
عادت، خو، خصلت۔

~ عظیم
दुनिया से लगाव न रखना और खुदा ही से लौ लगाना।
To attach oneself to God and to renunciate the world.
دنیا سے منہ پھیرنا اور خدا سے لو لگانا۔

خلقاً [ع.] (ق.) xalγ-an ख़लक़न
सृजन की दृष्टि से, सृजनार्थ; प्रकृति के अनुसार।
From the perspective of creation; naturally.
فطرتاً۔

خلقاً [ع.] (ق.) xolγ-an खुलक़न
प्रकृति के अनुसार, स्वभावानुसार, व्यवहार के अनुसार।
By nature, by temperament.
مزاجاً۔

خلقت [=ع. خلقة] xelγat ख़िलक़त
1-(امص.) प्रकृति, सृष्टि। 2-(ا.) स्वभाव, फ़ितरत, मिज़ाज। 3-शरीर, देह, बदन।
1. (امص.) Creation. 2. (ا.) Nature, disposition. 3. Body.
۱-(امص.) آفرینش، فطرت۔۲-(ا.) مزاج، سرشت، خمیر۔۳-جسم۔

خلقی [=ع. -iyy] (صنسب.) xalγ-ī ख़ल्क़ी
प्राकृतिक।
Natural.
فطری۔

خلقیات [ع.، ج. خلقیه] xalγ-īyy-āt ख़लक़ीय्यात
→ خلقیه

خلقیات [ع.، ج. خُلقیه] xolγ-īyy-āt खुलक़ीय्यात
→ خُلقیه

خلل [ع.] (امص.) xalal, xelal ख़लल, ख़िलल
1-विनाश, तबाही, बर्बादी। 2-अस्त-व्यस्तता, बिखराव। 3-दो वस्तुओं के बीच की दूरी। 4-छेद, छिद्र।
1. Damage, destruction. 2. Disorder. 3. Gap, crack. 4. Hole.

۱-بربادی، تباہی۔ ۲-انتشار، نفاق، تفریق۔ ۳-دو چیزوں کے درمیان فاصلہ۔ ۴-شگاف، رخنہ، دراڑ، درز۔

~ و فرج

छिद्र और अंतराल, छेद व फ़ासला।
Holes and gaps.

رسوبات۔

خلل پذیر xalal-pazīr ख़लल पज़ीर [ع. - ف.= خلل پذیرندہ] (صفا.)

नश्वर, विनष्ट होने योग्य।
Destructible, subject to decay.

فنا پذیر، فانی۔

۱-خلم xelm ख़िल्म [*xulma، قس. خلہ] (ا.)

1-नाक का रेंट, नाक। 2-चिपकाने वाली काली मिट्टी, करेली मिट्टी।
1. Nasal mucus. 2. Dark sticky mud.

۱-رینٹ، ناک کی غلاظت۔ ۲-چپکنے والی کالی مٹی۔

۲-خلم xelm ख़िल्म (ا.)

क्रोध, गुस्सा।
Anger, fury, rage.

غصہ، خشم۔

خلنجبین xel-anjabīn ख़िलंजबीन [ع. - ف.] (امر.)

शिकंजवी।
A sherbet or syrup which is made with vinegar, honey or sugar.

سکنجبین، سرکہ، شہد وغیرہ سے بنا شربت۔

خلندہ xal-anda(-e) ख़लंदा(-दे) [= خلیدن]

चुभने वाली नुकीली वस्तु, जैसे सूई या काँटा आदि।
That which pricks (like needle, thorn, etc.).

چبھنے والی کوئی بھی چیز (سوئی، کانٹا وغیرہ)۔

۱-خلنگ xalang ख़लंग [= خلنج] (ص.)

दुरंगा, दो रंग का, चितकबरा, अबलक़।
Two coloured, piebald.

دو رنگا، ابلق، چتکبرا۔

۲-خلنگ xalang ख़लंग (ص.)

(वन.) एक प्रकार का पादप, झाड़ीदार पादप।
(Bot.) Heath.

(نبا.) خلنج۔

خلنگ xeleng ख़िलिंग [= خلنج] (ص.)

शरीर के किसी अंग को नाखुन से खरोंचना।
Scratching a limb of the body with the nail of a finger.

بدن کے کسی حصے کو ناخن سے کھروچنا۔

خلو xelv ख़िल्व [ع.] (ص.)

1-रिक्त, थोथा, खाली। 2-बेज़ार, विमुख, परांगमुख।
1. Empty, hollow. 2. Disgusted, weary.

۱-خالی، تھوتھا۔ ۲-بیزار۔

خلو xolov(v) ख़ुलुव [ع.] (امص.)

अकेलापन, तनहाई।
Loneliness.

تنہائی، اکیلاپن۔

خلوت xalvat ख़ल्वत [ع. =خلوۃ، ج. خلوات] (امص.)

1-तनहाई, अकेलापन, एकांतप्रियता। 2-वह घर अथवा स्थान जहाँ ग़ैर न हों। 3-सोने का कमरा, शयनकक्ष।
1. Loneliness, solitude. 2. A place void of strangers. 3. Bedroom, room for sleeping.

۱-تنہائی، علیحدگی، گوشہ نشینی۔ ۲-مکان کا غیر سے خالی ہونا۔ ۳-خواب گاہ، سونے کا کمرہ۔

خلوتخانہ xalvat-xāna(-e) ख़ल्वत ख़ाना(-ने) [ع. - ف.] (امر.)

1-विश्राम गृह, आराम करने का स्थान अथवा कमरा। 2-विशेष कक्ष। 3-शयनकक्ष, सोने का कमरा। 4-नमाज़ अदा करने का कक्ष, वह कमरा जहाँ नमाज़ ही अदा की जाए।
1. Rest house. 2. Special or private room. 3. Bedroom, sleeping room. 4. Place for prayer.

۱-آرام کرنے کی جگہ۔ ۲-مخصوص کمرہ۔ ۳-سونے کا کمرہ، خواب گاہ۔ ۴-نماز ادا کرنے کے لیے مخصوص کمرہ۔

خلوت سرا (ی) xalvat-sarā(y) ख़ल्वत सरा(य) [ع. - ف.]

→ خلوتخانہ

خلوت کردن xalvat-kardan ख़ल्वत कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

~ با کسی

1-किसी से एकांत में बात करना। 2-एकांतवास करना, एकांतवासी होना।
1. To talk with someone in a lonely place. 2. To go into seclusion, to be a recluse.

۱-تنہائی میں کسی سے بات کرنا۔ ۲-گوشہ نشین ہونا، خلوت گزیں ہونا۔

~ جایی را

तख़्लीया करना, बाहर चले जाने के लिए कहना।
To tell (someone) to leave.

تخلیہ چاہنا، باہر چلے جانے کو کہنا۔

خلوت نشین xalvat-nešīn ख़ल्वत निशीन [ع. - ف. = خلوت نشینندہ] (صفا.)

एकांतवासी।
Recluse.

گوشہ نشین، خلوت گزیں۔

خلوتی xalvat-ī ख़ल्वती [ع. - ف.] (صنسب.)

1-एकांतवासी। 2-(सूफ़ी.) خلوتیہ संप्रदाय के अनुयायी।
1. Recluse. 2. (Mys.) Follower of xalvat-iyy-ā(-e) sect.

۱-گوشہ نشین۔ ۲-(تص.) فرقۂ خلوتیہ کا پیرو۔

خلود xolūd ख़ुलूद [ع.] (امص.)

चिरस्थायित्व, हमेशगी, अनंतता।
Eternity.

دوام، ہمیشگی۔

Mire, marsh.

کیچڑ۔

۲-خلیش xalīs̆ ख़लीश [فس۔ خلش] (امص.)

उपद्रव, हंगामा, कोलाहल, चीख़-चिल्लाहट।

Uproar, noise, tumult.

فتنہ، فساد، آشوب۔

خلیط xalīt ख़लीत [ع.] (ص.)

1-मिला हुआ, मिश्रित। 2-मिलाने वाला। 3-साझी, साझीदार।

1. Mixed. 2. One who mixes. 3. Companion, partner.

۱-ملا ہوا۔۲-ملانے والا۔۳-ساجھی، ساجھے دار۔

خلیطہ xalīt-a(-e) ख़लीता(-ते) [= خریطہ]

→ خریطہ

خلیع xalī' ख़ली [ع.] (ص.)

1-छुटकारा पाया हुआ। 2-परेशान, दुखी, संकटग्रस्त, मुसीबतज़दा। 3-अवज्ञाकारी। 4-स्वार्थी, ख़ुदगर्ज़।

1. One who has been released. 2. Troubled, sad, suffering. 3. Disobedient. 4. Selfish, self-centred.

۱-برطرف کیا ہوا۔۲-مصیبت زدہ، پریشان۔۳-نافرمان۔۴-خودغرض۔

خلیفہ xalīfa(-e) ख़लीफ़ा(-फ़े) [ع. خلیفۃ = خلیفت] (ص.، ا.)

1-उत्तराधिकारी, जानशीन। 2-ख़लीफ़ा, पैग़म्बर के उत्तराधिकारी। 3-(सूफ़ी.) वह व्यक्ति जो ख़िलाफ़त के पद तक पहुँचा हो। 4-(सूफ़ी.) कुतुब व मुर्शिद का उत्तराधिकारी। 5-सहायक शिक्षक या गुरु। 6-पुराने स्कूल में वरिष्ठ शिष्य व शार्गिद।

1. Successor. 2. Successor of the Prophet, Caliph. 3. (Mys.) A person who has attained the position of Caliph. 4. (Mys.) Successor of the spiritual guide. 5. Assistant Master. 6. Senior student in old schools and Maktabs.

۱-خلیفہ، جانشین۔۲-نبی کا جانشین، خلیفۃ المسلمین۔۳-(تص.) خلیفہ۔ ۴-(تص.) جانشین قطب و مرشد۔۵-معاون استاد۔۶-قدیم مدارس میں شاگرد ارشد۔

۱-خلیق xalīγ ख़लीक़ [ع.، ج. خلقاء (خلقا)] (ص.)

1-सृजनहार, सृष्टिकर्त्ता, रचयिता। 2-योग्य, लायक़।

1. Creator, maker. 2. Suitable, worthy.

۱-خالق۔۲-لائق، سزاوار۔

۲-خلیق xalīγ ख़लीक़ (ص.)

मृदु स्वभाव वाला, अच्छे इख़लाक़ वाला, ख़ुश मिज़ाज।

Good natured, of good disposition.

خوش خلق، خوش مزاج، ملنسار۔

خلیقہ xalīγ-a(e) ख़लीक़ा(-क़े) [= خلیقۃ] (ا.)

1-स्वभाव, प्रकृति। 2-आदत। 3-ख़ुदा का पैदा किया हुआ। 4-आदमी, लोग, मनुष्य।

1. Disposition, nature, temperament. 2. Habit. 3. Brought to birth by God. 4. People, men.

۱-مزاج، طبیعت، سرشت۔۲-عادت، خو۔۳-خدا کا پیدا کیا ہوا۔ ۴-لوگ۔

خلوص xolūs ख़ुलूस [ع.] (امص.)

1-पवित्रता, निर्मलता, ख़ुलूस। 2-सहमति, मतैक्यता।

1. Purity. 2. Unanimity.

۱-پاکی، صفائی۔۲-اتفاق رائے۔

۱-خلہ xala(-e) ख़ला(-ले) (ا.)

चप्पू, पतवार।

An oar, a paddle.

چپّو۔

۲-خلہ xala(-e) ख़ला(-ले) [← خلیدن] (ا.)

1-चुभने वाली चीज़ जैसे सूई। 2-हवा या गैस जो पेट में ऐंठन पैदा करती है। 3-जोड़ों में अचानक पैदा होने वाला दर्द।

1. That which pricks such as a needle. 2. Wind which produces acute pain in the bowels and stomach. 3. Pain that suddenly emerges in joints.

۱-چبھنے والی چیز (سوئی)۔۲-بادی جو پیٹ میں اینٹھن پیدا کرتی ہے۔ ۳-جوڑوں میں اچانک پیدا ہونے والا درد۔

خلہ xalla(-e) ख़ल्ला(-ल्ले) [=ع. خلۃ] (ا.)

1-आदत, स्वभाव। 2-आवश्यकता, ज़रूरत।

1. Nature, habit. 2. Need, necessity, want.

۱-عادت، خو، خصلت۔۲-ضرورت۔

خلہ xella(-e) ख़िल्ला(-ल्ले) [=ع. خلۃ] (امص.)

मित्रता, दोस्ती, भाईचारा, मेल-जोल।

Friendship, brotherhood, fraternity.

بھائی چارا، دوستی، میل جول۔

۱-خلہ xolla(-e) ख़ुल्ला(-ल्ले) [← خل؛ فس. خلم] (ا.)

नेटा, नाक, नाक का पानी।

Mucus of the nose.

رینٹ، ناک کی غلاظت۔

۲-خلہ xolla(-e) ख़ुल्ला(-ल्ले) [=ع. خلۃ] (امص.)

1-मित्रता, दोस्ती। 2-स्वभाव, प्रकृति, तबीअत।

1. Friendship, alliance. 2. Nature, temperament.

۱-دوستی۔۲-مزاج، طبیعت، خصلت، خو۔

خلیج xalīj ख़लीज [ع.] (ا.)

(भू.) खाड़ी।

(Geog.) Bay.

(جغ.) خلیج، کھاڑی۔

خلیدن xal-īdan ख़लीदन (مصل.)

(सूई, काँटे आदि का) चुभना या घुस जाना ।

Pricking (by needle, thorn etc.).

چُبھنا (سوئی، کانٹا وغیرہ)۔

خلیدہ xal-īda(-e) ख़लीदा(-दे) [← خلیدن] (امف.)

1-चुभा हुआ। 2-आहत, घायल, ज़ख़्मी।

1. Pricked. 2. Injured, wounded.

۱-چبھا ہوا۔۲-زخمی، گھائل۔

۱-خلیش xalīs̆ ख़लीश [= خلاش] (ا.)

कीचड़, दलदल।

टूटने के उपरांत होने वाला सिरदर्द।
Hangover.

نشہ اترنے کا کسل، خمار۔

خمار آلود [ع. - ف. = خمار آلودہ] (ص مف.) xomār-ālūd ख़ुमार आलूद
मदोन्मत्त, ख़ुमार आलूद, नशे में चूर।
Intoxicated, drunk.

متوالا، مست، خمار آلود (چشم وغیرہ)۔

خمار زدہ [ع. - ف.] (ص مف.) xomār-zada(-e) ख़ुमार ज़दा(-दे)
ख़ुमारी की हालत, मदोन्मत्त अवस्था।
State of intoxication or drunken.

وہ جو خمار کی حالت میں ہو۔

خماری [ع. - ف.] (حامص.) xomār-ī ख़ुमारी
ख़ुमारी, मदोन्मत्तता।
Intoxication.

خماری، خمار۔

خماسی [=ع. -iyy] (ص نسب.) xomās-ī ख़ुमासी
1-पंच विभागी, पाँच भागों वाला। 2-पंचपदी।
1. Pentagonal, one that has five parts. 2. A word of five letters.

۱-پانچ حصّوں والا۔ ۲-پنج حرفی لفظ۔

خمان [← خمیدن] (صفا.) xam-ān ख़मान
वक्रीय, टेढ़ा होने वला, झुक जाने वाला, मुड़ जाने वाला।
Bent, curved.

جھک جانے والا، ٹیڑھا ہو جانے والا۔

خمانیدن [= خماندن] (مصم.) xam-ānīdan ख़मानीदन
1-टेढ़ा करवाना, झुकवाना, मुड़वाना। 2-उपहास/हँसी हेतु किसी की नक़्ल उतारना।
1. To cause to bend, to cause to tilt. 2. To imitate someone in mockery.

۱-جھکانا، ٹیڑھا کرنا۔ ۲-کسی کی ہنسی اڑانے کے لیے اس کی نقل اتارنا۔

خماهان [= خماهن = خماهین] (ا.) xom-āhān ख़ुमाहान
अक़ीक़ (पत्थर)।
A kind of hard and reddish black stone, agate, haematite stone.

سنگ عقیق۔

خم اندر خم (ص مر.) xam-andar-xam ख़म अंदर ख़म
1-बल दर बल, पेच दर पेच। 2-घुँघराला।
1. Turn on turn. 2. Curled (lock of hair).

۱-پیچدار، پیچ در پیچ۔ ۲-گھنگھرالا (زلف)۔

خمپاره (امر.) xom-pāra(-e) ख़ुम पारा(-रे)
1-(सै.) लॉन्चर द्वारा फेंके जाने वाला एक प्रकार का बंब। 2-एक प्रकार की आतिशबाज़ी।
1. (Mil.) Mortar shell. 2. A kind of firework in the form of a project.

۱-(عس.) بم، گولہ۔ ۲-(آتش بازی) پٹاخہ۔

خلیل [ع.، ج. اخلا. (اخلاء)] (ص.، ا.) xalīl ख़लील
सच्चा मित्र, सच्चा दोस्त।
Sincere friend, true friend.

سچا دوست۔

خلیه [=ع. خلیة] (ا.) xalīyya(-e) ख़लीय्या(-य्ये)
मधुमक्खी का छत्ता, शहद की मक्खी का छत्ता।
Beehive.

شہد کی مکھی کا چھتہ۔

۱-خم xam ख़म
1-(ص.) टेढ़ा। 2-(ا.) घुमाव व चक्कर। 3-ज़ुल्फ़ या लटों का घूँघर अथवा बल। 4-वक्र, मोड़। 5-भवन का छज्जा। 6-(सूफ़ी.) पड़ाव, मक़ाम।
1. (ص) Curved, bent. 2. (ا) Turn, bend, turning around. 3. Curls (of hair). 4. Turning, bend. 5. Balcony of a porch. 6. (Mys.) Destination.

۱-(ص.) ٹیڑھا، کج۔ ۲-(ا.) پیچ و تاب۔ ۳-پیچدار (زلف وغیرہ)۔ ۴-منحنی۔ ۵-عمارت کا چھجا۔ ۶-(تص.) مقام، منزل۔

~ زلف
1-अलक लट, ज़ुल्फ़ के बल। 2-(सूफ़ी.) दैवी रहस्य, ख़ुदाई राज़।
1. Curls of a ringlet. 2. (Mys.) Divine secrets.

۱-پیچ و تاب گیسو۔ ۲-(تص.) اسرار الٰہی۔

۱-خم [= خن] (ا.) xam ख़म
शीतकालीन गृह, सर्दियों में रहने के अनुकूल बनाया हुआ घर।
Winter house.

موسم سرما میں رہنے کا گھر۔

خم [= خنب = خمب = خنبه] (ا.) xom ख़ुम
1-(पानी अथवा शराब का) मटका, घड़ा, सुराही। 2-गुंबद। 3-युद्ध के दिन बजाया जाने वाला नक़्क़ारा या ड्रम। 4-पीतल की छोटी बाँसुरी, नफ़ीरी, तुरही।
1. (Water or liquor) A large clay jar. 2. Dome. 3. A drum beaten on the day of the battle. 4. A small brass flute, bungle or trumpet.

۱-(شراب وغیرہ) مٹکا، گھڑا۔ ۲-گنبد۔ ۳-جنگ کے روز بجایا جانے والا نقارہ۔ ۴-ترہی، نفیری۔

خماخسرو [ع.] (امر.) xom-ā-xosra(o)w ख़ुमाख़ुस्रौ(-स्रो)
(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।
(Mus.) One of the tunes of ancient Iranian music.
(مو.) قدیم موسیقی کا ایک سُر۔

خمار [ع.] (ص.) xammār ख़म्मार
1-मदिरा विक्रेता, शराब बेचने वाला, कलाल। 2-(सूफ़ी.) सिद्ध पुरुष।
1. Wine-seller, liquor seller. 2. (Mys.) Perfect preceptor or guide, saintly preceptor or religious guide.

۱-بادہ فروش، شراب فروش۔ ۲-(تص.) پیر کامل، مرشد۔

خمار [ع.] (ا.) xomār ख़ुमार
ख़ुमार, नशे के उतार की अवस्था विशेष, शराब का नशा

خمپاره انداز xompāra(-e)-andāz ख़ुम पारा(-रे) अंदाज़
[= خمپاره اندازنده] (صفا.، اِمر.)
गोला फेंकने वाला लॉन्चर, मोर्टार तोप।
Mortar.
بم پھینکنے کی توپ، لانچر۔

خمخانه xom-xāna(-e) ख़ुम ख़ाना(-ने) अंदाज़ (اِمر.)
1-तहख़ाना या सुरागार, जहाँ मदिरा पात्र रखे जाते हैं। 2-शराबख़ाना, मदिरालय, मयख़ाना।
1. A celler in which wine-jars are kept. 2. Tavern.
۱-تہہ خانہ جہاں شراب کے مٹکے رکھے جاتے ہیں۔۲-شراب خانہ، میخانہ، میکدہ۔

خم دادن xam-dādan ख़म दादन (مصم.)
1-टेढ़ा करना, मोड़ना, बल देना। 2-दूर करना, रद्द करना। 3-प्रतिरोध करना।
1. To bend, to curve, to twsit. 2. to ward off, to refute, to reject. 3. To resist.
۱-ٹیڑھا کرنا، موڑنا، بل دینا۔۲-دور کرنا۔۳-مدافعت کرنا، مزاحمت کرنا۔

خمر xamr ख़म्र [ع.] (اِ.)
मदिरा, शराब, मद्य।
Wine.
شراب۔

خمر xomor ख़ुम्र [ع.، ج. خمار (-xe)] (اِ.)
→ خمار

خمره xomra(-e) ख़ुम्रा(-रे) [= خنبره = خمبره] (اِ.)
छोटा मटका, घड़ा या जार।
Jar, cask, vat.
مٹکی، گھڑیا۔

خمس xoms ख़ुम्स [ع.، ج. اخماس] (اِ.) (عدد)
1-प्रत्येक वस्तु का पाँचवाँ भाग अथवा हिस्सा। 2-व्यापार या लूट की संपत्ति का पाँचवाँ भाग जिसे मुसलमान अदा करता है।
1. One fifth. 2. One fifth of profit of trade or plunder which Muslims should pay, tithe.
۱-پانچواں حصّہ۔۲-تجارت یا لوٹ میں منافع کا پانچواں حصہ جسے مسلمان ادا کرتے ہیں۔

خمستان xom-estān ख़ुमिस्तान [ع.] (اِمر.)
1-शराबख़ाना, मदिरालय। 2-(ईंट, मिट्टी के बर्तन पकाने वाला) भट्ठा, पजावा।
1. Tavern. 2. Kiln for baking pottery and bricks, potter's furnace.
۱-میکدہ، میخانہ، شراب خانہ۔۲-پزاوہ، بھٹا۔

خمسه xamsa(-e) ख़म्सा(-से) [=ع. خمسة] (عدد.، اِ.)
1-पाँच। 2-पाँचों उँगलियाँ।
1. Five. 2. Five fingers.
۱-پانچ، پنج۔۲-پانچوں انگلیاں۔

~ متحیره
(ग.ज्यो.) बुध, शुक्र, मंगल, वृहस्पति, शनि।
(Astron.) Mercury, Venus, Mars, Jupiter, Saturn.
(نج.) عطارد و زہرہ و مریخ و مشتری و زحل۔

خمسین xamsīn ख़म्सीन [ع.] (عدد.، اِ.)
1-पचास की संख्या, 50। 2-ईसाईयों की पचास दिवसीय एकांत आराधना।
1. Fifty. 2. A 50 day lonely or secluded worship.
۱-پچاس۔۲-عیسائیوں کے اعتکاف کی پچاس دن کی مدت۔

خمک xomm-ak ख़ुम्मक [= خنبک] (اِمصغ.)
(संगीत.) छोटी झाँझ या डफ़ली।
(Mus.) A small tambourine.
(مو.) دف۔

خمکده xom-kada(-e) ख़ुम कदा(-दे) (اِمر.)
मदिरालय, शराबख़ाना।
Tavern.
میخانہ، شراب خانہ، میکدہ۔

خمل xaml ख़म्ल [ع.] (اِ.)
रोआँ, रेशा, रोम।
Villus, fibre (of silk).
رواں (ریشم و مخمل کا)۔

خمود xomūd ख़ुमूद [ع.] (اِمص.)
ख़ामोशी, चुप्पी, सन्नाटा।
Silence.
خاموشی، سکوت۔

خمور xomūr ख़ुमूर [ع.، ج. خمر]
→ خمر

خموش xamūš ख़मूश [= خاموش]
→ خاموش

خموشانه xamūš-āna(-e) ख़मूशाना(-ने) [= خاموشانه] (ص.)
1-ख़ामोशी से, चुपके से। 2-चुप रहने का मेहनताना।
1. Silently, in a silent manner. 2. Hush money.
۱-خاموشی سے، چپکے چپکے۔۲-خاموش رہنے کا معاوضہ۔

خمول xomūl ख़ुमूल (اِمص.)
गुमनामी।
Obscurity, anonymity.
گمنامی۔

خمی xam-ī ख़मी (حامص.)
टेढ़ापन, कजी।
Crookedness, slant, obliqueness.
ٹیڑھاپن، کجی۔

خمیازه xam-yāza(-e) ख़मयाज़ा(-ज़े) [= خمیاز = خامیازه] (اِمر.)
1-थकावट या नींद न आने के कारण सुस्ती। 2-अँगड़ाई, जँभाई।
1. A stretching of limbs (due to fatigue or sleep). 2. Yawning, yawn.
۱-تھکاوٹ یا نیند نہ آنے کی وجہ سے بدن میں سستی۔۲-جمائی۔

خمیص xamīs ख़मीस [ع.] (ص.)
1-बारीक, क्षीण। 2-पतली कमर का, क्षीण कटि का।
1. Thin, lean. 2. Of slender waist.
ا-پتلا، باریک۔۲-پتلی کمر کا۔

خن xan ख़न [= خان = خانہ] (ا.)
1-घर, गृह। 2-जहाज़ के निचले भाग का कक्ष।
1. House, home. 2. Hold of a ship.
ا-گھر۔۲-پانی کے جہاز کا تہہ خانہ۔

خنازیر xana-zīr ख़नाज़ीर [ع.، ج. خنزیر] (ا.)
1-सुअर। 2-(चिकि.) कंठमाला (एक रोग)।
1. Pigs. 2. (Medi.) Scrofula.
ا-سؤر۔۲-(طب.) کنٹھ مالا (مرض)۔

خناس xannās ख़न्नास [ع.] (ص.، ا.)
1-शैतान, देव। 2-दुराचारी, शैतान, बदकार।
1. Satan, devil. 2. Wicked, devilish.
ا-شیطان، ابلیس۔۲-شیطان صفت، بدکار۔

خناق xonāγ ख़ुनाक़ [معر. خناک] (ا.)
(चिकि.) डिफ़्थीरिया, गले की बीमारी।
(Medi.) Diphtheria.
(طب.) ورم حلق، گلے کی بیماری، خناق۔

خنبک xon-bak ख़ुंबक (ا.)
(संगीत.) तुंबुक वाद्य।
(Mus.) Tombok, a small drum.
(مو.) تنبک۔

خنبک زدن xonb-ak-zadan ख़ुंबक ज़दन [= خمک زدن] (مصل.)
1-तुंबुक बजाना। 2-ताली बजाना, प्रसन्नता प्रकट करना।
1. To play the tombok. 2. To clap, to express happiness.
ا-تنبک بجانا۔۲-خوشی کے اظہار کے لیے تالیاں بجانا۔

خنبه xonb-a(-e) ख़ुंबा(-बे) (ا.)
1-लकड़ी या मिट्टी का बड़ा घड़ा, गोल। 2-कोठी-कुठला, अनाज भंडारण करने का स्थान। 3-गुंबद।
1. A large earthen jar or pot. 2. A place for storing food-grains. 3. Dome, cupola.
ا-لکڑی یا مٹی کا بڑا ڈرام۔۲-اناج رکھنے کا گودام، کوٹھی۔۳-گنبد۔

خنثی xonsā ख़ुन्सा [ع.] (ص.)
1-हिजड़ा, क्लीव। 2-(ला.) बेकार, व्यर्थ।
1. A eunuch, hermaphrodite. 2. (met.) Useless, futile.
ا-مخنث، ہیجڑا۔۲-(کنا.) بے کار، بے مصرف۔

۱-خنج xanǰ ख़ंज (ا.)
1-प्रसन्नता, ख़ुशी। 2-लाभ, नफ़ा।
1. Joy, pleasure, mirth, happiness. 2. Profit, gain.
ا-خوشی، مسرت، عیش وطرب۔۲-نفع، فائدہ۔

۲-خنج xanǰ ख़ंज [= خنجه] (اصت.)
मैथुन के समय निकलने वाली सिसकारी।
A sound which comes out from the nose and throat of a person at the time of making sexual intercourse.

خمیازه کشیدن xamyāza(-e)- ka(e)šīdan ख़मयाज़ा(-ज़े) क(कि)शीदन (مصل.)
जँभाई लेना।
To yawn.
جمائی لینا۔

خمیدگی xamīda(e)gī ख़मीद(दि)गी (حامص.)
टेढ़ापन, कजी, वक्रता।
Crookedness, obliqueness.
ٹیڑھاپن، جھکاؤ۔

خمیدن xam-īdan ख़मीदन (مصل.)
1-टेढ़ा हो जाना, झुक जाना, मुड़ जाना, मुड़ना। 2-लँगड़ाना, मचक कर चलना।
1. To bend, to stoop. 2. To limp.
ا-ٹیڑھا ہو جانا، جھک جانا۔۲-لنگڑانا، لنگڑا کر چلنا۔

خمیده xamīda(-e) ख़मीदा(-दे) (ص.)
टेढ़ा, झुका हुआ, वक्र।
Bent, slanting, inclined.
ٹیڑھا، جھکا ہوا، خمیدہ۔

خمیر xamīr ख़मीर [ع.] (ا.)
1-गुँधा हुआ आटा, साना हुआ आटा। 2-(मिट्टी आदि से) सनी हुई कोई भी वस्तु।
1. Kneaded dough. 2. Anything mixed (with mud etc.).
ا-گندھا ہوا آٹا۔۲-پانی میں سنی ہوئی کوئی بھی چیز (جیسے مٹی)۔

~ دندان
(चिकि.) दंत मंजन, पेस्ट।
(Medi.) Tooth paste.
(طب.) ٹوتھ پیسٹ۔

خمیر گیر xamīr-gīr ख़मीर गीर [= خمیرگیرنده] (صفا.)
1-नानबाई की दुकान पर आटा गूँधने वाला कर्मचारी। 2-नानबाई, रोटी पकाने वाला।
1. One who kneads dough in a baker's shop. 2. Baker.
ا-(نانبائی کی دکان پر) آٹا گوندھنے والا۔۲-نانبائی۔

خمیر مایه xamīr-māya(-e) ख़मीर माया(-ये) (امر.)
1-ख़मीरा बनाने हेतु प्रयुक्त पदार्थ। 2-अधिक खट्टा ख़मीर।
1. Anything used to prepare yeast. 2. Yeast, leaven.
ا-خمیر اٹھانے میں مستعمل چیز۔۲-زیادہ ترش خمیر۔

خمیره xamīra(-e) ख़मीरा(-रे) [=ع. خمیرة] (ا.)
1-खट्टा ख़मीर। 2-प्रकृति, स्वभाव, मिज़ाज। 3-(दर्शन.) दार्शनिकों के वर्ग विशेष के सामूहिक सिद्धांत।
1. Yeast, leaven. 2. Nature, in-born disposition. 3. (Philos.) A collection of the beliefs of a school of philosophy.
ا-ترش خمیر۔۲-مزاج، طبیعت، سرشت۔۳-(فل.) اساس۔۴-فلسفیانہ مکتب کے مجموعی نظریات۔

خمیس xamīs ख़मीस [ع.] (ا.، ق.)
1-गुरुवार, वृहस्पतिवार। 2-सेना, फ़ौज।
1. Thursday. 2. Army.
ا-جمعرات۔۲-لشکر، فوج۔

مباشرت کے وقت نکلنے والی آواز، سسکاری۔

خنجر xanǰar ख़ंजर [ع.] (ا.)

1-ख़ंजर। 2-बंदूक़ की संगीन।
1. Dagger, stiletto. 2. Bayonet of a gun.

۱-خنجر۔۲-بندوق کی سنگین۔

~ زر

1-सूर्योदय की किरणें। 2-प्रभात काल।
1. Sun rays at dawn. 2. Early morning.

۱-سورج کی کرنیں، شعاع آفتاب۔۲-بھور، تڑکا۔

~ فلک

1-सुबह का फूटना, प्रातः काल का होना। 2-सूर्योदय, तड़का।
1. Breaking of day, dawn. 2. Sun rise.

۱-سویرا ہونا، صبح ہونا۔۲-نور کا تڑکا، بھور۔

خنجر گذار xanǰar-gozār ख़ंजर गुज़ार [= خنجر گذارنده] (ص فا.)

ख़ंजर घोपने वाला।
One who stabs with a dagger, stabber.

خنجر مارنے والا۔

خنجیر xenǰīr (xan-) ख़िन्जीर (ख़-) (ا.)

1-कचड़े, हड्डी, रुई आदि के जलने से निकलने वाली दुर्गंध। 2-कोई भी तेज़ (दुर्गंधकारी) वस्तु।
1. An obnoxious smell that emerges from the burning of bones, leather, fatty wool and cotton etc. 2. Pungent (smell).

۱-چمڑے، ہڈی، یا چراغ کی بتی کے جلنے سے نکلنے والی تیز بو۔۲-کوئی تیز یا تند چیز۔

خنداخند xand-ā-xand ख़न्दाख़न्द (امر.)

हँसी का फव्वारा, हँसी का ठहाका।
Peals of laughter.

لگاتار آنے والی ہنسی۔

خندان xand-ān ख़न्दान

1-(صفا.) हँसने वाला। 2-मुस्कराने वाला। 3-(ق.) हँसते हुए, मुस्कराते हुए। 4-खिलते हुए। 5-(ص.) खिला हुआ, मुकुलित (फूल)।
1. (صفا.) One who laughs, giggler. 2. Smiler, one who smiles. 3. (ق.) While laughing, while smiling. 4. While blossoming. 5. (ص.) Blossomed, open (bud's).

۱-(ص فا.) ہنسنے والا۔۲-مسکرانے والا۔۳-(ق.) ہنستے ہنستے۔۴-کھلتے کھلتے۔۵-(ص.) کھلتا ہوا (پھول، انار)۔

خندان خند xandān-xand ख़न्दान ख़न्द

1-(ص مر.) हँसी का ठहाका लगाने वाला। 2-(ق.) हँसते हुए।
1. (ص مر.) One who laughs heartly. 2. (ق.) While laughing.

۱-(ص مر.) ہنسنے والا، ٹھٹھا مارنے والا۔۲-(ق.) ہنستے ہنستے۔

خنداندن xand-āndan ख़न्दान्दन [= خندانیدن] (مص م.)

हँसाना।
To cause to laugh.

ہنسانا۔

خندان لب xandān-lab ख़न्दान लब (ص مر.)

हँसता हुआ, खुश, प्रसन्न मुख।
Laughing, smiling, cheerful.

ہنسنے والا، خوش۔

خندانیدن xand-ānīdan ख़न्दानीदन [= خنداندن] (مص م.)

हँसाना।
To cause to laugh.

ہنسانا۔

خند خریش xand-xarīš ख़न्द ख़रीश [= خنده خریش] (امر.)

उपहास, मज़ाक़ उड़ाने वाली हँसी।
Scornful laugh.

ہنسی مذاق، استہزا۔

خندریس xandarīs ख़न्दरीस [ع.] (ا.)

पुरानी शराब।
Old wine.

پرانی شراب، شراب کہنہ۔

خندستانی xand-a(e)stān-ī ख़न्द(दि)स्तानी [— خندستان] (حامص.)

उपहास, मज़ाक़।
Sarcasm, joke.

ہنسی مذاق، استہزا۔

خندق xandaɣ ख़न्दक़ [معر. خندک = کندگ = کنده] (ا.)

ख़ंदक़, (सुरक्षा) खाई।
A trench, moat, channel, ditch.

خندق، کھائی۔

خندنده xand-anda(-e) ख़न्दन्दा(-दे) [— خندیدن] (فا.)

हँसने वाला; उपहास करने वाला, मज़ाक़ उड़ाने वाला।
He who laughs; one who laughs scornfully, one who make fun (of someone).

ہنسنے والا؛ مذاق اڑانے والا۔

خندوتند xand-o-tand ख़न्दो-तन्द (امر.)

1-विध्वंस, विनाश, तबाही, बर्बादी। 2-लूटमार। 3-अस्त-व्यस्तता।
1. Destruction, devastation, ruin. 2. Plunder and loot. 3. Topsy-turvy, garbled, confused (situation).

۱-تباہی، بربادی۔۲-لوٹ مار، تاخت وتاراج۔۳-بے ترتیبی۔

خنده xand-a(-e) ख़न्दा(-दे) (امص.، ا.)

हँसी, हँसना।
Laughter, laugh.

ہنسی۔

~ جام

1-जाम अथवा मदिरा पात्र में लहरें उठना। 2-शराब की छाया।
1. The smile of the bowl. 2. Gleam of wine.

۱-موج جام۔۲-شراب کا پرتو۔

خندیدن xand-īdan ख़न्दीदन (مصل.)

हँसना।
To laugh.

ہنسنا۔

بریش کسی ~

(अप.भा.) किसी की खिल्ली उड़ाना, किसी का मज़ाक़ उड़ाना।
(slg.) To mock at someone, to make fun of someone.

(عم.) کسی کا مذاق اڑانا۔

خنزیر xenzīr ख़िनज़ीर [ع.] (ا.)

(प्राणि.) सूअर।
(Zoo.) Pig.

(حیوا.) سؤر، خنزیر۔

~ بحری

(प्राणि.) डॉलफ़िन।
(Zoo.) Dolphin.

(حیوا.) ڈالفن۔

خنصر xenser ख़िन्सिर [ع.] (ا.)

कनिष्ठा, छोटी अँगुली।
Little finger, the smallest toe.

چھوٹی انگلی، چھنگلی۔

خنک xonok (-nak) खुनुक(खुनक)

1-(ص.) शीतल, ठंडा, सर्द। 2-मनोहर, सुखप्रद, अच्छा। 3-तरो-ताज़ा। 4-(صت.) शाबाशी एवं प्रशंसा सूचक अभिव्यक्ति।
1. (ص) Cool, cold. 2. Good, amiable, pleasant. 3. Fresh. 4. (صت) An expression that denotes admiration and praise.

ا-(ص.) سرد، ٹھنڈا۔ ۲-اچھا، خوب۔ ۳-ترو تازہ۔ ۴-(صت.) واہ!، خوب!

خنک جان xonok-jān खुनुक जान (ص مر.)

1-भाव शून्य, लगाव रहित। 2-प्रतिशोधी, बदला लेने वाला। 3-चरित्रवान।
1. Emotionless, affectionless. 2. One who takes revenge, vengeful. 3. Of good character, virtuous.

ا-بے مہر، جذبات سے عاری۔ ۲-بدلہ لینے والا، انتقام لینے والا۔ ۳-پاک دامن، عفیف۔

خنکی xonok-ī (-nak) खुनुकी (खुनकी) (حامص.)

1-ठंड, सर्दी। 2-प्रसन्नता, खुशी।
1. Coolness, chilliness, chill. 2. Happiness, joyfulness.

ا-ٹھنڈ، سردی۔ ۲-خوشی، مسرت۔

خنگ xeng ख़िन्ग

1-(ص.) श्वेत, सफ़ेद। 2-(ا.) सफ़ेद बालों (अयाल) वाला घोड़ा।
1. (ص.) White. 2. (ا.) White haired horse, white horse.

ا-(ص.) سفید۔ ۲-(ا.) نقرا گھوڑا، خنگ۔

~ شب آهنگ

1-(ला.) चंद्रमा, चाँद। 2-प्रभात, प्रातःकाल, भोर, तड़का।

~ زمین

फूल एवं वनस्पति का खिलना।
Sprouting of grass and blossoming of flowers.

پھول کھلنا۔

~ می

शराब का प्रतिबिंब।
Gleam of wine.

شراب کا پرتو۔

خنده آور xanda(-e)-āvar ख़न्दा(-दे) आवर [= خنده آورنده] (ص فا.)

हँसाने वाला; विदूषक।
Jester, joker.

ہنسانے والا۔

خنده خریش xanda(-e)-xarīs ख़न्दा(-दे) ख़रीश [= خند خریش = خنده ریش]

1-(ص مر.) जिसका मज़ाक उड़ाया जाए, जिस पर लोग हँसें। 2-(ا.) मसख़रापन, भडुवापन।
1. (ص مر.) A laughing stock, a person made fun of. 2. (ا.) Jesting, joking.

ا-(ص مر.) جس کا مذاق اڑایا جائے۔ ۲-(ا.) مسخرہ پن۔

خنده دار xanda(-e)-dār ख़न्दा(-दे) दार [= خنده دارنده] (ص فا.)

उपहास जनक, हँसने योग्य।
Fit for a scornful laugh, laughable.

مضحکہ خیز۔

خنده رو(ی) xanda(-e)-rū(y) ख़न्दा(-दे) रू(य) (ص مر.)

प्रसन्नमुख, हँसमुख।
Cheerful, jovial.

ہنس مکھ، خندہ رو۔

خنده زدن xanda(-e)-zadan ख़न्दा(-दे) ज़दन (مصل.)

हँसना।
To laugh.

ہنسنا۔

خنده کردن xanda(-e)-kardan ख़न्दा(-दे) कर्दन (مصل.)

हँसना।
To laugh.

ہنسنا۔

خنده گرفتن xanda(-e)-gereftan ख़न्दा(-दे) गिरिफ़्तन (مصل.)

~ کسی را

किसी को हँसाना, हँसी दिलाना।
Causing someone to laugh, making someone laugh.

کسی کو ہنسانا۔

خنده ناک xanda(-e)-nāk ख़न्दा(-दे) नाक (ص مر.)

प्रसन्न, खुश।
Happy, cheerful, joyful.

خوش وخرم، خوش۔

Singing.

نغمہ خوانی۔

خنیدن xan-īdan ख़नीदन (مصل.)

1-गूँजना। 2-विख्यात होना, प्रख्यात होना, मशहूर होना।
1. To echo, to reverbrate. 2. To be famous, to be renowned.

۱-(آواز) گونجنا۔۲-مشہور ہونا۔

۱-خنیده xan-īda(-e) ख़नीदा(-दे) (امف.)

विख्यात, प्रसिद्ध, मशहूर।
Famous, renowned, reputed.

مشہور، معروف۔

۲-خنیده xan-īda(-e) ख़नीदा(-दे) [۲ — خنیدن]

1-(امف.) गाया हुआ। 2-संगीत विद, संगीत शास्त्री। 3-(ا.) गूँज।
1. (امف.) Sung. 2. Composer, musician. 3. (ا.) Echo.

۱-(امف.) گایا ہوا۔۲-موسیقی داں، ماہر موسیقی۔۳-(ا.) گونج۔

خنیده xon-īda(-e) ख़ुनीदा(-दे) (ص.)

अनुमोदित, स्वीकृत।
Approved.

پسندیدہ۔

خو xv ख़्व (حر.)

पहलवी एवं प्राचीन फ़ारसी भाषा (दरी) का एक व्यंजन(वर्ण):*
One of the consonants of Pahlavi and ancient Persian dialect:*

پہلوی اور قدیم دری کا ایک مصمتہ:*

* خورد (xvard)، xard, xerd, xord

خو xū ख़ू [= خوی]

→ خوی

خواب xāb (xvāb .قد) ख़ाब

1-(ا.) निद्रा, नींद। 2-अर्धचेतन, ग़फ़लत। 3-रोआँ, रोम (मख़मल का)। 4-(ص.) सोया हुआ, निद्रित।
1. (ا.) Sleep. 2. Inatentiveness. 3. Villus, fibre (of silk). 4. (ص.) Sleeping.

۱-(ا.) نیند۔۲-غفلت۔۳-رواں (مخمل وغیرہ کا)۔۴-(ص.) سویا ہوا، خوابیدہ۔

~ خرگوشو

(ला.) अवचेतन, ग़फ़लत, असावधानी।
(met.) Inattentiveness, heedlessness.

(کنا.) غفلت، بے خبری۔

~ غفلت

अवचेतन एवं असावधानी।
Heedlessness and carelessness.

غفلت و تغافل۔

خواباندن xāb-āndan ख़ाबान्दन [= خوابانیدن]

→ خوابانیدن

3-चित्तीदार घोड़ा। 4-(اخ.) हज़रत मुहम्मद साहिब का घोड़ा, बुर्राक़।
1. (met.) Moon. 2. Dawn, break of day. 3. Piebald horse, spotted horse. 4. (اخ.) *Burraq* (horse of the Prophet).

۱-(کنا.) ماہ، چاند۔۲-صبح صادق۔۳-ابلق گھوڑا، چتکبرا گھوڑا۔ ۴-(اخ.) براق۔

~ نوبتی

घोड़े की एक प्रजाति।
A breed of horses.

ایک قسم کا گھوڑا۔

~ نوبتی

कोतल घोड़ा।
A led horse.

کوتل گھوڑا۔

خنگسار xeng-sār ख़िन्गसार

1-(ص مر.) जिसके सिर के सभी बाल सफ़ेद हो गए हों, पके बालों वाला। 2-(امر.) बारूद बनाने वाला शोरा।
1. (ص مر.) White-haired. 2. (امر.) Saltpetre from which gunpowder is made.

۱-(ص مر.) جس کے سر کے سبھی بال سفید ہو گئے ہوں۔۲-(امر.) بارود بنانے میں مستعمل شورہ۔

خنگل xangal ख़न्गाल (ا.)

जिरहबख़्तर, एक प्रकार का लोह-कवच।
Armour, coat of mail.

زرہ بکتر، جوشن۔

خنگ و لوک xeng-o-lūk ख़िन्गो-लूक (ص مر.)

निकम्मा, निखट्टू।
Good for nothing, worthless (person).

نکما، نکھٹو۔

خنور xan-ūr ख़नूर [قس. کنور] (ا.)

घर के बर्तन-भांडे आदि।
Household utensils etc.

گھر کے برتن بھانڈے۔

خنیا xonyā ख़ुन्या (ا.)

गीत, नग़मा, गाना।
Song.

نغمہ، گیت، سرود۔

خنیاگر xonyā-gar ख़ुन्यागर (ص فا.)

गवैया, गायक।
Singer.

گویّا، مغنّی، مطرب۔

~ فلک

(ला.) शुक्र ग्रह।
(met.) Venus.

(کنا.) زہرہ۔

خنیاگری xonyā-gar-ī ख़ुन्यागरी (حامص.)

गायकी, गायन।

To interpret a dream.

خواب کا نتیجہ بیان کرنا، تعبیر کرنا۔

خوابگزارنده xāb-gozāranda(-e) ख़ाब गुज़ारंदा(-दे)

[= خوابگزار] (صفا.)

स्वप्न की व्याख्या करने वाला, स्वप्न-फल विचारक।

One who interprets dreams.

خواب کا نتیجہ بیان کرنے والا، تعبیر گو، معبر۔

خواب نادیده xāb-nā-dīda(-e) ख़ाब ना दीदा(-दे) (ص مر.)

अवयस्क, नाबालिग़।

Minor, not an adult.

نابالغ۔

خوابناک xāb-nāk ख़ाबनाक (ص مر.)

निद्राकारी, उनींदा।

Sleepy, drowsy.

خوابناک، خواب آلودہ۔

خواب نامه xāb-nāma(-e) ख़ाब नामा(-मे) (امر.)

स्वप्न फलाफल विचार पुस्तक, स्वप्न-फल विचार करने वाली पुस्तक।

Book or treatise on interpretation of dreams.

تعبیر نامہ۔

خواب نما(ی) xāb-no(a,e)mā(y) ख़ाब नु(न,नि)मा(इ)

[= خواب نماینده] (صفا.)

प्रेरित होना, प्रेरणा प्राप्त करना (स्वप्न में सूफ़ी-संतों से प्राप्त मार्ग दर्शन)।

Inspired in dream by sufi saints.

بزرگان دین کی جانب سے کسی کو خواب میں الہام ہونا۔

خوابیدن xāb-īdan ख़ाबीदन (مصل.)

1-सोना, निद्रामग्न होना। 2-(लड़ाई-झगड़े आदि का) शांत होना, बैठ जाना। 3-(आ.बो.) (कार्य, घड़ी आदि का) रुक जाना, बंद होना। 4-(आ.बो.) (कारख़ाना, संस्था आदि) बंद होना।

1. To go to sleep, to sleep, to slumber. 2. To subside (trouble, revolt, etc.). 3. (colloq.) Stopping (work, watch, etc.). 4. (colloq.) To be closed, to be shut down (factory, institution, etc.).

۱-سونا، نیند آنا۔ ۲-(فتنہ فساد وغیرہ) تھم جانا۔ ۳-(عم.) بند ہو جانا، رک جانا (کارخانہ، گھڑی)۔ ۴-(عم.) چھٹی ہو جانا، بند ہو جانا۔

خوابیده xāb-īda(-e) ख़ाबीदा(-दे) (امف.)

1-सुप्तावस्था में, नींद में। 2-ठहरा हुआ।

1. Gone to sleep, asleep, lying. 2. Dormant, sleeping.

۱-سویا ہوا، خوابیدہ۔ ۲-ٹھہرا ہوا۔

خواتین xavātīn ख़वातीन [معر.، ج. خاتون]

→ خاتون

خواجگی xāja(e)-gī ख़ाज(जि)गी (حامص.)

1-मालिकपन, स्वामित्व, सरदारी। 2-धनाढ्यता, मालदारी। 3-व्यापार, तिजारत।

1. Mastership, lordship. 2. Richness, affluence. 3. Business, trade.

خوابانیدن xāb-ānīdan ख़ाबानीदन [= خواباندن = خوابنیدن]

(مصم.)

1-सुलाना (कृत्रिम एवं प्राकृतिक दोनों पद्धति द्वारा)। 2-(ऊँट को) घुटनों के बल बैठाना। 3-(आ.बो.) बंद कर देना (कारख़ाने आदि)। 4-संग्रहित करना, बचा रखना, छोड़ना, जमा करना। 5-आराम देना। 6-अस्पताल में भर्ती करना।

1. To put to sleep (natural or unnatural). 2. To cause to kneel down (camel). 3. (colloq.) To close down (factory etc.). 4. To store, to save. 5. To provide rest. 6. To hospitalize.

۱-سُلانا۔ ۲-گھٹنوں کے بل بٹھانا (اونٹ کو)۔ ۳-(عم.) چھٹی کرنا (کارخانہ وغیرہ میں)۔ ۴-انبار لگانا، جمع کرنا، بچا رکھنا۔ ۵-آرام پہنچانا۔ ۶-اسپتال میں داخل کرنا، بھرتی کرنا۔

خواب آلود xāb-ālūd ख़ाब आलूद [= خواب آلوده] (ص مف.)

उनींदा, नींद से भरा हुआ, ऊँघता हुआ।

Sleepy, drowsy.

نیند میں بھرا ہوا، خواب آلودہ۔

خواب آور xāb-āvar ख़ाब आवर [= خواب آورنده] (صفا.)

निद्राकारी, निद्राजनक।

Soporofic, slumberous.

نیند لانے والی (دوا)، خواب آور۔

خواب بستن xāb-bastan ख़ाब बस्तन (مصم.)

किसी को जादू अथवा सम्मोहन करके सुला देना।

To hypnotise to sleep, to put to sleep by a charm.

کسی کو جادو سے سلانا۔

خواب دیدن xāb-dīdan ख़ाब दीदन (مصل.)

स्वप्न देखना, सपना देखना, ख़्वाब देखना।

To dream (in sleep).

خواب دیکھنا۔

خواب رفتن xāb-raftan ख़ाब रफ़्तन (مصل.)

1-निद्रामग्न हो जाना, सो जाना। 2-(हाथ या पैर का) निचेतन होना, सो जाना।

1. To go sleep, to sleep. 2. To become insensitive (hand or foot).

۱-سونا، نیند آ جانا۔ ۲-(ہاتھ پیر کا) سُن ہو جانا، سو جانا۔

خواب شدن xāb-šodan ख़ाब शुदन (مصل.)

सो जाना, निद्रामय होना।

to fall asleep.

سو جانا، نیند آنا۔

خوابگاه xāb-gāh ख़ाब गाह [= خوابگه] (امر.)

1-सोने की जगह, शयनकक्ष, सोने का कमरा। 2-पलंग, खाट। 3-बिस्तर, शय्या।

1. Place to sleep, sleeping room, bed room. 2. Bed-stand, bed. 3. Bedding.

۱-سونے کا کمرہ۔ ۲-پلنگ، تخت۔ ۳-بستر۔

خواب گزاردن xāb-gozārdan ख़ाब गुज़ार्दन (مصم.)

स्वप्न की व्याख्या करना, सपने की व्याख्या करना, स्वप्न फल बताना।

۱-سرداری۔۲-دولت مندی۔۳-سوداگری، تجارت۔

خواجه xāǰa(-e) (xvā-. قد) ख़ाजा(-जे) (ص.)
1-स्वामी, मालिक, मुखिया। 2-धनी, अमीर। 3-व्यापारी। 4-मंत्री, आमात्य।
1. Master, owner, leader. 2. Rich, wealthy. 3. Businessman, trader. 4. Minister.
۱-سردار، آقا، بزرگ۔ ۲-مالدار، دولت مند، امیر۔ ۳-تاجر، سوداگر۔ ۴-وزیر۔

~ے بزرگ
वज़ीर, महाआमात्य, प्रधानमंत्री।
Prime minister, premier.
وزیر۔

5-ख़्वाजा, नपुंसक।
5. Eunuch, castrated man.
۵-ہیجڑا، زنخا، خوجہ، خصی۔

خواجه باشی xāǰa(-e)-bāšī ख़ाजा(-जे) बाशी [ف. - تر.] (امر.)
अंतःपुर का प्रमुख सेवक, अंतःपुर के क्लीव सेवकों का प्रमुख।
A harem eunuch.
خواجہ سراؤں کا سردار۔

خواجه تاش xāǰa(-e)-tāš ख़ाजा(-जे) ताश [ف. - تر.] (ص.)
किसी सामंत अथवा स्वामी विशेष के साथी, गुलाम एवं सेवक गण।
A fellow servant.
ایک مالک کے نوکر چاکر اور غلام ایک دوسرے کے خواجہ تاش ہیں، شریک کار، ہم کار۔

خواجه سرا xāǰa(-e)-sarā ख़ाजा(-जे) सरा (ص‌مر.، امر.)
1-अंतःपुर में कार्यरत (नपुंसक) सेवक, ख़ाजासरा। 2-वह गुलाम जिसके अंड-कोष निकाल दिए गए हों, ख़स्सी, ख़ाजा, बधिया गुलाम।
1. Confidant, a harem eunuch. 2. Castrato, castrated man.
۱-حرم سرا کی خدمت پر مامور نوکر چاکر، خواجہ سرا۔ ۲-ہیجڑا، نامرد، خوجہ۔

خواجه شمار xāǰa(-e)-šomār ख़ाजा(-जे) शुमार (امر.)
मालिक समान, स्वामीवत्, सामंतों अथवा स्वामियों में गणनीय व्यक्ति।
Like a master or owner.
مالک یا خواجہ جس کا شمار خواجگان میں ہوتا ہو۔

خواجه غلامی xāǰa(-e)-γolām-ī ख़ाजा(-जे) गुलामी [ف.- ع.] (حامص.)
वह व्यक्ति जो कभी सेवक हो तो कभी स्वामी।
A person who is at times a slave and at times a master.
وہ شخص جو کبھی مالک ہو اور کبھی غلام۔

خواجه کردن xāǰa(-e)-kardan ख़ाजा(-जे) कर्दन (مصم.)
नपुंसक बनाना, ख़स्सी करना, ख़ाजा बनाना, बधिया करना।
To castrate.

آختہ کرنا، خصی کرنا، نامرد بنانا۔

۱-خوار xār (xvār .قد) ख़्वार (ص.)
1-सरल, आसान। 2-निम्न, तुच्छ, ज़लील, घटिया।
1. Easy, simple. 2. Low, abject, contemptible, base.
۱-آسان، سہل۔۲-ذلیل، رسوا، بے اعتبار، خوار۔

۲-خوار xār (xvār .قد) ख़्वार [— خوردن] (= خوارہ)
1-(.ا) खाद्य पदार्थ, खान-पान की वस्तुएँ:* 2-(.افا) समास में "خورنده" (खाने वाला, पीने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त किया जाता है:*
1. (.ا) Edible things:* 2. (.افا) In compound words, it gives the meaning of 'one who eats or drinks':*
۱-(.ا) کھانے پینے کی اشیا:* ۲-(افا.) تراکیب میں 'خورندہ' (خوارندہ) (کھانے یا پینے والا) کے معنی میں مستعمل:*
*۱ خوار بار.
*۲ بادہ خوار، شراب خوار، کبابخوار.

۳-خوار xovār ख़ुवार [ع.] (.ا)
गाय, बछड़े तथा भेड़ के मिमयाने की आवाज़।
The bleating of a cow, calf and sheep.
گائے، بچھڑا اور بھیڑ کے میانے کی آواز۔

خوار بار xār-bār ख़्वार बार (امر.)
1-कुछ खान-पान का सामान, थोड़ा-सा खाना। 2-खाद्य पदार्थ; राशन।
1. A little food, scanty food. 2. Food stuffs; rations.
۱-تھوڑا سا کھانا، قوت لایموت۔ ۲-کھانے پینے کی چیزیں، اشیاے خوردنی۔

خوارتن xār-tan ख़्वारतन (ص‌مر.)
1-विनम्र, विनीत। 2-तुच्छ, घटिया, ज़लील। 3-संत, उपासक।
1. Humble, meek, submassive. 2. Low, base, debased. 3. Saint, pious, worshipper.
۱-منکسر المزاج۔ ۲-ذلیل، رسوا، کمینہ۔ ۳-نفس کش، زاہد، پرہیزگار۔

خوارج xavārej ख़वारिज [ع.، ج. خارجه، خارجی]
— خارجه، خارجی

خوار خوار xār-xār (xvār .قد) ख़्वार ख़्वार (ق‌مر.)
सरलतापूर्वक, आसानी से।
With ease, easily.
آسانی سے، سہولت سے۔

خوار داشتن xār-dāštan ख़्वार दाश्तन (مص‌م.)
निरादर करना, अपमान करना।
to insult, to show disrespect, to dishonour.
ذلیل کرنا، بے عزت کرنا، توہین کرنا۔

خوارزمشاه xārazm-šāh ख़्वारज़्म शाह (ص‌مر.، امر.)
ख़्वारिज़्म के बादशाहों और अमीरों (सामंतों) की उपाधि।
The title of the King of Khawarizm.
خوارزم کے سلاطین و امرا کا لقب۔

خوارق xavāreγ ख़वारिक़ [ع.، ج. خارق] (.ا)
1-अप्राकृतिक कृत्य, अस्वाभाविक कार्य। 2-सिद्धियाँ, सिद्ध

To make an arch of triumph, to make a triumphal.

محراب فتح یا فتح دروازہ بنانا۔

خوازہ گری xāza(-e)-gar-ī ख़ाज़ा(-ज़े) गरी

خواستگاری-۲ ←

خواست xāst (xvāst .قد) ख़ास्त

1-(.مصخم) चाहत, अभिलाषा, इच्छा।

1. (.مصخم) Wish, desire, liking, preference.

۱-(مص خم.) خواہش، آرزو۔

بہ ~

इच्छा से, इरादे से।

With the intention of.

کی خواہش سے۔

2-(किसी वस्तु का) माँगना, चाहना। 3-(.ا) धन-दौलत, माल, रुपया-पैसा।

2. Demanding, desiring (something). 3. (.ا) Money, wealth, riches.

۲-درخواست۔۳-(ا.) مال و دولت، ثروت۔

خواستار xāst-ār ख़ास्तार [= خواستگار] (صفا.)

1-इच्छुक, चाहने वाला, तालिब। 2-विवाह का प्रस्ताव रखने वाला, हाथ माँगने वाला।

1. Desirous. 2. Desirous of marriage, wanting t marry, one who puts forward a marriage proposal, one who proposes marriage.

۱-خواہاں، طلب گار، امیدوار، خواہشمند، طالب۔۲-شادی کا پیغام دینے والا، رشتہ مانگنے والا، خواستگار، نسبت کی درخواست کرنے والا۔

خواست برگ xāst-barg ख़ास्त बर्ग (.امر)

(विधि.) सम्मन।

(Leg.) Summon.

(قا.) سمن، طلب نامہ۔

خواستگار xāst-gār ख़ास्तगार [= خواستار]

1-इच्छुक, माँगने वाला, चाहने वाला। 2-विवाह का प्रस्ताव रखने वाला।

1. Desirous. 2. One who proposes marriage, solicitor.

۱-خواہش مند، طالب، طلبگار۔۲-کسی سے شادی کا خواہشمند، رشتہ مانگنے والا۔

خواستگاری xāst-gārī ख़ास्तगारी (.حامص)

1-इच्छा, चाहत। 2-शादी करने की ख़्वाहिश, विवाह करने की इच्छा।

1. Wish, desire. 2. Desire for marriage, wanting to marry.

۱-خواہش، طلب۔۲-شادی کی خواہش۔

خواستن xāst-tan (xvās .قد) ख़ास्तन (.مصم)

1-माँगना, चाहना। 2-माँग करना, तलब करना। 3-नियत करना, इरादा करना। 4-इच्छुक होना, आरज़ूमंद होना। 5-आवश्यकता होना, ज़रूरत होना। 6-आज्ञा देना, हुक्म देना। 7-(किसी को उपस्थित होने के लिए) बुलाना, हाज़िर होने के लिए आदेश देना, सम्मन जारी करना।

1. To want, to desire, to demand or ask for. 2. To demand, to seek, to ask for. 3. To intend. 4. To wish, to

पुरुषों के चमत्कार।

1. Unnatural deeds. 2. Miraculous acts of saintly persons or saints.

۱-انسانی رسم و رواج کے خلاف، خلاف عادت۔۲-کرامات اولیا، خوارق۔

خوار کار xār-kār ख़ार कार (.صفا)

1-अपशब्द भाषी, गालियाँ देने वाला। 2-ढीला, सुस्त।

1. Abuser, curser. 2. Lazy, indolent.

۱-گالیاں دینے والا۔۲-کاہل، سست۔

خوار کردن xār-kardan ख़ार कर्दन (.مصم)

भर्त्सना करना, निरादर करना, अपमान करना, ज़लील करना, बेइज़्ज़त करना।

To rebuke, to insult, to show disrespect, to humiliate.

ذلیل کرنا، بے عزتی کرنا، توہین کرنا۔

خوار گرفتن xār-gereftan ख़ार गिरिफ़्न (.مصم)

1-कार्य को सहज जानना, आसान समझना। 2-तुच्छ एवं घटिया समझना, मूल्यहीन समझना।

1. to consider a task to be easy. 2. To consider as worthless or inferior.

۱-کسی کام کو آسان سمجھنا۔۲-ذلیل سمجھنا، حقیر سمجھنا۔

خوار مایہ xār-māya(-e) ख़ारमाया(-ये) [.ع] (.صمر)

टटपूँजिया, घटिया, तुच्छ, निम्न।

Low, mean, base, worthless.

ذلیل، فرومایہ، کمینہ، نیچ۔

خوارہ xār-a(-e) (xvara .قد) ख़ारा(-रे) [= خوار — خواردن ← ۱-خوار

خواری xār-ī ख़ारी (.حامص)

1-घटियापन, निम्नता, तुच्छता, ज़लीलपन। 2-अपमान, निरादर, बे-इज़्ज़ती। 3-अपशब्द, गाली-गलौज।

1. Meanness, lowness, baseness. 2. Insult, disrespect. 3. Abuse, curse.

۱-ذلت، رسوائی۔۲-توہین، اہانت۔۳-گالی، دشنام۔

خواری خوار xārī-xār ख़ारी ख़ार [= خواری خوارندہ] (.صفا)

जिसे अपशब्द कहे गए हों।

Abused, reviled.

گالیاں سننے والا، جس پر گالیاں پڑی ہوں۔

خوازہ xāza(-e) (xvā- .قد) ख़ाज़ा(-ज़े) [.کر xvāzim، من میخواہم] (.ا)

1-इच्छा, ख़्वाहिश। 2-उत्सव एवं शुभ अवसर पर लगाए जाने वाली बाँस की छोलदारी, बाँस मंडप, विजय स्तंभ। 3-शादी एवं विवाहोत्सव पर सजावटी फूल मंडप।

1. Wish, desire. 2. A temporary pavilion or victory pillar. 3. Pavillion and dome of flowers for marriage ceremonies.

۱-خواہش، آرزو۔۲-تہوار یا کسی مبارک موقع پر چراغاں یا روشنی کے لیے لکڑی کا بنا ڈھانچا، محراب فتح، فتح دروازہ۔۳-شادی یا تہوار کے موقع پر لگایا جانے والا پھولوں کا منڈپ۔

خوازہ زدن xāza(-e)-zadan ख़ाज़ा(-ज़े) ज़दन (.مصم)

विजय स्तंभ का निर्माण करना।

عام لنگر کے لیے بچھایا گیا دسترخوان۔

2-खाद्य पदार्थ, भोजन।
2. Food, food-stuff.

۲-اشیائے خوردنی۔

۲-خوان ख़ान (قد. xvān) xān [— خواندن] (افا.)
समास में "خوانندہ" (पढ़ने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In compound words it is used to mean خوانندہ (one who reads):*
تراکیب میں 'خوانندہ' (پڑھنے والا) کے معنی میں مستعمل:*
* تعزیہ خوان، روضہ خوان، قرآن خوان.

خوانا xān-ā (قد. xvā) ख़ाना
1-(صفا.) पढ़ने वाला, पाठक, उच्चारण करने वाला।
2-(صلیا.) पठनीय, जिसे पढ़ा जा सके।
1. (صفا.) Reader. 2. (صلیا.) Legible.
۱-(ص فا.) پڑھنے والا، قاری۔ ۲-(ص لیا.) جو پڑھا جا سکے، واضح، صاف۔

خوانا گردانیدن xānā-garuānīdan ख़ाना गर्दानीदन (مصم.)
पढ़ने योग्य लिखना, सुलेख लिखना।
To write legibly.
پڑھنے کے قابل لکھنا، خوش خط لکھنا۔

خوانچہ ख़ानचा(-चे) xān-ca(-e) (امر.)
1-छोटा दस्तरख़ान। 2-लकड़ी की छोटी ट्रे, थाली, जिसमें मिठाई, फल अथवा दुल्हन के दहेज़ का सामान लगाकर सिर पर रखकर ले जाते हैं। 3-शादी के समय मिठाई, फल आदि के सजे हुए थाल जो निकाह के समय लगाये जाते हैं।
1. Small table cloth. 2. A small wooden tray in which sweets, fruits or dowry of bride are placed and carried on the head. 3. Decorated fruit and flower laden big plates that are arrayed at the time of Nikah (marriage).
۱-چھوٹا دسترخوان۔ ۲-لکڑی کی چھوٹی ٹرے یا ٹوکری جس میں مٹھائی، پھل اور دلہن کے جہیز کا سامان لگا کر سر پر رکھ کر لے جاتے ہیں۔ ۳-شادی کے موقع پر مٹھائیوں اور پھل سے سجا تھال، سینی یا خوان۔

خواندن ख़ान्दन (قد. xvān) xān-dan (مصم.)
1-पढ़ना, अध्ययन करना। 2-(संगीत.) गायन करना, गाना। 3-भोज पर आमंत्रित करना, दावत पर बुलाना, दावत करना। 4-किसी को उपस्थित होने के लिए आदेश देना, सम्मन करना, बुलावा भेजना।
1. To read. 2. (Mus.) To sing. 3. To invite to a feast, to throw a party. 4. To summon, to call.
۱-پڑھنا، مطالعہ کرنا۔ ۲-(مو.) گانا گانا۔ ۳-دعوت پر بلانا، دعوت کرنا۔ ۴-طلب کرنا، بلانا۔

خواندنی ख़ान्दनी (قد. xvān) xāndan-ī (صلیا.)
पठनीय, पढ़ने योग्य, पढ़ने के लायक़, पढ़ने के लिए उचित:*
Readable:*
قابلِ مطالعہ، پڑھنے کے قابل:*
* کتاب خواندنی.

be desirous. 5. To need, to require. 6. To order, to command. 7. To issue a summon, to order someone to appear, to call.
۱-خواہش کرنا، آرزو کرنا، چاہنا۔ ۲-مانگنا۔ ۳-ارادہ کرنا۔ ۴-آرزو رکھنا، مشتاق ہونا۔ ۵-ضرورت ہونا۔ ۶-حکم کرنا۔ ۷-بلانا، طلب کرنا۔

خواستہ ख़ास्ता(-ते) xās-ta(-e) [— خواستن] (امف.)
1-माँगा गया, इच्छित, तलब किया हुआ। 2-नियत किया गया जिसका इरादा किया गया हो। 3-(.ا) धन-संपत्ति, पूँजी, मालो-दौलत। 4-(विधि.) विवादात्मक विषय अथवा वस्तु, विवादास्पद विषय।
1. Summoned. 2. Intended. 3. (.ا) Property, wealth, riches. 4. (Leg.) Controversial matters.
۱-طلب کیا ہو۔ ۲-جس کا ارادہ کیا گیا ہو۔ ۳-(ا.) مال و دولت۔ ۴-(قا.) مطالبہ۔

خواص ख़वास xavās(s) [ع.، ج. خاصہ] (ا.)
1-निकट संबंधी, रिश्तेदार, सगे-संबंधी (जिनके साथ विवाह अवैध है)। 2-प्रमुख जन, विशिष्ट जन। 3-विशिष्टता, गुणता, फ़ायदा।
1. Near ones, close relatives (with whom marriage is prohibited). 2. Elders, important people. 3. Characteristics, propertles.
۱-قرابت دار، رشتہ دار۔ ۲-ممتاز، شرفا، خواص۔ ۳-خاصیتیں، خصائص۔

خوافی ख़वाफ़ी xavāfī [ع.، ج. خافیہ]
→ خافیہ

خواقین ख़वाक़ीन xavāqīn [معر.، ج. خاقان]
→ خاقان

خوال ख़ाल (قد. xvāl) xāl [= خوار] (ا.)
1-खाद्य पदार्थ, खाने-पीने की वस्तुएँ। 2-काली स्याही बनाने में प्रयुक्त काजल, कालिख।
1. Edible things, food-stuff. 2. Soot which is taken from the smoke of lamp to make black ink.
۱-اشیائے خوردنی، کھانے پینے کی چیزیں۔ ۲-چراغ جلانے سے نکلنے والا دھواں جو سیاہی بنانے میں استعمال ہوتا ہے۔

خوالستان ख़ालिस्तान xāl-estān [— خوال۲] (امر.)
स्याही की दवात।
Ink-pot.
دوات۔

خوالیگر ख़ालीगर (قد. xvāl) xāl-ī-gar [= خوالگر] (صشغل.)
रसोईया, महाराज, बावर्ची।
Cook.
باورچی۔

خوان ख़ान (قد. xvān) xān [پہ. xvān] (ا.)
1-दस्तरख़ान, चादर, चटाई आदि जिसपर खाना खाया जाता है।
1. Table-cloth.
۱-دسترخوان۔

~ یغما
सामूहिक भोजन कराने के लिए बिछाया गया दस्तरख़ान।
The table cloth (spread for serving for all).

خواهر خوانده xāhar-xānda(-e) ख़ाहर ख़ान्दा(-दे) (امر.)
मुँह बोली बहन।
Adopted sister.
منہ بولی بہن۔

خواهر زاده xāhar-zāda(-e) ख़ाहर ज़ादा(-दे) (امر.)
भगना अथवा भगनी; भांजा; भांजी।
Nephew; niece.
بھانجا؛ بھانجی۔

خواهر زن xāhar-zan ख़ाहर ज़न (امر.)
साली।
Wife's sister, sister-in-law.
سالی۔

خواهر شوهر xāhar-šawhar (šow-) ख़ाहर शौ(शो)हर (امر.)
ननद, पति की बहन।
Husband's sister, sister-in-law.
نند۔

خواهش xāh-eš (xvā- .قد) ख़ाहिश (امص.)
1-चाह, चाहत। 2-प्रार्थना, दुआ। 3-अनुनय-विनय, गिड़गिड़ाहट। 4-इच्छा, अभिलाषा, आरज़ू।
1. Desire. 2. Prayer, petition. 3. Plea, entreaty, appeal. 4. Inclination, liking.
۱-چاہ، چاؤ-۲-دعا-۳-گڑگڑاہٹ-۴-آرزو، خواہش۔

خواهشگر xāheš-gar ख़ाहिश गर (صفا.)
1-इच्छुक, अभिलाषी। 2-संस्तुतिकर्ता, सिफ़ारिश करने वाला।
1. Desirous. 2. One who recommends.
۱-خواہش مند، آرزومند-۲-سفارش کرنے والا۔

خواهشمند xāheš-mand ख़ाहिशमंद (صمر.)
इच्छुक, प्रार्थी, अनुरोधक, निवेदक।
Desirous, applicant.
خواہش مند، آرزومند۔

خواه ناخواه xāh-nā-xāh ख़ाह ना ख़ाह (قمر.)
चाहे-अनचाहे, अनिच्छापूर्वक, ख़ामख़ाह।
Willy nilly, unwillingly, unnecessarily.
چاروناچار، چاہے ان چاہے، خواہ مخواہ۔

خواهنده xāh-anda(-e) ख़ाहंदा(-दे) (افا.)
1-प्रार्थी, अनुरोधक, इच्छुक। 2-रुचि रखने वाला। 3-शादी के लिए लड़की का हाथ माँगने वाला। 4-भिखारी, फ़क़ीर, दरिद्र।
1. Desirous, applicant. 2. One who is inclined, one who is desirous. 3. One who asks (a girl) in marriage, proposer. 4. Beggar.
۱-خواہش مند، آرزومند-۲-شوق رکھنے والا، شائق-۳-رشتہ مانگنے والا-۴-گدا، فقیر، سائل۔

خواهی xāh-ī (xvā- .قد) ख़ाही (ق.)
चाहे..., या...।
Either..., or...

خوانده xān-da(-e) (xvān .قد) ख़ान्दा(-दे) (امف.)
1-पढ़ा हुआ, अध्ययन किया हुआ। 2-भोज पर आमंत्रित। 3-सम्मन जारी किया हुआ, बुलाया हुआ। 4-(विधि.) प्रतिवादी।
1. Read. 2. Invited to a party or feast. 3. Summoned, called. 4. (Leg.) Defendant.
۱-پڑھا ہوا-۲-دعوت میں بلایا ہوا-۳-طلب کیا ہوا، بلایا ہوا-۴-(ق.) مدعی علیہ۔

خوانگاه xān-gāh (xvān .قد) ख़ानगाह [= خانگاه]
خانگاه ←

خوان گستردن xān-gostardan ख़ान गुस्तर्दन (مصل.)
दस्तरख़ान बिछाना, खाने का आसन लगाना।
To spread the table-cloth (for food), to make arrangements for sitting and having food.
دسترخوان بچھانا۔

خوانندگی xān-anda(e)g-ī ख़ानन्द(दि)गी (حامص.)
गायकी, गायन।
Singing.
نغمہ سرائی۔

خواننده xān-anda(-e) ख़ानन्दा(-दे) (افا.)
1-पढ़ने वाला, पाठक। 2-(संगीत.) गायक, गवैया।
1. One who reads, reader. 2. (Mus.) Singer.
۱-پڑھنے والا، مطالعہ کرنے والا-۲-(مو.) گویا، مغنّی۔

خواه xāh (xvāh .قد) ख़ाह [← خواستن]
1-(.افا) समास में "خواهنده" (चाहने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :* 2-(.امف) समास में "خواسته" (चाहा हुआ) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :* 3-(.ق) या, अथवा।
1. (.افا) In certain compound words, it gives the meaning of "خواهنده" (one who wishes or one who is desirous):* 2. (.امف) In certain words it gives the meaning of "خواسته" (desired, wanted):* 3. (.ق) Or.
۱-(افا.) کچھ تراکیب میں 'خواهنده' (چاہنے والا) کے معنی میں مستعمل:* ۲-(امف.) کچھ تراکیب میں 'خواسته' کے معنی میں مستعمل:* ۳-(ق.) یا... یا تو، چاہے، خواہ۔
*۱ بدخواه، خیرخواه.
*۲ دلخواه.

خواهان xāh-ān ख़ाहान [← خواستن] (صفا.)
1-विनयकर्ता, प्रार्थना करने वाला। 2-चाहने वाला, अभिलाषी, इच्छुक, आरज़ूमंद। 3-(विधि.) वादी, मुद्दई, तालिब।
1. One who makes a humble request. 2. Desirous, keen, eager. 3. (Leg.) Claimant, one who petitions.
۱-چاہنے والا، خواستگار-۲-آرزومند، مشتاق، شائق-۳-(ق.) مدعی۔

خواهر xāhar (xvā- .قد) ख़ाहर [ج. خواهران] (ا.)
बहन, दीदी, बाजी।
Sister.
بہن، ہمشیرہ، خواہر۔

چاہے...، یا....

خوب (ص.) xūb ख़ूब
1-अच्छा, भला, ख़ूब। 2-सुंदर, ख़ूबसूरत। 3-(आ.बो.) ठीक! अच्छा! स्वीकृति सूचक शब्द! 4-(आ.बो.) वार्त्तालाप के दौरान 'हाँ', 'अच्छा' आदि शब्दों का प्रयोग जो बात को जारी रखने के संकेतक होते हैं।
1. Good, laudable. 2. Beautiful, pretty. 3. (colloq.) Ok! Alright! A word indicating acceptance. 4. (colloq.) 'Yes', 'ok' etc. expressions used for indicating continuity in conversation.
۱-پسندیدہ۔ ۲-عمدہ، اچھا، خوب صورت۔ ۳-(عم.) کسی کام کو کرتے وقت منظوری چاہنا: ٹھیک! بہتر! اچھا! ۴-(عم.) گفتگو کے دوران پوری بات جاری رکھنے کے لیے: اچھا! آگے!

خوبرو(ی) [ج. خوبرویان] (صمر.) xūb-rū(y) ख़ूबरू(य)
रूपवान, अति सुन्दर, ख़ूबसूरत।
Beautiful, pretty, lovely.
خوب صورت، پری چہرہ، خوب رو۔

خوبکاری (حامص.) xūb-kār-ī ख़ूब कारी
सदाचरण, शिष्टाचार, सदाचार।
Righteous or moral conduct, courteous demeanour.
حسن عمل۔

خوب نہاد (صمر.) xūb-nahād ख़ूब नहाद
नेक, सच्चरित्र, सदाचारी।
Righteous, virtuous, upright.
پاک طینت، نیک۔

خوبی (حامص.) xūb-ī ख़ूबी
1-अच्छाई, ख़ूबी। 2-ख़ूबसूरती, सुंदरता।
1. Goodness, the good, nicety, excellence. 2. Beauty, comeliness.
۱-اچھائی، خوبی۔ ۲-خوب صورتی، جمال۔

خوچ [= خوچہ = خروج] (ا.) xūč ख़ूच
1-मुर्ग़े की कलग़ी, मुर्ग़े का ताज। 2-माँग (सिर के बालों की)। 3-शिरस्त्राण, सैनिक का हैल्मेट, ख़ोद। 4-भाले पर बँधी लाल रंग की झंडी।
1. Crest of a cock, a cock's comb. 2. Parting (of the hair). 3. Helmet. 4. Red cloth which is put up on the spear or lance.
۱-مرغ کی کلغی، تاج خروس۔ ۲-سر کی مانگ۔ ۳-خود (لوہے کی ٹوپی)۔ ۴-نیزے کی نوک پر بندھی سرخ رنگ کی جھنڈی۔

خود (ا.) xūd ख़ूद
लोहे का बना टोप, शिरस्त्राण, हैल्मेट।
Helmet, crash helmet.
لوہے کی ٹوپی جو جنگ کے دوران پہنی جاتی ہے، خود۔

خود (ضم.) xod (xvad .قد) ख़ुद
1-स्वयं, ख़ुद, आप, अपने आप। 2-पुरुष, आदमी।
1. Reflexive pronoun marker 'self' as in 'myself, yourself, himself, herself' etc. 2. Person, individual.
۱-خود، آپ۔ ۲-شخص، ذات۔

خود آرا(ی) [= خود آرایندہ] (صفا.) xod-ārā(y) ख़ुद आरा(इ)
ख़ुद सजने-सँवरने वाला, स्वसज्जा करने वाला।
Dandy, fop, coxcomb.
بناؤ سنگار کرنے والا۔

خود بخود (قمر.) xod-be-xod ख़ुद बे ख़ुद
1-स्वतः, अपने आप, स्वयंमेव। 2-अकारण, बिना कारण, बिना मतलब।
1. By oneself, by one's own self. 2. Without reason, without cause.
۱-اپنے آپ، از خود۔ ۲-خود بخود، بے سبب۔

خودبین [= خود بینندہ] (صفا.) xod-bīn ख़ुद बीन
अहंकारी, अभिमानी, घमंडी।
Proud, haughty.
مغرور، متکبر، گھمنڈی۔

خود پرست [= خود پرستندہ] (صفا.) xod-parast ख़ुद परस्त
अभिमानी, दंभी, आत्मश्लाघी, मग़रूर।
Proud, conceited, egoistic. arrogant.
مغرور، متکبر۔

خود پسند [= خود پسندندہ] (صفا.) xod-pasand ख़ुद पसंद
घमंडी, अहंमन्य, दंभी।
Proud, selfish, arrogant, conceited, egoistic.
اپنی تعریف کرنے والا، خود پسند۔

خود تراش [= خود تراشندہ] (صفا.) xod-tarāš ख़ुद तराश
वैद्युत-शेवर, बिजली से दाढ़ी बनाने की मशीन, इलैक्ट्रिक शेवर।
Electric shaver.
ڈاڑھی بنانے کی برقی مشین، الیکٹرک شیور۔

خود خوار [= خود خوارندہ] (صفا.) xod-xār ख़ुद ख़ार
स्वजीवी, स्वपोषी, स्वपोषित।
Autotroph.
خود تغذیہ۔

خود خواہ [= خود خواہندہ] (صفا.) xod-xāh ख़ुद ख़ाह
अहंकारी, घमंडी, स्वार्थी।
Proud, selfish, egoistic.
مغرور، متکبر، خودغرض۔

خود دار [= خود دارندہ] (صفا.) xod-dār ख़ुद दार
1-स्वाभिमानी, ख़ुद्दार। 2-संयमी, सदाचारी।
1. One having self-respect. 2. Self-restrained, self-controlled, forbearing.
۱-صابر۔ ۲-نفس کش، پرہیزگار۔

خود داری (حامص.) xod-dār-ī ख़ुद दारी
1-स्वाभिमान, आत्मसम्मान। 2-संयमता, आत्मसंयमता, सदाचारिता।
1. Self-respect. 2. Forbearance, self-control, self-restraint.
۱-تحمل، صبر۔ ۲-نافرمانی۔ ۳-نفس کشی، زہد، پرہیزگاری، ضبط نفس۔

خودنما (ی) xod-no(a,e)mā(y) ख़ुद नु(न, नि)मा(य) [= خود نماینده] (صفا.)
आत्मश्लाघी, स्वप्रशंसक, प्रशंसा करने वाला।
Pretentious, ostentatious, showy.
خودستا، اپنی بڑائی آپ کرنے والا۔

خود نویس xod-nevis ख़ुद निवीस [= خود نویسنده] (صفا.، اِمر.)
फ़ाउन्टेन-पैन, पैन।
Fountain pen.
فاؤنٹین پین۔

۱-خودی xod-ī ख़ुदी (صنسب.)
जाना-पहचाना, परिचित।
Familiar, friendly.
جانا پہچانا، واقف کار، شناسا۔

۲-خودی xod-ī ख़ुदी (حامص.)
1-अड़ियलपन, अवज्ञा। 2-अहं, घमंड, दर्प।
1. Stubborness, defiance. 2. Egotism, pride, arrogance.
۱-خودسری، نافرمانی۔۲-انانیت، خودی۔

۱-خور xor (xvar .قد) ख़ुर [xvar .پہ] (اِ.)
1-(اخ.) सूर्य, सूरज, रवि। 2-सूर्यदेवता। 3-सौर पंचांग के प्रत्येक मास की एकादशी।
1. (اخ.) Sun. 2. An angel represented by Sun, Sun God. 3. Eleventh day of every solar month.
۱-(اخ.) خورشید، آفتاب۔۲-فرشتۂ خورشید۔۳-ہر شمسی ماہ کا گیارھواں دن۔

۲-خور xor (xvar .قد) ख़ुर [← خوردن]
1-(اِ.) خوردن का क्रिया रूप खाना, ख़ुराक। 2-खाने की अल्पमात्रा, थोड़ा सा खाना। 3-(افا.) समास में خورنده (खाने वाला, पीने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
1. (اِ.) Root of خوردن; Food. 2. A little provision, little food just enough to keep one alive. 3. (افا.) In compound, it gives the meaning of خورنده (one who eats or drinks):*
۱-(ری، اِ.) خورد کا مادہ۔۲-قوت لایموت، اس قدر خوراک جس سے زندگی قائم رہے۔۳-(افا.) تراکیب میں 'خورندہ' (کھانے والا، پینے والا) کے معنی میں مستعمل:*
* بادہ خور، شرابخور، میراث خور.

خوراک xor-āk ख़ूराक [← خوردن] (اِمر.)
कोई भी खाद्य वस्तु, खाना, खाद्य पदार्थ, भोजन।
Food, edibles, victual.
کھانا، غذا، خوراک۔

خوراکی xor-āk-ī ख़ुराकी (صنسب.، اِمر.)
खाना, खाद्य सामग्री, ख़ुराक।
Foodstuff, eatables, edibles.
کھانا، غذا، خوراک۔

خوراندن xor-āndan (xvar .قد) ख़ुरांदन [= خورانیدن]
← خورانیدن

خود رای xod-ra'y (rāy .ف) (صمر.) ख़ुद राइ
स्वेच्छाचारी, अड़ियल, हठीला, ज़िद्दी।
Willful, headstrong, obstinate.
خودسر، ضدی۔

خود رو(ی) xod-rū(y) ख़ुद रू(इ) [= خود روینده] (صفا.)
1-खरपतवार। 2-(ला.) अनपढ़, गँवार, उजड्ड।
1. Self-growing. 2. (met.) Illiterate, uneducated.
۱-خوداُگنے والا، خودرو۔۲-(کنا.) ان پڑھ، گنوار، اجڈ۔

خودستا(ی) xod-setā(y) ख़ुद सिता(य) [= خودستاینده] (صفا.)
स्वप्रशंसक, आत्मप्रशंसक, आत्मशलाघी।
Self-praising, egoist.
اپنے منہ میاں مٹھو، اپنی تعریف کرنے والا، خودستا۔

خودسر xod-sar ख़ुद सर (صمر.)
1-स्वेच्छाचारी, ज़िद्दी, हठीला। 2-अवज्ञाकारी। 3-गुस्ताख़, ढीठ, अविनीत।
1. Stubborn, obstinate, head strong, self-willed. 2. Defiant. 3. Rude, impudent, unbridled.
۱-ضدی، خودسر۔۲-نافرمان، سرکش۔۳-بدتمیز، گستاخ۔

خود فروش xod-forūš ख़ुद फ़ुरूश [= خود فروشنده] (صفا.)
1-वेश्या, रंडी, पतुरिया। 2-घमंडी, दंभी।
1. Harlot, prostitute, whore. 2. Proud, egoist.
۱-فاحشہ، رنڈی۔۲-مغرور، متکبر۔

خودکار xod-kār ख़ुद कार (صمر.)
1-स्वचालित यंत्र, स्वचालित उपकरण अथवा मशीन। 2-बाल-प्वाइंट पैन, बाल-पैन।
1. Automatic, self-starting. 2. Ball-point pen.
۱-خودکار، آٹومیٹک۔۲-بال پین۔

خودکام xod-kām ख़ुद काम [= خودکامه] (صمر.)
1-स्वकामी, स्वेच्छाचारी। 2-विलासी, विलासप्रिय।
1. Willful, obstinate. 2. Sensual, lustful, pleasure-seeking.
۱-خودسر، ضدی، من مانی کرنے والا۔۲-شہوت پرست، نفس پرست، عیاش۔

خودکشی xod-koš-ī ख़ुद कुशी (حامص.)
1-आत्महत्या, ख़ुदकुशी। 2-(ला.) अत्यधिक परिश्रम, जी तोड़ काम।
1. Suicide, hara-kiri. 2. (met.) Overwork, working extremely hard.
۱-خودکشی۔۲-(کنا.) ان تھک کوشش، محنت ومشقت۔

خودمانی xod-a(e)-mān-ī ख़ुदा(-दे) मानी (صنسب.)
अनौपचारिक, बेतकल्लुफ़।
Informal, casual, chummy.
بے تکلف۔

خودمختار xod-moxtār ख़ुद मुख़्तार [ف. - ع.] (صمر.)
1-स्वतंत्र, स्वेच्छाचारी। 2-(राज.) स्वायत्त, स्वाधीन (देश अथवा राज्य)।
1. Autocratic. 2. (Poli.) Autonomous, independent.
۱-آزاد، با اختیار، خودمختار۔۲-(سیا.) خودمختار۔

خورانیدن xor-ānīdan (xvar .قد) खुरानीदन [= خوراندن] (مصم.)

खिलाना; खाना खिलाना, खिलवाना।
To feed, to cause to eat.

کھلانا، کھانا کھلانا، کھلوانا۔

خورجین xurjin, xor.- खु(ख़ु)र्जीन [= خرجین] (ا.)

1-बोरा, बड़ा थैला। 2-ट्रंक, सूटकेस, पेटी।
1. A sack, a big bag. 2 Trunk, suitcase.

۱-بورا، جھولا، خرجین۔۲-صندوق، ٹرنک۔

~ تحریر

क़लम, दवात, इत्यादि रखने का डिब्बा।
A bag for keeping writing materials like pen, ink-pot etc.

قلم، دوات وغیرہ رکھنے کا ڈبہ۔

خور خور xor-xor खुर खुर (اصت.)

बिल्ली की आवाज़, खुर-खुर।
'Xor xor' (the utterance of a cat).

بلی کی آواز، خرخر۔

خورد xord (xvard .قد) खुर्द [← خوردن]

1-(مصخم.) खाना खाना:* 2-(ا.) खाना, भोजन, खुराक।
1. (مصخم.) To eat, eating:* 2. (ا.) Food, victuals, nourishment.

۱-(مص خم.) کھانا کھانا:* ۲-(ا.) غذا، کھانا، خوراک۔
* خورد و خوراك.

خوردن xordan (xvar .قد) खुरदन (مصم.)

1-खाना खाना, भोजन करना। 2-सेवन करना।। 3-सांसारिक वस्तुओं का उपभोग करना, लाभान्वित होना। 4-नष्ट करना, बर्बाद करना। 5-दूसरे की धन-संपत्ति हड़पना, माल उड़ाना आदि। 6-गुज़रना, बीतना (वर्ष व महीना)। 7-मार खाना, पिटना।
1. To eat. 2. To drink. 3. To be benefitted from worldly materials. 4. To destroy, to ruin. 5. To seize the property and money of others, gobbling up etc. 6. To pass (year and month). 7. To get a beating, to be beaten.

۱-کھانا، کھانا کھانا۔۲-پینا۔۳-دنیا کی نعمتوں کا فائدہ اٹھانا۔۴-برباد کرنا، تباہ کرنا۔۵-کسی کا مال ہڑپنا۔۶-گزرنا، بیتنا (سال و ماہ)۔۷-مار کھانا، پٹنا۔

خوردنی xordan-ī खुरदनी (صلیا.).

खाने योग्य (चीज़), खाद्य पदार्थ।
Edible, eatable.

کھانے کے قابل چیز، خوردنی۔

خورش xor-eš (xvar .قد) खुरिश [= خورشت، پہ. xvarišn] (امص.)

1-खाद्य, खाना। 2-सालन, सब्ज़ी।
1. Food, victuals. 2. Dish, stew.

۱-غذا، کھانا۔۲-سالن، سبزی (کوئی بھی چیز جو روٹی یا چاول کے ساتھ کھائی جائے)۔

خورشید xor-šīd (xvar-šed .قد) खुरशीद [خور، درخشندہ] (امر.)

1-(اخ.) सूर्य, सूरज। 2-स्थिर नक्षत्र, स्थिर तारा। 3-घोड़े की एक प्रजाति।
1. (اخ.) Sun. 2. Fixed star. 3. A species of horse.

۱-(اخ.) آفتاب، سورج، خورشید۔۲-ثابت سیارہ۔۳-ایک قسم کا گھوڑا۔

خورشید پرست xoršīd -parast खुरशीद परस्त [= خورشید پرستندہ] (صفا.)

सूर्यो उपासक, सूर्य की पूजा करने वाला।
Sun worshipper.

آفتاب پرست۔

خورشید پرستی xoršīd -parast-ī खुरशीद परस्ती (حامص.)

सूर्योपासना, सूर्य पूजा।
Sun worshipping.

آفتاب پرستی۔

خورند xor-and खुरंद (امر.)

उचित, उपयुक्त, योग्य:*
Suitable, appropriate, proper:*

مناسب، لائق، موزوں، شایاں:*
* گرز به خورند پهلوانست.

خوره xor-a(-e) खुरा(-रे) [← خوردن] (ا.)

1-किसी वस्तु को खाने या बर्बाद करने वाला। 2-(चिकि.) कोढ़, कुष्ठ रोग।
1. That which eats or destroys a thing. 2. (Medi.) Leprosy.

۱-کسی چیز کو کھا جانے یا برباد کرنے والا۔۲-(طب.) جذام، کوڑھ۔

خوره xorra(-e) (xvarra .قد) खुर्रा(-रे) (ا.)

1-ईश्वर प्रदत्त शासकीय शक्ति। 2-प्रांत का एक भाग, प्रदेश, क्षेत्र।
1. Divine blessings for ruling. 2. A part of a province, region.

۱-عطیہ خداوندی (بادشاہوں یا پیغمبروں پر نازل ہونے والا)۔۲-علاقہ۔

خوزی xūz-ī ख़ूज़ी (صنسبہ.)

1-ईरान के खुज़िस्तान क्षेत्र से संबंधित, खुज़िस्तानी (व्यक्ति, वस्तु आदि)। 2-(संगीत.) क्लासिकी ईरानी संगीत के चौबीस गोशों में से तेइसवाँ गोशा। 3-कबाब।
1. People of Khuzistan, Khuzistani. 2. (Mus.) Twenty third out of the twenty four tunes of the old Iranian music. 3. Kebab (of minced meat).

۱-ایران میں واقع خوزستان کے باشندے، خوزستانی۔۲-(مو.) قدیم موسیقی کے چوبیس گوشوں میں سے تیئسواں گوشہ۔۳-کباب۔

۱-خوش xoš (xvaš .قد) खुश

1-(ص.) अच्छा, भला। 2-ख़ुश, प्रफुल्ल, प्रसन्नचित्त, उल्लासपूर्ण, प्रसन्न, हँसमुख। 3-(ا.) चुंबन, चुम्मा।
1. (ص.) Good, well. 2. Happy, jovial, cheerful, joyous. 3. (ا.) Kiss.

۱-(ص.) عمدہ، اچھا۔۲-خوش وخرم، شادماں۔۳-(ا.) بوسہ۔

۲-خوش xoš (xvaš .قد) खुश [= خوشه خشو] (ا.)

सास (पति अथवा पत्नी की माँ)।

خوش ادا xoš-adā खुश अदा (صمر.)

1-सदाचारी, सुशील। 2-सुवर्णनीय, अच्छे ढंग से बयान करने वाला।

1. Of graceful manners, well-mannered. 2. One with a pleasing style of narration.

۱-خوش اخلاق، خوش خلق۔ ۲-خوش بیان۔

خوش اخلاق xoš-axlāγ खुश अख़्लाक़ [ف. - ع.] (صمر.)

अच्छे आचरण वाला, सदाचारी।

Good natured, of pleasant disposition, well-mannered.

خوش اخلاق، صاحب اخلاق۔

خوش اقبال xoš-eγbāl खुश इक़बाल [ف. - ع.] (صمر.)

भाग्यवान, खुशक़िस्मत, सौभाग्यशाली।

Fortunate, lucky.

خوش قسمت، اقبال مند، خوش اقبال۔

خوش الحان xoš-alhān खुश अल्हान [ف. - ع.] (صمر.)

सुरीला गाने वाला, मृदु कंठ स्वर वाला, मधुर गायन करने वाला।

Sweet voiced, one with a melodious voice.

خوش آواز، خوش گلو، سریلا۔

خوش اندام xoš-andām खुश अंदाम (صمر.)

रूपवान, सुंदर चेहरे-मोहरे वाला।

Of good appearance.

خوش قامت، خوش اندام۔

خوشباش xoš-bāš खुश बाश [= خوش باشنده]

1-(صفا.) बेफ़िक्र, चिंतामुक्त। 2-(فعـ، اِمر.) मुबारकबादी, बधाई, शुभकामना।

1. (ص فا) Carefree. 2. (فعـ، امر.) Felicitations, congratulations.

۱-(ص فا.) شاداں، مگن، خوش گزران۔ ۲-(فع.، اِمر.) مبارکباد۔

خوشباور xoš-bāvar खुश बावर (صمر.)

सीधा-साधा, सहज-विश्वासी (सहज ही विश्वास कर लेने वाला)।

Credulous.

سادہ لوح، سیدھا سادا، زود یقین، بھولا۔

خوشبخت xoš-baxt खुश बख़्त (صمر.)

सौभाग्यशाली, खुशक़िस्मत।

Fortunate, lucky.

خوش نصیب، اقبال مند، خوش بخت۔

خوش برخود xoš-bar-xord खुश बर खुर्द (صمر.)

मिलनसार, लोगों से खुशी से मिलने वाला, संगती।

One who meets people with a happy face, sociable, friendly.

خوش اخلاق، ملنسار۔

خوشبو(ی) xoš-bū(y) खुश बू(इ) (صمر.)

सुगंधित, खुशबूदार।

Fragrant, aromatic, sweet-smelling.

خوشبودار، معطر۔

Mother-in-law (mother of husband or wife).

ساس (شوہر یا بیوی کی والدہ)۔

خوشا! xoš-ā खुशा! (صت.)

खुशी और आनन्द के समय प्रयुक्त, जैसे वाह-वाह! खूब! बहुत अच्छे!

Denoting happiness and joy, e.g., wow! Great!

کلمۂ تحسین، خوب! واہ! بہت اچھا!

خوشاب xoš-āb खुशाब (صمر.)

1-अत्यधिक श्वेत और प्रकाश युक्त (मुख्यतः हीरा)। 2-तरो-ताज़ा।

1. Extremely lustrous. 2. Fresh and juicy.

۱-چمک دار، آبدار (خصوصاً جواہر)۔ ۲-تروتازہ۔

خوشامد، خوش آمد xoš-āmad खुशामद, खुश आमद (منص خم.، اِمر.)

स्वागत, अभिनंदन।

Welcome, felicitations.

استقبال۔

خوشامد گفتن xošāmad-goftan खुशामद गुफ़्तन (مصم.)

1-शिष्टाचार दिखाना, औपचारिक होना। 2-अभिनंदन करना, स्वागत करना।

1. To be formal. 2. To welcome.

۱-تکلف کرنا۔ ۲-کسی کا استقبال کرنا۔

خوشامد گویی xošāmad-gū-ī खुशामद गूयी (حامص.)

1-अभिनंदन, स्वागत। 2-चापलूसी से भरा, चाटुकारितापूर्ण, खुशामद गोई।

1. Welcome, felicitations. 2. Flattery.

۱-استقبال، خوش آمدید۔ ۲-چاپلوسی، خوشامد۔

خوشایند xoš-āyand खुश आयंद [= خوش آیندہ = خوش آیند] (ص فا.)

लुभावना, मनोहर, पसंदीदा।

Pleasing, charming.

پسندیدہ، خوشگوار۔

خوش آمدن xoš-āmadan खुश आमदन (مصل.) — چیزی کسی را

किसी को किसी वस्तु का अच्छा लगना, पसंद आना।

To like, to deem good.

پسند آنا، اچھا لگنا۔

خوش آمدید! xoš-āmadīd खुश आमदीद (مصخم.، اِمر.)

स्वागत, स्वागतार्थ हेतु प्रयुक्त संबोधन।

Words for 'welcome', welcoming.

خوش آمدید۔

خوش آواز xoš-āvāz खुश आवाज़ (صمر.)

सुरीले स्वर वाला, मधुर लय में गाने वाला, सुस्वर।

One with a melodious voice.

سُریلا، خوش آواز۔

خوش آینده xoš-āyanda(-e) खुश आयंदा(-दे)

→ خوشایند

خوش خط xoš-xat(t) खुश ख़त [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-सुलेखक, सुलेखन करने वाला। 2-सुलेख, सुंदर लेख।
1. One with a good handwriting. 2. Clear and legible writing.
۱-عمدہ لکھنے والا، خوش خط لکھنے والا۔۲-عمدہ لکھا ہوا، خوش خط۔

خوش خلق xoš-xolγ खुश खुल्क़ [ف. - ع.] (ص‌مر.)
अच्छे स्वभाव वाला, अच्छी प्रकृति वाला, सुस्वभाव।
Good-natured.
خوش خلق، خلیق، خوش خو۔

خوشخو xoš-xū खुश ख़ू (ص‌مر.)
अच्छे स्वभाव वाला, मृदु स्वभाव वाला।
Good natured.
خوش خلق، خلیق۔

خوشخوار xoš-xār खुश ख़ार [= خوش خوارندہ] (صفا.)
1-अधिक खाना खाने वाला। 2-खुश-हाल जीवन व्यतीत करने वाल, भोग-विलासी।
1. Gourmand, a good eater. 2. One who lads a luxurious life.
۱-خوش خوراک۔۲-خوش حال۔

خوشخوان xoš-xān खुश ख़ान [= خوش خوانندہ] (صفا.)
मधुर गायक, अच्छा गायक, गवैया, मधुर कंठ से गाने वाला।
A good singer, one with a sweet voice.
خوش آواز، گویا، مغنّی۔

خوش خوراک xoš-xorāk खुश खुराक (ص‌مر.)
1-भोजन के प्रति अभिरुचि संपन्नता रखने वाला व्यक्ति। 2-स्वादिष्ट व उपयुक्त भोजन।
1. A gourmand, a good eater. 2. Delicious and good food.
۱-خوش خوراک۔۲-لذیذ، لذّت دار، ذائقہ دار۔

خوش خوش xoš-xoš खुश खुश [= خوش خوشک] (ق‌مر.)
शनैः शनैः, धीरे-धीरे, मंद-मंद, आहिस्ता आहिस्ता।
Bit by bit, gradually, little by little, gently, softly, slowly.
آہستہ آہستہ، رفتہ رفتہ، دھیرے دھیرے۔

خوشخویی xoš-xūy-ī खुश ख़ूयी (حامص.)
अच्छी प्रकृति, सुस्वभाव।
Good manneredness, good naturedness.
خوش اخلاقی۔

خوش خیم xoš-xīm खुश ख़ीम (ص‌مر.)
1-सदाचारी, अच्छे व्यवहार वाला, अच्छे चाल-चलन वाला। 2-अच्छी प्रकृति वाला, सुस्वभाव।
1. Benign, benignant. 2. Good natured, of good disposition.
۱-خوش اخلاق، خلیق۔۲-نیک طینت، نیک خصلت۔

خوش داشتن xoš-dāštan खुश दाश्तन (مصم.)
(अप भा.) रुचि रखना, दिलचस्पी होना।
(slg.) To be interested.
(عم.) دلچسپی رکھنا، لگاؤ رکھنا۔

خوش بیان xoš-bayān खुश बयान [ف. - ع.] (ص‌مر.)
सुंदर वर्णन करने वाला, खुशबयान, वाक्पटु।
Eloquent, one who narrates in a pleasant way.
شیریں سخن، خوش کلام، خوش بیان۔

خوش بین xoš-bīn खुश बीन [= خوش بینندہ] (صفا.)
आशावादी।
Optimist.
رجائی۔

خوش بینی xoš-bīn-ī खुश बीनी (حامص.)
आशावाद, आशावादिता।
Optimism.
رجائیت، خوش بینی۔

خوش تراش xoš-tarāš खुश तराश [= خوش تراشیدہ] (ص‌مف.)
1-ख़ूबसूरत ढंग से काट छाँट किया हुआ:* 2-(ला.) सुंदर, रूपवान, ख़ूबसूरत।
1. Cut or pared well:* 2. (met.) Well-shaped, beautiful, graceful.
۱-خوب صورتی سے تراشا ہوا:* ۲-(کنا.) خوب صورت، خوش شکل، زیبا، خوش اندام۔
* بلور خوش تراش.

خوشحال xoš-hāl खुश हाल [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-प्रसन्न, प्रफुल्ल, ख़ुशहाल। 2-कामयाब, सफल। 3-सौभाग्यशाली।
1. Merry, happy, cheerful. 2. Successful, prosperous. 3. Fortunate, lucky.
۱-شادماں، بشاش، خوش حال۔۲-کامیاب۔۳-خوش قسمت، نیک بخت۔

خوشحالی xoš-hāl-ī खुश हाली [ف. - ع.] (حامص.)
1-प्रसन्नता, खुशी। 2-सफलता, कामयाबी। 3-सौभाग्य, खुश क़िस्मती।
1. Joy, happiness, cheerfulness. 2. Success. 3. Good luck, good fortune.
۱-خوشی، مسرت۔۲-کامیابی، کامرانی۔۳-خوش قسمتی۔

خوش حساب xoš-hesāb खुश हिसाब [ف. - ع.] (ص‌مر.)
वचनानुसार समय पर क़र्ज़ अदा कर देने वाला, हिसाब-किताब का खरा।
Prompt to pay one's dues on time, honest.
وعدے کے مطابق قرض ادا کرنے والا۔

خوش خدمت xoš-xedmat खुश ख़िद्मत [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-तन-मन-धन से सेवा करने वाला। 2-सुसभ्य, अति शिष्ट।
1. One who serves well. 2. Well behaved, good mannered.
۱-نہایت عمدگی سے خدمت کرنے والا۔۲-باتمیز، مہذب، شائستہ۔

خوشخرام xoš-xorām खुश ख़ुराम (ص‌مر.)
रमणीय चाल चलने वाला (वाली), मनोहर चाल चलने वाला (वाली), मंथर गति से चलने वाला (वाली)।
Of graceful gait.
خوش رفتار، خوش خرام۔

خوش صحبت xoš-sohbat खुश सोहबत [ف. - ع.] (ص مر.)
मृदुभाषी, मधुर भाषी।
Soft spoken, well-spoken, conversationalist.
خوش کلام، خوش گفتار۔

خوش طبع xoš-tab' खुश तब [ف. - ع.] (ص مر.)
1-अच्छी प्रकृति वाला, मृदु स्वभाव वाला, सुप्रकृति। 2-वाक्पटु। 3-जन्मजात कवि।
1. Good natured, benign. 2. Eloquent. 3. Gifted (poet), talented.
۱-نیک طینت۔ ۲-شیریں زباں، خوش کلام۔ ۳-خدا داد قابلیت کا حامل (شاعر)۔

خوش ظاہر xoš-zāher खुश ज़ाहिर [ف. - ع.] (ص مر.)
जो बाहर से देखने में अच्छा हो, देखने में सुंदर।
Outwardly good looking.
ظاہرا اچھا۔

خوش قد وقامت xoš-γad(d)-o-γāmat खुश क़दो(द्दो)-क़ामत [ف. - ع.] (ص مر.)
सुडौल, सुंदर देहयष्टि वाला, सुघड़, सुशरीर।
Shapely, well-built.
خوش قامت، سڈول، موزوں قد کا۔

خوش قول xoš-γawl (γowl) खुश क़ौ(क़ो)ल [ف. - ع.] (ص مر.)
बात का धनी, वादे का पक्का।
True to one's promise, a man of his word.
قول کا پکا، بات کا سچا، وعدے کا پابند۔

خوش قیافہ xoš-γiyāfa(-e) खुश क़ियाफ़ा(-फ़े) [ف. - ع.] (ص مر.)
1-रूपवान, सुंदर मुख वाला। 2-सुडौल, सुंदर देहयष्टि वाला।
1. Beautiful, pretty, handsome. 2. Shapely, well-built, able-bodied.
۱-خوش شکل، خوب صورت۔ ۲-خوش قامت، سڈول۔

خوش کلام xoš-kalām खुश कलाम [ف. - ع.] (ص مر.)
मृदुभाषी, मधुरभाषी।
Sweet-tongued, soft-spoken.
خوش بیاں، شیریں سخن۔

خوشگزران xoš-gozarān खुश गुज़रान [= خوش گزرانندہ] (ص فا.)
1-जीवन के आनंद उड़ाने वाला, स्वच्छंद, स्वतंत्र प्रकृति वाला। 2-मनमौजी।
1. Free-living, epicurean. 2. Pleasure-seeking, reveler, enjoying life.
۱-مزے سے زندگی بسر کرنے والا، زندگی کے مزے اڑانے والا۔ ۲-تن آسان۔

خوشگل xoš-gel खुश गिल (ص مر.)
सुंदर, ख़ूबसूरत, प्रिय।
Beautiful, pretty, handsome.
خوب صورت، زیبا۔

خوش دامن xoš-dāman खुश दामन [= خشتامن = خشامن] (ا.)
सास।
Wife's mother, husband's mother.
ساس، بیوی کی والدہ۔

خوشدل xoš-del खुश दिल (ص مر.)
प्रसन्नचित्त, खुश दिल, प्रफुल्लित, हँसमुख।
Merry, happy, joyful, delighted.
خوش وخرم، شاد ماں، خوش دل، مسرور۔

خوش ذوق xoš-zawγ (zowγ) खुश ज़ौक़ [ف. - ع.] (ص مر.)
1-सुरुचिसंपन्न, अभिरुचि संपन्न। 2-जन्मजात (कवि)।
1. A person who has a good taste. 2. Talented, gifted (poet).
۱-خوش ذوق، اچھا ذوق رکھنے والا۔ ۲-خدا داد قابلیت کا حامل (شاعر)۔

خوشرفتار xoš-raftār खुश रफ़्तार (ص مر.)
1-सुंदर चाल वाला, मंथर चाल वाला। 2-सदाचारी, कृपालु, दयालु।
1. Of graceful gait. 2. God natured, kind.
۱-خوش خرام، خوش رفتار۔ ۲-خوش اخلاق، خلیق، مہربان۔

خوشرنگ xoš-rang खुश रंग (ص مر.)
1-सुवर्ण, सुरंग, सुंदर रंग का। 2-हर वस्तु जिसका बाह्य रूप रंग आकर्षक हो।
1. Of a pretty colour. 2. Everything that has an attractive external form.
۱-اچھے رنگ والا، خوش رنگ۔ ۲-جس کی ظاہری صورت دلکش ہو۔

خوش رو(ی) xoš-rū(y) खुश रू(इ) (ص مر.)
1-ख़ूबसूरत, सुंदर मुखाकृति वाला। 2-हँसमुख, प्रसन्नवदना।
1. Beautiful, of good shape, pretty. 2. Cheerful, jovial.
۱-خوب صورت، خوش شکل، زیبا۔ ۲-خندہ رو، ہنس مکھ۔

خوش زبان xoš-zabān खुश ज़बान (ص مر.)
मृदुभाषी, मधुरभाषी, मधुर वाणी बोलने वाला।
Sweet tongued.
شیریں زبان، خوش کلام۔

خوش سخن xoš-soxan खुश सुख़न (ص مر.)
वाक्पटु, वाग्मी, मृदुभाषी, मधुर भाषी।
Eloquent, sweet-tongued, soft-spoken, articulate.
خوش کلام، خوش سخن۔

خوش سلیقہ xoš-salīγa(-e) खुश सलीक़ा(-क़े) [ف. - ع.] (ص مر.)
सुरुचि संपन्न, अच्छी रूचि वाला।
A person who has a good taste.
خوش ذوق، سلیقہ شعار۔

خوش سیما xoš-sīmā खुश सीमा [ف. - ع.] (ص مر.)
रूपवान, सुन्दर, ख़ूबसूरत, सुरूप।
Beautiful, pretty.
خوش شکل، زیبا، خوب صورت۔

خوشنام xoš-nām खुश नाम (ص مر.)
प्रसिद्ध, विख्यात, मशहूर, नेकनाम।
Renowned, famous, well-known.
نیک نام، مشہور، معروف۔

خوش نشین xoš-nešīn खुश निशीन [= خوش نشیننده] (ص فا.)
1-वह जिसे जो भी स्थान बैठने हेतु उपयुक्त लगे वहीं बैठ जाए। 2-गाँव के वे निवासी जो न तो भूमिधारक हों न ही खेतिहर किसान हों।
1. One who squats or sits wherever he finds it fit. 2. Neither land-owners nor farm labourers.
۱-وہ جسے کسی بھی جگہ بیٹھنا مناسب لگے۔۲-گاؤں کے وہ باشندے جو نہ تو زمین کے مالک ہوں اور نہ ہی مزارع۔

خوش نغمه xoš-naγma(-e) खुश नग़्मा(-मे) [ف. - ع.] (ص مر.)
मधुर गायक, सुरीला (गायक)।
Melodious, sweet singing (singer).
خوش آواز، خوش گلو، سریلا۔

خوش نفس xoš-nafas खुश नफ़स [ف. - ع.] (ص مر.)
सच्चरित्र, सुशील, सत्प्रकृति।
Good natured, having a good character.
نیک طینت، نیک سرشت۔

خوشنما(ی) xoš-no(a,e)mā(y) खुश नु(न, नि)मा(य) [= خوش نماینده] (ص فا.)
सुंदर, मनोहर, आकर्षक।
Good-looking, attractive.
خوش نما، خوب صورت، خوش منظر۔

خوشنوا xoš-navā खुश नवा (ص مر.)
मधुर, सुकंठी, सुरीला।
Melodious, sweet-sounding.
خوش آواز، خوش نوا، خوش گلو، سریلا۔

خوشنواز xoš-navāz खुश नवाज़ [= خوش نوازنده] (ص فا.)
कुशल वादक, दक्ष वादक, जो वादन में निपुण अथवा प्रवीण हो।
One who plays well (musical instrument), expert instrumentalist.
اچھا ساز بجانے والا، ماہر سازندہ۔

خوشنویس xoš-nevīs खुश निवीस [= خوش نویسنده] (ص فا.)
सुलेखक, ख़ुशनवीस।
One who has good hand-writing, penman, calligraphist.
خوش خط، عمدہ لکھنے والا، خوش نویس۔

خوشنویسی xoš-nevīs-ī खुश निवीसी [← خوش نویس] (حامص.)
सुलेखन, अलंकृत लेखन, ख़ुशनवीसी।
Calligraphy, penmanship.
خوش خطی، خوش نویسی۔

خوشه xūša(-e) (xōša .قد) ख़ूशा(-शे) (.إ)
1-(वन.) (अंगूर की बेल अथवा खजूर के वृक्ष पर लटका)

خوشگلی xoš-gel-ī खुश गिली (حامص.)
सुंदरता, ख़ूबसूरती, प्रियता।
Beauty, charm, attractiveness, handsomeness, prettiness.
خوب صورتی، زیبائی۔

خوشگو(ی) xoš-gū(y) खुश गू(य) [= خوش گوینده] (ص فا.)
1-प्रियभाषी, मधुरभाषी, मृदुभाषी। 2-परिमार्जित भाषा बोलने वाला, वाक्पटु।
1. Sweet-tongued, soft-spoken. 2. Eloquent, glib-tongued, articulate.
۱-خوش گفتار، خوش کلام۔۲-فصیح۔

خوشگوار xoš-govār खुश गुवार [= خوش گوارنده] (ص فا.)
1-सुपाच्य, पचनीय। 2-सुस्वाद, स्वादिष्ट, मज़ेदार।
1. Digestible. 2. Delicious, tasty.
۱-قابل ہضم۔۲-لذیذ، خوش ذائقہ۔

خوشگواری xoš-govār-ī खुश गुवारी [← خوش گوار] (حامص.)
1-पचनीयता, पाचन शक्ति। 2-सुस्वादुता।
1. Digestibility. 2. Deliciousness, tastiness.
۱-صلاحیت ہضم، ہاضمہ۔۲-لذّت۔

خوش لباس xoš-lebās खुश लिबास [ف. - ع.] (ص مر.)
सुंदर वस्त्र पहनने वाला, सुंदर परिधान धारण करने वाला।
Well-dressed.
خوش پوش۔

خوش لقا xoš-leγā खुश लिक़ा [ف. - ع.] (ص مر.)
सुमुख, सुंदर, ख़ूबसूरत।
Cute, pretty, beautiful, good-looking.
خوب صورت، خوش شکل، خوش رو، حسین۔

خوش لهجه xoš-lahja(-e) खुश लहजा(-जे) [ف. - ع.] (ص مر.)
1-सुवक्ता, वाग्मी, व्याख्या पटु। 2-मधुरभाषी, मृदुभाषी।
1. Eloquent, articulate. 2. Sweet-tongued, soft-spoken.
۱-خوش کلام، خوش بیان۔۲-شیریں زبان۔

خوشمزه xoš-maza(-e) खुश मज़ा(-ज़े) (ص مر.)
मज़ेदार, स्वादिष्ट, सुस्वाद।
Delicious, tasty, luscious.
مزے دار، لذیذ، خوش ذائقہ۔

خوش منش xoš-maneš खुश मनिश (ص مر.)
1-सद्प्रकृति वाला, सुशील। 2-अनुकूल, उचित। 3-प्रसन्नचित्त, खुश मिज़ाज।
1. Good natured, with amiable disposition. 2. Agreeable, harmonious. 3. Happy, cheerful.
۱-نیک طینت، نیک سرشت۔۲-مناسب، موافق۔۳-شادماں، مسرور۔

خوش منظر xoš-manzar खुश मन्ज़र [ف. - ع.] (ص مر.)
सुदर्शन, सुंदर, ख़ूबसूरत।
Sightly, idyllic, good-looking, attractive.
خوش نُما، خوب صورت۔

ڈر، خوف، دہشت۔

~ و رجا

भय और आशा।
Fear and hope.

خوف و رجا، خوف اور امید۔

خوفناک [ع. - ف.] xawf(xowf)-nāk ख़ौ(ख़ो)फ़ नाक (ص مر.)

भयानक, डरावना, ख़ौफ़नाक, भयंकर, भयजनक।
Fightening, dreadful, tearrifying.

ڈراونا، خوفناک۔

خوفناکی [ع. - ف.] xawf(xowf)-nāk-ī ख़ौ(ख़ो)फ़ नाकी (حامص.)

डरावनापन, ख़ौफ़नाकी।
Fearsomeness, fearfulness, dreadfulness, frightfulness.

ڈراوناپن، خوف ناکی۔

خوک (ا.) xūk ख़ूक

1-(प्राणि.) सूअर, शूकर।
1. (Zoo.) Pig, hog.

۱-(حیوا.) سؤر، خنزیر۔

~ دریایی

(प्राणि.) डॉल्फ़िन मछली।
(Zoo.) Dolphin.

(حیوا.) ڈولفن۔

~ وحشی

(प्राणि.) जंगली सूअर।
(Zoo.) Wild Hog.

(حیوا.) جنگلی سؤر۔

~ هندی

(प्राणि.) गिनि-पिग।
(Zoo.) Guinea pig.

(حیوا.) خوک ہندی، امریکی چوہا۔

2-(ला.) मुस्टंडा, मोटा, तगड़ा।
2. (met.) Sturdy person, a lout.

۲-(کنا.) مسٹنڈا۔

خوکدان (امر.) xūk-dān ख़ूकदान

सूअर-बाड़ा।
Piggery.

سؤر باڑا، خنزیر خانہ۔

خوکدانی (صمر.، اِمر.) xūk-dān-ī ख़ूकदानी

1-सूअर-बाड़ा। 2-(ला.) रहने की गंदी जगह, बदबूदार और दुर्गंधयुक्त स्थान।
1. Piggery. 2. (met.) Dirty place, sty.

۱-سؤر باڑا۔ ۲-(کنا.) گندی اور غلیظ جگہ۔

خو کردن (مصل.) xū-kardan ख़ू कर्दन

लत पड़ना, व्यसन हो जाना, आदत पड़ना।
To get habituated, to become addicted.

गुच्छा। 2-(ख.वि.) कन्या राशि।
1. (Bot.) Bunch. 2. (Astron.) Virgo.

۱-(نبا.) گچھا (انگور وغیرہ کا)۔ ۲-(ھے.) برج سنبلہ۔

خوشه (ا.) [= خوش، خشو] xoš-a(-e) ख़ुशा(-शे)

सास।
Mother-in-law.

ساس۔

خوشه چین [= خوشه چیننده] xūša(-e)-čīn ख़ूशा(-शे) चीन (صفا.)

1-फल अथवा अनाज की बालियाँ तोड़ने वाला। 2-फ़सल के बचे हुए अन्न को जमा करने वाला, खेत में गिरे हुए दाने चुनने वाला। 3-हर तरह से स्वंय को लाभप्रद बनाने वाला।
1. One who plucks bunches of grains or fruits. 2. One who hand-picks grains or fruits. 3. That which is profitable in every way.

۱-اناج کے خوشے یا درختوں سے پکے ہوئے پھل توڑنے والا۔ ۲-فصل کے باقی ماندہ خوشے جمع کرنے والا۔ ۳-خود کو ہر طریقے سے مستفید بنانے والا۔

خوش هیکل (صمر.) xoš-haykal (hey-) ख़ुश है(हे)कल

सुडौल, सुंदर काठी वाला।
Well-built, shapely.

خوش اندام، سڈول، متناسب الاعضا۔

خوشی (حامص.) xoš-ī (xvaš .قد) ख़ुशी

1-अच्छाई, विशेषता, ख़ूबी। 2-प्रसन्नता, ख़ुशी, हर्ष। 3-ऐश्वर्य, भोग-विलास, अय्याशी।
1. Goodness. 2. Happiness, cheerfulness. 3. Pleasure, revelry, merriment.

۱-اچھائی، خوبی، عمدگی۔ ۲-خوشی، شادمانی۔ ۳-عیش و عشرت۔

خوشیدن (مصل.) [xūšītan .پہ] xoš-īdan (xoš .قد) ख़ुशीदन

सूखना, शुष्क होना, ख़ुश्क होना।
To become dry, to dry up.

سوکھنا، خشک ہونا۔

خوش یمن [ف. - ع.] (صمر.) xoš-yomn ख़ुश युम्न

मंगलमय, कल्याणकर, शुभकारी, मुबारक।
Auspicious, propitious.

نجستہ، مبارک۔

خوشی یاب (صفا.) [= خوشی یابنده] xošī-yāb ख़ुश याब

हर्षपूर्ण।
Joyous, cheerful.

پُر مسرت، پُر انبساط۔

خوض (امص.) [ع.] xawz (xowz) ख़ौ(ख़ो)ज़

लीनता, तल्लीनता, संलग्नता, ध्यानमग्नता।
Engrossment in thought.

غور و خوض، غور و فکر۔

خوف (امص.) [ع.] xawf (xowf) ख़ौ(ख़ो)फ़

डर, ख़ौफ़, भय।
Fear, terror, fright.

(met.) To be responsible for murdering someone.

(کنا.) خون گردن پر ہونا، کسی کے قتل کا ذمہ دار ہونا۔

خوناب xūn-āb ख़ूनाब [= خونابہ] (امر.)

1-पानी मिला ख़ून, ख़ुनाब, ख़ुनाबा। 2-ख़ून के आँसू।

1. Blood mixed with water. 2. Tears of blood.

۱-پانی ملا ہوا خون۔۲-خون کے آنسو، اشک خونیں۔

~ زرد

आँसू, अश्रु।

Tears.

اشک، آنسو۔

خون آشام xūn-āšām ख़ून आशाम [= خون آشامندہ] (صفا.)

1-रक्तपायी, रक्तपान करने वाला, ख़ून पीने वाला। 2-(ला.) निर्दय, कठोर, निष्ठुर, बेरहम।

1. Blood-thirsty. 2. (met.) Merciless, heartless.

۱-خون پینے والا، خونخوار، خون آشام۔۲-(کنا.) بے رحم، سنگ دل۔

خون آشامیدن xūn-āšāmīdan ख़ून आशामीदन (مصل.)

1-रक्तपान करना, ख़ून पीना। 2-निष्ठुर होना, निर्दय होना, बेरहम होना।

1. Drinking of blood. 2. To be atrocious, to be murderous, to be merciless, to be cruel.

۱-خون پینا۔۲-بے رحم ہونا، سنگ دل ہونا۔

خون آلود xūn-ālūd ख़ून आलूद [= خون آلودہ]

— خون آلودہ

خون آلودگی xūn-ālūda(e)g-ī ख़ून आलूद(दि)गी [— خون آلودہ] (حامص.)

रक्तमयता, रक्तस्नात, ख़ून में सना होने की अवस्था।

The state of being soaked in blood.

خون آلودگی۔

خون آلودہ xūn-ālūda(-e) ख़ून आलूदा(-दे) [= خون آلود] (ص‌مف.)

रक्त पूर्ण, रक्त से भरा हुआ, ख़ून में लिथड़ा हुआ।

Bloody, blood-soaked.

خون میں بھرا ہوا، لہولہان، خون آلودہ۔

خون افشان xūn-afšān ख़ून अफ़्शान [= خون افشانندہ = خون فشان] (صفا.)

1-जिससे रक्त टपकता हो। 2-निर्दय, निष्ठुर, बेरहम।

1. That from which blood drops. 2. Heartless, merciless.

۱-جس سے خون ٹپکتا ہو۔۲-بے رحم، سفاک۔

خونبار xūn-bār ख़ून बार [= خون بارندہ] (صفا.)

रक्तपात्र, जिससे रक्त टपकता हो।

Blood-dripping, bleeding, blood-stained.

جس سے خون ٹپکتا ہو، خون چکاں، خوں بار۔

خونبہا xūn-baha ख़ून बहा (امر.)

ख़ून बहा, ख़ून का हर्जाना, वह धन जो हत्यारा हत व्यक्ति के वारिसों को दे।

Blood-money.

خوں بہا، دیت، خون کی قیمت۔

عادت پڑنا، لت پڑنا۔

خوگر xū-gar ख़ू गर (صفا.)

1-व्यसनी, आदी, लती। 2-हिला-मिला हुआ, अतिपरिचित, अनौपचारिक।

1. Habituated, addict. 2. Familiar, intimate.

۱-عادی، لتیا، دھتی۔۲-مانوس، بے تکلف۔

خول xaval ख़वल [ع.] (ا.)

पशुओं की देखभाल करने वाला, पशु पालक।

Cowherd, shepherd etc.

جانوروں کی دیکھ بھال کرنے والا۔

خون xūn ख़ून (ا.)

रक्त, ख़ून।

Blood.

خون، لہو۔

~ گردش

(चिकि.) रक्त संचारण।

(Medi.) Circulation of blood.

(طب.) خون کی گردش۔

~ پیالہ

(ला.) मदिरा, शराब।

(met.) Wine.

(کنا.) شراب، بادہ۔

~ جگر

(ला.) दुःख, व्यथा, पीड़ा।

(Met.) Grief, sorrow, sadness.

(کنا.) غم، اندوہ۔

~ دل

1-हृदय रक्त। 2-(ला.) दुःख, पीड़ा, तकलीफ़। 3-(ला.) व्यथा, शोक, विषाद।

1. Blood which comes out of heart. 2. (met.) Pain, suffering, affliction. 3. (met.) Grief, sorrow.

۱-دل سے نکلنے والا خون۔۲-(کنا.) نہایت رنج و اندوہ۔۳-(کنا.) غم گینی۔

~ دل (جگر) خوردن

1-कठोर परिश्रम करना, बहुत मेहनत करना। 2-ख़ून के घूँट पीना, तक़लीफ़ सहना।

1. To undergo much suffering, to toil very hard. 2. To suppress the feelings of anger, to bear sorrows.

۱-خونِ دل پینا، بہت محنت مشقت کرنا۔۲-(کنا.) غم میں گھٹنا، خون کے گھونٹ پینا۔

~ رز (رزان)

(ला.) मदिरा, शराब।

(met.) Wine.

(کنا.) شراب، بادہ۔

~ کسی بگردن شخص (یا خودش) بودن

(ला.) ख़ून गर्दन पर होना, किसी के क़त्ल का ज़िम्मेदार होना।

Cold-blooded.

متین، بردبار۔

خونسردی xūn-sard-ī ख़ून सर्दी (حامص.)
सहनशीलता, सहिष्णुता।
Serenity, equanimity, placidity.

متانت، بردباری۔

خون کردن xūn-kardan ख़ून कर्दन (مصم.)
1-वध करना, हत्या करना, ख़ून करना, क़त्ल करना। 2-भेड़ अथवा गाय को ज़िबह/क़ुर्बानी करना, (विशेष रूप से किसी व्यक्ति विशेष के आने पर) जानवर की क़ुर्बानी करना।
1. To kill, to slay. 2. Sacrificing sheep, cow, etc. on the auspicious arrival of a great personality.

۱-خون کرنا، قتل کرنا۔۲-عظیم شخصیت کی آمد پر بھیڑ یا گائے کی قربانی کرنا۔

خون گرم xūn-garm ख़ून गर्म (صمر.)
1-उष्ण रक्तक पशु। 2-(ला.) कृपालु, मेहरबान, हमदर्द।
1. Warm-blooded animal. 2. (met.) Kind, loving, warm-hearted.

۱-گرم خون والے حیوانات۔۲-(کنا.) مہربان، ہمدرد۔

خون گرمی xūn-garm-ī ख़ून गर्मी (حامص.)
कृपा, मेहरबानी।
Warmth, affability, kindness.

مہربانی، ہمدردی، دلسوزی۔

خونگیر xūn-gīr ख़ून गीर [= خون گیرنده] (صفا.)
सींगी लगाने वाला।
Phlebotomist, cupper.

فصاد، فصد کھولنے والا، سینگی لگانے والا، پچھنے دینے والا۔

خونی xūn-ī ख़ूनी (صنسب.)
1-ख़ूनी, रक्तरंजित। 2-रक्तपूर्ण, रक्त से भरा हुआ। 3-हत्यारा, क़ातिल, ख़ूनी।
1. Bloody. 2. Soaked in blood, bloody. 3. Murderer, killer.

۱-خونی۔۲-خون آلود۔۳-قاتل، خونی۔

خونین xūn-īn ख़ूनीन (صنسب.)
रक्तरंजित।
Bloody stained.

خونی، خونین۔

~ و مالین
(अप भा.) रक्तपूर्ण, रक्तरंजित, रक्तलिप्त।
(slg.) Soaked in blood, blood stained.

(عم.) خون آلود، آغشتہ بہ خوں۔

خونین جگر xūn-īn-ja(e)gar ख़ूनीन ज(जि)गर (صمر.)
(ला.) विषादयुक्त, विषण, दुःखी।
(met.) Grief-stricken, full of sadness, deep affliction.

(کنا.) خونین جگر، غمگین۔

خوهلی xohl-ī (xvahl .قد) ख़ोहली (حامص.)
टेढ़ापन, वक्रता, कजी।
Curvature, crookedness.

ٹیڑھاپن، کجی۔

خونخوار xūn-xār ख़ून ख़ार [= خون خوارنده = خونخواره]
(صفا.)
1-रक्तपायी, ख़ून पीने वाला। 2-ज़ालिम, निर्दय, निष्ठुर।
1. That which drinks blood. 2. Merciless, cruel, heartless.

۱-خون پینے والا، خونخوار۔۲-بے رحم، ظالم۔

خونخواه xūn-xāh ख़ून ख़्वाह [= خون خواهنده] (صفا.)
प्रतिशोधी, हत्या का बदला लेने वाला।
Avenger.

قتل کا انتقام لینے والا، بدلہ لینے والا۔

خونخواهی xūn-xāh-ī ख़ून ख़्वाही (حامص.)
प्रतिशोध, बदला, इंतेक़ाम।
Revenge, vengeance, vengefulness.

انتقام، بدلہ۔

خون خوردن xūn-xordan ख़ून ख़ुर्दन (مصل.)
1-रक्तपान करना, ख़ून पीना। 2-(ला.) परेशानी उठाना, दुःख झेलना। 3-(ला.) कुपित होना।
1. To drink blood. 2. (met.) To toil hard. 3. (met.) To be very sorrowful, to be grievous.

۱-خون پینا۔۲-(کنا.) تکلیف اٹھانا، پریشانی اٹھانا۔۳-(کنا.) غم میں گھٹنا، رنج اٹھانا۔

~ خود را خوردن
(ला.) कुपित होना।
(met.) To be angry.

(کنا.) بہت غصہ ہونا۔

~ خونش را خوردن
(आ.बो.) अति कुपित होना।
(colloq.) to be afflicted.

(عم.) غضبناک ہونا، غصہ ہونا۔

خون دماغ xūn-damāγ ख़ून दमाग़ (امر.)
नकसीर, नाक से ख़ून निकलना।
Nose-bleed, nasal hemorrhage.

نکسیر، ناک سے خون نکلنا۔

خون ریختن xūn-rīxtan ख़ून रीख़्तन (مصم.)
ख़ून बहाना, रक्तपात करना, ख़ून-ख़राबा करना।
To shed blood, to kill, to slaughter, to massacre.

خون بہانا، کشت وخون کرنا، قتل وخون کرنا، خون خرابہ کرنا۔

خونریز xūn-rīz ख़ून रीज़ [= خون ریزنده] (صفا.)
1-हत्यारा, वधिक, क़ातिल। 2-निर्दय, निष्ठुर, बेरहम।
1. Killer, slayer. 2. Cruel, merciless, heartless.

۱-قاتل۔۲-بے رحم، ظالم۔

خونریزی xūn-rīz-ī ख़ून रीज़ी (حامص.)
1-रक्तपात, ख़ून-ख़राबा। 2-रक्तस्राव, ख़ून का बहाव।
1. Blood shed, massacre, blood bath. 2. Bleeding, haemorrhage.

۱-خونریزی، خون خرابہ۔۲-سیلان خون، خون کا بہنا۔

خونسرد xūn-sard ख़ून सर्द (صمر.)
शांत, गंभीर, सहिष्णु, सहनशील।

۱-خوی xūy ख़ूइ [= خو] (ا.)
आदत, लत, व्यसन।
Habit, nature, addiction.
عادت، خصلت، لت۔

~ باز کردن
आदत छोड़ना, लत छोड़ना।
To be de-addicted.
عادت چھوڑنا، لت چھوڑنا۔

۲-خوی xūy ख़ूइ [= خود] (ا.)
शिरस्त्राण, लोहे की टोपी।
Helmet, iron-hat.
خود، لوہے کی ٹوپی۔

خوی xoy (xvay, xay .قد) [xoli .طبر] (ا.) ख़ोइ
1-थूक। 2-पसीना।
1. Saliva. 2. Perspiration, sweat.
۱-تھوک۔۲-پسینہ۔

خوید xīd ख़ीद [xūd, xīd بشرویه و اطراف] (ا.)
अधपका अन्न, कच्चा-पक्का अनाज।
Unripe corn or crop.
غلّہ کی کچی بالی۔

۱-خویش xīš (xveš .قد) ख़ीश [ج. خویشان] (ا.)
1-सगा-संबंधी, नातेदार, रिश्तेदार।
1. Relative, kinsman.
۱-رشتہ دار۔

~ و قوم
सगे-संबंधी, नातेदार, रिश्तेदार।
Relatives, near ones, kinsmen.
خویش و اقارب، اقربا، رشتہ دار۔

2-(ضم.) स्वयं, खुद, अपने आप।
2. (ضم.) Oneself.
۲-(ضم.) خود، آپ۔

۲-خویش xīš ख़ीश [= خیش] (ا.)
हल।
Plough.
ہل۔

خویشاوند xīš-ā-vand ख़ीशावंद (ا.)
रिश्तेदार, नातेदार, सगे-संबंधी।
Relatives, kinsmen.
رشتہ دار۔

خویشاوندی xīš-ā-vandī ख़ीशावंदी (حامص.)
रिश्तेदारी, नातेदारी।
Relationship, kinsmanship, kinship.
رشتہ داری۔

خویشتن xīštan (xveš .قد) ख़ीश्तन
1-(ا.) व्यक्तित्व:* 2-(ضم.) स्वयं, खुद, अपने आप:*
1. (ا.) Personality:* 2. (ضم.) 'Self' collective pronoun for first person, second person, third person, singular and plural, same as خویش (myself, yourself etc.):*
۱-شخصیت:* ۲-(ضم.) خود، آپ:*
*۱ خویشتن خویش را دژم نتوان کرد.
*۲ "در دفتر خویشتن نوشت".

خویشتن بین xīštan-bīn ख़ीश्तन बीन [= خویشتن بیننده] (صفا.)
अभिमानी, घमंडी, खुदपसंद।
Self-conceited, proud, arrogant.
خود بین، خود پرست، مغرور۔

خویشتن پرست xīštan-parast ख़ीश्तन परस्त [= خویشتن پرستنده] (صفا.)
अभिमानी, घमण्डी, दंभी।
Egoist, conceited, proud.
خود پرست، خود بین۔

خویشتن پرستی xīštan-parast-ī ख़ीश्तन परस्ती (حامص.)
अहंवाद।
Egoism.
انانیت۔

خویشتن دار xīštan-dār ख़ीश्तन दार [= خویشتن دارنده] (صفا.)
आत्म संयमी।
Self-controlled, self-restrained.
ضبط نفس کرنے والا، نفس کش۔

خویشتن داری xīštan-dār-ī ख़ीश्तन दारी (حامص.)
आत्म संयम।
Self-restraint, self-control.
ضبط نفس، نفس کشی۔

خویشتن نگر xīštan-negar ख़ीश्तन निगर [= خویشتن نگرنده] (صفا.)
अभिमानी, अहंकारी।
Self-conceited, self-admiring, egoist.
خود بین، خود پرست۔

۱-خویشکار xīš-kār ख़ीश कार [= ۲-خویش] (صشغل.)
कृषक, किसान, काश्तकार।
Farmer, cultivator.
کسان، کاشتکار۔

۲-خویشکار xīš-kār ख़ीश कार [= ۱-خویش] (صفا.)
1-कर्त्तव्य परायण, कर्त्तव्यनिष्ठ। 2-सदाचारी, साधु-चरित्र, पारसा।
1. Consciencious, dutiful. 2. Pious, religious.
۱-فرض شناس۔۲-متقی، پارسا۔

۱-خویشکاری xīš-kār-ī ख़ीश कारी [= ۱-خویشکار] (حامص.)
काश्तकारी, खेती-बाड़ी।
Agriculture.
کھیتی باڑی، کاشتکاری۔

آوارہ گرد۔

خیابان گردی xiyābān-gard-ī ख़ियाबान गर्दी (حامص.)
आवारा गर्दी, बेकार घूमना।
Vagrancy.

آوارہ گردی۔

۱-خیار xiyār ख़ियार (ا.)
1-(वन.) खीरा। 2-पका हुआ फल।
1. (Bot.) Cucumber. 2. Ripe fruit.

۱-(نبا.) کھیرا۔۲-پکا ہوا پھل۔

~ **باد رنگ**
(वन.) घटिया खीरा।
(Bot.) Ordinary cucumber.

(نبا.) معمولی یا گھٹیا کھیرا۔

~ **بالنگ**
→ خیار بادرنگ

~ **چنبر**
(वन.) ककड़ी।
(Bot.) A variety of cucumber, Turkish cucumber, Nishapuri cucumber, Kaziruni cucumber.

(نبا.) ککڑی۔

~ **شنبر**
1-→ خیار چنبر 2-→ فلوس

~ **شور**
खीरे का अचार।
Pickled cucumber.

کھیرے کا اچار۔

۲-خیار xiyār ख़ियार [ع.]
1-(مصل.) अधिकार रखना, इख़्तियार रखना। 2-(विधि.) वैधिक अधिकार। 3-(ص.) मुख़्तार, अधिकृत व्यक्ति, अधिकारी। 3-चुनिंदा, चयनित, उत्कृष्ट।
1. (مصل.) To have control. 2. (Leg.) Legal powers. 3. (ص.) Having power and authority, authorized person. 4. Chosen, selected.

۱-(مص ل.) اختیار رکھنا۔ ۲-(قا.) حقِ اختیار۔ ۳-(ص.) صاحب اختیار، مختار۔ ۴-منتخب، چنندہ۔

خیارک xiyār-ak ख़ियारक (امصغ.)
(चिकि.) गिल्टी, गाँठ।
(Medi.) Bubo.

(طب.) گلٹی۔

خیارہ xiyāra(-e) ख़ियारा(-रे) [= ع. خیارة] (ص.)
विशिष्ट, चुनिंदा।
Selected, chosen.

منتخب، چنندہ۔

خیاط xiyāt ख़ियात [ع.] (ا.)
1-जिससे वस्त्र सिले जाएँ, सिलाई में प्रयुक्त वस्तुएँ। 2-सूई। 3-मार्ग, रास्ता।
1. That which are used for sewing clothes. 2. Needle. 3. Passageway, path.

۲-خویشکاری xīš-kār-ī ख़ीश कारी [= ۲-خویشکار] (حامص.)
1-कर्तव्यनिष्ठता। 2-सदाचारिता, पारसाई।
1. Conscienciousness, dutifulness. 2. Piety, religiousness.

۱-فرض شناسی۔۲-تقوی، پارسائی۔

خویشکام xīš-kām ख़ीश काम (ص مر.)
1-मनमानी करने वाला। 2-आत्मश्लाघी, अभिमानी, घमण्डी। 3-हठी, ज़िद्दी।
1. Willful, one who follows his hearts' desire. 2. Self-admiring, proud. 3. Stubborn, despotic, self-willed.

۱-من مانی کرنے والا۔ ۲-خود پسند، خود بین، خود پرست۔ ۳-خود سر، ضدی۔

خویشی xīš-ī ख़ीशी [← ۱-خویش] (حامص.)
रिश्तेदारी, नातेदारी।
Relationship, kinship.

رشتے داری۔

خه xah ख़ह (صت.)
बहुत अच्छे! वाह! साधु-साधु! बहुत ख़ूब! शाबाश!
Bravo! Well done! Wonderful! Great!

(کلمۂ تحسین) واہ واہ! بہت خوب!

خی xī ख़ी [= خیک] (ا.)
1-मशक, भेड़ या बकरी की खाल को सीकर बनाया हुआ थैला जिससे पानी ढोया जाता है। 2-खीसा, थैला, बोरी।
1. A leather water-bag. 2. Sack, bag.

۱-مشک۔ ۲-تھیلا، جھولا، بیگ، کیسہ۔

خیابان xiyābān ख़ियाबान [= خیاوان] (ا.)
1-फुलवारी, क्यारी। 2-रास्ता, पथ, मार्ग, सड़क।
1. Flower-garden, a bed of flowers. 2. Thoroughfare, street, avenue, road.

۱-کیاری، پھلواری۔ ۲-سڑک، راستہ۔

خیابان بندی xiyābān-band-ī ख़ियाबान बंदी (حامص.)
1-किसी क्षेत्र विशेष में सड़क निर्माण कार्य की योजना। सड़क-निर्माण, मार्ग-निर्माण। 2-घर, बाग़, मौहल्ले या नगर में मार्ग निर्माण।
1. Planning of avenues in some place. 2. Making of roads in the city or neighbourhood.

۱-سڑکوں کی تعمیر۔ ۲-گھر، باغ، محلّے یا شہر میں راستے یا سڑک کی نقشہ بندی۔

خیابان سازی xiyābān-sāz-ī ख़ियाबान साज़ी (حامص.)
मार्ग-निर्माण, पथ-निर्माण कार्य, सड़क बनाने का काम।
Construction of road, work pertaining to laying of avenues.

سڑکوں کی تعمیر۔

خیابان گرد xiyābān-gard ख़ियाबान गर्द [= خیابان گردنده] (ص فا.)
आवारा, बेकार घूमने-फिरने वाला, आवारा गर्द।
Vagrant, idle wanderer, vagabond.

۱-جس کو سلائی میں استعمال کیا جائے۔ ۲-سوئی۔ ۳-راستہ۔

خیاط xayyāt ख़य्यात [ع.] (ص.)
दर्ज़ी।
Tailor.
درزی۔

خیاطت xiyātat ख़ियातत [=ع. خیاطة] (امص.)
दर्ज़ी का काम।
Tailoring.
درزی کا کام۔

خیاطی xayyāt-ī ख़्य्याती [ع. - ف.] (حامص.)
सिलाई; दर्ज़ी का काम।
Tailoring, sewing.
درزی کا کام، درزی کا پیشہ۔

خیال xayāl (तद. xiyāl) ख़याल (ख़ियाल) [ع.] (ا.)
1-अनुमान, अंदाज़ा, ख़याल। 2-स्वप्न में आने वाला हर रूप। 3-ध्यान, कल्पना, ख़याल। 4-(दर्शन.) कल्पना
1. Conjecture, estimate, guess. 2. Forms or faces which are seen in a dream. 3. Thought, idea. 4. (Philos.) Imagination.
۱-گمان، اندازہ، خیال۔ ۲-خواب میں آنے والی ہر صورت۔ ۳-خیال۔ ۴-(فل.) قوت متخیلہ۔

~ مجرد
अमूर्त कल्पना।
Abstract imagination.
تجریدی خیال۔

خیال اندیش xayāl-andīš ख़याल अंदीश [ع. - ف. = خیال اندیشندہ] (صفا.)
कल्पना प्रिय, कल्पक।
Full of imagination, fanciful, imaginative, dreamy.
خیالی، تخیل پرست۔

خیال اندیشی xayāl-andīš-ī ख़याल अंदीशी [ع. - ف.] (حامص.)
कल्पनाशीलता।
Imaginativeness.
تخیل پرستی۔

خیال بازی xayāl-bāz-ī ख़याल बाज़ी [ع. - ف.]
→ خیال بافی

خیال باف xayāl-bāf ख़याल बाफ़ [ع. - ف. = خیال بافندہ] (صفا.)
कल्पना प्रिय, कल्पक।
Visionary (person), dreamer, wishful thinker.
خیالی، تخیل پرست۔

خیال بافی xayāl-bāf-ī ख़याल बाफ़ी [ع. - ف.] (حامص.)
कल्पनाशीलता।
Day dreaming, fantasy, wishful thinking.
تخیل پرستی۔

خیال بستن xayāl-bastan ख़याल बस्तन [ع. - ف.] (مصل.)
कल्पना करना, सोच में डूबना।
To imagine, to fancy.
سوچنا، خیال باندھنا۔

خیال پرست x.-parast ख़याल परस्त [ع. - ف. = خیال پرستندہ] (صفا.)
1-कल्पना प्रिय, कल्पक। 2-कवि, शायर। 3-प्रेमी, आशिक़।
1. Visionary, dreamer. 2. Poet. 3. Lover.
۱-تخیل پرست۔ ۲-شاعر۔ ۳-عاشق۔

خیالی xayāl-ī (xiyā-) ख़याली [ع. -īyy] (صنسب.)
1-काल्पनिक, कल्पना संबंधी:* 2-काल्पनिक। 3-नश्वर, अनित्य, अस्थायी।
1. Related to imagination, imaginative:* 2. Imaginary. 3. Transient.
۱-خیالی:* ۲-تصوری۔ ۳-ناپائدار۔
* امر خیالی۔

خیام xayyām ख़य्याम [ع.] (ص.)
1-रावटी, ख़ेमें, तंबू में रहने वाला। 2-तंबू बनाने वाला, ख़ेमा/रावटी बनाने वाला।
1. One who lives in a tent, tent-dweller. 2. Tent maker.
۱-خیمہ میں رہنے والا ۲-خیمہ ساز، خیمہ فروش۔

خیام xiyām ख़ियाम [ع. ج. خیمه]
→ خیمه

خیانت xiyānat ख़ियानत [=ع. خیانة] (امص.)
1-वचन-भंग, वादा ख़िलाफ़ी। 2-कृतघ्नता, नमक हरामी। 3-बेईमानी, बद दयानती। 4-चोरी। 5-जारकर्म, व्यभिचार।
1. Breach of agreement and contract. 2. Unfaithfulness, disloyalty. 3. Dishonesty. 4. Robbery, theft. 5. Unchasteness, adultery.
۱-وعدہ خلافی۔ ۲-بے وفائی، نمک حرامی۔ ۳-بے ایمانی، بے دیانتی، خیانت۔ ۴-چوری۔ ۵-زنا کاری۔

~ در امانت
अमानत में ख़यानत, अमानत या धरोहर की रक़म हड़प जाना।
Trust property gobbled up or taken over by a trustee.
امانت میں خیانت، امانت میں چوری، امانت کی رقم کھا جانا۔

خیانت ورزیدن xiyānat-varzīdan ख़ियानत वर्ज़ीदन [ع. - ف.] (مصل.)
ख़यानत करना, धरोहर या थाती में चोरी जाना, धोखा देना।
To be treacherous, to betray.
خیانت کرنا۔

خیبت xaybat (xey-) ख़ै(ख़े)बत [=ع. خیبة] (امص.)
1-निराशा, मायूसी। 2-हानि, घाटा, नुक़सान।
1. Despair, disappointment. 2. Loss.
۱-ناکامی۔ ۲-نقصان۔

خیر xayr (xeyr) ख़ैर (ख़ेर) [ع.]
1-(ا.) भलाई, अच्छाई, नेकी, ख़ूबी। 2-शुभफल, परिणाम, नतीजा। 3-धन-दौलत, संपत्ति। 4-श्री सम्पन्न, अनुग्रह,

Well-wishing.

خیرخواہی۔

خیرخواه [ع. - ف. = خیرخواهنده] xayr-xāh ख़ैर ख़ाह (صفا.)

हितैषी, हितेच्छु, ख़ैरख़ाह।
Well-wisher.

خیر اندیش، خیرخواہ۔

خیرخواهی [ع. - ف.] (حامص.) xayr-xāhī ख़ैर ख़ाही
हितैषणा, हितेच्छा।
Well-wishing.

خیر اندیشی، خیرخواہی۔

خیرخیر (قمر.) xīr-xīr ख़ीर ख़ीर

बेकार में, अकारण।
Uselessly, unduly, unnecessarily.

بے کار میں، بلا وجہ۔

خیر دیدن [ع. - ف.] (مصل.) xayr(xeyr)-dīdan ख़ैर दीदन
कारोबार या सौदे में लाभ होना।
To have profit in a business or a transaction.

کاروبار یا لین دین میں نفع ہونا، برکت ہونا۔

خیر بینی!
सहायक या सहयोगी को दी जाने वाली दुआ।
Blessings bestowed on a helper.

(کلمۂ دعا) خیر و برکت ہو!

خیر رساندن [ع. - ف.] xayr-ra(e)sāndan ख़ैर र(रि)सांदन (مصم.)

लाभ देना, लाभ पहुँचाना, नफ़ा पहुँचाना।
To give benefit, to do good.

نفع پہنچانا۔

خیر رسانیدن [ع. - ف.] (مصم.) xayr-ra(e)sānīdan ख़ैर र(रि)सानीदन

लाभ पहुँचाना, नफ़ा पहुँचाना।
To give profit.

نفع پہنچانا۔

خیرگی (حامص.) xīra(e)g-ī ख़ीर(रि)गी
1-आश्चर्य, हैरानी। 2-विद्रोह, सरकशी। 3-दुराग्रह, हठ, जिद्द। 4-साहस, दिलेरी। 5-निरर्थकता। 6-अँधेरा, तमस।
1. Perplexity, bewilderment. 2. Revolt, rebellion. 3. Obstinacy, stubbornness. 4. Courage, boldness. 5. Absurdity, meaninglessness. 6. Darkness.
۱-حیرت، تعجب۔ ۲-سرکشی، نافرمانی۔ ۳-ضد، ہٹ۔ ۴-دلیری، شجاعت۔ ۵-لغویت۔ ۶-تاریکی۔

خیره [= خیر] (ص.) xīra(-e) ख़ीरा(-रे)
1-चकित, हैरान, भौंचक्का। 2-विद्रोही, सरकश। 3-साहसी, दिलेर, निडर। 4-व्यर्थ, बेकार। 5-शरीर का कोई भी अंग जो सो गया हो या सुन्न हो गया हो। 6-अँधकार, अँधेरा।
1. Surprised, astonished. 2. Rebellious. 3. Courageous, brave. 4. Futile, vain, useless. 5. A limb which has

श्रीवृद्धि। 5-(ص.) सही, उचित। 6-अनुकंपित, अनुग्रहीत। 7-परोपकारी, सत्कर्मी। 8-(ص تفض.) बहुत अच्छा, अति परोपकारी। 9-बेहतर। 10-(आ.बो.) ना, नहीं।
1. (.ا) Goodness, fairness. 2. Good result, reward. 3. Riches, wealth. 4. Grace, favour, abundance. 5. (ص.) Correct, right. 6. Compassionately, gracefully. 7. Righteous, virtuous. 8. (ص تفض.) More beneficient. 9. Better. 10. (colloq.) No, not.
۱-(ا.) بھلائی، نیکی، خوبی۔ ۲-اجر۔ ۳-مال و دولت۔ ۴-برکت۔ ۵-(ص.) صحیح، مناسب۔ ۶-بابرکت۔ ۷-کار خیر انجام دینے والا، نیک۔ ۸-(ص تفض.) نیک تر۔ ۹-بہتر۔ ۱۰-(عم.) نہیں، نہ۔

~ مقدم
अभिनंदन।
Welcome.

خوش آمدید۔

از ~ چیزی گذشتن

नज़रंदाज़ करना।
To overlook, to disregard.

نظر انداز کرنا، چشم پوشی کرنا۔

~ باد، ~ باشد
किसी का स्वप्न सुनने के पश्चात् कहा जाता है, अच्छा हो! बेहतर हो! ख़ैर हो!
After listening to someone's dream it is is said 'May it be good', 'may you be blessed'.

کسی کا خواب سننے کے بعد کہا جاتا ہے: خیر ہو، بہتر ہو!

خیر [ع.] (ص.) xayyer ख़य्यिर
परोपकारी, सत्कर्मी, सदाचारी।
Righteous, beneficient, pious.

فیاض، نہایت نیک۔

خیر [= خیره] (ص.) xyr ख़ीर
1-चकित, हैरान, हक्का-बक्का। 2-बेकार, व्यर्थ।
1. Dazzled, astonished, surprised. 2. Futile, of no avail, useless.

۱-حیران، ہکا بکا۔ ۲-بے کار، فضول۔

خیرات (ख़े-) xayr-āt (xeyr-) ख़ैरात [ع.، ج. خیره (xayra)]
خیره ←

خیرات کردن [ع. - ف.] xayrāt-kardan ख़ैरात कर्दन (مصم.)

दान देना, ख़ैरात करना, धर्मवश या दयावश दान देना।
To give in charity.

خیرات کرنا، صدقہ دینا۔

خیر اندیش [ع. - ف. = خیر اندیشنده] (صفا.) xayr(xeyr)-andīš ख़ैर अंदीश

हितेच्छु, हितैषी, ख़ैरख़ाह।
Well-wisher.

خیرخواہ، خیر اندیش۔

خیر اندیشی [ع. - ف. = خیر اندیش] (حامص.) xayr(xeyr)-andīš-ī ख़ैर अंदीशी

हितेच्छा, हितैषणा, हित कामना।

become numb or motionless. 6. Darkness.

۱-حیران۔ ۲-سرکش۔ ۳-دلیر، بہادر۔ ۴-بے کار، فضول۔ ۵-جسم کا کوئی حصّہ جوسُن ہوگیا ہو۔ ٦-تاریک۔

خیره دست ख़ीरा(-रे) दस्त xīra(-e)-dast (ص مر.)

विद्रोही, सरकश।

Rebelious.

سرکش۔

خیره سر ख़ीरा(-रे) सर xīra(-e)-sar (ص مر.)

1-हठी, ज़िद्दी, ढीठ, गुस्ताख़। 2-लापरवाह, असावधान। 3-बेवकूफ़। 4-परेशान, उद्विग्न, व्याकुल।

1. Obstinate, self-conceited, stubborn. 2. Careless. 3. Foolish, stupid. 4. Disturbed, agitated, perplexed.

۱-ضدّی، ڈھیٹ۔ ۲-بے پروا۔ ۳-احمق، بے وقوف۔ ۴-پریشان۔

خیره کش ख़ीरा(-रे) कुश xīra(-e)-koš [= خیره کشنده] (ص فا.)

1-व्यक्ति जो लोगों की अकारण हत्या करे, हत्यारा। 2-अत्याचारी, ज़ालिम। 3-लापरवाह। 4-विद्रोही, सरकश। 5-(ला.) प्रेमिका, प्रेयसी।

1. One who kills without any reason. 2. Cruel, tyrannical. 3. Carefree. 4. Rebelious. 5. (met.) Beloved.

۱-ایسا شخص جو بلاوجہ لوگوں کا قتل کرے۔ ۲-ظالم، ستمگر۔ ۳-بے پروا۔ ۴-سرکش۔ ۵-(کنا.) معشوق۔

خیری ख़ीरी xīrī (ا.)

बरामदा, ओसारा।

Verandah; balcony.

برآمدہ۔

خیریت ख़ै(ख़े)रीय्यत xayr-īyyat (xey-) [ع. خیریة=] (مص جع.)

1-अच्छाई, भलाई, नेकी। 2-कल्याण, हित, ख़ैरियत। 3-मुक्ति, आज़ादी, छुटकारा।

1. Goodness, virtue. 2. Welfare, well-being. 3. Deliverance, release, salvation.

۱-اچھائی، بھلائی، خوبی، نیکی۔ ۲-سلامتی، خیریت۔ ۳-آزادی، رستگاری، چھٹکارا۔

خیریه ख़ै(ख़े)रीय्या xayr-īyya(-e) [ع. خیریة، مونث. خیری=] (ص نسب.)

परोपकारी:*

Beneficent:*

نیک:*

* امور خیریه

خیز ख़ीज़ xīz [— خیزیدن] (ر.، ا.)

1-(.ا ،.ر) उठना। 2-छलाँग। 3-भवन आदि में ताक़ की ऊँचाई। 4-लहर, तरंग। 5-कबूतरी की मस्ती। 6-(.افا) समास में यह "خیزنده" (उठने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*

1. (.ا ،.ر) To rise. 2. Jump, leap. 3. Height of an arch of a building. 4. Wave, billow. 5. Rut of a female pigeon. 6. (.افا) In compound words it gives the meaning of خیزنده (one that rises):*

۱-(ر.، ا.) اٹھنا۔ ۲-چھلانگ، جست۔ ۳-عمارت میں طاق کی بلندی۔ ۴-لہر، موج۔ ۵-کبوتر کی مستی۔ ٦-(افا.) تراکیب میں 'خیزندہ' کے معنی میں مستعمل:*

* سحرخیز، فتنه خیز.

افت و ~

उठ्ठक-बैठक, उठना-बैठना।

Rising and sitting (continuously).

اٹھنا بیٹھنا، اٹھک بیٹھک۔

خیزاب ख़ीज़ाब xīz-āb (امر.)

लहर, हिलकोर, हिलोरा, तरंग।

Wave, billow.

لہر، موج۔

خیزان ख़ीज़ान xīz-ān [— خیزیدن]

1-(.صفا) छलाँग लगाने वाला, छलाँगने वाला। 2-(.ا) लहर, हिलकोर, हिलोरा।

1. (.صفا) One who jumps. 2. (.ا) Wave, billow.

۱-(ص فا.) چھلانگ لگانے والا۔ ۲-(ا.) لہر، موج۔

خیزانیدن ख़ीज़ानीदन xīz-ānīdan [= خیزاندن] (مص م.)

1-छलाँग लगाना, उछल-कूद करना। 2-उठाना, खड़ा करना। 3-लड़खड़ाना।

1. To jump, to leap. 2. To cause someone to rise up, to cause to stand. 3. To stumble.

۱-چھلانگ مارنا، جست لگانا۔ ۲-اٹھانا، کھڑا کرنا۔ ۳-لڑکھڑانا۔

خیز داشتن ख़ीज़ दाश्तन xīz-dāštan (مص ل.)

छलाँग मारना।

To leap, to jump.

چھلانگ مارنا، جست لگانا۔

خیز کردن ख़ीज़ कर्दन xīz-kardan (مص ل.)

छलाँगना, छलाँग लगाना।

To jump, to take a leap.

چھلانگ لگانا۔

خیزیدن ख़ीज़ीदन xīz-īdan [په. āxēzītan] (مص ل.)

1-लड़खड़ाना। 2-छलाँग लगाना, उछलना-कूदना। 3-उठना, खड़ा होना।

1. To stumble. 2. To leap, to jump. 3. To rise, to stand up.

۱-لڑکھڑانا۔ ۲-چھلانگ لگانا۔ ۳-اٹھنا، کھڑا ہونا۔

خیس ख़ीस xīs (ص.)

तर, आर्द्र, नम, भीगा हुआ, गीला।

Moist, wet.

تر، بھیگا ہوا، نم، گیلا۔

خیسانده ख़ीसानन्दा(-दे) xīs-ānanda(-e) [= خیساندن = خیسانیدن] (افا.)

गीला करने वाला, नम या तर करने वाला।

That which wets and moistens a thing.

نم یا تر کرنے والا۔

خیسانیدن xīs-ānīdan ख़ीसानीदन [= خیساندن = خوسانیدن]
(مصم.)
नम करना, गीला करना, तर करना, आर्द्र करना।
To drench, to make wet, to moisten.

نم کرنا، تر کرنا، گیلا کرنا۔

خیس شدن xīs-šodan ख़ीस शुदन (مصل.)
नम होना, तर होना, भीगना।
To become moist, to be drenched, to get wet.

تر ہونا، نم ہونا۔

خیس کردن xīs-kardan ख़ीस कर्दन (مصم.)
1-तर करना, नम करना, भिगोना, गीला करना। 2-(आ.बो.) (बच्चों की भाषा में) शू-शू करना, मूतना, मूत्र/मुत्ती करना।
1. to make wet, to moisten, to dampen. 2. (colloq.) (in child language) To pee, to piss.

۱-تر کرنا، نم کرنا۔ ۲-(عم.) (بچوں کی زبان میں) شوشو کرنا، پیشاب کرنا۔

۱-خیش xīš ख़ीश [= خیج = هیش] (ا.)
1-(कृ.वि.) फाल, कुसिया। 2-(कृ.वि.) जुताई। 3-(कृ.वि.) अगवासी।
1. (Agri.) Ploughshare. 2. (Agri.) To plough. 3. (Agri.) Treblis (land), plough-tail.

۱-(کھیتی باڑی) ہل۔ ۲-(کھیتی باڑی) جتائی۔ ۳-(کھیتی باڑی) اگواسی۔

۲-خیش xīš ख़ीश [= کیش = معر، خیش] (ا.)
1-सूती वस्त्र, खेस। 2-ख़स की टट्टी, ख़स। 3-रूई से भरा हुआ वस्त्र।
1. A rough cloth of linen. 2. A curtain made of *Khas*. 3. Clothes stuffed with cotton.

۱-سوتی کپڑا، کھیس۔ ۲-خس کی ٹٹی۔ ۳-روئی سے بھرا ہوا کپڑا۔

خیشخانه xīš-xāna(-e) ख़ीश ख़ाना(-ने) [۲-خیش —] (ا.)
1-ख़स ख़ाना, ख़स की टट्टियों से घिरा हुआ स्थान या कमरा। 2-टाट से बना ख़ेमा।
1. A room with curtains of *Khas* on all sides. 2. A canvas tent.

۱-خس خانہ۔ ۲-ٹاٹ سے بنا خیمہ۔

خیشوم xaysūm (xey-) ख़ै(ख़े)शूम [ع.، ج. خیاشیم] (ا.)
1-नाक। 2-नथुना। 3-घ्राण शक्ति। 4-(पहाड़ की) चोटी, शिखर।
1. Nose. 2. Nostril. 3. Olfactory sense, power of smell. 4. Summit of a mountain, top of a mountain.

۱-ناک۔ ۲-نتھنا۔ ۳-قوت شامہ۔ ۴-پہاڑ کی چوٹی۔

خیط xayt (xeyt) ख़ैत(ख़ेत) [ع.، ج. اخیاط، خیوط] (ا.)
1-धागा, तागा।
1. Thread, string.

۱-تاگا، دھاگا۔

~ ابیض
(ला.) तड़का, भोर, उषा काल।
(met.) Dawn, early morning.

(کنا.) علی الصباح، بہت سویرے۔

~ اسود
(ला.) सांध्य प्रकाश।
(met.) Twilight.

(کنا.) صبح کاذب۔
2-(امص.) दर्ज़ी का काम, सिलाई।
2. (امص.) Sewing, tailoring, the occupation of a tailor.

۲-(امص.) درزی کا کام۔

خیط شدن xīt-šodan ख़ीत शुदन (مصل.)
(अप भा.) लज्जित होना, झेंपना, शर्माना।
(slg.) To be ashamed, to be bashful.

(عم.) جھینپنا، شرمانا۔

خیط کردن xīt-kardan ख़ीत कर्दन (مصم.)
(अप भा.) लज्जित करना।
(slg.) To put to shame.

(عم.) شرمندہ کرنا۔

خیک xīk ख़ीक [= خیگ = خی] (ا.)
मशक, भेड़ या बकरी की खाल को सीकर बनाया हुआ थैला।
Skin-churn, a leather-bag.

مشک۔

~ اش پراست
पेट भरा हुआ है, अघाया हुआ है।
Satiated.

(عم.) پیٹ بھرا ہوا ہے۔

خیک نای xīk-nāy ख़ीक नाइ [= نای خیک] (امر.)
(संगीत.) बैगपाइप, मशकबीन।
(Mus.) Bagpipe.

(مو.) بیگ پائپ۔

خیکی xīk-ī ख़ीकी (صنسب.)
1-मशक में रखा हुआ। 2-वसा, चर्बी।
1. Kept in a goat skin bag. 2. Fat, marrow.

۱-مشک میں بھرا ہوا۔ ۲-چربی۔

~ بالا آوردن (~ در آوردن)
(अप भा.) काम बिगाड़ना, काम ख़राब करना।
(slg.) To spoil the work.

(عم.) کام خراب کرنا۔

خیل xayl (xeyl) ख़ैल, ख़ेल [ع.، ج. اخیال، خیول] (ا.)
1-अश्व दल, घोड़ों का समूह। 2-सवारों का दस्ता। 3-फ़ौज, सेना, लश्कर। 4-अनुयायी, अनुगामी। 5-छावनी। 6-क़बीला।
1. A herd of horses. 2. A troop of horsemen. 3. Army. 4. Follower, devotee. 5. Army camp, cantonment. 6. Tribe, clan.

۱-گھوڑوں کا گلہ۔ ۲-سواروں کا دستہ۔ ۳-فوج، لشکر۔ ۴-مرید۔ ۵-چھاؤنی۔ ۶-قبیلہ۔

خیلاء xeylā' ख़ेला [ع.، ف. : خیلا] (امص.)
1-अभिमान, अहंकार। 2-अकड़, ऐंठ।
1. Self-conceit, high mindedness, ego. 2. Arrogance, pride.

۱-غرور، گھمنڈ۔۲-اکڑ، اینٹھ۔

خیلتاش xayl-tāš ख़ैल ताश [ع. - تر.] (امر.)

1-घुड़सवार दस्ते के सिपाही। 2-एक ही क़बीले के लोग। 3-घुड़सवार दस्ते का कमांडर, अश्वदल नायक।

1. Soldiers of the same troop of cavalry. 2. People of the same tribe or community. 3. Commander of cavalry troop.

۱-گھڑ سوار دستے کے سپاہی۔۲-ایک ہی قبیلے کے لوگ۔۳-کمانڈر۔

خیلخانہ xayl-xāna(-e) ख़ैल ख़ाना(-ने) [ع. - ف.] (امر.)

वंश, कुल, ख़ानदान।

Family, clan, dynasty.

خاندان، کنبہ۔

خیل خیل xayl-xayl(xeyl-xeyl) ख़ैल ख़ैल, ख़ेल ख़ेल [ع.] (ق مر.)

1-जत्थों में, अलग-अलग दस्तों या समूह में। 2-बहुत, बहुतायत में, अधिक मात्रा या संख्या में।

1. In group. 2. Very much, abundant, extreme, infinite quantity, infinity.

۱-دستوں میں، گروہوں میں۔۲-بہت، لا تعداد، بہت زیادہ۔

خیلی xayl-ī (xeyl-ī) ख़ैली(ख़ेली) [ع. - ف.] (ق.)

1-अश्व समूह। 2-अश्वारोहियों का जत्था या दस्ता। 3-जत्था, दल, समूह। 4-बहुत, अत्यधिक।

1. A herd of horses. 2. A group of horsemen. 3. A group, a party, a band. 4. Much, abundant.

۱-گھوڑوں کا گلّہ۔۲-گھڑ سواروں کا دستہ۔۳-دستہ، گروہ، جتھا۔۴-بہت زیادہ، ان گنت۔

۱-خیم xīm ख़ीम (ا.)

1-प्रकृति, स्वभाव, मिज़ाज। 2-कुप्रकृति, कुस्वभाव। 3-वमन, क़ै। 4-(आँख का) चीपड़, कीचड़। 5-थूक; नाक, रेंट। 6-घाव, ज़ख़्म, चोट। 7-दीवाना, मजनूँ, पागल।

1. Habit, nature. 2. Ill nature or disposition. 3. Vomiting. 4. Grime (eyes). 5. Mucus (nose and mouth). 6. Injury, wound. 7. Mad, lunatic.

۱-مزاج، طبیعت۔۲-بد مزاجی۔۳-الٹی، قے۔۴-آنکھ کا چیپڑ۔۵-تھوک؛ رینٹ۔۶-زخم۔۷-دیوانہ، پاگل۔

۲-خیم xīm ख़ीम (ا.)

बोरा, बोरी, खेस।

A sack, a coarse linen cloth.

بوری، بورا۔

خیم xiyam ख़ियम [ع.، ج. خیمہ]

← خیمہ

خیمہ xayma (xeyme) ख़ेमा(ख़िमे) [ع. = خیمۃ، ج. خیام، خیم] (ا.)

1-ख़ेमा, डेरा, तंबू, रावटी। 2-(सूफ़ी.) संसार, दुनिया।

1. Tent. 2. (Mys.) The divine world.

۱-خیمہ، تنبو۔۲-(تص.) دنیا۔

خیمہ زدن xayma-zadan ख़ेमा ज़दन [ع. - ف.] (مصم.)

1-ख़ेमा डालना, तंबू तानना, तंबू लगाना। 2-टिकना, ठहरना। 3-(ला.) घमंड करना।

1. To pitch a tent, to encamp. 2. To stay. 3. (met.) To manifest self-conceit and pride.

۱-خیمہ ڈالنا، تنبو تاننا۔۲-ٹھہرنا، رکنا، ٹکنا۔۳-(کنا.) غرور کرنا۔

~ اندر عدم

(सूफ़ी.) परलोक सिधारना।

(Mys.) To die, to reach the other world.

(تص.) وفات پانا، مر جانا۔

خیمہ شب بازی xayma-šab-bāzī ख़ेमा शब बाज़ी [ع. - ف.] (امر.)

कठपुतली का तमाशा।

Puppet show.

کٹھ پتلی کا تماشا۔

خیو xiyū ख़ियू [= خدو = خوی، پہ. xadūk] (ا.)

थूक।

Saliva, spittal.

تھوک، آب دہن۔

خیول xoyūl ख़ुयूल [ع.، ج. خیل]

← خیل



CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
EMBASSY OF ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI

FARHANG-E ARYAN

PERSIAN-HINDI, ENGLISH, URDU
VOLUME III: J-KH (ج - خ)



COMPOSING & PAGE-SETTING: AKRAM PERVAIZ
DESIGNING OF THE COVER PAGE: AISHA FOZIA



FIRST EDITION: NEW DELHI, NOVEMBER 2011
PRINTED AT: ALPHA ART, NOIDA (U.P.)

ISBN: 964-439-127-6



IRAN CULTURE HOUSE
18, TILAK MARG, NEW DELHI-110001
TEL.: 23383232-4, FAX: 23387547

ichdelhi@gmail.com
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

FARHANG-E ARYAN

(ARYAN DICTIONARY)

PERSIAN - HINDI, ENGLISH, URDU



EDITOR-IN-CHIEF
CHANDER SHEKHAR



Alhoda
International Publishers & Distributors



CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI

FARHANG-E ARYAN

(ARYAN DICTIONARY)

PERSIAN - HINDI, ENGLISH, URDU



EDITORIAL BOARD
MUJEEB RIZVI, RAVINDAR GARGESH
GOBIND PRASAD, ABDUR RASHEED
MADHUKAR TIWARI

EDITOR-IN-CHIEF
CHANDER SHEKHAR



Alhoda
International Publishers & Distributors